

دیدهبان اندیشه

نشریه تخصصی
رصد رویدادهای اندیشه‌ای
شماره ۷ / بخش اول / ویژه تیرماه ۱۳۹۹

کارگروه فلسفه و اندیشه
مؤسسه فرهنگی رسانه‌ای شناخت
(شناخت پژوهان رساله)

روشن‌شناسی دانش تاریخ در ایران معاصر
محسن الویری

نادیده‌گرفتن عدالت‌بقای نرو و تمندان را هم تهدید می‌کند
عباس عبیدی

چرا شهید بهشتی جوانان را دعوت به عاشقی می‌کند؟
محمد سروش محلاتی

اصلاح‌طلبان فقط یک شانس دارند
صادق زیباکلام

بیداری از خواب قدرت
علیرضا علوی تبار

تأثیرات مثبت کرونا بر فکر، فرهنگ و سیاست
مهدی گلشنی

دلالت‌های مغفول یک نامه
محمد امین باقری کنی

تعارض منافع ریش‌خواب‌بری هانست
میثم مهدیار

حقوق بشر غربی یا شرقی؟
حسین روبروان

چگونه می‌توان جریان عدالت‌خواهی را تقویت کرد؟
محسن زدادی

با اثر و کتله‌های از:



سروش دناغ



فرشادمومنی



رسول جعفریان



ابوالقاسم فتائی



محمد هادی همایون



رضادآوری اردکانی



حمیدروحانی



حمید آیت‌اللهی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



ای در درون جانم و جان از تو بی خبر
وز تو جهان پرست و جهان از تو بی خبر



فهرست

میزگرد

دیده بان اندیشه

نشریه تخصصی رصد
رویدادهای اندیشه‌ای

شماره ۷

بخش اول / پانزدهم تیر ۱۳۹۹

صاحب امتیاز

موسسه فرهنگی رسانه‌ای شناخت

مدیر مسئول

دکتر رفیع‌الدین اسماعیلی

سر دبیر

رسول لطفی

دبیر علمی

سید محمد مهدی شرف‌الدین

همکاران

علی کشکولی

محمد سلیمی

محمد کریمی نژاد

ارتباط با ما

www.Fekrat.net

admin@fekrat.net

شبکه‌های اجتماعی:

@fekrat_net

تلفن تماس:

۰۲۵۳۷۸۳۷۹۹۳

چرا روش، گوهر دانش است؟

۱۲ سید حمید طالب‌زاده

بحران روش‌شناسی و آشفتگی مفاهیم در علوم سیاسی

۱۴ سید صادق حقیقت

روش‌شناسی دانش تاریخ در ایران معاصر

۱۷ محسن الویری

با بحران تعاملات میان رشته‌ای مواجهیم

۱۹ فرشاد مومنی

آشنایی با سه روش حوزه علوم اجتماعی و علوم انسانی

۲۲ حمید پارسانیا

دوگانگی نظام حقوقی در جمهوری اسلامی ایران و چالش‌های روش‌شناسی

۲۳ رحیم نوبهار

تحلیل و بررسی پسا استلابیسم

۳۰ میلاد خانچی

نادیده گرفتن عدالت بقای ثروتمندان را هم تهدید می‌کند

۶۷ عباس عبدی

نظریه بزرگ عدالت نوابغی مثل شهید صدر می‌خواهد

۷۵ غلامرضا مصباحی مقدم

شهید بهشتی تغییر ساختارهای اقتصادی را راه تحقق عدالت می‌دانست

۸۹ احمد علی یوسفی

خلا نظریه عدالت

۹۴ احمد واعظی

باید (نظام ممیزی عدالت) را در همه نهادها برقرار کنیم

۱۰۹ حسین عبوضلو

(تعارض منافع) ریشه نابرابری‌ها است!

۱۱۵ میثم مهدیار

(تقویت آزادی مسئولانه) به تحقق عدالت کمک می‌کند

۱۱۹ فرزاد جهان‌بین

(سند راهبردی کاهش فقر) نیاز داریم!

۱۲۴ محمد قاسمی

عدالت در اضطراب

۱۳۰ عبدالله عبداللهی

چگونه می‌توان جریان عدالت‌خواهی را تقویت کرد؟

۱۳۸ محسن ردادی

عدالت به‌مثابه نفی تبعیض در اندیشه امام موسی صدر

۱۴۲ محمد مهدی مجاهدی

ویژه: مسیر عدالت در جریان انقلاب

- سخن افشاگران و ضدفساد، پرهزینه است
▲ مهدی جمشیدی ۱۴۶
- چرا در بسط عدالت اجتماعی ناهموق بوده ایم؟
▲ علیرضا بهشتی ۱۵۳
- فائتورهای عدالت خواهی واقعی از منظر شهید بهشتی
▲ فرشاد مومنی ۱۵۹
- جایگاه و گستره عدالت در اندیشه آیت الله دکتر بهشتی
▲ محمدرضا بهشتی ۱۶۷
- شهید بهشتی و اسلام نهادی
▲ علیرضا بهشتی ۱۸۰
- چرا شهید بهشتی جوانان را دعوت به عاشقی می کند؟
▲ محمد سروش محلاتی ۱۹۱
- استواری شهید بهشتی در برابر جریانات واپس گرا
▲ محمدعلی ایازی ۱۹۸
- چرا خوب تحولی در قوه قضائیه
▲ محمدجواد اخوان ۲۰۲
- قوه قضائیه، تحول و تجدید عهد با امر فرهنگی
▲ محسن جوهری ۲۰۵
- سلامت دستگاه قضا، معیاری برای سلامت یک حکومت
▲ حسن یوسفی اشکوری ۲۱۰
- اتلاف برای عدالت
▲ صدیقه وسمقی ۲۱۳
- واکاوی آینده سیاسی جریان اصلاحات گفتگور و برنامه هم شهری
▲ علیرضا علوی تبار ۲۱۸
- چریکها مقابل عمل گرایان
▲ صبح نو ۲۲۹
- اصلاح طلبان فقط یک شانس دارند
▲ صادق زیباکلام ۲۳۳
- راندیکالیسم، خدمت به رقیب است
▲ جهانبخش خانجانی ۲۳۹
- احیاء اصلاح طلبی و تاسیس گنگره ملی اصلاحات
▲ عبدالله مومنی ۲۴۲
- راندیکالیسم و تندروی
▲ علیرضا علوی تبار ۲۴۷
- منطق ناب اصلاحات در نامه اخیر
▲ محسن آرمین ۲۵۲
- ناملی بر یک نامه
▲ سعید حجاریان ۲۵۵
- تحلیلی از یک نامه و واکنش هایش

بازتاب، نقد
درون‌گفتمانی
اصلاحات

چالش، کش و
قوس‌های نامه‌های اخیر
هوسوی خوئینی‌ها

- ۲۵۹ عباس عبدی ▲
بیداری از خواب قدرت
- ۲۶۸ علیرضا علوی تبار ▲
تناقض انقلاب دائمی با نقد وضع موجود
- ۲۷۴ مهدی تدینی ▲
نامه‌ی خوئینی‌ها و سخن در مقابل سخن!
- ۲۷۸ احمد زیدآبادی ▲
«رادیکا لیسم» صفتی است که اصلاح‌طلبان برای خود انتخاب کرده‌اند
- ۲۸۱ محمد قوچانی ▲
سه‌نامه مهم و تاثیرگذار
- ۲۹۱ مصطفی تاجزاده ▲
چه کسی حق نقد دارد؟
- ۲۹۴ علی زمانیان ▲
هوسوی خوئینی‌ها مقصر وضع فعلی است!
- ۲۹۷ صادق زیباکلام ▲
دلالت‌های مغفول یک نامه
- ۳۰۵ محمدامین باقری کنی ▲
خیز چپ افراطی به سوی «ایوز سیون»
- ۳۱۰ سعید آجرلو ▲
فراقنی پدرخوانده
- ۳۱۷ قاسم زائری ▲
رادیکا لیزم؛ گنت در استدلال و بن‌بست در سیاست‌ورزی
- ۳۲۰ پرویز امینی ▲
مخاطب نامه را اشتباه گرفته‌اید
- ۳۲۶ مسعود پیرهادی ▲
بعد از هفت سال گرانی و تورم از خواب بیدار شدید؟
- ۳۳۰ حمید روحانی ▲
ای کاش آقای خوئینی‌ها نامه‌ای به رفیقان و همراهان خود می‌نوشت
- ۳۳۴ عبدالحسین خسروپناه ▲
چند کلام با هوسوی خوئینی‌ها
- ۳۳۶ مسعود رضایی ▲
هدف هوسوی خوئینی‌ها از نامه‌های اخیر خارج کردن اصلاح‌طلبان افراطی از آنزوا بود
- ۳۴۴ عباس سلیمی نمین ▲

سرمقاله



از اوصاف بشر معاصر این است که زندگی‌اش چنان با ژورنالیسم پیوند خورده است که به سختی می‌تواند بدون آن زندگی کند. ژورنالیست‌ها شیوه زیستن و نگرش ما را تغییر می‌دهند. تصرف و تسخیر اذهان هدفی است که یک ژورنالیست دنبال می‌کند. امروزه با ظهور و بسط شبکه‌های اجتماعی در سراسر زندگی بشر، شاهد اهمیت روزافزون امر ژورنالیسم هستیم.

ژورنالیست‌های علوم انسانی نیز با بهره‌مندی از شبکه‌های اجتماعی در تلاش برای برساخت اندیشه‌های گفتمان نظری خود هستند. در این روزگاران، نویسندگان تحصیل کرده در علوم انسانی را شاهدیم که با بهره‌گیری از اصول و تکنیک‌های ژورنالیستی، نسبت به دغدغه‌های اجتماعی اظهار نظر کرده و سعی می‌کنند روایت خود را با ادبیات علمی ترویج دهند.

سابق بر این، آنچه از ایده «دانشگاه» در ذهن خطور می‌کرد، محفلی برای تبادل دانش و مباحثات بین اساتید و دانشجویان و هدایت فکری برای جامعه بود. اینک با وجود شبکه‌های اجتماعی و برچیده شدن محدودیت‌های حقیقی و اعتباری، همان مباحثات و نزاع‌ها میان اساتید و دانشجویان با ادبیات ژورنالیستی شکل گرفته است. فارغ از گروه‌های مختلف فکری و علمی با هر گرایش خاص سیاسی و فرهنگی، امروزه دیگر اساتید و روشنفکران و اندیشمندان دست به قلم، فعالانه وارد میدان شده‌اند و مستقیم با بدنه جامعه نخبگانی در ارتباط هستند.

حضور جدی و فعالانه اساتید، روشنفکران و اندیشمندان علوم انسانی در شبکه‌های اجتماعی را می‌توان در لایوهای بیشمار اینستاگرام، یادداشت‌های تلگرامی و وبینارهای متعدد اینترنتی مشاهده کرد. اگر در گذشته، افراد باید برای خواندن و شنیدن مباحثات فکری بین روشنفکران، انتظار می‌کشیدند و هزینه می‌کردند؛ در حال حاضر با سهولت دسترسی اساتید و روشنفکران مواجهه هستیم. اساتیدی که دغدغه‌های اجتماعی را اولویت خود قرار داده، با پردازش مفاهیم و استنتاج متون، به حل مسائل و پرسش‌های جامعه نخبگانی می‌پردازند.

اما به راستی دلیل اقبال نخبگان جامعه به این دست مباحث ژورنالیسم اندیشه‌ای چیست؟ به چه میزان این مباحثات و گفت‌وگوها می‌تواند گره‌های علمی در حوزه علوم انسانی را از میان بردارد و به چه میزان در رشد سطح علمی جامعه مؤثر است؟ ژورنالیست‌های اندیشه تکرر یافته در عصر مجازی، چه میزان در تغییر اذهان نخبگان نسبت به موضوعات و مسائل جامعه تأثیر داشته‌اند؟! مضاف بر این تا چه حد می‌توان به تأثیر و تأثر نخبگان از این فضاها امیدوار بود؟ این دست پرسش‌ها، دغدغه‌هایی است که دیده‌بان اندیشه در تلاش است، در شماره‌های آتی پاسخ‌هایی برای آنها بیابد.

سردبیر
رسول لطفی

تحلیل کلان شماره ۷



دیده بان اندیشه مجله الکترونیکی رصد و تحلیل انتقادی در حوزه علوم انسانی، مطالعات سیاسی، فرهنگی و اجتماعی است. با مرور صفحات مجازی اندیشه در ماه گذشته، شاهد مباحث مختلف در حوزه اندیشه بوده‌ایم. تیرماه هر سال با یاد و خاطره شهید بهشتی (ره) پیوند خورده و هر ساله یادآور آرمان عدالت و عدالتخواهی در ذهن‌هاست. به همین مناسبت، اندیشمندان و نویسندگان بسیاری در حوزه عدالت قلم فرسایی کردند. در کنار مساله عدالت، رویدادهای مختلفی نیز وجود داشت که آنها را به شکل ذیل صورتبندی کرده‌ایم:

میزگرد این شماره

در این بخش سعی شده مهم‌ترین نشست‌ها و میزگردهای علمی و فکری ارائه و تحلیل شود. در این شماره به گزارشی از همایش «روش‌شناسی علوم انسانی؛ چالش‌ها و راه‌کارها» پرداخته شده که از سوی شورای بررسی متون و کتب علوم انسانی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی به صورت مجازی برگزار شد. همچنین در ادامه گزارش و تحلیلی از میزگرد علمی با حضور میلاد دخانچی ارائه شده است. در این میزگرد به بهانه کتاب جدید او با عنوان «پسااسلامیسم»، به بحث و گفتگو از جریان چپ نو می‌پردازد.

ویژه این شماره

همانگونه که گفته شد یکی از محوری‌ترین مباحث این ماه، شهید بهشتی (ره) و مساله کلیدی عدالت بود. لذا ویژه این شماره را به بازنمایی تحلیل‌های اساتید و اندیشمندان در این باب اختصاص دادیم. در این بخش سعی شده بهترین مطالبی که این ماه در صفحات مجازی بود گلچین شده و ارائه شود. مساله عدالت، تحلیل و بررسی جریان عدالتخواهی، مساله فساد، تحولات قوه قضاییه و سبیری در اندیشه‌های شهید بهشتی (ره) مباحثی است که در این بخش مورد توجه قرار گرفته است. به راستی که بهشتی مظلوم زیست و مظلوم مرد، به خاطر این که در دوران زندگی اش کسی به عمق و الوایی شخصیت این مرد پی نبرد.

بازتاب این شماره

گفتگوها و نقد و نظرهای سران فکری و تئوری‌پردازان جریان اصلاحات، نشان از عمق چند دسته‌شدن و اختلافات روز افزون میان احزاب مختلف این جریان دارد. اصلاح‌طلبانی که در انتخابات گذشته، شکست خوردند به فکر افتاده تا بازانديشي در گفتمان فکری خود، به احیاء این جریان پردازند. در این ماه نیز بار، گفتگوها و انتقادات درون‌گفتمانی آنها مورد توجه بود. در بازتاب این شماره به مصاحبه جنجالی علیرضا علوی تبار پرداخته شده که بار دیگر به صراحت به مساله رادیکالیسم در جریان چپ اشاره کرده و بسیاری از اصلاح‌طلبان را به باد انتقاد گرفت. این مصاحبه واکنش‌های بسیاری را در پی داشت که سعی شده به برخی از مهمترین آنها اشاره گردد.

چالش این شماره

در ابتدا تیر ماه بود که خبر نامه موسوی خوئینی‌ها، به تیر اول خبرگزاری‌ها بدل شد. موسوی خوئینی‌ها که سال‌ها نسبت به مسائل و مشکلات عدیده جامعه سکوت را برگزیده بود، با نگرارش

نامه‌ای دوباره نگاه‌ها را به خود جلب کرد. فارغ از اصل نامه که به وخامت اوضاع جامعه هشدار داده بود، واکنش‌های مختلفی را از سوی جریان‌های سیاسی و فرهنگی در پی داشت. تا آنجا که بین خود اصلاح‌طلبان در حمایت از این نامه اختلاف افتاد و هر کسی سعی کرد به نوعی به این مسأله واکنش نشان بدهد. آقای آرمین و حجاریان و تاجزاده به دفاع از ایشان پرداختند و مطالبی را در تایید ایشان آوردند و از سوی دیگر آقای صادق زیباکلام و تدینی و قوچانی این نامه را نمایشی مضحک برای توجیه کارنامه گذشته خود دانستند! در بخش چالش به این توضیح و تحلیل‌ها این نامه پرداخته‌ایم.

با سپاس از همه دوستان و همراهان عزیز، انتقادات و پیشنهادات و نظرات خود را با ما در میان بگذارید.
و لله الحمد...



میزگرده

چرا روش، گوهر دانش است؟

بحران روش‌شناسی و آشتی‌نگی مفاهیم در علوم سیاسی

روش‌شناسی دانش تاریخ در ایران معاصر

با بحران تعاملات میان رشته‌ای مواجهیم

آشنایی با سه روش حوزه علوم اجتماعی و علوم انسانی

دوگانگی نظام حقوقی در جمهوری اسلامی ایران و چالش‌های روش‌شناسی

تحلیل و بررسی پسااسلامیسم



گزارشی از همایش «روش‌شناسی علوم انسانی»

به همت کمیته روش‌شناسی علوم انسانی شورای بررسی متون و کتب علوم انسانی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، همایش مجازی روش‌شناسی علوم انسانی؛ چالش‌ها و راهکارها برگزار شد.

سخنرانی |

چرا روش، گوهر دانش است؟

سید حمید طالب‌زاده

روش‌شناسی یا (methodology)، به معنای راه‌های حصول دانش و طرق رسیدن به شناخت، در عصر جدید پایه‌گذاری شده است. اهل نظر در شاخه‌های گوناگون علوم و فنون به «روش، اهتمام فراوان ورزیده‌اند و «روش» در کانون پژوهش‌های علمی قرار گرفته است. در جامعه علمی ما نیز مبحث «روش» به ویژه در حوزه علوم انسانی به شکل فزاینده‌ای گسترش یافته است. پیش از آن که علوم و فنون به روش‌های مختص به خود بپردازند، روش به منزله مفهومی بنیادین در قلمرو اندیشه، جایگاهی ممتاز یافت. هر شاخه از علوم و فنون با روش‌های متناسب با حوزه خود سروکار دارند، اما نخست باید از چپستی روش به معنایی کلی پرسش کرد. مواجهه بنیادین با مسأله روش، علوم و به ویژه علوم انسانی روزگار ما را با مسائلی رو به رو می‌کند که شاید



سید حمید
طالب‌زاده

استاد فلسفه دانشگاه تهران

نیازمند پژوهش‌هایی تازه باشد. روش، پیش از آن که از نگاه روش‌شناختی (methodologic) بررسی شود، باید از منظر وجودشناختی (onthologic) آزموده شود. لازم است علوم از سطح پژوهش‌های خود فراتر روند و یک بار از خود بپرسند به راستی چرا روش، گوهر دانش است؟ چرا گذشتگان، روش را گوهر دانش نمی‌دانستند؟ چه پیشامدی رخ داد که روش مقامی بلامنازع یافت؟ طرح این پرسش‌ها اهمیت روش را از بداهت درمی‌آورد و آن را به مسأله‌ای پیچیده تبدیل می‌کند.

وی افزود: روش در تقسیمات دانش، زیر شاخه منطقی است و در بخش منطق کاربردی از آن بحث شده است. منطق، نخستین بار در آثار ارسطو تدوین شد و بخش مستقلی را با عنوان تحلیلات اولی و ثانوی به خود اختصاص داد، اما فلسفه در خاستگاه خود بر شهود عقلی استوار بود. شهود عقلی به منزله وحدت مقام ثبوت و اثبات راه تماس بی واسطه عقل با حقایق اشیاء را می‌گشود. منطق از یک سری جنبه اثباتی شهود عقلی را سامان می‌بخشید و صور و ترتیب استدلال‌های عقلانی را انتظام می‌داد و از سوی دیگر جنبه ثبوتی شهود عقلی را تفصیل می‌داد و با یافتن حد وسط، مقدمات برهان را به نتیجه مطلوب می‌رساند. وجه اثباتی شهود عقلی را که جنبه صوری دارد. «منطق مفاهمه» می‌خوانیم و جنبه ثبوتی شهود عقلی را که به یافت حقیقت می‌انجامد، «منطق حقیقت» می‌نامیم.

استاد فلسفه دانشگاه تهران ادامه داد: این دو ساحت در اندیشه قدما بر هم منطبق بود و فاصله‌ای میان دو وجه ثبوتی و اثباتی شهود عقلی نبود. در عصر جدید شهود عقلی به سستی گرایید و منطق بیشتر به ابزاری برای مفاهمه بدل شد. منطق و استدلال‌های منطقی و شیوه برهانی، جایگاه خود را به منزله منطق حقیقت از دست داد و به منطق صورت و بیان منظم حقیقت فرو کاسته شد. همین جا بود که «روش» به عنوان «منطق حقیقت» پا به ساحت اندیشه نهاد و صدارت یافت. «روش» نه ابزار بلکه نفس حقیقت شمرده شد و با اندیشه فلسفی پیوندی تنگاتنگ پیدا کرد.



سخنرانی |

بحران روش‌شناسی و آشفته‌گی مفاهیم در علوم سیاسی

سیدصادق حقیقت ▲

روش‌های موجود در علوم سیاسی، زیر مجموعه روش‌های علوم اجتماعی محسوب می‌شوند. ابهام‌ها و مشکلاتی که در روش‌شناسی علوم اجتماعی وجود دارد، بر علوم سیاسی نیز تأثیر می‌گذارد. علوم سیاسی، به یک واسطه زیر مجموعه علوم اجتماعی و به دو واسطه زیر مجموعه علوم انسانی می‌باشد. پس، می‌توان نتیجه گرفت که تحولات و حتی ابهام‌های فلسفه علوم (انسانی) و فلسفه علوم اجتماعی به شکل غیر مستقیم بر فلسفه علوم سیاسی تأثیر دارد. به طور کلی، بحران روش‌شناسی در علوم سیاسی را می‌توان در محورهای زیر متمرکز نمود: ابهام‌های ناشی از فلسفه علم، ابهام‌های ناشی از روش‌های علوم اجتماعی، مشکلات روش‌شناختی خاص علوم سیاسی و بالاخره مشکلاتی که به شکل خاص به جامعه ما مربوط می‌شود. به تعبیر آلن چالمرز، مقوله کلی به نام «علم» و مفهومی به نام حقیقت یا صدق که علم را کاوشی برای حقیقت توصیف کند، وجود ندارد. از آنجا که تنوع مکاتب فلسفه علم به حدی است که امکان‌پذیرش یک روش و کنار گذاشتن بقیه روش‌ها را نفی می‌کند، پیشنهاد نگارنده در کتاب روش‌شناسی علوم سیاسی دو راهکار



سید صادق
حقیقت

استاد دانشگاه تهران

است: کثرت گزایی روش شناختی و همرویی روش شناختی. متأسفانه، غالب کتاب‌هایی که در باره روش‌های علوم اجتماعی و علوم سیاسی نوشته می‌شوند، میراث‌خوار روش‌های اثباتی‌اند. علوم سیاسی تا دهه ۱۹۷۰ رشته مستقلی محسوب نمی‌شد و بنابراین، روش‌های دیگر علوم و همچنین ابهام آنها، به شکلی در آن انعکاس می‌یافت. پس از آن که علوم سیاسی به عنوان رشته مستقلی درآمد، باز این نکته وجود دارد که به چه میزان روش‌های خاص خود را داراست و به میزان از کمند مشکلات روش شناختی دیگر علوم‌رهایی پیدا کرده است.

وی با بیان اینکه علوم سیاسی علاوه بر معضلات فوق، ممکن است مشکلاتی مربوط به جامعه‌ای خاص نیز داشته باشد، گفت: جامعه ما از دو حیث ویژه است: جهان‌سومی بودن و اسلامی بودن. فرهنگ ایران اسلامی ترکیبی از فرهنگ‌های اسلامی، ایرانی، و غربی (شامل دو فرهنگ عمده لیبرالیستی و سوسیالیستی) است. ما در فهم صحیح آنچه در دنیای متمدن می‌گذرد مشکل داریم، چه رسد به بومی کردن آنها و نسبت‌سنجی شان با داشته‌های موجود! به واقع، تفکر سیاسی در ایران زمین دچار آفات روش‌شناسانه شده است.

وی افزود: یکی دیگر از علل بحران روش‌شناسی در علوم سیاسی، آشفتگی مفاهیم در این رشته علمی است. منشأ بحران می‌تواند به ویژگی‌های علوم سیاسی، یا به سرزمین ایران، یا به قید معاصر بودن آن (و کژتابی مفاهیم) مربوط شود. از جمله آثار جوان بودن علوم سیاسی آن است که در مقایسه با علوم همچون فلسفه، دارای دانشنامه‌ها و فرهنگ‌های واژگان در حد مطلوب نیست. همچنین، دانش‌واژه‌های علم سیاست به دلیل رواج عمومی و عامیانه‌ای که دارند، شفافیت خود را از دست می‌دهند و دستخوش ابهامات گوناگون می‌شوند.

وی در ادامه گفت: مسئله دیگری که باعث نوعی ابهام در واژگان (علوم سیاسی) می‌شود، عدم توجه به پیشینه تاریخی آنهاست. حداقل سه دلیل برای اهمیت فوق‌العاده مفاهیم در تحلیل سیاسی وجود دارد: میل تحلیل سیاسی به عمومیت‌سازی، اشتراک زبان علم سیاست با زبان عاملان سیاست و سیاستمداران حرفه‌ای، و عجز شدن مفاهیم سیاسی با عقاید ایدئولوژیک. وقتی مفاهیم سیاسی تقدس پیدا کنند، با آرمان‌های ایدئولوژیک پیوند می‌خورند و بنابراین، همه افراد، دموکرات و آزادی‌خواه خواهند بود. این امر به آن دلیل است که دموکراسی برای جوامع، امروزه یک ضرورت تلقی می‌شود

نه یک انتخاب. آشفته‌گی مفاهیم در خصوص ایران را باید در اموری همانند مسائل ذیل جستجو نمود: فقر منابع اصلی، معضل ترجمه، جعل اصطلاح و کارکرد ناقص مراجع ذیصلاح. به شکل مشخص، فرهنگستان زبان و ادب فارسی و وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در کاربرد صحیح واژگان در جامعه ما مسئولیت مستقیم دارند.

صادق حقیقت افزود: شاید بتوان گفت مهم‌ترین منشأ بحران مفاهیم سیاسی در ایران معاصر، رویارویی سنت (و دین) با تجدد بوده است. سنت و تجدد از دو جنس هستند و از دو دستگاه مفهومی متمایز برخوردارند. حدود یک سده قبل، ایرانیان با مظاهر تجدد غربی آشنا شدند. در خود واژه «مشروطه» هم بحث بود که از ریشه «شرط» آمده است یا تغییر شکل یافته اصطلاح La Charte فرانسوی است! به هر حال، واکنش ایرانیان به پیشرفت اروپائیان یکسان نبود. برخی به طور مطلق آن را پذیرفتند، برخی با آن به مخالفت برخاستند و نهایتاً گروهی سعی در اتخاذ نقاط مثبت تمدن مدرن و ایجاد هم‌نهادی جدید از سنت پیشین و مدرنیته شدند. گروه اول و به‌ویژه گروه سوم چاره‌ای جز یافتن نسبت مفاهیم موجود و مفاهیم جدید را نداشتند. اگر مفاهیم سنتی و مدرن را تفکیک نکنیم، ابتدا دچار خلط روش‌شناختی و سپس دچار خلط معرفت‌شناختی و تاریخی می‌شویم. به طور مثال، «امت» در زبان عربی و «امت» در اصطلاح قرآنی دو چیز متفاوت است. همچنین است مفهوم «انقلاب» در شکل کلاسیک (تبدیل انواع حکومت به یکدیگر با حرکتی دورانی) و مدرن آن (بسیج مردم توسط یک رهبر و یک ایدئولوژی خاص برای براندازی حکومت). رویارویی سنت و تجدد می‌تواند به کژتابی مفاهیم منجر شود. کژتابی مفاهیم ممکن است به شکل خودآگاهانه یا ناخودآگاهانه صورت پذیرد، اما شکل دوم عمومیت بیشتری دارد.

حقیقت در پایان اشاره کرد: در مجموع، می‌توان گفت روش‌شناسی علوم سیاسی در جهان دارای مشکلات و ابهام‌هایی هست، هرچند به سر حد «بحران» نمی‌رسد؛ اما در کشور ما، این مسئله به حد بحران رسیده است. علل و عوامل مختلفی در این وضعیت دخیل بوده‌اند، که از آن جمله می‌توان به ابهام‌ها در علوم انسانی و علوم اجتماعی، و جوان بودن علوم سیاسی به عنوان یک رشته علمی اشاره نمود. به شکل خاص، علوم سیاسی در ایران دچار آشفته‌گی مفاهیم شده است؛ مسئله‌ای که به شکل عمده در رویارویی سنت (و دین) با تجدد ریشه دارد.



سخنرانی |

روش‌شناسی دانش تاریخ در ایران معاصر

محسن الویری

پرداختن به مباحث روش‌شناختی دانش تاریخ در ایران، عمری کوتاه‌تر از آغاز ترجمه و نگارش در باره روش‌شناسی عمومی دارد. شاید این سخن گراف نباشد که بی‌مهری و حتی بدبینی به مباحث و مسائل مرتبط با روش‌شناسی در کشور ما، بیش از هر دانش دیگر در دانش تاریخ به چشم می‌خورد.

وی افزود: دانش تاریخ، افزون بر همراه داشتن چالش‌ها و ابهامات و چندگانگی دیدگاه‌ها در حوزه روش‌شناسی عمومی، با چالش‌هایی ویژه در باره تعریف تاریخ و نظریه تاریخ و به دنبال آن روش‌شناسی تاریخ روبروست. به باور بیشتر کسانی که در این باره قلم زده‌اند، این چالش‌ها ریشه در مؤلفه‌ها و مسائلی دارد که تعدادی از این مؤلفه‌ها عبارت است از:

- مفهوم واقعیت تاریخی که پیش‌فرض آن در دسترس نبودن است (به دلیل تعلق داشتن به گذشته)

- ابزار شناخت در تاریخ که فراوانی آن تابع معکوس فاصله زمانی رویداد تاریخی با پژوهش تاریخی است (هر چه این فاصله بیشتر باشد ابزارهای شناخت کمتر است)

- گشوده شدن گریزناپذیر در به روی دسته‌ای دانش‌های خواهرخوانده تاریخ همچون کتیبه‌شناسی و سکه‌شناسی و زبان‌شناسی تاریخی برای جبران

محسن
الویری

دانشیار دانشکده تاریخ و علوم
سیاسی دانشگاه باقرالموم

کمبود منابع

- بهره‌گیری گسترده مورخان از مفاهیم و نظریه‌ها و حتی روشهای شاخه‌های مختلف علوم انسانی و علوم اجتماعی مانند جامعه‌شناسی و روانشناسی و اقتصاد و ارتباطات و فرهنگ‌شناسی در مراحل مختلف تاریخ‌پژوهی و تاریخ‌نگاری

- گسترش یافتن دانش تاریخ و پیدایش شاخه‌های جدید تاریخ‌نگاری همچون تاریخ اجتماعی و تاریخ فرهنگی و تاریخ اقتصادی و جز آن. - قوت یافتن نسبی یک جریان دین‌گرا و باورمند به مرجعیت مطلق یا نسبی دین در دانشهای مختلف به ویژه علوم انسانی

به نظر می‌رسد باید دو محور هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی زیر را هم به عنوان خاستگاه دیگری برای چالشهای روش‌شناختی تاریخ مورد توجه قرار داد:

- از نظر معرفت‌شناختی، واژه تاریخ در دو قلمروی جدا از هم به کار می‌رود: تاریخ به معنی رویداد و تاریخ به معنی گزارش رویداد. این دو نیز که هر یک دارای شاخه‌های فرعی است، بایسته‌های روش‌شناختی خود را دارد. - از منظر هستی‌شناختی، هست تاریخ دارای سه لایه است: لایه فراتاریخ یا تاریخ به مثابه یک کل یکپارچه تاریخ بشریت، لایه مجموعه رویدادهای تاریخی یا تاریخ به مثابه رویدادهای یک واحد اجتماعی، و لایه رویداد تاریخی یا تاریخ به مثابه یک رویداد گزینش شده و جدا از دیگر رویدادها. در هم آمیختن این سه لایه و جدا نساختن مرز آنها از یکدیگر خاستگاه برخی چالشهای روش‌شناختی شده است.

این استاد تاریخ ادامه داد: روشن است که نمی‌توان انتظار داشت برای این چالشها پاسخ نهایی و یا مورد پذیرش همگان یافت، اما دست کم می‌توان با سامان‌دهی مجموعه‌ای از مطالعات و پژوهشها گامی برای صورت‌بندی چالشها، گونه‌شناسی آنها و راههای پرداختن به آنها برداشت. مدل پیشنهادی ارائه شده در این گفتار در این زمینه، افزون بر مطالعات و پژوهشهای زمینه‌ساز و اولیه و نیز تفکیک مسائل روش‌شناسی تاریخ به مثابه رویداد بر پایه لایه‌های سه‌گانه هست تاریخی، این است که بر اساس نقطه تلاقی پارادایمهای پژوهش در علوم انسانی با لایه‌های فهم تاریخی مطابق جدول زیر، به شناسایی دسته‌های مختلف مسائل روش‌شناختی دانش تاریخ (تاریخ به مثابه گزارش رویداد) پرداخته شود.



سخنرانی |

با بحران تعاملات میان رشته‌ای مواجهیم

فرشاد مومنی ▲

در میان متفکران علم اقتصاد نظریات متعددی راجع به شکاف عمل و نظر ارائه شده و در همه آنها به این موضوع تأکید شده که این شکاف هم به ساحت نظر آسیب می‌زند و هم ساحت عمل. این شکاف در علم اقتصاد باعث می‌شود چهار بحران به وجود بیاید. بحران در عرصه نظر، بحران در عرصه عمل، بحران در عرصه تعامل میان نظر و عمل و بحران در عرصه الگوی تعامل با عرصه‌های نظر و عمل در خارج از ایران. ما در هر چهار ساحت با شرایط بلا تکلیفی رو به رو هستیم.

وی افزود: ما در قلمرو نظام آموزش علم اقتصاد درس مستقلی با عنوان روش‌شناسی نداریم، یعنی در هیچ یک از سطوح آموزش عالی حتی یک کتاب در حیطه روش‌شناسی وجود ندارد. بنابراین مشخص می‌شود که روش‌شناسی برای ما در حاشیه قرار دارد. درست است که ما به شکل ظاهری و صوری درسی به نام روش تحقیق داریم، ولی حتی همین درس هم در قلمرو علم اقتصاد بسیار مهجور است. واقعیت این است که نظام

فرشاد
مومنی

استاد اقتصاد دانشگاه علامه
طباطبایی

آموزش و پژوهش ما کمتر مسأله محور است و اعتنای کمی به واقعیت های موجود اقتصادی کشور وجود دارد و مسیری که نظام رسمی کشور طی می کند به کلی متفاوت از مسیر واقعی دنیای اقتصاد در ایران است. دستیابی به وفاق حداقلی در مورد مسائل بنیادی با چالش هایی رو به رو است. در ابعاد بزرگتر هم ما شاهدیم در ساحت عمل با بحران رو به رو هستیم. به عنوان مثال وقتی به یک مشکل برمی خوریم راجع به نقش قیمت نفت، تحریم ها و کرونا خیلی حرف می زنیم، ولی در عرصه عمل با بحران تقاضا برای دانایی علمی رو به رو هستیم و به خاطر دلایل و علل مشخصی سهم دانایی در فرآیندهای تصمیم گیری و تخصیص منابع در حیطه اقتصاد اندک است و ما در کمال تأسف با عدم شفاف غیر متعارف و بی سابقه ای رو به رو هستیم. این نویسنده و استاد دانشگاه اضافه کرد: در سال ۱۳۸۴ مصوبه ای تحت عنوان سهام عدالت عنوان شد که بر اساس آن قرار بود ۷۰ میلیون نفر ایرانی نفعی دو میلیون تومان سهام عدالت دریافت کنند. مجموع این رقم عدد خیلی بزرگی می شود. در همان زمان همایشی برگزار کردیم که در آن از اجرا کنندگان این طرح دعوت کردیم به همایش بیابند و طرح خود را توضیح دهند. در آن زمان هیچ کدام از آن افراد در همایش حاضر نشدند. پس از آن از سیاستگذاران این طرح خواهش کردیم برای چنین تصمیمی که گرفته اند پشتمان کارشناسی حداقل در سه صفحه ارائه کنند که این امر تا همین امروز هنوز محقق نشده است. بنابراین می بینید در موارد استثنایی در عرصه عمل ما با بحران سیستمی تقاضا برای دانایی های علمی رو به رو هستیم و گویی سیاستگذاران هیچ نیازی به بهره گیری از ذخیره دانایی ندارند و اینگونه عمل می کنند که اول تصمیم می گیرند و بعد کسانی که اهل نظر هستند را نگاه می کنند تا پوشش ظاهری برای آن تصمیم ایجاد کنند و به انتقادات هم توجهی ندارند. در چنین شرایطی قابلیت یادگیری از تجربه ها به سمت صفر میل می کند که هم به ساحت نظر و هم ساحت عمل آسیب می زند. مومنی اشاره کرد: به اعتبار این دوگانگی و حشتناک بین نظر و عمل

ما با یک سری سلسله نقطه عطف هایی روبه رو هستیم که بنده از سال ۱۳۶۸ تاکنون ۴ نقطه عطف حیاتی را پیدا کرده ام. در ابتدا ما با روند فزاینده مسئولیت‌گریزی حکومت در امور حاکمیتی مواجه هستیم و شرایطی را تجربه می‌کنیم که در آن غیرمسئولانه‌ترین برخوردها با امور سرنوشت‌ساز مردم در حوزه اقتصاد، فرهنگ و اجتماعی صورت می‌گیرد. در نقطه عطف دوم ما گذار خطرناک از دولت خام فروش به دولت آینده فروش داشتیم، به این معنا که دولت‌ها برای گذراندن امور جاری به طور فزاینده به وام‌گیری داخلی و خارجی روی می‌آورند، اما نقطه عطف سوم در سال ۱۳۹۷ بود که برای اولین بار میزان رانت ایجاد شده در اقتصاد ایران ابعاد بی‌سابقه‌ای پیدا کرد. در سال ۱۳۹۸ هم برای اولین بار در ۵۰ سال گذشته کل سرمایه‌گذاری‌های انجام شده قادر به جبران استهلاکات هم نبودند.

وی در پایان گفت: متأسفانه یکی دیگر از بحران‌هایی که ما با آن مواجه هستیم، بحران تعاملات میان رشته‌ای است و اینکه صدای علم در هیچ‌ساحتی شنیده نمی‌شود، حتی اگر در قسمت نظام تصمیمی‌گیری هم اقبالی به ما شود به اعتبار بحران‌های ساحت نظر می‌تواند، منشأ سرخوردگی شود. بنابراین لازم است که ما پیش از هر چیزی شرایط پیچیده فعلی را به رسمیت بشناسیم و بعد برای برون‌رفت از آن تصمیم‌گیری کنیم. بنده در همین جا اعلام آمادگی می‌کنم که پیشنهادات و نظرات که برای برون‌رفت از وضعیت فعلی در نظر دارم را در صورت تمایل ارائه دهم.



سخنرانی |

آشنایی با سه روش حوزه علوم اجتماعی و علوم انسانی

حمید پارسانیا ▲

در مقاطع مختلف تاریخ روش های متنوع و متکثری وجود داشته اما در حوزه علوم اجتماعی و علوم انسانی سه روش وجود دارد که عناوین آن عبارت است از روش تبیینی، تفسیری و انتقادی. روش تبیینی که از نیمه دوم قرن ۱۹ تا نیمه دوم قرن ۲۰ ادامه داشت، از نوعی عقبه متمایز یکی کانتی بهره می برد اما از دهه ۲۰ به بعد، روش های تفسیری به موازات و در متن جریان تبیینی شکل گرفت و به نوعی تبیین را به تفسیر تبدیل کرد و روش های تفسیری بر روش های تبیینی غالب شدند.

وی افزود: روش های تفسیری دورویکرد دارند؛ رویکرد اول عقبه پدیدارشناختی دارد و رویکرد دوم علم را برساخت اجتماعی می داند. روش های انتقادی هم از دل روش های تفسیری بیرون می آیند. آموزه های فروید و هگل زیرمجموعه این روش های انتقادی قرار می گیرند. رئالیسم انتقادی و عقلانیت انتقادی فرانکفورتی از زیرشاخه های این روش است. طرفداران این روش از واژگانی چون شنی وارگی، سلطه و ... استفاده می کنند. در این روش انتقاد از موضع حقیقت نیست بلکه از موضع اراده است.

این استاد دانشگاه تهران ادامه داد: در جهان اسلام هم روش های متکثری وجود داشته که یکی از آنها حکمت عملی است. دانش اجتماعی در بنیادهای نظری جهان اسلام شکل گرفته است و حکمت مدنی هم بر اساس مبانی فلسفی خود بدون تقابل با تبیین و تفسیر است. حکمت مدنی، فقه را به عنوان بخش انتقادی خودش معرفی می کند.



حمید
پارسانیا

فیلسوف و جامعه شناس



سخنرانی |

دوگانگی نظام حقوقی در جمهوری اسلامی ایران و چالش‌های روش‌شناسی

رحیم نوبهار

تفاوت‌های بنیادین میان حقوق سکولار مدرن و نظام‌های حقوقی سنتی از جمله حقوق اسلامی افزون از شمار است. در حقوق اسلامی به خوانش مسلط و کنونی آن، محور تلاش‌ها و استدلال‌ها کشف اراده مقدس پروردگار یا دستیابی به مُعَدَّریت و مُنَجَّزیت است. پیش‌فرض انکارناپذیر این رویکرد، پیوند حقوق با امر قدسی، ضرورت تعبد و تسلیم در برابر اراده مقدس پروردگار و لزوم بذل نهایت‌جهد و تلاش برای کشف آن است؛ همان چیزی که اصطلاحاً اجتهاد نامیده می‌شود. از چشم‌اندازی دیگر نمی‌توان دغدغه نظام‌اندیشگی اسلامی نسبت به مفاهیمی مانند اخلاق، فضیلت و ارزش‌ها را نادیده گرفت. آموزه‌های اسلامی بی‌آن‌که از ارج و منزلت حق و آزادی بکاهند به حق و آزادی نگاهی غایت‌انگار دارند. در نگرش اسلامی، آموزه‌های فقهی و حقوقی بنا به فرض به مفاهیمی همچون عدالت و حق‌های طبیعی که وجهی واقعی و ثبوتی دارند متناظرند. در این نظام، جوهر استدلال حقوقی تلاش برای کشف همین واقعیت ثبوتی و نفس‌الامری است و روش با همه اهمیتش تنها در خدمت کشف واقعیتی است به نام اراده مقدس پروردگار؛ اراده‌ای که در

رحیم
نوبهار

دانشیار دانشکده حقوق دانشگاه
شهید بهشتی

متون مقدس تبلور یافته و در خوانش سنتی، کمتر وجه تاریخی به خود می‌گیرد. به رغم تمایز میان حقوق و اخلاق، حقوق به نوعی در ظلّ و ذیل الهیات و کلام اسلامی قرار می‌گیرد. همچنان که در کلام، محور مباحث، شناخت اوصاف خداوند است در فقه، محور مباحث، کشف اراده تشریحی، جهان شمول و فراتاریخی حق تعالی است.

وی افزود: هنجارها در نظام حقوقی مدرن، بیشتر از عقلانیت انسانی و درک انسان همچون مرکز ثقل هستی سرچشمه می‌گیرند. حقوق با آن که از واقعیت‌های اجتماعی و تجربی اثر می‌پذیرد آن اندازه که وجه معرفت شناختی دارد جنبه هستی‌شناسی ندارد. در حقوق مدرن بیشتر بر روش‌های عینی، واقع‌گرایی، نفی امر قدسی همچون منبع یا مبنای حقوق، وابستگی حقوق به فرایندهای رسمی و تصویب شکلی و در واقع نوعی اثبات‌گرایی تأکید می‌شود. در حقوق عرفی به نظام حقوقی می‌توان و باید نگاه انتقادی داشت. حتی برخی مکتب‌ها و جنبش‌های حقوقی نگاه بدبینانه‌ای به کل نظام حقوقی و متولیان و عناصر دخیل در آن مانند قانون‌گذاران دارند. در این سنت فکری، اعتبار روش حقوقی بیشتر صرف شکل‌گرایی می‌شود و تأکیدها بر رعایت ضوابط شکلی در فرایندهای شکل‌گیری قانون و تفسیر و اجرای آن است. هرچند در سطح و لایه‌ای دیگر تأکید می‌شود که قانون باید صدای مردم یا مظهر اراده و خواست آنان باشد. در جامعه ایرانی حال حاضر به حکم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران بناست دو نظام و سنت فکری با این همه تمایز و جدایی در کنار هم باشند. آیا با وجود این همه ناهمگنی، در کنار هم نشانیدن همدلانه این دو سنت در یک نظام حقوقی کارآمد و سازوار تا چه اندازه امکان‌پذیر است؟ جمع میان هدف یا اهداف این دو نظام تا چه اندازه شدنی است؟ در سطح منابع تا چه اندازه می‌توان رهیافت‌ها و دریافت‌های عقلانی را که محصول تجربه‌های نسبتاً اطمینان‌آور بشری است هم‌زمان از منابع حقوق اسلامی هم به شمار آورد؟ بویژه استدلال حقوقی در نظامی مرکب از این دو رویکرد متفاوت چه سرنوشتی پیدا می‌کند؟

دانشیار دانشکده حقوق دانشگاه شهید بهشتی ادامه داد: با استقبال جدی و عملی از تأکید آموزه‌های اسلامی بر عقل و عقلانیت همچون یکی از منابع استنباط احکام شریعت و لحاظ این مبنای پذیرفتنی که در اندیشه اسلامی نمی‌توان به تجربیات بشری و عقلانی که محصول زندگی بشر است یکسری توجه بود راه برای طراحی نظامی از هنجارها که از یک سو با مبانی دینی ناسازوار نباشد و از سوی دیگر با یافته‌های عقلانی در ستیز نباشد فراهم می‌شود.

به رغم ثبات احکامی که بر تنظیم رابطه خداوند با پروردگار مربوط می شود تردید نمی توان کرد که بخش مهمی از آموزه های اجتماعی حقوقی ناظر به امر اجتماعی اندی از اعتبارات ما بعد الاجتماع هستند. بدون توجه به این واقعیت، طراحی نظام حقوقی به لحاظ نظری ضعیف و در عمل، ناکارآمد خواهد بود. به هنجارهایی از این دست نمی توان با نگاهی صرفاً انتزاعی و بریده از تغییر و تحولات اجتماعی نگاه کرد. برای حرکت به این سمت و سو رسیدن به دیدگاهی روشن در باره روش از ابتدایی ترین و ضروری ترین گام هاست. در نظام حقوقی کشور ما که اصولاً نظامی متن مدار است رسیدن به دیدگاهی روشن درباره روش تفسیر متن و نظریه معنا و بویژه تفکیک شیوه تفسیر متن مقدس از متنی که دستاورد قانونگذار بشری و حاصل توافق نمایندگان ملت است ضروری است. اصرار بر اصالة الظهور و تفسیر ادبی که رویکرد غالب در سنت فقهی است حتی در حوزه تفسیر متون مقدس هم در عمل به نوعی متن گرایی افراطی دامن زده است. تعمیم این روش به متون عادی و قوانین و مقررات عرفی به مراتب زیانبارتر و مایه انقباض و ایستایی هرچه بیشتر است. این در حالی است که به نظر می رسد اصالة الظهور همچون اصلی عقلایی به خودی خود متضمن نفی و رد نگرش تاریخی، مقصدگرایی و زمینه گرایی نیست. بگذریم از این که فقدان مطالعات تاریخی به احکام و مباحث فقهی و حقوقی به نوبه خود کاستی هایی را در شیوه استنباط احکام و مقررات پدید آورده است. شکل گرایی و صورت گرایی و غفلت از روح و جوهر قانون و مقاصد نهایی قانون از دیگر معضلات روشی است. این در حالی است که بنیادهای عقلانی و حتی نقلی استواری وجود دارد که به موجب آنها می توان و باید روح و گوهر متن و قانون و مقاصد و غایات آن را در نظر داشت. به همین ترتیب می توان با درک عمیق تری از نسبت میان حق و تکلیف و استقبال از گفتمان حق و ترسیم متوازن و متعادلی از نظام حق ها و تکالیف میان فقه که بر تکلیف تأکید دارد با حقوق که بر بیان حقوق شهروندان تأکید دارد تا اندازه ای همدلی برقرار کرد.

نوبهار در پایان اشاره کرد: تا آن جا که به روش مربوط می شود به نظر می رسد می توان با تفکیک دقیق درون مایه و محتوای آنچه بناسنت شاکله نظام حقوقی در کشور ما را تشکیل دهد و تکیه بر تفکیک روش استنباط، روش استدلال و تمایز پیش فرض ها در مباحث اسلامی و عرفی فرضیه هایی عمدتاً همسو با کاهش شکاف و ستیز میان بخش های اسلامی و بخش های عرفی نظام حقوقی ارائه نمود.

تحلیل و تبیین



آقای سید حمید طالب‌زاده استاد فلسفه‌ی دانشگاه تهران در این سخنرانی به سراغ علت ارزشیابی مضاعف مقوله‌ی روش در عصر حاضر رفته و آن را از منطقی استخراج می‌کند. به نظر ایشان تا قبل از دوران مدرن، دو بخش صوری و مادی قضایای منطقی مورد بحث قرار گرفته و در واقع صورت ابزاری برای رسیدن به حقیقت ماده تلقی می‌شده است اما با ظهور منطقی جدید ماده و محتوا که پیش از این حقیقت تلقی می‌شد، کمرنگ شده و صورت یا همان روش رسیدن به حقیقت اولویت پیدا کرد. این برجستگی به مرور زمان باعث آن شد که همگان گمان برند که خود آن روش، حقیقت بوده و باید همان را اصل قرار دهند.

آقای سید صادق حقیقت استاد دانشگاه و پژوهشگر حوزه‌ی اندیشه‌ی سیاسی اسلامی در این سخنرانی به مشکلات و معضلاتی که امروزه در بحث روش‌شناسی علوم سیاسی در ایران وجود دارد، اشاره کرده و معتقد است که این مشکلات باید با ارائه‌ی راه‌حلی مناسب حل شود. به نظر ایشان مهمترین مشکل در این میان آشفتگی روش‌شناسی بخاطر حل نشدن تعارضات و تراحمات است. ایشان در این سخنرانی به دو مورد از این تعارضات اشاره می‌کنند. اولین مورد از آنها، تعارض بین سیاست و ایدئولوژی است. به نظر آقای حقیقت ما هنوز نتوانسته‌ایم رابطه‌ی محکمی بین این دو مقوله برقرار کرده و مدل منسجمی را ارائه دهیم لذا است که در ارائه‌ی بحث‌های علوم سیاسی خود دچار تزلزل هستیم. تعارض دوم مربوط به بحث سنت و تجدد است. به نظر ایشان ما در تقابل بین سنت و تجدد مانده و هنوز موضع روشنی نسبت به هر یک از آنها نداریم لذا در واقع نمی‌دانیم که در چه نقطه‌ای از تاریخ ایستاده ایم. در نهایت نیز ایشان راه حل پیشنهادی خود را ارائه می‌دهند که در آن باید بین تمام جنبه‌های مختلف جمع کرده و به اصطلاح به یک کثرت‌گرایی روش‌شناسانه دست یابیم. در مورد ادعای آقای حقیقت باید گفت که اولاً همانطور که خود ایشان اشاره می‌کنند، آشفتگی در علوم سیاسی نه مربوط به ایران بلکه در تمام جهان به چشم می‌خورد. ثانیاً در بحث جمع بین ایدئولوژی

و سیاست، نظریه‌ی ولایت فقیه بسیار منسجم بوده و مبانی خاص خود را دارد. ثالثاً بر فرض که تزلزل بین این دو مورد یعنی ایدئولوژی و سیاست یا سنت و تجدد را بپذیریم، باید اعتراف کنیم که این تزلزل و آشفتگی نه بخاطر تضاد ماهوی اینها بلکه و نه بخاطر روش‌های آنان بلکه بخاطر عدم سواد افراد برای جمع آنهاست. رابعاً تکثر روش شناسانه در هر علمی در نهایت به تکثر معرفت شناسانه ختم شده و نتایج غیرقابل قبولی همچون نسبت معرفتی را به همراه خواهد داشت.

آقای محسن الویری دانشیار دانشکده تاریخ و علوم سیاسی دانشگاه باقرالعلوم، در این سخنرانی نسبت به مسأله‌ی آشفتگی روش شناسانه‌ی رشته‌ی تاریخ در ایران واکنش نشان داده و معتقد است که این آشفتگی بخاطر مولفه‌های مختلفی همچون نبود تعریف واحد و مشخص از مقوله‌ی تاریخ و همچنین دخالت مقولات دیگری همچون دین و سیاست در تاریخ است. ایشان در نهایت پیشنهاد می‌کند که برای رهایی از این آشفتگی باید هم از لحاظ معرفت‌شناختی و هم از لحاظ هستی‌شناختی، مقوله‌ی تاریخ تعریف شود و حوزه‌های آن محدود و مشخص گردد. اگر چه که نظر ایشان در باب عدم توجه به مسائل روش‌شناسی در ایران تا حد زیادی صحیح است اما خود ایشان هم نسبت به این مسأله اعتراف می‌کنند که هنوز تعریف مشخصی از تاریخ وجود نداشته و ماهیت آن برای اندیشمندان این رشته نیز مشخص نشده است که بعد از آن تازه بحث‌های روش‌شناسی پیش کشیده شود.

آقای فرشاد مومنی استاد اقتصاد دانشگاه علامه طباطبایی در این سخنرانی نسبت به چند مسأله در باب اقتصاد انتقاد می‌کند. اولین انتقاد ایشان ناظر به این عدم توجه به مقوله‌ی روش‌شناسی در علم اقتصاد در ایران نشده و بخاطر همین نظرات مختلف و ضد و نقیضی درباره‌ی تمام مسائل اقتصادی به چشم می‌خورد. دومین انتقاد ایشان ناظر به عدم هماهنگی نظر و عمل در بحث‌های اقتصادی است. به نظر آقای مومنی مسئولین جمهوری اسلامی قبل از هر چیز یک عمل اقتصادی را انجام داده و بعد از اهل نظر می‌خواهند که برای آن توجیهی علمی دست و پا کنند در حالی که بحث‌های نظری باید مقدم بر عمل باشند. سومین انتقاد ایشان نیز نسبت به وجود ساختارهای فساد خیز در دستگاه‌های اقتصادی کشور است که باید هر چه سریع‌تر نسبت به اصلاح آنها تصمیم گرفت. در مورد ادعای اول آقای مومنی باید پذیرفت که بحث‌های روش‌شناسی در ایران مهجور مانده است اما در مورد ادعای دوم و سوم

ایشان باید گفت که اولاً هیچ عملی بدون پشتوانه‌ی نظری امکان تحقق نداشته و این محال است که مسئولین اقتصادی بدون چینش مقدمات نظری، دست به اقدامی عملی بزنند. ثانیاً ایشان رانت خواری‌های جدید الوقوع را به پای ساختاری می‌گذارند که چهل سال است در این کشور فعالیت داشته و تاکنون به مشکلاتی شبیه مشکلات کنونی برنخورده است.

آقای پارسانیا به عنوان یک فیلسوف و جامعه شناس در این سخنرانی به بیان روش‌های سه‌گانه‌ی موجود در علوم اجتماعی غربی پرداخته و پس از آن به سراغ روش‌شناسی در حکمت اسلامی می‌رود. به نظر ایشان هر سه مقوله‌ی تبیین، تفسیر و انتقاد در مبانی حکمت اسلامی نهفته و می‌توانند در حکمت عملی که در جایگاه همان علوم اجتماعی در جامعه‌تأثیرگذار هستند، اجرایی شوند. برای مثال ایشان فقه را بخش انتقادی حکمت عملی دانسته و معتقد است که فقه امروزه در جامعه‌ی ما می‌تواند خط‌کشی‌های متفاوتی را به وجود آورد.

آقای رحیم نوبهار دانشیار دانشکده حقوق دانشگاه شهید بهشتی در این سخنرانی به تفاوت روش‌شناسی دو مکتب حقوقی غرب و اسلامی‌نگاهی انداخته و برخی از تفاوت‌های آنان را بیان می‌کند. اولین و مهمترین تفاوت این دو مکتب از نظر ایشان هدف و غایت علم حقوق در آنهاست که یکی رضای انسان و دیگری رضایت خدا را برای خود برمی‌گزینند. دومین تفاوت این دو مکتب در ارتباط حقوق با اخلاق است که در مکتب غربی خبری از آن نیست. سومین تفاوت این دو مکتب از نظر آقای نوبهار، تفاوت آنها در استفاده از روش‌های تجربی و عقلی است. به نظر ایشان مکتب حقوقی اسلام بر پایه‌ی مبانی عقلی و فلسفی پایه‌شده ولی مکتب غرب بر پایه‌ی عینیات و تجربیات تاریخی‌لذنانمی‌توان توقع ثبات حقوقی در آن داشت. این تجربه‌گرایی مکتب غرب سبب آن می‌شود که توجه به روح قوانین در این مکتب ضعیف شده و صرفاً ظاهر مورد توجه قرار گیرند.

**(میزگرد بررسی و تحلیل کتاب پسااسلامیسم)**

گرچه کار اهالی علوم انسانی این است که «مشکلات» ما را - که بعضا اظهار من الشمس هستند - به «مسائل علمی» تبدیل کنند و اولاً «تبیینی علمی و قابل دفاع» و ثانياً «راهی برای حل آنها» ارائه کنند، اما بیشتر گفتار و نوشتارهای غالب اهالی علوم انسانی ما، تکرار مشکلاتی است که برای عارف و عامی شناخته شده‌اند و نه صورت‌بندی آنها و تبدیل‌شان به «مسائل علمی». در این میان بعضی از اهالی علوم انسانی، برآنند که «صورت‌بندی‌ها و راه‌حل‌های کلان سیاسی» برای حل «عمده مشکلات» ارائه کنند و دکتر میلاد دخانچی نیز از همین زمره است. دخانچی نقدهایی به وضع کنونی دارد و سعی می‌کند آنها را به مسائل فکری برگرداند. او بر آن است که با تبارشناسی به متافیزیک‌های مسلط غلبه کند اما مشخص نیست متافیزیک مسلط او، «مدرنیته» است یا «اسلامیسم» یا «فلسفه ماقبل مدرن ملاصدرا». گرچه ظاهراً بنای او به Destruction یا همان نسخ «اسلامیسم» است اما مشخص نیست این اسلامیسم دچار سوءتفاهم نسبت به استیت مدرن (که اخص است از مدرنیته و تلقی مدرن) بوده یا خود، امری بوده مدرن؛ چنان که می‌گوید: «ماشین‌سواری و موبایل داشتن» یعنی «مدرن بودن» و اسلامیست‌ها هم «خیلی دوست داشتند تا nation-state مدرن بسازند». گذشته از اینها اگر بناست دخانچی «متافیزیک مدرن» یا «اسلامیسم» - که به‌رغم چالش سابق‌الذکر، از نظر وی خوانشی مدرن است - را نسخ کند، باید توجه داشت که دیالکتیک پیشنهادی خود او هم بازگشتش به مدرنیته و سوپرکتیویته است. به‌هرحال بنای ما این بود که لااقل در مصاحبه با او برای خودمان روشن شود که چقدر تفسیر او از وضع کنونی ما یا راه‌حل پیشنهادی‌اش، قابل دفاع است. این با رجوع به گفت‌وگویی که بین ما درگرفت کم‌وبیش برای خوانندگان قابل بررسی است. متن این گفت‌وگوی سه‌نفره پیش روی شماست



مصاحبه |

تحلیل و بررسی پسااسلامیسم

▲ میلاد دخانچی

شاید کسانی که متن این گفت‌وگو را می‌خوانند، هنوز کتاب را نخوانده باشند پس بهتر است ابتدا خود آقای دخانچی توضیحی اجمالی از محتوای کتاب بدهند.

دخانچی: از نگارش این کتاب یک‌سال می‌گذرد و ایده‌اش تا الان بسط پیدا کرده است که هم‌اکنون در قالب مجموعه‌ای از درس‌گفتار در فضای مجازی در حال انتشار است. پرسش مرکزی پسااسلامیسم، دعوت به بازخوانی رابطه میان مذهب و سیاست است. ما بعد از مواجهه با مدرنیته با جوهی از حکمرانی آشنا شدیم که ابعاد و اضلاع آن متعلق به ما نبود و متافیزیک آن در جای دیگری شکل گرفته بود. برخی از اضلاع و ابعاد این نوع حکمرانی را پسندیدیم و از طرفی میراثی بومی نیز داشتیم و می‌خواستیم از آن منقطع نشویم. لذا پرسشی درباره برقراری توازن میان یافته‌های جدید و سنت پیشین وجود داشت که خودش را در قالب پرسش از رابطه مذهب و سیاست نشان داد. البته خود پرسش، جدید نیست، سوالی که ما درباره رابطه عرف، شریعت و قانون داریم پرسشی قدیمی است که از دیرباز و حتی پیش از شکل‌گیری استیت در تاریخ اسلام وجود داشته است و ما باید یک‌بار دیگر آن را طرح



میلاد دخانچی

پژوهشگر و منتقد حوزه
فرهنگی و مجری سرشناس
برنامه چپوگی

کنیم. اساساً می‌توان گفت انقلاب اسلامی - در یک سطح - زائیده پاسخ به این پرسش است و یک متفکر مسلمان می‌تواند برای این پرسش - یعنی مواجهه مذهب با سیاست - پاسخ پیدا کند و اینقدر می‌تواند این پاسخ را متقاعدکننده به جامعه معرفی کند که جامعه از آن حمایت می‌کند. در عین حال در چهل سال گذشته ما با مخاطراتی همراه بوده‌ایم و آسیب‌شناسی‌ها به ما نشان می‌دهد رابطه مذهب و سیاست همچنان یک سوال باز و به اصطلاح unresolved و حل نشده است. لازم است درباره آن حرف بزنیم و چه بسا به ارائه راه‌حل‌هایی نیز برسیم. این کتاب در یک سطح کلی آسیب‌شناسی وضعیت و تلاشی برای ارائه یک راه‌حل است.

در فصل اول ما با آوینی طرف هستیم، آوینی‌ای که با دولت مدرن سروکار نظری نداشته اما در این کتاب می‌بینیم که آوینی مدل و متد دولت مدرن است. آوینی چه نسبتی با دولت مدرن دارد؟

دخانچی: آوینی از این واژه استفاده نکرده است ولی مهم‌ترین اثرش یعنی «توسعه و مبانی تمدن غرب» به نظر من پاسخ به این پرسش است. هر چند تحت عنوان توسعه سؤالاتش را طرح می‌کند اما پاسخ به سوال توسعه، پاسخ به سوال دولت مدرن است و اینکه ما در مواجهه با دولت مدرن چه باید کنیم. از قضا آوینی دارد به این پرسش پاسخ می‌دهد و اتفاقاً من به آن وجه آوینی که در آن کتاب تلاش می‌کند به پرسش‌هایی پاسخ بدهد، استناد نکرده‌ام. ولی اتفاقاً آن آوینی، آوینی مهمی در پاسخ به این پرسش است. آوینی از این جهت مهم است که از یک پسوند «اسلامی» در مواجهه با دوره جدید طرح پرسش می‌کند. او سوال‌های شجاعانه‌ای می‌پرسد. در خصوص سینما می‌پرسد و می‌گوید که چیزی تحت عنوان سینمای اسلامی نداریم، آن هم در دورانی که پسوند «اسلامی» در پس همه چیز می‌آید و یک فانتزی وجود دارد که ما اقتصاد و سینما و جامعه‌شناسی و جامعه و دولت اسلامی داریم و خیلی راحت این اسلام روی همه مفاهیم سوار می‌شود. آوینی این ساده‌انگاری در الصاق پسوند اسلامی را محل سوال قرار می‌دهد و من در نسبت با دولت مدرن، خیلی تحت‌تاثیر این پرسش و این مواجهه او بوده‌ام. اگر او می‌گوید که سینما، اسلامی نمی‌شود و شجره مدرنیته را از جای دیگری می‌بیند، پس احتمالاً همین رویکرد را می‌توانیم درباره دولت مدرن داشته باشیم. همان‌طور که گفتم در کتاب «توسعه و مبانی تمدن غرب» کم‌وبیش همین کار را نیز می‌کند و از قضا به نظر می‌رسد این یک پارادایم مغفول در میان متفکران مسلمان بوده، به خصوص میان متفکران مسلمان قبل از انقلاب که نگاه به شدت ساده‌انگارانه

و خنثی نسبت به دولت مدرن دارند و آن را ابزار می‌پندارند و فکر می‌کنند بستر خنثایی است، مانند ساده‌انگاری‌ای که در مورد سینما وجود داشت. آوینی مثال دوغ و مشروب را برای سینما می‌زند به این شرح که شما فکر می‌کنید مثلا در ظرفی که شراب ریخته‌اید، اگر آب بکشید و دوغ بخورید مشکل حل شده است درحالی که خود ظرف، مظروفش را می‌سازد. خب همه این مباحث درباره هر نوع دستگاهی مصداق دارد. دستگاه مورد مطالعه او سینماست و دستگاه مورد مطالعه من استیت است. از این منظر من در این کتاب به شدت تحت تاثیر پرسشگری آوینی بودم.

منطق و روش پژوهشی شما لابد باید دیالکتیکی باشد - چون مدام بحث از دیالکتیک و مزایای آن می‌کنید - اما روش دیالکتیکی به عنوان روش پژوهشی در این کتاب نمی‌بینیم. اساسا در بند این بودید که این کار، کاری روشمند باشد؟ در این کتاب گویا خواسته‌اید با یک روش دیالکتیکی شروع کنید ولی به عنوان یک روش پژوهشی مشخص نیست که این دیالکتیک کدام روش دیالکتیکی است و مبانی دیالکتیکی شما چیست. مثلا همه دیالکتیک‌ها لزوما به سنتز منتهی نمی‌شوند و شما بر آنید که دیالکتیک لزوما منجر به سنتز می‌شود. نکاتی مثل این نیازمند توضیح دیالکتیک به طور کلی و نیز به عنوان روش و منطق پژوهش است. نمی‌خواستید این کتاب یک کار روشمند باشد؟

برعکس نگارش تز دکتری‌ام که آنجا روشمند کار را جلو بردم، در فرآیند نگارش کتاب سعی کردم همه الزامات یک تز آکادمیک و مسائل مربوط به روش و چارچوب نظری و اینها را وارد کتاب نکنم، چراکه مخاطب عام را کم‌وبیش زده می‌کرد هرچند فکر می‌کنم در فصل یک و لخرجی کردم و بر سر این مسائل زیاد ایستادم. روشی که در این پژوهش مفروض واقع شده و مورد استفاده قرار گرفته است، تبارشناسی است. البته تبارشناسی نیز کاری است که شما سعی می‌کنید متافیزیک‌های مسلط را - به واسطه بیرون کشیدن چارچوب‌ها و دیتاهایی از درون آرشیو - بشکنید تا بتواند متافیزیک مسلط را به چالش بکشد. سطح دیگری از روش، بحث *governmentality* و حکمرانی است، *governmentality* به مثابه یک روش که شما ابزارها و تکنیک‌های مختلف قدرت را روی کاغذ می‌ریزید و نگاه می‌کنید که این ابزارها چطور یک *assemblage* درست می‌کنند. این در کل کتاب خیلی مشهود است و من مثلا پنج، شش ابزار به اسم لویاتان، مارکسیسم یا مذهب و... دارم و نگاه می‌کنم که چطور اینها یک *assemblage* درست می‌کنند. مثل لگوهایی که بچه‌ها با آن ساختمان‌سازی می‌کنند. این روش مسلط و مفروض در کار من

است که در این کتاب زیاد روی آن مانور داده نشده است و به‌عنوان لایه زیرین از آن استفاده شده و جلو رفته است.

علی‌بیگی: اینکه از روش صحبت نکرده‌اید، باعث شده منطق این assemblage روشن نباشد و معلوم نشود که چطور بین مواردی که از هگل، ابن‌عربی، هیدگر، آوینی و بعضاً ملاصدرا نقل کرده‌اید، تطبیق داده‌اید یا ربط برقرار کرده‌اید. در مقدمه البته گفته‌اید که از دلوز، فوکو و ابن‌خلدون استفاده کرده‌اید که البته توافق برقرار کردن میان همین سه‌تن هم به این آسانی نیست! اگر کسی قدری دغدغه‌آشنایی با علوم انسانی داشته باشد و سراغ کتاب بیاید، یک‌باره با برداشت‌هایی نجسب مواجه می‌شود. مثلاً بحث تناکح اسماء نزد ابن‌عربی با سنتز نزد هگل و... کاملاً متفاوت است.

من تلاش کردم نشان بدهم چگونه رویکرد دیالکتیک در سنت‌های مختلف با اسامی مختلف تکرار می‌شود؛ یعنی اسم‌هایش فرق می‌کند ولی همه‌جا هست. البته در این کار مباحث به اختصار طرح‌شده، چراکه هدف این کتاب این نبود که بخواهد این مباحث را تفصیل دهد ولی، به اندازه‌ای که موردنظر کتاب بود، کار انجام شده است و اتفاقاً هدف کتاب این بود که یک نوع counterintuitiveness بودن و آشنایی‌زدایی کردن باشد. اینکه من تناکح اسماء را با دیالکتیک و زوجیت در قرآن و بین-بانگ و نام پدر لکانی و مرحله آینه‌ای می‌توانم تناظر برقرار کنم، نقطه‌قوت است. البته من متوجه هستم که در عین اینکه این نقطه‌قوت کار است و این نقطه‌قوت هرکار میان‌رشته‌ای است، صاحبان آن دیسیپلین‌ها را به‌شدت می‌رنجاند، چراکه این دیسیپلین‌ها نشسته‌اند و با گاردهایشان از ناموس‌شان دفاع می‌کنند و کاری که من می‌کنم مثل این است که بروم و از داخل قلعه آنها چیزی بردارم و به آنها نشان بدهم که آن چیزی که درون قلعه شماست شبیه همان چیزی است که در قلعه کناری هست. لذا طبیعی است که صاحبان این دیسیپلین‌ها بر بشورند و بگویند که این خوب متوجه نیست که البته در این یک‌سال نیز از این موارد کم نداشتیم. ولی هرچقدر جلوتر رفتم دیدیم که مخالفان کم‌وبیش همراه شدند. به‌عنوان مثال، اولش که این ادعا را مطرح کردم که متافیزیک فلسفه صدرا دیالکتیک ندارد، خیلی صف‌آرایی جدی بود و همه ما را متهم کردند که شما مگر در چه جایگاهی نشسته‌ای که چنین ادعایی می‌کنی. من نیز ادعای فلسفه اسلامی به آن معنا ندارم ولی به‌عنوان کسی که رویکردم مطالعه رابطه قدرت و سیاست است به‌عنوان فرضیه این را طرح کردم و هرچقدر هم جلوتر رفتم، در عین اینکه نقدها به سمت من پررنگ‌تر می‌شد، تز من بیشتر اثبات شد. یعنی

همین الان اگر کتاب را بنویسم قوی تر استدلال می‌کنم و با شواهد بیشتر این ادعا را مطرح می‌کنم. طبیعی است که صاحبان خیالی این سنت‌ها بر نمی‌تابند و این فقط در مورد فلسفه اسلامی نیست. مثلا من تحت تاثیر لکان امروز یک کار تطبیقی میان عقده ادیب و میوه ممنوعه انجام می‌دهم. به عنوان مثال کاشف به عمل آمده کلمه «عصی» به معنی عصیان ریشه‌اش به بچه را از شیر گرفتن برمی‌گردد. حالا من می‌توانم بین عقده ادیب و میوه ممنوعه تناظر ایجاد کنم. خب طبیعی است که آخوندهایی که صبح تا شب قرآن را به شکل کلاسیک خودشان می‌خوانند دستپاچه می‌شوند و طبیعی است که افرادی که در سنت لکانی و روانکاوی نشسته‌اند وقتی بشنوند که من درصدد برقراری این رابطه هستم، به هم بریزند. اصلا تربیت و training من همین است که میان رشته‌ای کار کنم و ضد دیسیپلین رفتار کنم.

علی‌بیگی: برای اینکه میان رشته‌ای کار کنیم لازم‌ه‌اش این است که حرفی بزنیم که با استناد به آثار طرفین، قابل توجیه و دفاع باشد. مثلا شما از ماهیت نزد ملاصدرا گفته‌اید بدون اینکه به معانی ماهیت در فلسفه صدرا توجه کنید. ماهیت را حد و جود ذهنی گرفته‌اید و حد و جود خارجی، نه. مبتنی بر تلقی خودتان گفته‌اید که «چیستی» یا ماهیت، در تاریخ تفکر ما اهمیت ندارد. فهم و تلقی‌تان در باب وجود هم همین‌طور است. اگر با این مسائل سرسری برخورد کنید، گفت‌وگوی جدی‌ای بین سنت‌های فکری برقرار نکرده‌اید. همین ماجرا را می‌شود بین هگل و ابن عربی هم دید. اسماء نزد ابن عربی مفاهیم و صورت‌های عقلی (عقل به معنای مابعدالطبیعی آن) نیستند ولی نزد هگل، وجود و تعینات آن، معقول-واقعی‌اند و اینها را نمی‌شود با هم یکی پنداشت. با این ترتیب، تطبیق شما را نمی‌شود موثق دانست.

دخانچی: دو مبحث را طرح کردید؛ یکی بحث‌های مربوط به وجود و ماهیت که مساله کتاب به آن معنا اصلا مساله وجود و ماهیت نیست. اگر بخواهیم در این مورد صحبت کنیم شاید کل زمان مصاحبه را بگیرد. ولی اینکه شما می‌گویید به ظرایف کار دقت نکردید، باید گفت که خود شارحان هزار دسته هستند و خودشان در اینکه ظرایف کار چیست مانده‌اند و اگر من بخواهم با یکی از شارحان صحبت بکنم می‌توانم کنار یکی دیگر از شارحین بایستم. ولی من دارم از چارچوبی نگاه می‌کنم که هیچ شارحی از آن به موضوع نگاه نمی‌کند و پیامدهای قدرت را از یک چارچوب نظری بیرون می‌کشم. به عنوان [یکی از اهالی] مطالعات فرهنگی یاد گرفته‌ام نحوه‌ای که دوگانه‌ها binary oppositionها در یک ساختار فرهنگی متصور می‌شوند، پیامدهای

اجتماعی، سیاسی و فرهنگی دارند و وظیفه من مطالعه آنهاست. من سراغ فلسفه صدرایی می‌آیم و می‌بینم اینجا اصلاً binary opposition وجود ندارد. در مهم‌ترین دوگانه صدررا که دوگانه وجود و ماهیت است می‌توانیم بگوییم یک چیز هژمونیک به اسم وجود است و عرضی به اسم ماهیت که آن تصویر اشتباهی است که ذهن دریافت می‌کند. وجود است که خودش حرکت می‌کند و ماهیت یک عرض است. وقتی فیلسوف اصلی و مسلط من این‌گونه می‌اندیشد و متافیزیکش روی فقدان دیالکتیک بین دوگانه‌هاست، این حتما پیامد سیاسی-اجتماعی دارد. خیلی جالب است که احمد احسایی این وجه را نقد می‌کند و بحثش این است که تو [یعنی ملاصدررا] داری اشتباه می‌کنی، از دلش شیخیه و یک جنبش سیاسی به اسم بایبه درمی‌آید. ما کاری نداریم که بایبه خوب یا بد است. بعد از شصت، هفتاد سال در کتاب هشت‌بهشت بایبه نظامی سیاسی را متصور می‌شوند که بین خدا و مردم رابطه برقرار می‌کند. این را گفتم تا به این برسیم که متافیزیک‌های فلسفی طبعاً نظم سیاسی اجتماعی می‌سازند. حال کدام شارح پیامدهای سیاسی اجتماعی را بررسی می‌کند. اینها نشسته‌اند و دارند درباره محتوای فلسفه با هم بحث می‌کنند. کار من بررسی محتوای فلسفه نیست بلکه من دارم روی معماری فلسفه کار می‌کنم. هر فلسفه‌ای یک معماری و یک فرم دارد.

علی بیگی: در فلسفه اسلامی و حتی فلسفه صدرها همه امور عامه، طرف مقابل دارند. وجود و عدم، حرکت و سکون، علت و معلول، تقدم و تأخر، حدوث و قدم، اینها همه تقابل است درحالی که شما فقط یک برداشت اشتباه از وجود و ماهیت را برای نفی تضاد و تقابل در فلسفه اسلامی، مطرح می‌کنید. وقتی به ظرایف فکر طرفین گفت‌وگو دقت نکنیم، مواردی را به آنها نسبت می‌دهیم که صرفاً تلقی شتابزده خودمان است، چه رسد به قرآن.

من می‌توانستم همان فصل اول را تبدیل به یک کتاب چهارصد صفحه‌ای کنم و همه ظرایفی را که گفتید در آن بیاورم ولی حرف آخر همین می‌بود که آنجا گفتم. حرفش همان سبی، چهل صفحه‌ای می‌شد که مقدمه است. هر یکی از این فصول در واقع خلاصه‌ای از یک کتاب هستند و اگر دقت کنید نتیجه‌گیری‌ها خیلی سریع جلو می‌رود، درحالی که می‌شود ایستاد و سر پاراگراف به پاراگراف آن دعوا کرد. مثلاً من برخی از اوقات بیست صفحه از رساله‌ای که نوشته‌ام را تبدیل به یک پاراگراف کرده‌ام. اینکه بگویید بعضی از ظرایف در آن اعمال نشده با این حرف شما همراه هستم و معترفم به اینکه وقتی شما کتاب را برای مخاطب عام‌تر می‌نویسید از خیلی از این ظرایف عبور

می‌کنید، ولی از طرفی نیز تکبر صاحبان دیسپلین را نه تنها بر نمی‌تابم بلکه آمده‌ام آنها را ناراحت کنم. این صاحبان دیسپلین این قدر زندان‌بان‌هایشان در ورودی‌ها ایستاده‌اند و اجازه ورود کسی را نمی‌دهند که سنت‌ها را به فلاکت رسانده‌اند و اجازه آمد و رفت حتی یک نسیم را نمی‌دهند. در مورد دیالکتیک که بحث آن طرح شد برای من خیلی جالب بود که دیدیم حتی مساله شریعتی هم همین فقدان دیالکتیک در فلسفه اسلامی است. اساس فلسفه اسلامی روی نگاه علت و معلولی ارسطویی سوار شده و بالا آمده است و تلاشش بر این است که خدا را توضیح بدهد و وجود خدا را به واسطه فلسفه علت معلولی ارسطو اثبات کند، در صورتی که در آن سنت یونانی نیز ما دیالکتیک داشته‌ایم که به حاشیه می‌رود و هگل آن را نجات می‌دهد. برای من جالب بود که از قضا ابن عربی این گونه علت و معلولی نگاه نمی‌کند و ابن عربی به این معنا خیلی هگلی است. شما به فصوص که نگاه می‌کنید، همین جمع اضداد و مفاهیم این شکلی را می‌بیند که چه بسا [بحثش از آینه] لکانی هست. خیلی برای من لحظه مهمی بود که آنچه در هگل و لکان به عنوان یک دستاورد فلسفی معرفی می‌شود پیش فرض‌هایش در ابن عربی هست و اگر ابن عربی طور دیگری خوانده می‌شد و این قدر به قول معروف ارسطویی - آن گونه که همه این دوستان خوانده‌اند - خوانده نمی‌شد، شاید فلسفه اسلامی به جای بهتری می‌رفت و اتفاقاً پرسش‌های ابن عربی بیشتر انضمامی بود. یعنی در فصوص از هر فسی استفاده می‌کند و پیامبری را موضوع قرار می‌دهد ولی یک استدلال روی زمین و اتفاقی که همه ما با آن درگیر هستیم و از خاصیت قصه‌ها استفاده می‌کند و به مراتب فصوص از اسفار یا شواهد الربوبیه ملاصدرا کتاب جذاب‌تری است. بگذریم. می‌خواهم بگویم که فلسفه اسلامی چنین مساله‌ای را دارد که من تلاش داشتم این مشکل را در آن پررنگ‌تر کنم که این فلسفه کلش روی متافیزیک ارسطویی بالا آمده و زور هم که بزنیم باز علت - معلولی است و آدم‌هایی نیز که براساس این فلسفه نظام سیاسی می‌سازند فهم‌شان از روابط قدرت، دوطرفه نیست بلکه روابط یک طرفه تولید می‌کنند. خودشان علت هستند و دیگران معلول و آن جامعه نیز چنین جامعه‌ای است. حرف این است که ما باید دیالکتیک را وارد نظم فلسفی معاصر خودمان کنیم و برای این کار نیز لازم نیست وامدار هگل باشیم بلکه می‌توانیم قرآن بخوانیم. وقتی که قرآن می‌گوید ما همه چیز را از زوج آفریدیم، به مراتب زوجیت قرآنی از تر و آنتی‌تر هگلی بهتر برای تفسیر و توضیح تضاد و وحدت و تخصص جواب می‌دهد. یا وقتی که خدا می‌گوید: «وجعلنا عدوًّا» یعنی ما خودمان برای پیامبر دشمن

قرار دادیم، این خیلی از اینکه وامدار هگل باشیم جذاب تر عمل می کند. البته هگل زحمت کشیده و دستاورد تاریخی دارد و از او هم بابت زحماتش تشکر می کنیم.

نقوی: من به عنوان کسی که با ایده تو هم راستا هستم کتاب را خواندم اما یکجا می گویی که ملاصدرا به امتداد «انقلاب» کمک کرده است - همان ملاصدرايي که چون در فلسفه اش «امر متضاد» نیست، درش حرکت و تکامل و لابد انقلاب هم نیست - و می گویی که از فلسفه اسلامی باید خروج کنیم. این یک وضع پارادوکسیکال عجیب و غریبی پیش می آورد. [به علاوه] از مباحث خیلی ساده عبور می کنی و می گویی که تسخیر کنیم و به دست بگیریم. این هم وضعی کاریکاتوری ایجاد می کند.

دخانچی: کتابم با این جمله تمام می شود که ما یک مواجهه پارادوکسیکال با ملاصدرا داریم. در ملاصدرا اولین بار است که سه دیسکورس کم و بیش متخاصم و متعارض و بی ربط، مورد مطالعه میان رشته ای قرار می گیرد. ملاصدرا هم فلسفه یونان، هم اصول کافی، هم مولوی و هم قرآن بلد بوده است. الان چه کسی در دنیای معاصر ما می تواند بین کافی، مولوی، اسپینوزا و هگل خوانش تطبیقی انجام دهد؟ اگر هم کسی انجام دهد مورد اتهام قرار می گیرد مثل آنچه الان در مورد من اتفاق می افتد، هر چند من ادعایی در چنین سطحی ندارم. لذا او از منظر روش شناسی کار بسیار مهمی انجام می دهد. ایران جایی است که این سه گفتمان فلسفه، عرفان و کلام وجود دارد؛ احتمالاً به خاطر جاده ابریشم بوده است که این سه گفتمان به اینجا می آمدند و می رفتند. مثلاً عربستان هیچ گاه گفتمان فلسفی نداشته است، چرا که صحرای داغ و سوزانی بوده که هیچ کس حاضر نبوده آنجا برود و هرچقدر به شام و سوریه نزدیک تر می شویم این بحث ها پررنگ تر می شود. ایران نیز در این میان دروازه ای بوده که از غرب با یونان و از شرق با هند و از طرفی با عربستان ارتباط داشته و به همین جهت این سه گفتمان در آن تلاقی داشته اند. در دوره صفویه نیز پروژه دولت سازی موضوعیت پیدا می کند و شما می خواهید دولت بسازید، در حالی که این سه گفتمان دائماً دارند با هم می جنگند و طبیعی است که این فیلسوف با این حجم از تسلط بیاید و به این فکر کند که آیا می تواند یک خوانش میان رشته ای بین اینها برقرار کند؟ این کار را می کند و از این منظر کارش خیلی ارزشمند است فلذا اعتقاد دارم پدر بزرگ فلسفی ایران معاصر، ملاصدراست. من می گویم که نقطه قوت ملاصدرا را برتاییم و نقطه ضعفش را نیز جبران کنیم. نقوی: طرفدار ملاصدرا نیستم ولی کسانی که ذیل حکمت متعالیه

طرحی دارند می‌گویند که ما می‌آییم و این حکمت را احیا می‌کنیم و ذیل آن دولت مدرن هم می‌سازیم و تکنیک را نیز در اختیار می‌گیریم. شما هم صرفاً می‌گویید «نه! تکنیک را در اختیار نگرفته است.» و عبور کرده‌اید.

من می‌گویم فلسفه ملاصدرا تکنیک در اختیار ما قرار نمی‌دهد ولی مثلاً در مورد سیاست از قضا دیالکتیک فکر می‌کند و برعکس متافیزیکش، وقتی می‌خواهد رابطه شریعت و سیاست را توضیح دهد، از استعاره بدن و روح استفاده می‌کند و چه بسا می‌گوید که سیاست در برابر روح می‌تواند عصیان کند، همانگونه که بدن این کار را در برابر روح می‌تواند انجام دهد. برعکس برخی که می‌گویند صدرا فلسفه سیاسی ندارد یا به درد ما نمی‌خورد، موضع دیگری دارم و معتقدم - اگر اسمش را فلسفه سیاسی بنامیم - من به ارجاعات سیاسی ملاصدرا خیلی خوشبینم. من در شکل فلسفی دیالکتیکی فکر می‌کنم و جهان را دیالکتیکی و تجمعی از زوجیت‌ها می‌فهمم. این متافیزیک که نامش را سه‌گانه رخداد گذاشته‌ام، متافیزیک من است و شما نیز می‌توانید آن را نقد کنید و سرچنگ با آن داشته باشید. به‌نظرم فیلسوف ما متافیزیک دارد و متافیزیکش نیز این‌گونه کار می‌کند که حرکت اشتدادی دارد و وجود خودش حرکت دارد و این متافیزیک زائیده ناخودآگاه ملاصدراست، چراکه فیلسوف از ناخودآگاهش چیزی را انتزاع می‌کند و به عرض و روی صحنه می‌آورد. حرکت اشتدادی و اصالت وجود یک توضیح از عالم است و همه عالم را نمی‌تواند توضیح دهد به همان میزان که دیالکتیک نیز نمی‌تواند همه چیز را توضیح دهد ولی در انتخاب متافیزیک، من گرایش به سمت دیالکتیک است و اتفاقاً به‌نظرم خوب است که ما تبدیل به دو جریان شویم که ما دیالکتیکی فکر می‌کنیم و طرف مقابل ما جور دیگری فکر می‌کند و از دل این تعارض، شاید چیزی درآید. این اصالت وجود ملاصدرا چیز دیگری است و از دل آن دیالکتیک در نمی‌آید. یکی از امکان‌هایی که وجود دارد تا به متافیزیک ملاصدرا مشکوک بشویم، دستاورد شارحین معاصر است. شارحین معاصر چه قبل انقلاب و چه بعد از آن که این همه پول و امکانات داشتند، چه کار خاصی کردند؟ شما نمی‌توانید یک اثر از کسی بخوانید که کارش فلسفه سیاسی ملاصدراست که قابل‌ارزیابی باشد و چهارتا پیشنهاد اساسی در مورد مشکلات انضمامی ما داشته باشد. هیچی نیست. یا شارحین عقیم‌اند یا متافیزیک صدرا بی‌برای نظم اجتماعی عقیم است. امیدوارم که فقط اولی باشد.

نقوی: در فصل اول ربط لکان و قرآن در کتاب نیست. از هیدگر و زوجیت یک‌باره می‌گویید آوینی و به‌دست گرفتن تکنیک. یک‌سره مخاطب را سورپرایز

می‌کنید.

علی بیگی: در فصل آخر هم وضع بر همین قرار است و در جمع بندی خیلی خیلی چیزها روشن نشده است (مثل ربط بین مذهب و عقل که در جمع بندی صرفا فتوا داده شده باید وحی و شهود هم جزء منابع باشد). اصلا چرا منطق دیالکتیک آری و منطق ملاصدرا نه؟ روی چه حسابی چنین ترجیحی داده‌اید؟ دخانچی: ترجیحش در نقطه قوت دیالکتیک است و آن این است که دیگری موضوعیت پیدا می‌کند و حرکت زاییده تضاد است که معنی دار می‌شود. لذا وقتی با دیالکتیک می‌آیید نظم اجتماعی بسازید ابزارهای بیشتری در اختیارتان است.

من نقدم به صدرا با نقد احساسی تشابه‌هایی دارد و به نظرم ملاصدرا اشتباه می‌کند که اصالت با وجود است. درست است که بین وجود و ماهیت، وجود امر اصیل است ولی برای صدرا آن ماهیت هیچی نیست و زوری ندارد؛ عرض است و این وجود است که خیلی هژمونیک است. بخواهیم خیلی کاریکاتوروار انتزاع کنیم این وجود نسبت به ماهیت، ۹۹ به یک است. شما دارید حرکت می‌کنید و آن چیزی که ذهن شما انتزاع می‌کند ماهیت است. این متافیزیک برای دیگری هیچ عاملیتی قائل نیست و کل این فلسفه روی این بنا شده است. علی بیگی: جدای از اینکه این تلقی از وجود و ماهیت درست نیست و وجود را فقط «بشرط لا» فرض می‌کنید و ماهیت را صرفا «ما یقال فی جواب ما هو» و «موجود به وجود ذهنی» می‌گیرید، عرضم این است که ابزارانگارانه دیالکتیک را انتخاب کرده‌اید.

من گفتم که من عالم را دیالکتیکی می‌فهمم، چراکه هم خدا در قرآن گفته است که ما همه چیز را زوج آفریده‌ایم و هم اینکه این با دستاوردهای علمی و فلسفی بشر همخوانی دارد هم با زندگی روزمره. همچنین من می‌خواهم بگویم این زوجیت و زنانگی و مردانگی -البته در فلسفه تائوئیسم نیز هست که آن را بین و یانگ می‌نامند- من بین اینها تناظر می‌بینم. بین بین و یانگ تائوئیسم، زوجیت قرآنی، دیالکتیک هگلی و تقابل اسماء ابن عربی و انیما و انیموس یونگی تناظر می‌بینم. اگر بخواهیم وارد بحث از معنی دیالکتیک شویم مثلا یکی می‌گفت این تغایر است یا تضاد و بعد باید دو ساعت بحث کنم که تغایر است یا تضاد. وارد هگل هم که می‌شویم آنجا نیز شارحین مختلفی نوشته‌اند. علی بیگی: در هگل هم می‌توانید از یک یا چند شارح معتبر استفاده کنید. عرضم این است که وقتی سراغ قرآن می‌رویم، می‌توانیم آن را دیالکتیکی یا به نحوی دیگر بفهمیم. بحث اینجاست که چرا دیالکتیک را ترجیح می‌دهید.

دخانچی: برای اینکه یک مخلوق شکل بگیرد باید یک عامل و یک قابل به وساطت یک امر سوم با هم ازدواج کنند. این را قرآن نیز به ما یاد می‌دهد و دیالکتیک هگل و ابن عربی نیز همین را به ما می‌گویند.

علی بیگی: شما فرض کرده‌اید که قرآن دیالکتیکی است. اینکه با ذکر یک آیه در باب زوجیت (که ربطش به دیالکتیک معلوم نیست) روشن نمی‌شود. ضمناً خوانش‌های منسجمی از قرآن داریم که دیالکتیکی نیستند. شما می‌توانید خوانش دیالکتیکی از قرآن داشته باشید و می‌توانید خوانش‌های دیگر علمی یا هرمنوتیکی یا صدراپی داشته باشید. بحث این است که با غفلت از مبنای معرفتی صرفاً ابزارانگارانه سراغ دیالکتیک رفته‌اید.

من می‌گویم پشتوانه معرفتی من قرآن است، شما می‌گویید پشتوانه معرفتی قرآن خوب نیست و بعد من می‌گویم پشتوانه معرفتی ام ابن عربی و بعد هگل است. بعد تو می‌گویی که هگل نیز خوب نیست. این درحالی است که من بین اینها تناظر می‌بینم و این تناظر را روی میز می‌چینم و می‌گویم که بین این سنت‌ها تناظر وجود دارد. البته نقطه افتراقی نیز در این بین وجود دارد، چراکه این سنت‌ها از وجوه مختلفی دارند به قصه نگاه می‌کنند، ولی من وجه مشترک اینها را بیرون کشیده‌ام و می‌گویم که نتیجه خوانش غیردیالکتیکی و مدرسه‌ای ملاصدرا را ما دیده‌ایم که نظم اجتماعی و نظام سیاسی تولید کرده است که از قضا در گفت‌وگو با کتاب مقدس به شدت عقیم است. اصلاً نمی‌تواند کتاب مقدس را بخواند و روی الهیات اخباری تشیع نیز دانلود شده و از اساس اصلاً هیچ رابطه‌ای را نمی‌تواند با متن برقرار کند. الهیات مسلط امکان گفت‌وگو با مذهب و خاصه قرآن را ندارد و اساساً پسااسلامیسم دعوت با به رسمیت شناختن دیالکتیک مسلط در قرآن است. این خوانش در اوایل انقلاب بین ما وجود داشت تا اینکه خوانش صدراپی‌ها و اصالت وجودی‌ها ابتدا در مدرسه حقانی و بعد در مدرسه پل مدیریت و الان نیز در مدرسه مشکات مسلط شده است. اینها الان نیز قدرتمند هستند و همه‌جا حضور دارند و دارند متافیزیک تولید می‌کنند. متافیزیک اینها نیز متافیزیک رندوم و روی هوایی نیست و اتفاقاً خیلی صدراپی است.

علی بیگی: جدا روی چه حسابی می‌گویید که هرکس از دانشگاه امام‌صادق، مدرسه حقانی یا مشکات خارج می‌شود ممحض در فلسفه ملاصدراست؟ واقعا این طور نیست!

من اعتقاد دارم دعوی آقای مصباح با شریعتی در مدرسه حقانی، دعوی بین هگل و ملاصدراست.

علی بیگی: شریعتی را هگلی می دانید شما؟

البته هگلی کلمه خوبی نیست چون وقتی می گوئیم هگلی، سنت را غربی می کنیم و آن را ذیل غرب می آوریم که من از این حالت خوشم نمی آید. من می گویم دیالکتیکی. اگر شما کلمه بهتری برای دیالکتیکی دارید به من ارائه دهید. می توانیم مثلا بگوئیم یک جور ثنویت گرایی یا زوجیت گرایی. شریعتی دیالکتیکی اندیشه می کرد، از قضا سروس و مصباح ملاصدرايي بودند و مطهری هم موضعی میانی داشت. بعد از انقلاب مطهری و شریعتی حذف شدند و سروس و مصباح مسلط شدند. جالب است که در متافیزیک سروس هم خبری از «دو» نیست. در همین تز رویای رسولانه هم او سر آخر به ایده قرآن به مثابه «گفتار پیامبر» تن می دهد. بگذریم که منش خودش هم به شدت ضدگفت و گو است.

علی بیگی: در امور عامه فلسفه صدرا یا مشاء هم ما با تقسیم بندی ثنائی یا دوتایی مواجه هستیم. ثنویت و زوجیت که فقط در دیالکتیک نیست. شما می گوئید مناقشه بر سر منطق دیالکتیکی شریعتی و منطق غیردیالکتیکی صدراست.

آلان کتابی جلوی من است که روی جلد آن نوشته «جهان بینی و ایدئولوژی: توحید، مذهب، فلان و دیالکتیک». نقل قولی که در صفحه ۶۱ کتاب از شریعتی آورده ام، نقل قول مهمی است که می گوید سنت عرفانی ما خیلی به دیالکتیک نزدیک است و من متوجه نیستم که چرا مدرسه های علمیه ما را محروم کرده اند و به نگاه اسکولاستیک چسبیده اند. این آسیب شناسی خیلی دقیق است و خیلی جالب بود که من این را نخوانده بودم و با همین پیش فرض جلو می آمدم ولی همین را که در شریعتی دیدم، فهمیدم که کسی در تاریخ معاصر ما آن را دیده است - هرچند روی آن مانور نداده است - شریعتی است. به نظرم می توان روی آن خیلی راحت یک تز دکتری نوشت.

علی بیگی: بین مصباح و شریعتی که اختلاف نظر فراوان است، اما مساله این است که چطور این اختلاف نظر را به دوگانه دیالکتیک و منطق ارسطو برمی گردانید. البته این مساله نویی نیست و چپ ها، مارکسیست ها و هگلی های چپ هم سعی کرده اند مقابل منطق ارسطو از منطق هگل دفاع کنند و دیالکتیک را ترجیح دادند. سوال هم همین است که چرا دیالکتیک ترجیح دارد.

من این جمله را الان دیدم که در آن کتاب پسااسلامیسم نیست و می تواند کمک کند بحث روشن شود. شریعتی می گوید «جالب است که فقط در

جهان‌بینی توحیدی رابطه دیالکتیکی را تا آخر می‌توان دنبال کرد. رابطه دیالکتیکی چیست؟ رابطه دیالکتیکی این است که مثلا انسان از یک طرف کشاورزی می‌کند و طبیعت را عوض می‌کند، ولی در همان حال که کشاورزی می‌کند، کشاورزی او را عوض می‌کند و کشاورزش می‌کند. آدم که از همان اول کشاورز نبود، ولی وقتی که کشاورزی کرد روحیه و تیپ و اخلاق کشاورز را پیدا کرد.» جلوتر در مورد ابزار و تولید و... صحبت کرده و نوشته «بینش دیالکتیکی است که جمع بین ضدین را می‌تواند بفهمد، اما منطق قدیم و ارسطویی که الان به آن منطق اسلامی می‌گویند نمی‌تواند بفهمد، بلکه می‌گوید اگر علت است، در همان رابطه دیگر معلول نیست، مگر اینکه معلول، علت دیگری باشد. اما من می‌گویم نه، در همان رابطه معلول است و...» من این صفحه را همین اکنون باز کردم. من می‌گویم که دعوا جدی است. من هم دارم تاثیر و تاثر متقابل را پررنگ می‌کنم. اساسا فهم من از دیالکتیک هم این است. اینکه چگونه عامل و قابل به وساطت واسط با یکدیگر تعامل می‌کنند؟ نقوی: در فصل ۲ نوشته‌اید درگیری ما میان استیت مدرن و قدیم این بوده که «سکولارها» و «کسانی که می‌خواهند همه چیز را اسلامی کنند» با همدیگر درگیر بوده‌اند، چون خوب ماهیت استیت مدرن را نفهمیده‌اند و اگر ماهیت آن مشخص می‌شد، شاید هیچ‌گاه این درگیری به وجود نمی‌آمد. من این را اصلا متوجه نشدم!

دخانچی: تلقی متفکر مسلمان این است که دولت مدرن ظرفی است که یک سری قانون‌های سکولار و بلژیکی دارد که ما آن را برمی‌داریم و به جایش شریعت را می‌گذاریم و آن بالا هم یک نماینده امام و معصوم (ع) را می‌گذاریم و یک جامعه اسلامی بی‌بدیل تولید می‌کنیم. همین قدر ساده‌انگارانه.

نقوی: همه متفکران مسلمان که این گونه فکر نمی‌کردند. این تاحدودی ساده‌انگاری نیست؟ سیدجمال و طالقانی یا مرحوم نائینی یا شیخ فضل‌الله در این موارد یک جور فکر می‌کردند؟

در مجموع اسلام‌سبم به طور کلی دچار یک نوع ساده‌انگاری در مورد استیت مدرن بود. حالا اسلام‌سبم نحله‌های مختلفی دارد، یعنی از سنتی حوزوی شروع می‌شود تا مدرن‌تر آنکه شریعتی است. حتی شریعتی نیز که از همه مسلط‌تر بود، به نظر من به سازوکار استیت مدرن خوب واقف نبود، چون اینها نیز بیشتر تحت تاثیر جریان چپ بودند و مارکسیسم را می‌خواندند و مارکسیسم نیز بحث اصلی اش اقتصاد است و نحوه تولید و کارگر و... را توضیح می‌دهد، لذا قاطبه متفکران مسلمان قرن بیستم دچار ساده‌انگاری در مواجهه با دولت

مدرن هستند و فکر می‌کنند اگر بچه مسلمان‌ها آن بالا باشند و قواعد را نیز از شرع بگیریم و وارد استیت کنیم، یک مدینه فاضله از آن خارج می‌شود، بدون اینکه تاریخ، تحول و نحوه شکل‌گیری استیت را بدانند، چنین فانتزی‌ای تولید می‌کنند. آن «خبط مهم روش‌شناسی» نیز که به‌نظم بحث اصلی این کتاب است، این است که قدرت‌ورزی پیامبر (ص) با دولت-ملت مدرن اصلاً قابل انطباق نیست، گرچه قابل‌الگوگیری و الهام‌گیری است، در حالی که اینها دارند حساب‌نشده این انطباق را برقرار می‌کنند.

علی‌بیگی: اسلام‌یست‌ها مگر همه دنبال تشکیل استیت مدرن بودند؟ همه می‌خواستند مدرن شوند؟

وقتی شما در خیابان ماشین می‌رانی و می‌خواهی موبایل دست بگیر، وارد مدرنیته‌شده‌ای.

علی‌بیگی: اینها مظاهر مدرنیته است، نه تمامیتی از فکر مدرن. در معابد تبتی ممکن است موبایل ببرد، اما آیا دولت مدرن تشکیل می‌شود و کل مناسبات‌شان مدرن می‌شود؟

به‌نظم متفکران مسلمان می‌خواستند و خیلی دوست داشتند تا nation-state مدرن بسازند و اصلاً در یک سطح متافیزیکی انقلاب با قول ساخت یک دولت مدرن آرمانی تناسب دارد. انقلاب می‌گوید: مشکل دارید؟ ما این مشکلات را حل می‌کنیم. فقر را پایین می‌آوریم، تولید را بالا می‌بریم، فاصله طبقاتی را کم و کاری می‌کنیم که جامعه معنوی‌تر باشد و خدعه، دزدی و کلک در آن نباشد، شاه که به نیروی امپریالیستی وابسته است، نباشد. اتفاقاً پیشنهادهای انقلاب اسلامی خیلی پیشنهادهای روی زمین و خیلی مدرن است. بعد از انقلاب توسط فردیدی‌ها متافیزیکی روی انقلاب دانلود شده که بله انقلاب اسلامی مسیری را در تاریخ می‌رفته و افق دیگری در تاریخ بناست، گشوده شود. البته من منکر متافیزیکی تاریخی انقلاب اسلامی نیستم و معتقدم انقلاب توانست مذهب را به‌مثابه یک نیرو در مدرنیته معرفی کند، لذا یک نظم جایگزین را پیشنهاد بدهد، ولی این نظم در رد مدرنیته نبود در تکمیل و بعد عبور از آن بود. همین تکمیل و عبور کافی است که انقلاب را در یک سطح داخل پارادایم مدرنیته ببینیم.

علی‌بیگی: آیا امام خمینی (ره) تلقی مدرنی از دولت، آزادی، استقلال و... داشته یا در مفاهمش با عموم، آیا قاطبه مردم از آن موارد تلقی مدرن داشتند؟ دخانچی: اینها همه تحلیل گفتمان شده است. این آقای سیدمحمدعلی حسینی در کتاب «اسلام سیاسی» اش اینها را تحلیل گفتمان کرده است و

نشان می‌دهد که همه واژه‌هایی که امام (ره) در پاریس استفاده می‌کند، دال‌های مدرن است. دموکراسی، آزادی احزاب و برابری و...

علی‌بیگی: بحث بر سر فهمی است که از این دال‌ها در کار بوده. بسته به میناسست که کلمات معنا پیدا می‌کنند و نباید صرفاً با «اشتراک لفظی» خیال کنیم همه مدرن هستند. تفسیر امام (ره) از دموکراسی و... آیا تفسیری مدرن بود؟

نقوی: اسلام‌میسیم تو از اسلام سیاسی بیرون می‌آید یا چیزی فرای اسلام سیاسی است؟

همان‌طور که در مقدمه بحث گفتم یک گفتمانی در دوره مدرن وجود دارد که ذیل دولت-ملت مدرن شکل می‌گیرد و آن این است که جهان جدید به سمت من می‌آید و من نیز درعین حال میراثی دارم؛ چطور بین میراث قدیمی خودم و یافته‌های جهان جدید یک تناظر و وحدت ایجاد کنم؟ از میراث استفاده و آن جهان جدید را نقد کنم و از آن طرف با فهم ابژکتیو که مدرنیته در اختیار من می‌گذارد، میراث خودم را هرس کنم. یعنی یک دیالکتیک بین سنت و مدرنیته رخ بدهد و من نیز میانجی و واسطی بین عامل و قابل باشم. این به‌نظم شروع اسلام‌میسیم است و تا مدرنیته و جهان جدید وجود دارد، اسلام‌میسیم از بین نخواهد رفت و ما همچنان با این پرسش روبه‌رو هستیم. در شکل تمدنی و سیاسی، این سوال پررنگ‌تر می‌شود که با دولت مدرن چه باید کرد؟ با لیبرالیسم باید چه کرد؟ با سوسیالیسم باید چه کرد؟ و تلاش برای پاسخ به این پرسش‌ها یک گفتمان سومی را ایجاد می‌کند که تحت عنوان اسلام‌میسیم از آن یاد می‌کنیم.

به‌راحتی می‌توان گفت که بخش عمده‌ای از متفکران انقلاب اسلامی از امام خمینی (ره) و آقای خامنه‌ای تا مرحوم طالقانی، مطابق آنچه در کتاب گفته‌اید- که استیت مدرن زاینده عقل مدرن است- نمی‌خواهم بگویم که آنها از عقل مدرن اطلاع نداشتند، بلکه می‌گویم- هیچ‌کدام به‌دنبال ساخت دولت مدرن نبودند و

دخانجی: آنها ممکن است از این واژه‌ها استفاده نکنند، ولی در عمل در حال ساخت استیت مدرن هستند، ولی من -به‌عنوان کسی که دارم تبارشناسی می‌کنم...-

نقوی: آنها اصلاً ساخت استیت مدرن را دنبال نمی‌کنند.

دخانجی: پس دنبال چه هستند؟

نقوی: دنبال اسلام سیاسی و یک شیوه حکومت براساس اسلام هستند.

اصلا به دنبال استییت مدرن نیستند.

شما از آخر تاریخ شروع می‌کنید و من از اول آن. من تبارشناس هستم و نحوه شکل‌گیری دیسکورس‌ها را مطالعه می‌کنم. گفتمان اسلام سیاسی پاسخی به یک پرسش روی زمین است. زمانی که نهضت آزادی شکل می‌گیرد، نهضت ملی شکست خورده است و بچه مسلمان‌ها جایی نداشتند که [هم] ملی باشند و هم مسلمان و شاید دلیل شکست نهضت ملی این بوده که المان‌های مذهبی و مدرن نتوانستند در قامت آن نهضت با هم تناظر پیدا کنند. از دل تجمیع این گفتمان‌ها بازرگان و نهضت آزادی درمی‌آید. سوال روی زمین است و روی آسمان نیست. سوال این است که من چگونه می‌توانم در دانشگاه تهران نماز بخوانم و مارکس و هگل هم بخوانم و کسی به من نگوید امل. یعنی پرسش هویتی است که دارد شکل می‌گیرد و انسان می‌سازد و گفتمان تولید می‌کند. اینها آرام آرام تبلور پیدا می‌کند و اشکال مختلفی از سوژگی و گفتمان را می‌سازد و این گفتمان به شکل حیرت‌انگیزی خلاق نیز هست یعنی هر روز می‌تواند گفتمان‌های جدیدی بسازد. شما در نظر بگیرید در دهه ۵۰ شمسی وفور گفتمان اسلام‌میس را دارید، آن هم با گستره‌ای از خلاقیت‌ها، یعنی همان هشت تا ۱۰ سال، برای یک قرن معاصر ما، برای تولید فکر کافی است و هنوز که هنوز است ما داریم از آن ۱۰ سال می‌خوریم. هنوز که هنوز است جایی گیر می‌کنیم، می‌روییم و عکس بهشتی را بازتولید می‌کنیم. بهشتی محصول همان ۱۰ سال است و قبلش، آن پختگی برهانی را ندارد و همه در این ۱۰ سال است که رشد پیدا کرده‌اند. این کتاب معروف «طرح کلی» رهبری نیز متعلق به همان سال‌هاست. یعنی یک‌سری مسائل دارد روی زمین طرح می‌شود و بعدا متافیزیک روی آن دانلود می‌شود. مدینه فاضله و نگاه اتوپایی موعودگرا همه مباحثی است که بعد از انقلاب به آن ضمیمه می‌شود.

علی‌بیگی: پرسش‌هایی روی زمین است اما آیا این پرسش‌ها، مدرن فهمیده شده است؟ امام (ره)، آقای خامنه‌ای و بهشتی یا سایر نخبگان یا عموم مردم همراه با انقلاب، آیا تلقی مدرن از مسائل داشتند؟ مبانی مدرن داشتند؟ عقلانیت مدرن در ایران تسری پیدا کرده بود؟ روی چه حسابی می‌گویند مدرن است؟

دخانچی: آن مدرنی که شما از آن صحبت می‌کنید معلوم نیست کدام مدرن است. سوال مبانی و اینها را هم من هیچ‌گاه نفهمیدم که چیست. ۱۰، ۱۵ سال است که در ایران همه می‌گویند مبانی شما چیست و معلوم نیست منظورشان از مبانی چیست.

علی‌بیگی: همان سوژگی که گفتید و شاخص مدرنیته دانستید، همان نسبت سوژکتیو با عالم و آدم را مدرنیته فرض کنیم. با همان سوژکتیویته یا به‌قول شما سوژگی، آیا این متفکران مسلمان، خودشان را سوژه آگاهی می‌دیدند؟ آیا افراد جامعه، خودشان را سوژه می‌پنداشتند؟ با همین شاخصی که خودتان برای مدرنیته گفته‌اید طرح بحث کردم.

نقوی: افرادی که نام بردید هیچ‌کدام در آثارشان سوژکتیویته یا چیزی با عنوان دولت مدرن و حتی بروکراسی مدرن دیده نمی‌شود. نمی‌خواهم بگویم شناخت نداشته‌اند، بلکه خواست ساخت آن را نداشته‌اند.

الان دو، سه سوال مختلف پرسیده شد. اولاً وقتی همه اینها در پاسخ و واکنش به مدرنیته و اتفاقاتی که در جامعه آن‌وقت می‌افتد سر‌مايه‌داری و سینما و بروکراسی مدرن و فحشای طبقه متوسط آمده‌اند و به‌اصطلاح شما مظاهر دوره جدید آمده است و انتولوژی‌های خودش را نیز آورده است و ما را دچار غربردگی کرده و ما را به این انتولوژی‌های غیر، آغشته کرده است و اکنون می‌خواهیم در این مناسبات واکنش نشان بدهیم. اصلاً پرسش غربردگی و غربردگی یعنی چه؟ غربردگی یعنی چیزی مثل ماشین به سمت من می‌آید و من از ماشین فرار دارم، اما کاری که می‌کنم این است که ابژه‌اش نشوم. آل‌احمد حرفش این است که ما داریم در برابر ماشین ابژه می‌شویم و باید ابژه نباشیم و سوژه باشیم و در دست بگیریم. این نه تنها خلاق‌ترین، بلکه درست‌ترین واکنشی است که ما می‌توانیم نسبت به دوران مدرن داشته باشیم. به همین خاطر گفتمان غربردگی همچنان درست است و ما - به این معنا - همچنان غربرده هستیم. حتی در لحظه‌ای که در حال تخصص با مدرنیته هستیم، در حقیقت ابژه آن هستیم و سوژگی ما در مقابل مدرنیته فهم ما را می‌طلبد که شما فردیدی‌ها بلید از آن حرف بزنید و من نیز با آن موافقم. باید غرب‌شناسی کنیم و غرب را بشناسیم و از درون تسخیر کنیم تا بتوانیم سوژگی خودمان را به کرسی بنشانیم. این نشان می‌دهد که گفتمان اسلام‌سیاسی چیزی جز گفت‌وگویی حیرت‌انگیز و جالب با دنیای مدرن نیست. این گفت‌وگو و رفت‌وبرگشت با مدرنیته، به معنای ابژگی ما در مقابل مدرنیته نیست. من اعتقاد ندارم امام ابژه بود، یعنی در جایی که اسلام داشت در مقابل مدرنیته ابژه می‌شد، اسلام سیاسی را تولید کرد. هرچند اعتقاد دارم بعد از انقلاب این اتفاق افتاد که این یک آسیب‌شناسی دیگر است که ما ابژه مدرنیته شده‌ایم و روز به روز نیز این ابژگی ما بیشتر می‌شود. آنچه تحت عنوان «گفتمان انقلاب» به منصفه ظهور می‌رسد، نتیجه گفت‌وگوی حیرت‌انگیز ما و از موضع قدرت ما با مبانی مدرنیته است. شما می‌گویید این

دوستان در مورد «دولت مدرن» فکر نمی‌کردند و من می‌گویم همه اینها دارند در مورد مفهوم «حکومت اسلامی» حرف می‌زنند. از مفهوم حکومت اسلامی نیز منظورشان قرن هفتم نیست، بلکه منظورشان یک چارچوبی است که بتواند راه‌حل بدهد به دولتی که با آن مواجه هستند که حکومت شاه است. به همین دلیل می‌گویم این حکومت اسلامی در خلأ شکل نمی‌گیرد، چراکه راه‌حل به سازوکار جدید ارائه می‌دهد. از قضا حکومت اسلامی و گفتمان معطوف به حکومت اسلامی، گفتمانی است که برای دولت مدرن حل مساله می‌کند و از قضا می‌تواند موفق شود. حال اگر واژه دولت مدرن شما را اذیت می‌کند می‌توانیم بگوییم دولت جدید چراکه مدرنیته سازوکار قدرت‌ورزی در دوران جدید را متحول کرده است.

نقوی: مهم‌ترین نکته کتاب شما این است که برای اینکه از لویاتان و هابز خودمان را خلاص کنیم از لیبرالیسم و مارکسیسم باید استفاده کنیم. از context کسانی که می‌خواهند دست به اسلامی‌سازی بزنند، لیبرالیسم و مارکسیسم قطعاً ما را به سکولاریسم دچار خواهد کرد، یعنی شما ما را از آن برحذر می‌دارید و دوباره ما را به همان پازل برمی‌گردانید.

دخانچی: بگذارید این شکلی قضیه را صورت‌بندی کنم که البته در درس‌گفتار سوم آن را به تفصیل آورده‌ام. ما سه پارادایم عرف، شرع و قانون را داریم. اینها زاییده سه وجه مختلف از انسان هستند، با سه گانه «غریزه، میل و قانون» و سه گانه «اقتصاد، فرهنگ و سیاست» و «جامعه، مذهب و حاکمیت» تناظر دارند. اقتصاد وجه غریزی و عرفی ما، سیاست وجه قانونی و حاکمیتی و شریعت نیز وجه عرفانی و معرفتی و فرهنگی و اهورایی ماست. هر دولت استیتی زاییده تخصص و وحدت این سه گفتمان است. یکی عامل و دیگری قابل می‌شود و سومی نیز وساطت می‌کند. این فقط مال دولت مدرن نیست و از اول تاریخ بوده است و خواهد بود. این سه نیز سه پارادایم مجزا هستند، ولی به همدیگر نیاز دارند و یکدیگر را تامین می‌کنند. وقتی می‌گوییم مجزا هستند، با انتزاع آنها از یکدیگر می‌فهمیم که چنین هستند و نقاط اشتراک و تلاقی و برخورد نیز وجود دارد. بزرگ‌ترین اشتباهی که متفکر مسلمان قرن بیستم انجام می‌دهد این است که می‌خواهد شریعت را قانون کند. وقتی شما شریعت را قانون کنید، عرف می‌آید و به‌جای شریعت می‌نشیند و منویات جامعه نیز قانون می‌شود، یعنی اینکه دستگاه‌های عرفی در جایگاه تولیدکننده ارزش‌ها می‌نشینند و شما امروز می‌بینید که وقتی تلویزیون بخواهد در جامعه ارزش پمپاژ کند، رامبد جوان باید این کار را برایش انجام دهد، یعنی سلبریتی‌ها و

تتلوها از وعاظ قدرت‌شان در جامعه بیشتر است، یعنی دستگاه‌های تولید فرهنگ دست جریان عرفی افتاده است. شریعت‌گراها در جایگاه قانون نشسته و قانونگذار شده‌اند و جامعه نیز آناشیشستی شده و مسیر خودش را طی می‌کند و بی‌قانون است. یک‌نوع عرفیت‌گرایی محض دارد ما را اداره می‌کند. این عرفیت‌گرایی هم ما را از امکان‌های مذهب محروم کرده است و هم حاکمیتش را از وجوه عالمانه محروم کرده و هم جامعه‌ای ساخته است که به هیچ‌قانونی پایبند نیست. یک جامعه شترگاوپلنگ. این ساده‌ترین آسیب‌شناسی است که می‌توانستیم بعد از ۱۰ سال انجام دهیم. در این کتاب می‌گویم که آن لیبرالیسم و مارکسیسم تکنیک‌های حاکمیت و وجه «قانون» است، قانونی که در تاریخ اسلام، شرع نمی‌خواسته جانشین آن شود. پس این خیط بزرگ از کجا در آمد که شرع یک‌باره گفتم می‌خواهد به جای لیبرالیسم و مارکسیسم بنشیند، یعنی ما در ۱۴ قرن به ذهن متفکران مان - که یکی از آنها ملاصدراست - نمی‌رسید. از قضا می‌رسید و حتی می‌بینیم ملاصدرا نیز بین شریعت و قانون، شریعت و سیاست تفکیک قائل می‌شود و آنها را به‌عنوان دو پارادایم مجزا از هم می‌فهمد. این را اشاره کردم تا بگویم سه‌گانه عرف، قانون و شریعت که مربوط به دوران مدرن نیست و از قدیم بوده است و هر استیتی باید با این سه‌گانه دست‌وپنجه نرم کند. حالا در دوران جدید گفتمان‌های معطوف به قانون - که می‌خواهند جامعه عرفی را اداره کنند - لیبرالیسم و مارکسیسم هستند. قبلا یک سری تکنیک‌ها استفاده می‌شد و حالا تکنیک‌ها کمی پیچیده‌تر شده است. ما چه زمانی در طول تاریخ خواسته‌ایم شرع را جایگزین عرف کنیم؟ شرع خیلی از اوقات آمده و زیر عرف را امضا کرده است. کجا روحانیت و روحانیون می‌خواسته‌اند جای پادشاه بنشینند؟ چنین کاری نمی‌خواستند کنند، نه اینکه نتوانند انجام دهند، چراکه این ایده غلط از آب درمی‌آمده است. شرع، قانون و عرف در عین حال هم برخورد و هم هم‌پوشانی دارند و استیت ما بعد از انقلاب عرف را جانشین شریعت و هوا و هوس‌های جامعه را جانشین قانون می‌کند، لذا جامعه‌ای داریم که به‌شدت عرفی است و به هیچ‌اخلاقی پایبند نیست که از دلش، گفتمان طبری بیرون می‌آید و به هیچ‌قانونی نیز پایبند نیست. جالب اینجاست که اینها با یافته‌های من در مورد سینما نیز تناظر دارد؛ ما جشنواره فیلم فجر را تحلیل گفتمان می‌کنیم و جالب است که هیچ‌کدام از این ۳۰ شخصیت اصلی فیلم‌های آن به مکانیسم‌های قانونی و حاکمیت مرکزی - برای پیشبرد اهداف خودشان - تکیه نمی‌کنند. شخصیت‌ها روی مکانیسم‌های قانونی تکیه نمی‌کنند، همه آناشیشیت هستند و کار خودشان را می‌کنند. مذهب نیز

هیچ ارجاع تمدنی در این فیلم‌ها ندارد و چه بسا مایه بدبختی، بیچارگی، فساد و بدبختی است و جامعه نیز دنبال مسائل خودش است. مشاهدات من در سینما نیز این به هم ریختگی را تایید می‌کند. من در پسااسلامیسم می‌گویم که این چه اشتباه بزرگی بود که ما کردیم. اگر این اجزا را سر جای خودشان بنشانیم، اتفاقاً می‌توانیم حکمرانی داشته باشیم و آن وقت است که مذهب عاملیت دارد. اینجا من در احترام به عرف، تحت تاثیر لاک، در اهمیت یک دولت متصدی قوی تحت تاثیر مارکس و در اهمیت مذهب برای تمدن‌سازی تحت تاثیر امام خمینی (ره) و انقلاب اسلامی ایران هستم. اعتقاد دارم انقلاب اسلامی نیامده بود که از بیخ، چرخ را اختراع کند، بلکه آمده بود مذهب را به عنوان یک نیروی تاریخی وارد تاریخ کند و توانست این کار را انجام دهد. این ایده انقلاب اسلامی بود، پس برگردیم سر نقطه اصلی و مسائل اصلی را بازخوانی کنیم. نقوی: آنچه جایگزین این مذهب می‌کنی ابهام دارد. فقه که نه، فلسفه فلان اندیشمند هم که نه، فلسفه ملاصدرا هم که نه، پس چه؟

دخانچی: من چرا می‌گویم فقه حکومتی، نه؟ چون فقه حکومتی می‌خواهد شرع را جایگزین قانون کند. حکمت آن نگاه کلی است که آن بالا می‌ایستد و می‌تواند خوانش میان‌رشته‌ای داشته باشد. یعنی بین فلسفه، عرفان و کلام و بین عرف، شریعت و قانون یک خوانش میان‌رشته‌ای انجام دهد. نقطه تلاقی عرف، حاکمیت و مذهب و آنجا که با همدیگر تلاقی پیدا می‌کنند، آن نقطه بالا می‌رود و حکم فرمانروا را دارد. فرمانروا ولی چون زاینده این حلقه است، خود بر این سه حلقه اشرف دارد، فلذا نوعی از ولایت حکیم عقلا اثبات می‌شود، یعنی یک ولی که حکیم باشد و حکمت داشته باشد. آن حکیم هم به فلسفه، هم به عرفان و هم به کلام تسلط دارد. او هم سیاست مدرن می‌داند، هم کلام سنتی و هم به سازوکار اقتصاد تسلط دارد. به همین دلیل است حکیم ما که به آن ولی فقیه می‌گوییم - که البته منظورمان وجه حکمی فقه است - کسی است که هم نماینده عرف در الگوی ذهنی و نظریه پردازی است، هم حاکمیت و هم مذهب را نمایندگی می‌کند. به محض اینکه هریک از این سه، ولایت فقیه را به نفع خودشان مصادره می‌کنند، این سیستم دچار تزلزل می‌شود. یکی از آسیب‌شناسی‌های ما در دوران جدید این مساله است، چراکه اتفاق افتاده است. عرفیات جامعه یعنی خانمی که به هیچ چیزی اعتقاد ندارد و کف خیابان راه می‌رود، ولی فقیه او و منافعش را نیز نمایندگی می‌کند. قاعدتا و در این تئوری، فرمانروای ما زاینده تلاقی این سه است. آن خانم نباید احساس کند که در نظم فرمانروایی جایی ندارد، هرچند زیست او مشکل داشته باشد.

اینها عرفیات جامعه است که هست، خواهد بود و هیچ‌گاه نیز از بین نمی‌رود. نکته مهم این است که دستگاه‌های مذهبی تا چه اندازه می‌توانند وظیفه پیامبری و روشنفکری جامعه را هم از نظر متدهای کلاسیک و هم از حیث متدهای جدید برعهده گیرند. هم از طریق ابزاری مثل سازمان تبلیغات و هم از طریق ابزاری چون صداوسیما. به شکل کلاسیک و مدرن که در نظر بگیریم اینها وظیفه پیامبری جامعه را برعهده دارند که اجازه ندهند عرفیات هژمون شوند، یعنی عرف جامعه غالب شود و همه چیز را بنحو اداره کند. این به این معنی نیست که باید عرف را به وسیله قانون سرکوب کنیم. ما همه‌اش می‌خواهیم عرف را به وسیله قانون سرکوب کنیم. دستگاه ارزش‌گرا چرا بیاید ارزش را پمپاژ کند وقتی قانون دارد جور او را می‌کشد؟ الان در مورد حجاب همین طور است دیگر.

نقوی: اینها فانتزی است. در مشهد گفته‌اند که بانوان دوچرخه‌سواری نکنند. شما این مساله را چگونه می‌خواهید حل کنید با یک دین ذوقی؟
 دخانچی: نه تنها در مورد دوچرخه‌سواری، بلکه در مورد بحث سخت‌تری چون حجاب، یک تلقی از زن باحجاب داریم که انگار یک خانم چادری در خیابان‌های قم دارد می‌رود. این عرف قم است که زن چادری تولید می‌کند، زن شمالی موهایش کمی بیرون است و در شالیزار دارد کار می‌کند. اینها، این را به عنوان عرف می‌فهمند. شما که نمی‌توانید عرف را دستکاری کنید. عرف برای خودش منطق تولید می‌کند. شما باید به این عرف‌ها احترام بگذارید. حال ممکن است وقتی اینها از عرف خودشان خارج شوند و فحشا تولید کنند، اینجا شما همیشه مکانیسمی برای مقابله با فحشا دارید که یکی قانون و دیگری اخلاق است. قانون همان مکانیسم سلبی است که شما در اختیار دارید و اخلاق نیز کار ایجابی است که می‌توانید به‌کار ببرید. به‌نظرم قانون در بهترین حالت فقط می‌خواهد عرف را نظام‌مند کند. قانون که نمی‌تواند تولید ارزش کند، بلکه این کار تبلیغاتی و ترویجی است که ارزش را جا می‌اندازد تا طرف بفهمد «درست است که من عرفم این شکلی است ولی عفت به چه معناست.» شما نمی‌توانید معنای عفت را با قانون به مردم تفهیم کنید بلکه عفت یک امر اخلاقی است. کاری که ما در جمهوری اسلامی کردیم این است که اولاً همه تکرثات عرفی را به رسمیت نمی‌شناسیم و انتظار داریم که سبک زندگی طبقه متوسط مشهدی یا قمی هژمون شود. این را از شرع می‌گیریم و تبدیلیش می‌کنیم به قانون. نتیجه نمی‌دهد و همه در عرف‌های خودشان دوباره زندگی می‌کنند. آن چیزی که در طبقه متوسط بالاشهر تهران بدحجاب می‌گوییم می‌گوید من بدحجاب نیستم.

بعد اگر شما وارد وجوه خصوصی همان انسان شوید، چه بسا که افکار بسیار سنتی نیز در مورد کنترل بدن خودش داشته باشد.

نقوی: شما با مطرح کردن این عرف و لویاتان به نحوی دارید سکولاریسم را ترویج می کنید.

دارم آسیب شناسی می کنم که چرا از داخل مدل مسلط، سکولاریسم در آمده است. گفتم که شما وقتی شرع را در جایگاه قانون قرار می دهید، عرف می آید جای شرع را می گیرد و وقتی این اتفاق بیفتد خیلی خطرناک می شود. الان افراد جامعه در مصرف فرهنگی شان تحت تاثیر جریان های عرفی هستند. در این شرایط ما حزب اللهی ها هم حتی دیگر نمی توانیم به یکدیگر بگویم که امر به معروف و نهی از منکر کنید. ما روز به روز داریم عرفی تر می شویم. نه تنها فرهنگ مان دارد عرفی می شود، بلکه وقتی فرد در ادارات قانونی ناکام می ماند به حساب شرع گذاشته می شود. همین است که می گویند این هم شرع که از دل آن طبری بیرون آمد. رفته رفته گفتمان شرع کم رنگ می شود و جامعه چون بی صاحب می شود و مکانیسم قانونی ضعیف می شود، خود جامعه ابژه می شود. وقتی جامعه کارآمد اداره نشود، روز به روز ضعیف می شود و ابژه می شود. بعد انتظار دارید که با این جامعه ضعیف بتوانید جلوی آمریکا بایستید؟ این چه فرمولی است که هم جامعه هم حاکمیت و هم مذهب ضعیف شده است. من می خواهم هر سه اینها را قوی کنم.

نقوی: چطور؟ اگر شرع در قانون نباشد چه چیز جایگزین آن می شود؟
 من با دخالت شرع در قانون که مشکلی ندارم و نقاط تلاقی را هم نشان دادم. خاصه در احکام جزا به نظرم قانون باید از شرع تبعیت کند. مشکل من با دوستان این است که می خواهند شرع را جایگزین قانون کنند. ایده شان همان طور که گفتم، این است که شرع را جایگزین قانون می کنیم و از بالا به واسطه قوه قهریه و نظارت نایب امام اعمالش می کنیم و مدینه فاضله تولید می کنیم. نتیجه چنین تلقی ای وضع موجود است. پسااسلامیسم ما را به بازنگری در چنین تلقی ای فرا می خواند.

تحلیل و تبیین



میلااد دخانچی پژوهشگر و منتقد حوزه فرهنگی و مجری سرشناس برنامه جیوگی تلویزیون است. او که به تازگی دکترای رشته مطالعات فرهنگی در کانادا را گرفته است از مساله‌ی «خودآگاهی تاریخی» سخن می‌گوید و اسلام‌مسم را جریانی توصیف می‌کند که خودآگاهی ما را به سمت عاملیت پیش می‌برد. او در حالی از پروژه خود با عنوان «چپ نو» یا «پسااسلام‌مسم» دفاع می‌کند که چندی پیش کتاب جدید خود را همین عنوان پسااسلام‌مسم روانه باز کرد. مواضع اخیر او موجب شده تا بسیاری به نقد و تحلیل آراء او بپردازند، اما مساله آنها شاید فقدان یک چارچوب نظری محکم از سوی دخانچی بوده است. او در کتاب جدیدش سعی نموده ایده خود را در قالب فلسفه سیاسی و رابطه مذهب و سیاست طرح کند و بیان می‌دارد که این سوال هنوز حل نشده باقی مانده است. او در این کتاب گفتمان اسلام‌مسم را طرح نموده و با انتقاد از برخی زوایای این گفتمان، گفتمان پسااسلام‌مسم و یک دیالکتیک پیشنهادی را مطرح می‌سازد، اما به هر حال روشن نیست این گفتمان اسلام‌مسم که مطرح می‌سازد به چه معناست. دخانچی نقدهایی به وضع کنونی دارد و سعی می‌کند آنها را به مسائل فکری برگرداند.

بدین بهانه روزنامه فرهیختگان، در طی مصاحبه‌ای انتقادی به سراغ ایده دخانچی رفته است تا با واکاوی آن تحلیل شفاف‌ترین از مواضع دخانچی حاصل شود. امری که به نظر می‌رسد در این مصاحبه شکل گرفت حاکمیت از خام بودن طرح دخانچی و سوء فهم‌هایی که ایشان از فلسفه اسلامی، برخی چهره‌های فکری و اساساً گفتمان به اصطلاح اسلام‌مسم دارد.

او در ابتدا با کمک از کلام آوینی، معتقد است نباید در الصاق واژه «اسلامی» ساده‌انگاری نبود. امری که به نظر می‌رسد خود مبتلا به آن شده و در طرح گفتمان اسلام‌مسم با سطحی‌نگری مواجهه شده است. در حالی که محمدعلی بیگی بارها به برداشت‌های اشتباه دخانچی در این مصاحبه تصریح می‌کند اما دخانچی به جای پاسخ‌گویی به مطالب خود تاکید می‌کند. دخانچی با تکیه بر نگاه مارکسیستی بر روش دیالکتیکی بسیار تاکید

دارد. او تصریح می‌کند در شکل فلسفی دیالکتیکی فکر می‌کند و جهان را دیالکتیکی و جمعیتی از زوجیت‌ها می‌فهمد. او معتقد است که فلسفه اسلامی از فقدان دیالکتیک رنج می‌برد. او اساس فلسفه اسلامی را مبتنی بر نگاه علت و معلولی ارسطویی تحلیل می‌نماید. اما با این حال فلسفه ملاصدرا را بسیار برمی‌تابد و بازگو می‌کند که این فیلسوف با حجم بالایی از تسلط توانسته یک خوانش میان‌رشته‌ای میان سه گفتمان فلسفه، عرفان و کلام برقرار سازد. او حتی خوانش دیالکتیک خود را به قرآن نسبت می‌دهد و پسااسلامیسم را دعوت به رسمیت شناختن این دیالکتیک می‌داند. او معتقد است در ابتدا انقلاب این خوانش وجود داشته اما بعدها خوانش صدرایی مسلط شده است. در نتیجه الاهیات مسلط امروز، امکان گفتگو با مذهب و قرآن را ندارد.

او در تبیین پاسخ به پرسش خود نسبت به رابطه مذهب و سیاست، به ظرفیت فلسفه صدرایی اشاره دارد و می‌گوید فلسفه ملاصدرا تکنیک در اختیار ما قرار نمی‌دهد ولی در مورد سیاست از قضا دیالکتیک فکر می‌کند و ارجاعات سیاسی ملاصدرا خوش‌بین است. اما در عین حال از شارحین فلسفه ملاصدرا گله‌مند است و بیان می‌دارد نمی‌توانید یک اثر از کسی بخوانید که کارش فلسفه سیاسی ملاصدراست که قابل ارزیابی باشد و چهارتا پیشنهاد اساسی در مورد مشکلات انضمامی ما داشته باشد!

یکی از وصله‌های ناجور دخانچی به گفتمان به اصطلاح اسلام‌یسم او، نسبت دادن فهمی ناصحیح از تلقی متفکران مسلمان نسبت به دولت مدرن است. او می‌گوید تلقی متفکر مسلمان این است که دولت مدرن ظرفی است که یک‌سری قانون‌های سکولار و بلژیکی دارد که ما آن را برمی‌داریم و به‌جایش شریعت را می‌گذاریم و آن بالا هم یک نماینده امام و معصوم (ع) را می‌گذاریم و یک جامعه اسلامی بی‌بدیل تولید می‌کنیم. در حالی که کجا متفکران اصیل انقلاب اسلامی اینقدر ساده‌انگاری داشته‌اند؟!

جالب اینجاست که او با نگاه انتقادی به فردیدی‌ها که انقلاب اسلامی را افق دیگری در تاریخ تحلیل می‌کردند، طرح انقلاب اسلامی را مدرن می‌داند! او معتقد است هر چند انقلاب توانست مذهب را به‌مثابه یک نیرو در مدرنیته معرفی کند و نظم جدیدی پیشنهاد بدهد اما این نظم در رد مدرنیته نبوده بلکه در در تکمیل و بعد عبور از آن بوده است! و همین تکمیل و عبور کافی است که انقلاب را در یک سطح داخل پارادایم مدرنیته ببینیم. در حالی که خلط بزرگ ایشان همین مساله است. چگونه بپذیریم انقلاب اسلامی بر پایه بنیان اسلام ناب با نظام معرفتی خاص خود در ذیل پارادایم مدرنی قرار بگیرد که

بر پایه او مانیسم و سکولاریسم بنا نهاده شده و در ذات خود ابژکتویستی تفکر می کند؟!

او در تفکیک بین عرف، شرع و قانون بیان می دارد اقتصاد وجه غریزی و عرفی ما، سیاست وجه قانونی و حاکمیتی و شریعت نیز وجه عرفانی و معرفتی و فرهنگی و اهورایی ماست و این مساله مرتبط به عالم مدرن نیست. یکی از لغزش گاه های جدی دخانچی از همین منظر است. او می گوید بزرگ ترین اشتباهی که متفکر مسلمان قرن بیستم انجام می دهد این است که می خواهد شریعت را قانون کند! این اختلاط بین قانون و شریعت موجب می شود عرف جایگزین شریعت شود و دستگاه های عرفی جایگاه تولیدکننده ارزش می شوند. در نتیجه اداره جامعه را یک عرفیت گرایی محض در بر می گیرد! او مشکلات جامعه کنونی را از همین منظر تحلیل می نماید و تاکید دارد جامعه ای که به شدت عرفی است، به هیچ اخلاقی پایبند نیست! وقتی مصرف فرهنگی افراد جامعه، تحت تاثیر جریان های عرفی قرار بگیرد، امر به معروف به حاشیه می رود و ناکارآمدی ادارات قانونی به پای شرع نوشته می شود! البته او به طور دقیق تر اشاره می دارد که بحث بر سر دخالت شرع در قانون نیست بلکه جایگزینی شرع به جای قانون مشکل دارد.

این بیانات علاوه بر اینکه از مغالطه استدلالی بهره می برد و بی دلیل پیامدهایی را برای ادعا خود ذکر می کند، در واقع تنویریه کردن سکولاریسم در بطن انقلاب است. متأسفانه یکی از مشکلات اساسی، ضعف در تبیین جایگاه عرف و رابطه آن با شرع و قانون است که متأسفانه در تحلیل هارهن می شود و اشخاص را از پیامدهای سکولاریسم آن غافل می سازد. تعبیر دخالت نیز مغالطه دیگر ایشان است چراکه اگر بحث از فقه به عنوان قانون مطرح می شود نه از باب دخالت! بلکه اساساً فقه شایسته قانون گذاری را دارد.

ایده چپ نو و به تعبیری پسااسلامیسم، به میلاد دخانچی بسنده نمی شود و شخصیت های عدالتخواه و گروه های فکری دیگری را درگیر کرده و طرفداران بسیاری پیدا کرده است. شاید بتوان از چهره های بارز این جریان، به محمدحسین بادامچی مسئول اندیشکده مهاجر اشاره کرد. به نظر می رسد لازم است تا جامعه علمی به این جریان فکری پرداخته و آنرا نقد و بررسی کنند.



ویژه

مسیر عدالت در جریان انقلاب

«سند راهبردی کاهش فقر» نیاز داریم

عدالت در اضطراب

چگونه می توان جریان عدالت خواهی را تقویت کرد؟

عدالت به مثابه نفی تبعیض در اندیشه امام موسی صدر

سخن افشاگرانه و ضد فساد، پرهزینه است چرا در بسط

عدالت اجتماعی ناموفق بوده ایم؟!

داستان توسعه در ایران معاصر!

▲ نادیده گرفتن عدالت بقای ثروت مندان را هم تهدید می کند

▲ نظریه بزرگ عدالت نوابغی مثل شهید صدر می خواهد

▲ شهید بهشتی تغییر ساختارهای اقتصادی را از تحقق عدالت می دانست

▲ خلاص نظریه عدالت

▲ باید «نظام همبازی عدالت» را در همه نهادها برقرار کنیم

▲ «تعارض منافع» ریشه نابرابری ها است!

▲ «تقویت آزادی مسئولانه» به تحقق عدالت کمک می کند

نمایه بحث



تیر ماه هر سال ما که مصادف با شهادت شهید بهشتی (ره) و روز قوه قضاییه شناخته می شود، بحث از عدالت را در یادها زنده می کند. لذا برهه خوبی برای اساتید و اندیشمندان است تا به بازنگری بر مساله عدالت پردازند و دیدگاه ها و تحلیل های خود را در اینباره ارائه دهند. عدالت آرمانی که هنوز بعد از گذشت چهل سال از انقلاب اسلامی، دست نیافتنی تر از گذشته احساس می شود. عدالت با اینکه به عنوان رکن اصلی و هدف مهم حکومت دینی شمرده شده است، اما به نظر می رسد هم از لحاظ نظری و معرفتی و هم از حیث عملی و اجرایی، هنوز که هنوز است پرداخت ضعیفی شده و نظام جمهوری اسلامی امتیاز قابل قبولی در این امر ندارد. این امر موجب افزایش ناامیدی در جامعه و افزایش فساد و مشکلات عدیده ای گشته است. عدالت به دلیل پیچیدگی و غموضی که دارد نیازمند تئوری پردازی و نظریه پردازی جدی دارد و ضرورت این امر برای اصلاح مسیر و پیشبرد نظام بیش از پیش احساس می شود.

از سویی عدالت با نام شهید بهشتی (ره) گره خورده است. بزرگمردی که به عنوان یک الگو مدیریتی طراز در انقلاب اسلامی شناخته می شود. شاید بتوان این را بیان کرد که اگر بعد از شهید مطهری (ره)، اشخاص فکری بعدی توانستند خلأ ایشان را تا حدودی پرکنند، اما می توان گفت هنوز چهره ای در حد جامعیت و توانمندی مدیریتی شهید بهشتی (ره) در انقلاب اسلامی وجود ندارد. شهید بهشتی (ره) اما اندیشه های بسیار نابی دارد که با گذشت سالیان سال از شهادت ایشان هنوز کمتر به مجامع و محافل علمی وارد شده تا مورد نقد و بررسی قرار بگیرد. در بخش ویژه این شماره دیده بان اندیشه نیز به بازتاب برخی آراء و نظرات شهید بهشتی (ره) پرداخته شده است.

شاید تحول در باب عدالت را باید از دستگاہی شروع کنیم که بر پایه عدالت بنا شده است و آن قوه قضاییه است. قوه قضاییه وظایف سنگینی در احیاء امر عدالت در نظام انقلاب اسلامی دارد. در گام دوم به راستی برای ترمیم جایگاه عدالت، نیازمند تحول اساسی در قوه قضاییه و رشد آن هستیم. امری که شاید بررسی آن در هفته عدالت خالی از لطف نباشد.

این سه محور اساسی (عدالت، شهید بهشتی و قوه قضاییه) را در پرونده ویژه این شماره دیده‌بان منظم کردیم. طبق رصدهایی که در شبکه‌های مجازی صورت داده، نکات قابل تاملی را احصاء و تحلیل نمودیم. سعی نموده در ارائه مطالب ابعاد و زوایای مختلف این بحث در نظر گرفته شود و فارغ از جریان‌های فکری و سیاسی به تحلیل و بررسی پردازیم.

اگر بخواهیم رصدهای تحلیل شده این بخش را یک صورتبندی بدهیم، آنها را در محورهای اصلی ذیل که از لابه لای محتواهای پرداخته شده در آن بازه زمانی استخراج شده، می‌پردازیم.

محور اول و مهمی که در باب عدالت مطرح شد، تفاوت نگاه‌ها در باب مشکل اصلی عدالت است. برخی مانند آقای مصباحی مقدم معتقدند مشکل اساسی در باب عدالت را در فقدان نظریه عدالت می‌دانند. عباس عبدی با تایید بر فقدان نظریه عدالت در منظومه فکری خودی، نظریه جان رالز در باب عدالت را طرح کرده و به عنوان مبنا قرار می‌دهد! اما برخی دیگر مانند آقای واعظی معتقدند مشکل اصلی در باب عدالت «عدم وجود نظریه جامع» نیست، بلکه هم اکنون به یک سری اقدامات فوری و تحصیل عدالت به صورت تدریجی هستیم. میثم مهدیار اما مساله اصلی در عدم تحقق عدالت را در کانون‌های تولید نابرابری می‌داند و مساله تعارض منافع را مطرح می‌سازد. نزاع دیگری که در میان آراء اساتید، طرح شده بود نسبت بین عدالت و توسعه بود. گروهی که عمدتاً در مبتنی بر نظام لیبرالی و نظم جهانی تفکر می‌کنند توسعه را مقدم می‌دانند و اساساً عدالت بدون توسعه را، توزیع فقر می‌دانند! اما برخی دیگر مانند آقای مصباحی مقدم به شدت این مساله را رد می‌کنند و معتقد است اگر توسعه مقدم شود، نه عدالتی محقق خواهد شد و توسعه‌ای آقای واعظی اما نکته دقیق‌تری در این امر دارد. ایشان قائل به تفصیل است و معتقد است که اگر در معنا عدالت دقیق بشویم اساساً تعارضی بین عدالت و توسعه نیست و اینها مکمل هم هستند.

مساله دیگری که طرح شده بود، بررسی جریان عدالتخواهی بود. آقای محسن ردادی و عبداللهی به نقد و بررسی این جریان می‌پردازند و نکات خوبی را مطرح می‌کنند. در مساله فساد و فسادستیزی اما مهدی جمشیدی نکاتی را مطرح می‌کند و به پدیده سوت‌زنی اشاره می‌کند و از شفافیت در گلوگاه‌های فسادخیز سخن گفت.

از مباحثی که در رابطه با اندیشه شهید بهشتی مطرح شد، می‌توان به نشست مجازی (عدالت و آزادی) اشاره کرد که از سوی موسسه مطالعات دین

و اقتصاد برگزار شد. این نشست که به مناسبت سالگرد شهید بهشتی برگزار می شد به ابعاد و زوایای فکری عدالت از منظر شهید بهشتی پرداخت که در ادامه می توانید مشروح آن را مطالعه کنید. احمدعلی یوسفی نیز در مصاحبه با تسنیم به مکتب اقتصاد تعاونی در اندیشه شهید بهشتی پرداخت. در آخر نیز محمدجواد اخوان و محسن جوهری به تحول قوه قضاییه اشاره دارند و حسن یوسفی اشکوری از ناکارآمدی قوه قضاییه سخن می گوید.

واکاوی جایگاه عدالت در سیاست های ۵ دولت

جمهوری اسلامی ایران

▲ فرهنگ سدید

«باید اذعان کنیم که در دهه پیشرفت و عدالت، نمره مطلوبی در باب عدالت به دست نیآورده ایم.» این اشاره صریح رهبر انقلاب در توصیف وضعیت عدالت اجتماعی در چهل و دومین سال انقلاب اسلامی حکایت از آن دارد که علی رغم گردش قدرت و حضور نگاه های مختلف مدیریتی در حوزه سیاست گذاری و اجرا، آرمان عدالت همچنان آن گونه که باید محقق نشده و هنوز راه زیادی تا تحقق آن باقی مانده است. این در حالی است که هیچ یک از دولت های بعد از انقلاب لااقل در مقام شعار، خود را بیگانه با عدالت نمی دانستند و هر یک مسیری خاص را برای رسیدن به این آرمان انقلاب تصویر می کردند. ریشه وضع موجود را شاید تا حد زیادی بتوان به همین موضوع پیوند داد. به بیان دقیق تر می توان این طور ادعا کرد که مشکل زیرساختی جمهوری اسلامی ایران درباره عدالت، خلأ نظری است. خلنی که موجب شده دولت ها عمدتاً براساس برداشت های خود از عدالت اجتماعی دست به انتخاب سیاست ها بزنند و راهی متفاوت برگزینند. گزارش پیش رو سیاست های متفاوت دولت های جمهوری اسلامی در این باره از دهه ۶۰ به این سو و جایگاه عدالت در این دولت ها را به تصویر می کشد.

موسوی و الگو برداری از نسخه های سوسیالیستی

در دهه ۶۰ و تحت تاثیر فضای آرمان خواهانه حاکم بر سال های ابتدایی انقلاب، مقوله عدالت همواره یکی از پرتکرارترین و محوری ترین مسائل جامعه و بالطبع حاکمان بود. کاستی های موجود در کشور، شعارهای انقلاب که عدالت یکی از اساسی ترین بخش های آن بود، شرایط اقتصادی جامعه، تثبیت و استقرار نظام نوپا و... همه و همه به انتظارات روزافزون مردم از حاکمیت

برای تحقق آرمان عدالت شدت می‌بخشید. همین موضوع توجه ویژه‌ای را از سوی کارگزاران می‌طلبد. از قضا همین‌گونه هم بود و به‌جرات می‌توان گفت: کمتر کسی بود که در آن سال‌ها از لزوم اجرای عدالت و بسط آن در حوزه‌های مختلف قضایی، اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و... سخن نگوید. در این میان به‌طور طبیعی دستگاه اجرایی نقشی متمایز از سایر بخش‌ها برعهده داشت و تحقق عدالت جزء کلیدی‌ترین دستور کارهای دولت به‌شمار می‌آمد. با این حال قرائت غالب از مفهوم عدالت در ادبیات و کنش دولت و به‌طور مشخص، شخص نخست‌وزیر را خیلی‌ها متفاوت از عدالت ناب اسلامی و تا حد زیادی متأثر از الگوهای سوسیالیستی تلقی می‌کردند. میرحسین موسوی عدالت را بیش از هر چیز در توزیع برابر منابع و امکانات می‌دید. از همین رو توزیع اقلام اساسی، سهمیه‌بندی ارزاق عمومی، اختصاص یارانه، مخالفت با خصوصی‌سازی و... مهم‌ترین راهبردهای دولت او در راستای عملیاتی کردن عدالت به‌شمار می‌آمد. راهبردهایی که برآیند آن‌ها حکایت از آن داشت که در این مقطع بیش از هر چیز جنبه‌های اقتصادی عدالت مورد توجه قرار گرفته و سایر ابعاد آن نظیر عدالت فرهنگی، عدالت سیاسی و... تا حد زیادی مغفول مانده بود.

این نوع نگاه که ریشه در خاستگاه فکری و سیاسی موسوی در طیف چپ حزب جمهوری داشت، او و اطرافیانش را از طیف راست این حزب متمایز می‌ساخت. موسوی و چپ‌های حامی او ضمن اتکا بر اقتصاد دولتی، قائل به پذیرش مسئولیت‌های پر دامنه از سوی دولت در تامین عدالت اجتماعی، قرار گرفتن اهرم‌های مهم اقتصادی از جمله شبکه‌های حمل‌ونقل و بازرگانی، در اختیار دولت، محدودیت مالکیت خصوصی، نفی ضمنی یا صریح کارکرد بازار، مخالفت با حاکمیت سرمایه و... بودند. استدلال این جریان آن بود که مالکیت‌های بزرگ در حوزه‌های صنایع، اراضی، بازرگانی و... زمینه‌ساز شمار اکثریت را فراهم می‌آورد و موجب تجمع ثروت در یک طبقه خاص و به‌تبع آن افزایش فاصله طبقاتی در جامعه می‌شود و این خود می‌تواند سبب تشکیل کلونی‌هایی از قدرت شود که در صورت عدم همراهی دولت با آن‌ها در موضوعات مختلف مشکل‌تراشی کرده و دولت را با بحران مواجه کنند. از این رو اقتصاد باید در اختیار دولت قرار گرفته و دولت نیز با توزیع اقلام اساسی و اعطای یارانه، از طبقات پایین حمایت کند و تعدیل ثروت و بازتوزیع درآمد به نفع آن‌ها را در دستورکار قرار دهد.

افزایش دخالت دولت در اقتصاد موجبات نارضایتی بخش‌های دیگری از

گروه‌های اجتماعی اعم از نیروهای سیاسی و بازار را فراهم آورده بود. از نگاه این دسته دولت اقتصاد کشور را قبضه کرده و کنترل آن را در دست گرفته و این موضوع باعث تضعیف بخش خصوصی شده است. هرچه باشد مواردی، چون افزایش تولید، تقویت صنایع و کارخانه‌ها در جهت رشد تولید ناخالص ملی، توجه به اشتغال مولد برای برون‌رفت نسبی از مشکلات آن مقطع کشور، ایجاد فرصت‌های شغلی و... از دیگر ابعاد عدالت اقتصادی محسوب می‌شد، اما گویا دولت بنایی برای ورود به آن‌ها نداشت. نتیجه این وضعیت فراهم آمدن زمینه اجتماعی برای سر برآوردن گفتمان اقتصادی مبتنی بر بازار بود. گفتمانی که تقریباً در تمام سال‌های دهه ۶۰ در حاشیه قرار داشت.

▲ هاشمی و عدالت در بن‌بست توسعه

با پایان دولت موسوی در فاصله یک سال بعد از خاتمه جنگ و روی کار آمدن هاشمی رفسنجانی، فضای عمومی کشور به‌طور عمیقی دستخوش تحول شد؛ تحولاتی که خیلی زود به‌ویژه در حوزه اقتصادی و معیشت مردم خود را نشان داد و عملاً می‌توان گفت: فرمان سیاستگذاری اقتصادی کشور نسبت به سیاست‌های پیشین ۱۸۰ درجه چرخید. هاشمی قائل به آن بود که تحقق عدالت اجتماعی از مسیر افزایش رشد اقتصادی می‌گذرد. او و مردان کابینه‌اش معتقد بودند افزایش رشد اقتصادی به افزایش درآمد ملی منجر و این اتفاق نیز باعث تزریق درآمد ملی به جامعه می‌شود، لذا با استفاده از سیاست‌های توزیع مجدد درآمد از جمله سیاست‌های مالیاتی می‌توان توزیع رشد میان اقشار مختلف جامعه را منطقی و ضمنی از بین بردن فقر در جامعه عدالت اجتماعی را محقق کرد. به بیان دقیق‌تر برداشت تیم حاکم بر قوه مجریه از عدالت اجتماعی همان رشد اقتصادی بود که بر اقتصاد آزاد متکی بود. در این دیدگاه شاخص‌های رشد اقتصادی که قرار بود محصول آن افزایش کیفیت زندگی شهروندان باشد، عبارتند از: خصوصی‌سازی، جذب سرمایه‌های خارجی و سرمایه‌های ایرانیان خارج از کشور، از فعال کردن بخش خصوصی، ایجاد بازار رقابتی، نفی مدل عدالتخواهی دهه اول انقلاب و...

همین رویکرد باعث شد برای برون‌رفت از چالش‌های کشور در دوره بعد از جنگ و بازسازی ویرانی‌های ناشی از آن، سیاست‌های تعدیل اقتصادی در دستورکار دولت قرار گیرد. سیاست‌هایی که نمود عینی آن‌ها در مواردی، چون حذف کنترل قیمت‌ها، آزادسازی اقتصاد، تسهیل مقررات بازرگانی و عدم حمایت از بنگاه‌های تولیدی با هدف کاهش نقش دولت در اقتصاد، حذف

یارانه‌ها و... قابل مشاهده بود. این نگاه سیاست پرداخت یارانه را نوعی توزیع فقر میان مردم می‌دانست و قائل به آن بود که باید به‌نحوی عمل کرد که مردم به‌جای چشم دوختن به کمک دولت، خود در راستای فرهنگ کار و تلاش فعالیت کنند و دولت نظاره‌گر باشد. به عبارت دیگر ابتدا باید جامعه ایرانی توسعه و رشد پیدا کند، سپس در ادامه عدالت خود به‌خود در جامعه محقق خواهد شد. منتقدان این رویکرد، اما اعتقاد داشتند سیاست‌های دولت به‌کلی جامعه را به‌سمت سرمایه‌داری سوق داده و این با روح عدالتخواهی در تضاد است. به هر ترتیب این موضوع قابل کتمان نبود که گفتمان غالب در نیمه اول دهه ۷۰ به‌جای مبارزه مستقیم با فقر، ضمن برشمردن ارتقای سطح رفاه و توسعه کشور به‌عنوان نشانه‌هایی برای نزدیکی به مفهوم عدالت، بر افزایش ثروت متمرکز شد. مضاف بر آن برخلاف رویکرد دولت‌های پیشین در گفتمان عدالت دولت هاشمی، روی سخن با صاحبان سرمایه و بخش بالای هرم جامعه بود. انتقاد محوری دیگر در این باره تک‌بعدی بودن، عدم توازن و فقدان توجه به ابعاد سیاسی و فرهنگی عدالت اجتماعی و قرانت اقتصادی صرف از آن بود. هرچه بود در گفتمان سازندگی مفهوم عدالت به‌نوعی متناسب با اهداف اقتصادی دولت بازتعریف شد. سیاست‌هایی که در نهایت به افزایش تورم، گسترش فقر، عمیق‌تر شدن شکاف طبقاتی، ایجاد انحصار و ظهور طبقات نوظهور اقتصادی و در مقابل، رنگ باختن فرهنگ قناعت و ساده‌زیستی و ایجاد رقابت برای کسب ثروت، رفاه‌زدگی مسئولان و... منتهی شد و در سایه ضعف سامانه‌های نظارتی سوءاستفاده‌های مالی، فساد، ارتشا، اختلاس، رانت‌خواری، پولشویی و... رواج بیشتری یافت و مجموعه این تحولات واکنش‌های تندی را در سطح جامعه پدید آورد. واکنش‌هایی که گذشته از شورش‌های خیابانی به کاهش بی‌سابقه هفت میلیون از آرای هاشمی در دور دوم ریاست‌جمهوری‌اش منجر شد و در نهایت او را وادار به کوتاه آمدن از سیاست‌های تعدیل اقتصادی کرد.

خاتمی و تحدید عدالت اجتماعی با آزادی

شدت گرفتن ناراضی‌ها از عملکرد بسته دولت هاشمی در انتخابات ۷۶ زمینه اقبال جامعه به سید محمد خاتمی را فراهم آورد. اگرچه عدالت در ادبیات سیاسی مردان دولت سازندگی جایگاه خاص خود را داشت، اما جامعه عملاً با تعریف آن‌ها از عدالت و جایگاه آن در مناسبات دولت ارتباط خاصی برقرار نمی‌کرد. در نگاه افکار عمومی، عدالت برای هشت‌سال به فراموشی سپرده

شده بود و همین به طور طبیعی اقتضا می کرد رئیس جدید دولت، از عدالت تعریفی متفاوت از آنچه در دولت سازندگی مطرح شده بود، ارائه دهد. با این حال خیلی زود روشن شد که این بار هم قرار است عدالت به عنوان تابعی از مفهومی دیگر مورد توجه حاکمان قرار گیرد. دولت اصلاحات نقطه عزیمت گفتمان خود را بیش از هر چیز بر مفهوم آزادی بنا نهاد. بنیادین ترین دغدغه دولت خاتمی توسعه سیاسی بود و این خود نوع رویکرد گفتمانی او به مقوله عدالت را تعیین می کرد. در این دوره تفوق گفتمان توسعه سیاسی موجب شد موضوع عدالت به مساله ای ثانوی تبدیل شود. این یعنی عدالت اجتماعی در دولت اصلاحات هم مانند دولت سازندگی اولویت نخست نبود و عدالت این بار در سایه توسعه سیاسی با محوریت آزادی قرار داشت. براساس نگاه حاکم بر دولت جدید، اینکه در جامعه ای شهروندان از انواع آزادی های فردی و اجتماعی برخوردار نباشند و در عین حال عدالت نیز در آن نظام وجود داشته باشد، امری بی معنی بود. در این نگاه، از سویی آگاهی زمینه بروز عدالت تلقی می شد و از دیگر سو این آگاهی زمانی پدید می آمد که آزادی بیان و عقاید و سایر آزادی های مدنی وجود داشته باشند. نتیجه چنین وضعیتی در نگاه سیاستگذاران دولت اصلاحات آن بود که مردم با آگاهی از محیط پیرامون خود زمینه های شکل گیری واقعی عدالت را در جامعه پی ریزی و در مقابل هر نوع بی عدالتی مقاومت می کنند.

بر این مبنا نه تنها عدالت باید در یک بستر آزادانه تحقق یابد، بلکه در اجرای عدالت و شکل گیری آن نیز باید مفاهیم توسعه سیاسی، رشد اقتصادی، درآمد شهروندان، دموکراسی و... مدنظر قرار گیرند. در همین زمینه رئیس جمهور وقت گفته بود: «عدالت اجتماعی در جامعه فقیر چندان معنا ندارد، لذا باید به سمت توسعه اقتصادی رفت و از طرفی توسعه اقتصادی بدون گونه ای از توسعه سیاسی که دموکراسی هم از نتایج آن است، میسر نیست، چراکه توسعه اقتصادی مستلزم جدی گرفتن مشارکت است و اگر مشارکت در جامعه نهادینه نشود و مردم صاحب حق و اعتبار شوند خودبه خود گونه ای از دموکراسی نیز برقرار می شود.» معنای روشن این نوع نگاه آن است که گسترش عدالت اجتماعی تنها از مسیر توسعه اقتصادی و سیاسی میسر است، چراکه توسعه بدون عدالت و عدالت بدون توسعه یا به شکاف های عمیق اجتماعی منتهی می شود یا به توسعه فقر می انجامد. در حقیقت تفسیر عدالت و برابری در این دوره بیش از هر چیز بر گزاره های مردم سالارانه و مدنی متمرکز بود. در گفتمان سیاسی دولت اصلاحات، عدالت در پرتو اصل آزادی انسان و به عنوان

نتیجه آن معنا و مفهوم می‌یافت. در این نگاه ارزش‌هایی، چون عدالت بیش از آنکه صبغه اقتصادی داشته باشند، رنگ‌وبویی سیاسی داشتند. از این رو تلاش می‌شد ضمن تاکید بر کلید واژه قانون‌گرایی، چارچوب آزادی را مشخص کرده و عدالت تا حد زیادی به‌عنوان برابری در آزادی‌های اجتماعی و حقوق شهروندی تفسیر شود.

دولت اصلاحات البته در تحقق همین قرائت سیاسی محض از عدالت نیز توفیق چندانی نداشت. به بیان دقیق‌تر در این دوره همه ابعاد سیاسی عدالت اجتماعی به‌گونه‌ای موزون محقق نشد و در عمل، برخی شاخص‌های سیاسی عدالت اجتماعی مغفول ماند. نحوه‌گزینش نیروها و شایسته‌سالاری شاید مثال خوبی برای اثبات این مدعا باشد. این نقیصه اگرچه در گفتمان‌های قبلی و بعدی دولت اصلاحات نیز همواره پای ثابت سیاست‌ورزی بسیاری از حاکمان با دیدگاه‌ها و رویکردها و گفتمان‌های مختلف وجود داشت، اما انتظارات از دولت اصلاحات که توسعه سیاسی را زیر بنا می‌دانست به‌گونه دیگری بود. سیاست‌زدگی عرصه مدیریت کشور و جناحی شدن آن در این دوره به‌نحوی تشدید شد که وابستگی حزبی و جناحی به‌صورت آشکار یکی از ملاک‌های اصلی انتخاب مدیران شد. چنانکه در شهرستان‌ها، عمدتاً روسای ستادهای انتخاباتی رئیس‌جمهور به فرمانداری، استانداری و... می‌رسیدند و این موضوع هنگام رای اعتماد به وزرای پیشنهادی هم به‌عنوان یک امتیاز مثبت تلقی می‌شد. در این مقطع هم چنین چیزی به‌عنوان برابری میان حقوق احزاب موافق و احزاب مخالف وجود نداشت و احزاب منتسب به جناح پیروز، همواره از موقعیت مناسب‌تری در بهره‌گیری از امکانات دولتی بهره‌مند بودند.

▲ احمدی‌نژاد و رویکرد پارادوکسیکال در اجرای عدالت

سیاست‌زدگی جامعه در سال‌های دولت اصلاحات و به حاشیه رفتن مفهوم عدالت، بستر اجتماعی مناسبی را فراهم آورد تا این مفهوم بعد از سال‌ها به‌مثابه یک گفتمان مشخص در سپهر سیاست ایران مطرح شود و در معرض انتخاب مردم قرار گیرد. در چنین شرایطی محمود احمدی‌نژاد در انتخابات ریاست‌جمهوری ۸۴ با درک درست از شرایط اجتماعی آن روز جامعه، خود را به شکل حداکثری در نقطه مقابل وضع موجود - که ریشه در سیاست‌های ۱۶ ساله توسعه اقتصادی و توسعه سیاسی داشت - و نماینده اصلی گفتمان عدالت معرفی کرد.

احمدی‌نژاد با مقدم دانستن مفهوم عدالت بر سایر مفاهیم سیاسی از جمله

آزادی، توسعه و... بر این باور بود که عدالت پایه و محور آزادی، امنیت، پیشرفت، استقلال و... است و به همین واسطه ماموریت اصلی دولت خود را ایجاد سیستمی بر پایه عدالت و تمرکززدایی عنوان می کرد. «بی تردید محوری ترین کاری که دولت باید دنبال کند بحث عدالت گستری است. سخت ترین مرحله نهضت انبیا در حکومت های توحیدی و الهی اجرای عدالت است و بدون آن حکومت اسلامی اصلا مفهوم واقعی خودش را پیدا نمی کند.» در برنامه ریزی های اجرایی دولت های نهم و دهم برخلاف دولت سازندگی، دغدغه سرمایه و سرمایه گذاری در سایه توجه به عموم جامعه قرار داشت و همین رویکرد موجب می شد کوچک کردن دولت و خصوصی سازی و واگذاری شرکت های دولتی به صورت های مختلف نظیر واگذاری سهام عدالت میان عامه مردم و عمدتا دهک های محروم عملیاتی شود. این در حالی بود که در دولت قبل، در پیشبرد سیاست های کوچک سازی دولت و خصوصی سازی شرکت های دولتی از سرمایه گذاران بزرگ استمداد می شد. از نگاه احمدی نژاد و تیم اقتصادی دولت او، این اقدام مناسب ترین راهبرد برای توزیع سرمایه های دولت میان طبقات کم درآمد و کاستن از عمق شکاف طبقاتی موجود بود و این یعنی با یک تیر، دو نشان مهم هدف قرار می گرفت.

توزیع عادلانه امکانات در نقاط مختلف کشور شاخصه دیگری از گفتمان عدالت بود که احمدی نژاد بر تحقق آن اصرار داشت. از نگاه او رویه های پیشین عمدتا به گونه ای بوده که عده معدودی از امکانات بیشتر و شمار زیادی از امکانات کمتر برخوردارند و در چنین شرایطی اگر فرصت ها و امکانات به طور مساوی میان همه افراد و همه مناطق کشور توزیع شود و فرصت امکانات ارائه شده به دورترین نقاط مرزی با امکانات ارائه شده به شهرهای بزرگ تفاوتی نکند، عدالت اجتماعی تا حد زیادی اجرا شده. اجرای پروژه مسکن را در این چارچوب می توان ارزیابی کرد؛ پروژه ای که با هدف خانه دار کردن عموم مردم به ویژه اقشار محروم کلید خورد و به رغم کاستی های فراوان تا حد زیادی هم به نتیجه رسید.

این البته تنها یک روی ماجراست. احمدی نژاد اگرچه از ایجاد فرصت های برابر برای همه شهروندان در حوزه های مختلف اعم از آموزش، درمان، تسهیلات، اشتغال و... و در یک کلام مبارزه با تبعیض و نیز مبارزه با فساد سخن می گفت، اما عملکرد دولت او به ویژه در سال های پایانی اش در مسیری دیگر قرار داشت. در این دوره چیزی از سرعت خصوصی سازی ها در حوزه آموزش کم نشد و برعکس تکثر و تنوع مدارس و دانشگاه های پولی بیشتر و

بیشتر شد. حوزه درمان هم البته وضع بهتری از حوزه آموزش نداشت. مساله بر خورد با فساد هم بیش از هر چیز به ابزاری برای گروکشی‌ها و مبارزات سیاسی تبدیل شد. لیست دانه درشت‌ها هیچ‌وقت از جیب کت احمدی نژاد بیرون نیامد و برخورد قضایی با نزدیکان متخلف رئیس‌جمهور نیز با سد بلند حمایت او مواجه شد. در حقیقت احمدی‌نژاد به‌ویژه در دولت دوم خود اگر چه شعار عدالت سر داد، اما عدم توجه عملی او به ظرافت‌ها و عمق عدالت، بیش از هر چیز زمینه تضعیف این شعار را در آن مقطع به وجود آورد.

▲ اقتصاد برون‌زای روحانی و رکورد شکاف طبقاتی

پیش از روی کار آمدن دولت یازدهم زمانی که روحانی ریاست مرکز تحقیقات استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت نظام را برعهده داشت، به عنوان مختلف مبنای فکری خود را به تصویر کشیده بود. به‌عنوان مشت نمونه خروار در سال ۱۳۸۳ حسن روحانی در مقدمه کتابی با عنوان «چین نو» به‌روش برون‌زایی اقتصاد با رویکرد دنگ‌شیائو پینگ اشاره می‌کند. این روش یعنی سیاست خارجی کشور با اقتصاد گره بخورد و از سوی دیگر، چون جهان یک کل به‌هم‌پیوسته و وابسته است، باید برای تولید ثروت، درهای کشور را به دارندگان ثروت جهانی گشود تا بتوان اقتصاد را بسامان کرد. روحانی این سوال را مطرح می‌کند که «آیا این استراتژی می‌تواند الگویی برای دیگر کشورها باشد؟» سوالی که در سال ۸۹ و در «کتاب امنیت ملی و نظام اقتصادی ایران» به‌عبارتی تکمیل می‌شود.

روحانی در این کتاب به‌صراحت بر سیاست‌های اقتصاد نئولیبرال صحه گذاشته و مکتب نئوکینزی را بهترین مکتب و الگو برای اقتصاد ایران معرفی می‌کند و تاکید دارد: «پس از بررسی انواع مکاتب اقتصادی و ارزیابی و مطالعه روی آن‌ها از منظر اسناد فرادستی نظام از جمله اهداف اقتصادی سند چشم‌انداز و سیاست‌های کلی ابلاغی در برنامه‌های چهارم و پنجم توسعه به‌ویژه سیاست‌های کلی اصل ۴۴ قانون اساسی نظریه‌های مکاتب نهادگرایان و کینزی‌های جدید با الگوی مطلوب توسعه در جمهوری اسلامی ایران قرابت بیشتری دارد.» حسن روحانی در سال ۸۶ (اسفندماه) در همایش چشم‌انداز سیاست خارجی توسعه‌گرا، بار دیگر بر برون‌زایی تاکید و درون‌گرایی را مترادف با انزوا و جنگ مداوم تعبیر کرده بود. از این رو حسن روحانی از ابتدای در دست گرفتن سکان دولت یازدهم - همان‌گونه که پیش از آن نیز تاکید داشت - مبنای دولت خود را براساس اقتصاد برون‌زا تعریف کرد؛ اقتصادی که به‌عبارتی

به توسعه روابط با دیگر کشورها گره خورده بود. بر همین اساس توسعه روابط خارجی به خصوص توسعه روابط با کشورهای غربی به عنوان اولین یا به عبارت بهتر تنها اولویت دولت روحانی تعریف شد. «هم چرخ سانتریفیوژ باید بچرخد هم چرخ سفره مردم» عبارتی که در تبلیغات انتخاباتی روحانی در کنار بالا بردن کلید به عنوان مختلف تکرار شد و حکایت از آن داشت که حسن روحانی اگر در جست و جوی عدالت هم باشد و فکری برای سفره مردم و کاهش شکاف طبقاتی داشته باشد، آن را در توسعه روابط خارجی جست و جوی می کند. توسعه ای که قرار بود حول چانه زنی بر سر برنامه هسته ای حاصل شود. بر همین اساس از همان روزهای اول تشکیل دولت تدبیر و امید دستیابی به توافق هسته ای در مذاکرات فشرده با گروه ۵+۱ یا همان توافق موسوم به برجام در دستورکار قرار گرفت و سفره که هیچ، حتی آب خوردن مردم نیز به توافقات گره خورد. اگرچه حالا که حدود یک سال به پایان دولت دوم روحانی بیشتر زمان باقی نمانده، بی ثمری باغ وعده داده شده برجام بر کسی پوشیده نیست. از سوی دیگر، بیکاری همچنان در صدر مشکلات است، طرح هایی، چون مسکن مهر که از دولت احمدی نژاد در حال پیگیری بود با آغاز به کار دولت روحانی، مزخرف خوانده و تعطیل شد، طرح های جایگزینی، چون مسکن اجتماعی و بازآفرینی شهری نیز تنها روی کاغذ ماند. از این رو قیمت سقف بالای سر مردم رو به افزایش گذاشت و رویای خانه دار شدن برای دهک های پایین و متوسط جامعه دست نیافتنی تر. مالیات بر خانه های خالی و مالیات بر عایدی سرمایه نیز از جمله قانون هایی بود که امید می رفت دست سوداگران را از بازار کوتاه کند. با این حال این قوانین نیز معلق نگه داشته شد و آن گونه که باید به اجرا نرسید. یارانه نقدی هم از دیگر میراث های دولت احمدی نژاد برای دولت روحانی بود که توسط دولتی ها عذاب الیم و مصیبت عظمی خوانده می شد. با این حال اگرچه در طول این سال ها دولت مکلف به حذف سه دهک پردرآمد از دریافت یارانه نقدی بود، ولی در این امر نیز تعلل به خرج داد، به گونه ای که اگرچه بر این اساس ۲۴ میلیون یارانه بگیر حذف می شدند، براساس برخی آمارها این حذف همچنان در حدود یک میلیون نفر متوقف شده است؛ یک میلیون نفری که حتی قرار گرفتن شان در زمره سه دهک پردرآمد هم با، اما و اگر مواجه است.



مصاحبه |

نادیده گرفتن عدالت بقای ثروتمندان را هم تهدید می کند

عباس عبدی ▲

تسنیم: یکی از مسائل مهم و بنیادی که درباره عدالت اجتماعی به آن اشاره می شود آن است که در ایران هنوز کار تئوریک و نظری قوی و جدی درباره عدالت اجتماعی انجام نشده است و برداشت افراد و به خصوص برخی مسئولان از آن یک فهم ارتكازی و بدون درک جزئیات و پیچیدگی های آن است، آیا شما چنین گزاره ای را قبول دارید؟ اگر این چنین است، به عقیده شما چرا هنوز در کشورمان تئوری های مهم درباره عدالت تولید نشده است؟

سعی می کنم ابتدا به تاریخ و سیر تحول مسئله بپردازم. اگر اجمالاً نیروهای سیاسی پیش از انقلاب را به سه گروه مذهبی، چپ و راست تقسیم بندی کنیم در این صورت، تئوری عدالت نزد چپ ها به نسبت روشن بود زیرا تحت تأثیر مارکسیسم قرار داشت. آن زمان سوسیالیست های غیر مارکسیست وزن زیادی نداشتند. نظریه عدالت نزد مارکسیست ها به نسبت روشن بود؛ لغو مالکیت ابزار تولید و اجتماعی کردن آن. مراحل آن نیز حداقل در روی کتاب مشخص بود؛ به هر کس به اندازه کارش، به این معنا که ارزش افزوده هر کار به جز هزینه سرمایه و ماشین آلات و... فقط اختصاص به نیروی کار دارد. سود سرمایه، استثمار

عباس
عبدی

روزنامه نگار، پژوهشگر و فعال
سیاسی اصلاح طلب

کارگر محسوب شده و موجب نابرابری و بی‌عدالتی خواهد شد. در مرحله پیشرفته‌تر از عدالت اجتماعی هم به هر کس به اندازه نیازش تعلق خواهد گرفت. مارکسیست‌ها ریشه بی‌عدالتی‌های دیگر را در استعمار نیروی کار می‌دانستند که با حل آن سایر نابرابری‌ها نیز از میان می‌رفت، از جمله نابرابری‌های جنسیتی، قومی، زبانی، نژادی. فارغ از اینکه این نگاه درست بود یا نادرست، از یک الگوی نظری روشن تبعیت می‌کرد.

جناح راست و طرفدار سرمایه‌داری فاقد نظریه روشنی برای عدالت بودند، و شاید به‌نوعی در مخالفت با کمونیست‌ها عدالت را شعاری توخالی نیز می‌دانستند. البته رژیم شاه در چارچوب انقلاب سفید کوشید که تعریفی از روابط کار و مالکیت ارایه کند که با حدی از عدالت همسو باشد، مثل اصلاحات ارضی یا سهم کردن کارگران در سهام کارخانجات، یا سپاه دانش و بهداشت و... ولی می‌دانیم که در اوج این سیاست‌ها، ضریب جینی در ایران بالاتر از ۵۰ درصد بود و علت آن نه‌فقط نگاه همدلانه آنان با عدالت بود، بلکه مسأله اصلی ماهیت درآمدهای نفتی در کشوری چون ایران به‌گونه‌ای است که بی‌عدالتی را تشدید می‌کند که کرد.

نیروهای مذهبی نیز دو دسته بودند، گرایش بخشی از آنان به اندیشه‌های چپ نزدیک بود. آنان یک طیف بودند، برخی نزدیک‌تر به نظریه مارکسیستی و برخی با فاصله و خواهان نوعی سوسیالیسم اسلامی بودند. بخش دیگر نیز نیروهای مذهبی سنتی بودند که به‌طور اصولی شبیه راستی‌ها فکر می‌کردند، با این تفاوت که نابرابری را در ابعاد اقتصادی از طریق کمک‌های فردی و صدقه‌ای قابل تعدیل می‌دانستند. این گروه به سایر نابرابری‌ها نیز نگاه سنتی داشتند، مثل نابرابری جنسیتی، نابرابری‌های دینی و نابرابری سیاسی برای آنان امری پذیرفته‌شده محسوب می‌شد. دست بالا را در انقلاب گروه اول مذهب‌یون داشتند. به همین علت پس از انقلاب سیاست‌های آنان عملی می‌شد.

ملی شدن‌های بانک‌ها و صنایع بزرگ، تصویب اصل ۴۴، مصادره‌ها و بندهای الف، ب، ج قانون صنایع و نیز تقسیم اراضی کشاورزی؛ لغو مالکیت اراضی شهری و... جملگی در جهت تحقق این نگرش بود. رفتن به روستاها و تشکیل جهاد سازندگی، بهبود زمینه برای حضور زنان در عرصه عمومی و سیاست نیز شواهدی از کوشش آنان برای کاهش نابرابری‌های اجتماعی بود. البته این نگرش همراه با دولتی‌تر شدن امور نیز بود. همین امر سبب شد که ضریب جینی و یا نابرابری به‌نحو ملموسی کاهش پیدا کند، ولی دوران جنگ و تنش‌های سیاسی کل ماجرا را تحت‌الشعاع قرار داد، ضمن اینکه ناکارآمدی سیاست دولتی

شدن امور در غیاب نظارت‌های مدنی و شفافیت و آزادی رسانه موجب گردید که عملاً این سیاست موفق نباشد از این رو بخش راست مذهبی با همراهی گروهی از میانه‌های آنان از سال ۶۸ مسیر را تغییر دادند، بدون آنکه اصولاً اعتقادی به نظریه عدالت داشته باشند. نظریه عدالت برخاسته از چپ نیز عملاً هم در ایران و هم در جهان به حاشیه رفته بود. پس از ۱۳۷۶ و طرح مسأله توسعه متوازن دوباره نظریه عدالت به ویژه عدالت سیاسی، اجتماعی کنار عدالت اقتصادی مورد توجه قرار گرفت، هرچند در کشاکش اختلافات و تنش‌های سیاسی تند برجسته نگردید، در این میان نظریه عدالت جان رالز بیشتر مورد بحث بود ولی هیچ‌گاه به مسأله محوری مباحث در عرصه عمومی تبدیل نشد.

تا اینکه احمدی‌نژاد آمد و نابرابری اقتصادی مسأله محوری شد، ولی هیچ ایده روشنی جز تبلیغات نداشت و مهم‌ترین کار آن با ۵ سال تأخیر در دور دوم دولت‌ش پرداخت مستقیم یارانه‌های انرژی بود در مقابل نه تنها هیچ تحولی در اقتصاد رخ نداد، بلکه با توقف رشد اقتصادی و توقف رشد تعداد شاغلین و اوج‌گیری تورم، بحران نابرابری عمیق‌تر گردید، هرچند به طور موقت شاخص ضریب جینی به علت توزیع یارانه‌ها کاهش یافت ولی با صعود تورم این شاخص نیز دوباره روند افزایشی خود را آغاز کرد. ذهنیت آن دولت در بهترین حالت متکی به توزیع درآمدهای نفتی و اصولاً اداره اقتصاد براساس این درآمدها بود که در نهایت شکست خورد. با آمدن دولت آقای روحانی در این حد هم به موضوع پرداخته نشد، و برابری و عدالت از گردونه اولویت‌های رسمی خارج گردید. تحریم‌ها و از دست رفتن درآمدهای نفتی مشکلات عمیق اقتصاد ایران و نابرابری‌های عمیق آن را به رخ کشید.

حوادث ۱۳۹۶ و ۱۳۹۸ تلنگری جدی به این بی‌توجهی تاریخی بود، هرچند به دلیل وضعیت وخیم منابع مالی دولت و اقتصاد ناتوان، هیچ‌گونه برنامه‌ریزی مؤثری برای این مسأله نمی‌توانستند داشته باشند، به علاوه نابرابری اقتصادی تا حدود زیادی با نابرابری‌های دیگر در ارتباط است، و تا هنگامی که نابرابری‌های سیاسی، اجتماعی و قضایی حل نشود یا در مسیر حل قرار نگیرد بعید است که امیدیه به بهبود یا تعدیل نابرابری اقتصادی داشت. نابرابری اقتصادی باید در مسیر بهبود اقتصاد جامعه حل شود، و الا در شرایط رکود تورمی و کاهش اشتغال و افزایش فقر، اقدام سازنده‌ای برای کاهش نابرابری متصور نیست و کسی دنبال نظریه پردازی برای این مسئله نخواهد رفت. بحث نابرابری در ایران را باید از طریق قدرت یافتن و افزایش سهم بودجه کمیته امداد و نهادهای مشابه ارزیابی کرد. نهادهایی که افزایش سهم آنان نشانه‌ای از وخیم و نیازمندتر شدن مردم به این

کمک‌ها است، کمک‌هایی که مُسکِّن و موقتی است.

تسنیم: دکتر شریعتی صاحب‌نظری است که ظاهراً تلاش کرده است مفاهیم و ادبیات زیادی درباره عدالت تولید کند؛ به عقیده شما آیا آقای شریعتی سخنی یا نظری درباره عدالت دارد که بتواند امروز به کار بیاید؟ یا باید نظرات و ادبیات او را در همان کانتکست سالهای پیش از انقلاب دید و لحاظ و منحصر کرد؟

دکتر شریعتی تصویر دقیقی از ایده عدالت عرضه نمی‌کند. با ابوذر نمی‌توان در عصر جدید عدالت را برقرار کرد. مسأله عدالت فراتر از اقدامات و اعتراضات افراد است، بیشتر متأثر از ویژگی نهادها و ساختارها است. مرحوم شریعتی در مقام جذب مخاطب همه چیزهای خوب را در یک قاب عرضه می‌کند؛ عرفان، برابری و آزادی. اگر این سه مقوله به راحتی قابل جمع بودند که دنیا مشکلی نداشت. آنچه مسأله مکتب‌های گوناگون است، چگونگی جمع اینها در مقطع زمانی و اجتماعی معین است به‌ویژه مسأله برابری و آزادی را چگونه می‌توان جمع کرد؟ در مقام توصیه‌های اخلاقی و ظلم‌ستیزی، معرفی الگوی افراد مبارز مثل ابوذر خوب است، ولی با اینها عدالت و برابری محقق نمی‌شود.

کنار نیاز به تعهدات فردی و مبارزه با بی‌عدالتی، نیازمند اندیشمندانی برای تبیین نظریه عدالت چون رالز نیز هستیم، تا توضیح دهند بی‌عدالتی چه معنایی دارد و چگونه و تحت چه ساختاری محقق می‌شوند، در این زمینه مرحوم دکتر شریعتی نگاه ساختاری هم دارد، برای مثال در تحلیل علت زیاده‌خواهی قایبل و مظلومیت و درستکاری هابیل به نقش شغل آنان که کشاورزی و دامپروری است اشاره می‌کند، یا آنجا که پیامبران را عموماً در شغل دامداری معرفی می‌کند، نیم‌نگاهی به این مسأله دارد ولی در هر حال برای جامعه امروز توضیح نمی‌دهد که عدالت چیست و چگونه و تحت چه ساختاری محقق می‌شود. شریعتی چون به نابرابری حساس بود، همه چیز را با اولویت آن نگاه می‌کرد، به همین دلیل هنگامی که کنار اهرام ثلاثه قرار می‌گیرد، کتاب «آری، این چنین بود برادر» را می‌نویسد، و از آن همه عظمت و تمدن چند هزار سال پیش، استخوان‌های خردشده بردگان را می‌بیند، موضوعی که از هر هزار نفر بازدیدکننده این اهرام بعید است اندکی از آنان به این مسأله توجه کنند که آیا ممکن است این اهرام در ۳ تا ۵ هزار سال پیش بدون ظلم و ستم ساخته شده باشد، این تفاوت نگاه شریعتی با دیگران در مسأله ظلم و نابرابری است، این نگاه انسانی و قیام‌کننده است ولی لزوماً مسأله عدالت را حل نمی‌کند.

تسنیم: «ابوذر» شخصیت محوری آقای دکتر شریعتی در حوزه عدالت خواهی است، با توجه به اینکه یک رکن «عدالت اجتماعی»، وجود «عدالت‌خواهان»

پیشرو است؛ آیا شخصیتی مانند ابوذر می تواند برای دوره کنونی ما نیز یک نماد و سمبل خوب از عدالتخواهی محسوب شود؟ یا ابوذر مربوط به دوره ای است که نظام اسلامی تشکیل نشده و مناسبات چنین نظامی بر آن حاکم نیست؟ همان طور که عرض کردم باید میان شخصیت عدالت خواه و مبارز و مسأله عدالت و برابری تمایز قایل شد. ابوذر و کارکرد مؤثر او محصول آزادی است. اگر آزادی نباشد، طبعاً نابرابری و ظلم نیز اوج خواهد گرفت. بنابراین به جای تأکید صرف بر الگویابی، باید به ساختارهای اجتماعی در زمینه افزایش تولید و کیفیت و امنیت مالکیت، شفافیت، نظام مالیاتی، آزادی رسانه و استقلال قضایی توجه کرد. یک نظام مبتنی بر برابری به ویژه برابری فرصت‌هایی نیاز از هزینه دادن افراد، برای رسیدن به عدالت و برابری است.

تسنیم: اگر بخواهید نظرات و یا نظریات چند تن از صاحب نظران در دنیا راجع به عدالت را برشمارید که تئوری‌های آنها می تواند به آنچه ایران در عدالت اجتماعی نیاز دارد، نزدیک باشد و یا کارکرد نسبتاً خوبی داشته باشد، از کدام صاحب نظران نام می برید؟ چرا؟

به نظر می رسد که در شرایط حاضر نظریه عدالت به مثابه انصاف جامع تر و پرترفداتر باشد، ولی این واقعیت در دیدگاه رالز هم هست که باید از طریق گفتگوی آزاد به نوعی تفاهم جمعی برسیم، به نحوی که فقط براساس پایگاه و منافع طبقاتی و شخصی خود گفتگو نکنیم. به گمان من برای ایران یا هر جامعه دیگری می توان چنین فرآیندی را تعریف کرد، با این حال ما در ایران و در وضعیت کنونی برای گام برداشتن معطل یک نظریه جامع و مانع در باب عدالت نیستیم، زیرا در نادرست بودن وضع کشور از حیث برابری تردیدی نیست. این حد از فقر و نابرابری، براساس مناطق کشور و براساس ویژگی های گوناگون از جمله قومیت، دین، جنسیت و سیاست قابل قبول نیست. باید شاخص های روشنی را به عنوان اهداف عدالت تعیین کرد و ساز و کارهای رسیدن به آن را معین و تفاهم نمود.

تسنیم: به نظر شما فوری ترین اقداماتی که باید در راستای ارتقای عدالت اجتماعی در ایران انجام شود چه کارهایی هستند؟

به نظر بنده در حوزه اقتصاد، اولویت با بهبود تولید و رشد اقتصادی است، چون با کوچک شدن کیک اقتصاد، عدالت اقتصادی معنایی نمی دهد. هم زمان معتقدم باید سیاست های اقتصادی شفاف و آزاد و به دور از دخالت های موردی و روزانه دولت حرکت کند، دولت تنها سیاست گذار باشد. نفت طی یک فرایند مشخص از مالکیت عمومی دولت خارج شود و به مردم منتقل گردد، ولی انجام اینها به تنهایی نه ممکن است و نه مفید. باید برابری و عدالت اجتماعی

در حوزه‌های سیاست و جامعه بسط یابد که راحت‌تر نیز انجام می‌شود. بدون آزادی‌های مدنی، بدون حق تشکل‌یابی، بدون نظارت اجتماعی مؤثر، بدون حاکمیت قانون و استقلال قضایی، بدون شفافیت و پاسخگویی، اقدامات اقتصادی مزبور یا قابل انجام نیست، یا به مافیای اقتصادی و فساد منجر خواهد شد.

تسنیم: برخی معتقدند که توسعه مقدم بر عدالت است، چرا که بدون توسعه، عدالت در واقع توزیع فقر است. آنها با این دیدگاه در مقابل عدالتخواهان می‌ایستند که (در واقع شما نمی‌خواهید وضع جامعه بهتر شود، بلکه قصد دارید سطح زندگی طبقه دارا را کاهش دهید) (Leveling Down)، اما در مقابل بعضی دیگر از اندیشمندان که عدالت اجتماعی را از جنبه بنیاداً اخلاقی دنبال می‌کند، معتقدند که حتی اگر در عدالتخواهی کاری جز نزدیک کردن موجه سطح زندگی طبقات و از بین بردن نابرابری‌های غیر موجه انجام ندهیم و این کار به قیمت کاهش سطح زندگی برخی طبقات دارا باشد، باز هم به لحاظ اخلاقی موجه است، چرا که از تبعات اخلاقی نابرابری‌های ناموجه و غیر کارکردی ممانعت می‌کند، شما چه دیدگاهی دارید؟ آیا می‌توان عدالت را مقدم بر توسعه دانست یا همانند برخی دیگر از صاحب‌نظران معتقدید که توسعه مقدم و یا دست‌کم به اندازه عدالت مهم است و بدون آن نمی‌توان عدالت را پیگیری کرد؟

این قضیه را نباید مصداق مرغ و تخم مرغ کرد که کدام اول و کدام دوم است. واقعیت این است که اگر نابرابری شدید باشد، جامعه بی‌ثبات و بی‌انگیزه و ناامید و حتی خشن می‌شود و همان تولید نیز از میان خواهد رفت، در مقابل اگر جامعه برابر ولی بدون رشد تولید باشد، به مرور آب خواهد رفت و کیک آن کوچک و کوچک‌تر می‌شود. فراموش نکنیم نادیده گرفتن عدالت اجتماعی فقط به زیان طبقات فرودست نیست بلکه موجودیت و بقای ثروتمندان را هم تهدید می‌کند. در برخی جوامع باید از توسعه شروع کرد و عدالت را کنار آن بهبود بخشید و در برخی جوامع باید تقدم را بر عدالت گذاشت که نابرابری مانع توسعه نباشد. به نظر بنده این دوگانه در فرآیند گفتگوی آزاد و فراگیر حل خواهد شد. یقین دارم که بدون توسعه، فقر و بدبختی و حتی فساد عمومیت پیدا می‌کند و بدون عدالت (نسبی) توسعه زمین‌گیر خواهد شد. وظیفه سیاستمداران پیدا کردن نقطه بهینه میان این دو عاملی است که لزوماً هم متضاد نیستند. همان طور که برابری و آزادی هم لزوماً متضاد نیستند، باید وضع بهینه را پیدا کرد. ضمناً مطالعات نشان داده است که این دو قابل جمع است. مایکل تودار در کتاب توسعه اقتصادی نمودار مؤید این ادعا را برای تعداد زیادی از کشورها ترسیم کرده است.



تحلیل و تبیین

عباس عبدی روزنامه‌نگار، پژوهشگر و فعال سیاسی اصلاح طلب، در مصاحبه اخیر خود با خبرگزاری تسنیم به بحث از عدالت اجتماعی پرداخته است. عبدی از مؤسسان مؤسسه‌ی پژوهشی آینده و عضو مؤسس جبهه مشارکت و سپس شورای مرکزی و دفتر سیاسی حزب و همچنین عضو هیئت مدیره‌ی انجمن صنفی روزنامه‌نگاران ایران بوده است.

گفتگو در باب طرح ریزی و تئوریزه کردن عدالت مساله اساسی انقلاب اسلامی بعد از گذشت چهل سال است. چالشی که نیازمند مفاهمه و دیالوگ بین متفکران و اندیشمندان جامعه است. عباس عبدی به عنوان پژوهشگر، در مصاحبه خود با تبیین سیر تاریخی و جریان‌شناسی مساله عدالت پیش و بعد از انقلاب، معتقد است که هیچ یک از جریان‌های سیاسی و دولت‌های پس از انقلاب نتوانسته‌اند اقدام جدی و موثری در این زمینه داشته باشند. ایشان با انتقاد از دولت آقای روحانی، معتقد است که در این دولت اساساً برابری و عدالت از گردونه اولویت‌های رسمی خارج شد و در اثر همین بی‌توجهی تاریخی، حوادث سال ۱۳۹۶ و ۱۳۹۸ رقم خورد. کلیدی‌ترین مساله‌ای که عباس عبدی در باب عدالت می‌گوید: «تا هنگامی که نابرابری‌های سیاسی، اجتماعی و قضایی حل نشود یا در مسیر حل قرار نگیرد بعید است که امید به بهبود یا تعدیل نابرابری اقتصادی داشت.» و تا مساله نابرابری حل نشود کسی دنبال نظریه‌پردازی نمی‌رود.

او منتقد دیدگاه شریعتی در باب عدالت است. عبدی می‌گوید شریعتی تصویر دقیقی از ایده عدالت عرضه نمی‌کند و توضیح نمی‌دهد که عدالت چیست و چگونه و تحت چه ساختاری محقق می‌شود. ایده ابوذر عدالتخواه، را یک توصیه اخلاقی می‌داند که نمی‌توان در عصر جدید با آن تئوری عدالت را پیاده کرد. او به صراحت می‌گوید برای تبیین عدالت نیازمند اندیشمندانی چون جان رالز (John Rawls) فیلسوف سیاسی آمریکایی هستیم. بنابراین از نظریه «عدالت به مثابه انصاف» جان رالز دفاع کرده و می‌گوید باید از طریق گفتگوی آزاد به نوعی تفاهم جمعی برسیم!

او مبتنی بر همین نگاه لیبرالی، بیان می‌کند دستیابی به عدالت اقتصادی،

نیازمند رشد اقتصادی، شفافیت سیاست‌های اقتصادی، اقتصاد آزاد و دوری از دخالت‌های دولت است. و این عوامل مبتنی بر بسط عدالت اجتماعی شکل می‌گیرد لذا بیان می‌دارد بدون آزادی‌های مدنی، بدون حق تشکیل‌یابی، بدون نظارت اجتماعی مؤثر، بدون حاکمیت قانون و استقلال قضایی، بدون شفافیت و پاسخگویی، اقدامات اقتصادی مزبور یا قابل انجام نیست.

همانگونه که ملاحظه گردید، اصلاح‌طلبان غربزده‌ای مانند عباس عبدی همچنان به دنبال تئوریزه‌سازی نظریه‌های لیبرالی و نئولیبرالی هستند. در حالی که اگر این تئوری‌ها لیبرالی‌کاری داشت، امروزه آمریکا مهد لیبرال دموکراسی جهان، با این ناعدالتی هویتی و بنیادی و ساختاری مواجه نبود. در خود غرب نیز این نظریه جان رالز مورد انتقادات جدی جامعه‌شناسی، اقتصادی و حتی فمینیستی قرار گرفته است. به عنوان نمونه می‌توان از رابرت نوزیک لیبرال می‌توان نام برد که در کتاب «آنارشی دولت و اتوپیا» ادعاهای رالز را فاصله‌گیری از اصول بنیادین لیبرالیسم عنوان و حاصل آنرا نقض آزادی بشر می‌داند. (جین، همپتن، فلسفه سیاسی، ترجمه خشایار دیهیمی، (تهران: طرح نو، ۱۳۸۰)، ص ۲۵۰-۲۵۴) یا می‌توان از هایک نام برد که معتقد است عدالت اجتماعی رالز را یک سراب عنوان کرده و تحقق آن را ناممکن می‌داند. (مایکل ایچ، لسناف، فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، ترجمه: خشایار دیهیمی، (تهران: کوچک، ۱۳۷۸) ص ۳۶۴-۳۶۵)

نقد دیگری که متوجه آقای عباس عبدی است، ملاحظاتی که نسبت به آراء دکتر شریعتی راجع به عدالت بیان می‌دارند. هر چند که نظریه‌پردازی‌های شریعتی در باب عدالت، تحت تاثیر اندیشه‌های مارکسیستی است و در برخی جهات قابل مناقشه است اما ظرفیتی دارد که میتوان بهره برد.

توسعه و برابری
عدالت اجتماعی
نظریه‌های عدالت
مفهوم عدالت و عدالتخواهی



مصاحبه |

نظریه بزرگ عدالت نوابغی مثل شهید صدر می خواهد

▲ غلامرضا مصباحی مقدم

تسنیم: موضوع گفتگوی ما مسئله عدالت و به عبارت روشن تر «عدالت اجتماعی» است. بدون شک مسئله عدالت امروز هم مبتلا به جامعه است و چند وقت پیش نیز رهبر معظم انقلاب موضوعی را مطرح و تأکید کردند که ما در بحث عدالت نمره خوبی نگرفتیم و این موضوع نیازمند تحول است. تأکید دیگر ایشان این بود که برای تبیین مسئله عدالت باید از مباحث نظری و فکری نیز بهره گرفت. ما از اینجا می خواهیم وارد گفتگو شویم و از این مسیر به برخی مصادیق هم برسیم. سؤال اول بنده به طور مشخص این است که؛ علی رغم اینکه عدالت یکی از مهمترین و شاید مهمترین شعار انقلاب اسلامی بود و یکی از اصلی ترین اهداف انبیا و اولیای الهی نیز هست، چرا بعد از ۴۰ سال هنوز یک تئوری و نظریه قابل اتکا و باکفایت در بحث عدالت نداریم؟ منشأ این خلأ از کجاست؟

البته من تصور می کنم مباحث نظری زیادی در مورد عدالت صورت گرفته و همایش های متعددی برگزار شده و صاحب نظرانی هم نظریه پردازی کردند و اظهاراتی داشتند، اما بنده هم قبول دارم که موضوع نظریه پردازی برای عدالت به معنای خاص آن کمتر اتفاق افتاده است. این راه هم باید گفت که اصولاً در مباحث



غلامرضا
مصباحی مقدم

استاد حوزه علمیه و دانشگاه،
عضو مجمع تشخیص مصلحت
نظام و هیات علمی دانشگاه امام
صادق (ع)

اقتصاد اسلامی و مسائل سیاسی اسلام، نظریه پرداز کم داریم. نظریه پردازها باید شخصیت‌های علمی با جایگاه بسیار ممتاز و رفیع باشند. شخصیتی مثل شهید آیت الله صدر (ره) یک نابغه و یک نظریه پرداز بود که بحث اقتصادی اسلامی را مطرح و با اقتصاد سرمایه داری و سوسیالیستی مقایسه کردند یا مثلاً شخصیتی مثل آیت الله شهید مطهری (ره) که خصوصاً در مباحث فلسفی، کلامی و در اواخر عمر شریفشان مقداری در مورد اقتصاد اسلامی اظهار نظر فرمودند. برای نظریه‌پردازی عدالت اجتماعی هم ما نیازمند چنین شخصیت‌هایی هستیم. اگر یک چنین شخصیتی پیدا شود و به میدان نظریه پردازی بیاید، طبعاً چنین اتفاقی می‌افتد. البته در یک سطوح پایین تری برای عدالت کارهای جدی شده است. از جمله در دانشگاه امام صادق (ع) تعدادی از آقایان دانش آموخته در مورد شاخص‌های عدالت کار کردند و تمام نظریات مربوط به عدالت از جمله مهمترین نظریات عدالت در تفکر متفکران مسلمان مورد بررسی قرار دادند و شاخص تهیه کردند. این کار خیلی خوبی است که به نظرم باید معرفی کرد.

تسنیم: مقصودتان کتابی است که به همت آقایان احسان خاندوزی، ثابتی و سرآبادانی تفرشی تألیف شده است؟

بله. این کتاب برای سال ۱۳۹۸ و ناشر آن هم دانشگاه امام صادق (ع) است. این دوستان در مرکز رشد دانشگاه این فعالیت علمی را انجام دادند. به دنبال این، تعدادی از همین آقایان و دیگران، نظریه اسلامی عدالت اجتماعی را تهیه کردند. این هم در سال گذشته چاپ شده است. این حکایت از این می‌کند که علاقه به این کار به صورت جدی وجود دارد و به میدان ظهور و بروز رسیده است. این آقایان کتاب را به صاحب نظران و متفکران هم عرضه کردند تا نظر بدهند. البته از نظریات دیگران نظیر حضرت امام (ره) و رهبر معظم انقلاب، شهید صدر، شهید بهشتی و شهید مطهری نیز استفاده کردند و به یک نظریه رسیدند. این کار جالبی است. با این حال قطعاً نباید به این مقدار اکتفا کرد. حتماً باید این مسیر ادامه پیدا کند. مراکز دیگر علمی هم این کار را انجام بدهند.

اما به نظر بنده مساله مهمتر این است که در این ۴۰ سال بالاخره ما یک پیش بینی داشتیم که عدالت اجتماعی در جامعه به صورت نسبی هم که شده محقق شود چون نظریه پردازی یک کار صرفاً علمی است اما آنچه که مهم است سیاستگذاری هاست و به دنبال سیاست گذاری‌ها، اجرایی شدن و عملیاتی شدن عدالت در جامعه است. با این حال وقتی شاخص‌های عدالت را نگاه می‌کنیم، در برخی حوزه‌ها در جامعه‌مان به جای پیشرفت، پسرفت داریم. این همان مشکلی است که رهبر معظم انقلاب به آن عنایت ویژه دارند و جا دارد تا ما روی

علل و عوامل این پسرفت کار کنیم.

تسنیم: پس شما مشکل را فکری و از تئوری حکمرانی نمی‌دانید و معتقدید صرفاً در عمل دچار مشکل هستیم؟

ما در مورد عدالت بحث‌های بسیار قوی و غنی داریم. اگر به متون دینی مثل قرآن و سنت پیامبر مراجعه کنیم، روایات بسیار قوی و غنی است. شما می‌بینید قرآن چند بُعد عدالت را مطرح می‌کند. یک بُعد، عدالت در هستی است «و السَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ» خداوند آسمان را برافراشت و میزان برنهاد، میزان همان عدالت و مقیاس عدالت است و به دنبالش هم دارد «أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ» تا شما در میزان (ترازو) وداد و ستداتان طغیان نکنید و منحرف نشوید. این عدالت در هستی است. یک عدالت، عدالت در سلسله احکام شریعت است. شهید مطهری در این مورد نظریه دارد و قائل به این است که تمام فقه ما مبتنی بر عدالت است و ریشه فقه ما عدل است. شیعه را هم در طول تاریخ به عنوان یک روح عدلی و عدلیه می‌شناسند. پس عدالت در سلسله احکام دینی ما پایه است. هدف انبیا هم برقراری عدالت بود. خداوند در قرآن در سوره حدید می‌فرماید: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ» ما پیامبران خود را همراه با کتاب و میزان فرستادیم تا مردم قیام به عدل کنند. این آن عدالت اجتماعی است. بُعد دیگر عدالت، عدالت در جزاست و خداوند در پاداش و کیفر انسانها هم مبنای عدالت قرار داده است «مَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ» خداوند نسبت به بندگانش ظلم نمی‌کند. در کیفر اعمال انسان در دنیا هم در حقوق و فقه ما، عدالت مبناست. پس هم در کیفر اعمال انسانها در دنیا، مبنای رعایت عدالت است و هم در رفتار خداوند با انسانها پس از مرگ، مبنای عدالت است. البته خداوند در پاداش با لطف و فضل عمل می‌کند و در کیفر به عدل.

به عبارت دیگر در مسئله عدل، از نظر مبانی، مبانی بسیار روشن و زیادی داریم و روی آنها کار هم شده است؛ اینطور نیست که کاری نشده باشد. آنچه که ما می‌گوییم فاقد هستیم، در بحث نظریه است. در نظریه هم باید یک کار علمی بسیار سطح بالا بشود. نظریه عدالت هم باید مبانی را جمع کند، هم شاخص‌ها را تعریف کند و هم باید اهداف را تبیین کند، متنها جای یک نظریه سازی جامع در حوزه عدالت همچنان خالی است.

تسنیم: شما معتقدید تا نوابغی مثل شهید صدر و شهید مطهری ظهور نکنند ما چنین نظریه‌ای نخواهیم داشت؟

چرا، این نظریه را خواهیم داشت. کما اینکه الان جلوی من بحث نظریه اسلامی عدالت اجتماعی قرار دارد ولی انتظار کاری فوق العاده را باید از

شخصیتی فوق العاده داشت. چیزی شبیه «اقتصادنا»ی شهید صدر را ما دیگر نداریم. آن را می‌گویند نظریه پردازی در سطح عالی و کار علمی که در دنیا قابل عرضه است. الان باید یک شخصیت در آن حد ظهور کند. باید نابغه‌ای باشد که بتواند نظریه پردازی کند یا لاقلاً یک گروهی از انسانهای بسیار مستعد و مسلط بر مباحث اسلامی و مباحث عدالت اجتماعی باید باشند و با هم همکاری کنند تا جایگزین یک فرد نابغه شوند و بتوانند نظریه را ارائه کنند.

تسنیم: در مورد علل و عوامل فرمودید مشکل اصلی ما بحث نظریه نبوده است. الان می‌دانید که به لحاظ شاخص‌های نابرابری به عنوان یکی از شاخص‌های مهم عدالت در وضعیت خوبی نیستیم و در بدترین وضعیت بعد از انقلاب قرار داریم؟

همین اخیراً داشتم شاخص ضریب جینی را مجدداً مرور می‌کردم، دیدم در سالهای قبل از انقلاب وضعیتمان بسیار بد بوده و مثلاً در سال ۵۴ یا ۵۵ تا ۵۱ صدم هم (ضریب جینی) داشتیم. بعد از آن هم که ضریب جینی را نگاه می‌کنید، ۴۸ و ۴۷ و ۴۶ بوده و روند نزولی داشته و نسبتاً این روند را طی می‌کرده است ولی به هر حال بد بوده و یک شکاف عمیق را نشان می‌داد. بعد از پیروزی انقلاب، همواره حول و حوش ۴ بوده و گاهی زیر ۴ هم آمده است و در سال ۱۳۸۹ حدود ۳۷ صدم بوده است. اما چرا هنوز در بحث عدالت به وضعیت خوبی نرسیده‌ایم، انتظار انقلاب اسلامی با آنچه هست بسیار تفاوت دارد؟ پاسخ من این است که کسانی در مسند امور اقتصادی کشور قرار داشتند که عدالت دغدغه اولشان نبوده است.

در تمام این مدت تحصیل‌کردگان تفکر نئوکلاسیک برسر کار بودند. حالا شاید به استثنای یک دوره (دوران دفاع مقدس) که مدیریت اجرایی ما دست کسانی بود که گرایش چپ داشتند. آنها تا حدی دغدغه عدالت را داشتند ولی اگر آن را استثنا کنیم در بقیه این مدت ۴۱ ساله که گذشته، کسانی بر مصدور امور اجرایی اقتصادی بودند که تفکرشان این بود که ما می‌باید به رشد و توسعه اقتصادی دست پیدا کنیم و بعد تازه به عدالت فکر کنیم.

من فراموش نمی‌کنم که مکرر این سخن را حتی از تریبون نماز جمعه آقای هاشمی شنیده‌ام که ما می‌باید به توسعه دست پیدا کنیم و توسعه فشار بر طبقات کم درآمد جامعه را افزون می‌کند. یعنی اعتراف دارند که این اتفاق می‌افتد و [می‌گفتند] ما تلاش می‌کنیم که با پرداخت‌های جبرانی، نگذاریم این فشار زیاد بشود. بنده خاطر هست که سال ۱۳۸۱ با یک جدولی از شاخص درآمد و هزینه به حضور مرحوم آقای هاشمی رفسنجانی رسیدم و گفتم این حاصل عملکرد

دوره شما و بعد از دوره شماست. بالاخره چند سال از مدت ۷۱ تا ۸۱ را ایشان رئیس بودند. این جدول را هم بازرسی کل کشور تهیه کرده بود و من در یک نمایشگاهی این را دیدم و همان را با خودم بردم پیش آقای هاشمی. گفتم ببینید این جدول نشان می دهد سال ۱۳۷۱ اگر درآمدها و هزینه‌ها را ۱۰۰ بگیریم، سال ۱۳۸۱ درآمدها سه و نیم برابر شده اما هزینه‌ها ۱۱ و خورده‌ای برابر شده و شکاف درآمدی بسیار در جامعه ما افزایش پیدا کرده و این آن حقیقتی است که اتفاق افتاده. چرا؟ چون تفکر این بود که ما می باید اول به توسعه دست پیدا کنیم بعداً در اندیشه عدالت باشیم. وزیر اقتصاد، رئیس سازمان برنامه، رئیس بانک مرکزی که سه شخصیتی هستند که نقش بسیار مهمی را در جریان اقتصاد کشور دارند، در طی این مدت نگاه کنید کدام یک از آنها دغدغه اولشان برقراری عدالت بود؟ متأسفانه به نوعی تضاد بین توسعه و عدالت هم برخی شان قائل هستند که بنده درست عکس این را معتقدم. من دقیقاً معتقدم که دست یافتن به توسعه از طریق عدالت و از کانال عدالت ممکن است. این را از جهت نظری اثبات هم کردم.

تسنیم: یکی از بحث‌های ما همین است. برخی معتقدند اول باید توسعه بدهیم و رشد پیدا کنیم و بعد به فکر عدالت بيفتیم وگرنه عدالت همان توزیع فقر مطرح می شود؟

همین جمله که «در این صورت عدالت به معنای توزیع فقر خواهد بود» در سخنان این گروه به خوبی مشاهده می شود. در یکی از کتابها به موضوع عدالت اجتماعی پرداختیم و نظریه مکتب‌های مختلف نسبت به تفاوت درآمدها را ذکر کردیم که سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها چه می گویند و موضع اسلام چیست و دلایل ما برای تعدیل ثروت چیست؟ ابزارهای تبدیل ثروت چیست؟ آنچه که مهم است تبیین این نکته است که چگونه توسعه از راه عدالت تحقق پیدا می کند. احتمالاً اشاره می کنم و گفته‌ام اگر بنا را بر این بگذاریم که اول توسعه باشد و سپس عدالت، یقین بدانید نه به توسعه دست پیدا می کنید نه به عدالت، چرا که در یک جامعه‌ای مثل ایران با ۸۰ میلیون جمعیت، اگر شما بخواهید به توسعه دست پیدا کنید، نیازمند به این هستید که از ظرفیت تقاضای جامعه برای رشد تولید استفاده کنید و اگر بنایتان بر این باشد که عدالت فعلاً متوقف باشد تا بعداً به آن دست پیدا می کنیم، یقیناً به این نتیجه نخواهید رسید چون از این ظرفیت برای رشد تولیدات نمی توانید استفاده کنید. یعنی ظرفیت مصرف هست که اقتضا می کند تولید افزایش پیدا کند. هر چه ظرفیت مصرف بالاتر باشد، امکان تولید بیشتر را می توانید فراهم کنید. این تقاضای مصرف است که تولید را تحریک می کند. نکته دوم این است که یک جامعه‌ای که کارگران و زحمتکشان آن دچار فقر

و فلاکت باشند، گرفتار بیماری‌ها، فشارهای روانی، فشارهای اقتصادی و امثال اینها باشند نمی‌توانند چرخ تولید را بچرخانند. اینها نمی‌توانند انسان‌های پرانرژی برای پیشرفت تولید و توسعه باشند. انسانی که نیازهای او تامین و برآورده شده می‌تواند به تولید کمک کند. به عبارت دیگر سخن ما این بود که برای توسعه، نیازمند انسانی هستیم که خواهان توسعه هست، نه ابزاری که قدرت توسعه را فراهم می‌کند. آن ابزار را هم انسان می‌سازد، پس می‌باید انسانها را از عدالت اجتماعی برخوردار کرد تا اینها در فراهم کردن بستر برای پیشرفت اقتصادی و توسعه‌ای مشارکت کنند. این نکته‌ای که گفتم پاسخ به این سوال بود که چرا چنین اتفاقی نیفتاده است. این از جهت نظری است ولی از نظر عواملی که این عوامل از نظر امکانات عینی جامعه موجب شده به عدالت توجه نشود، ناظر بر عوامل مزاحم هستیم.

اراده برای برقراری عدالت در جامعه ما در سطوح عالی جامعه همواره بوده است. حضرت امام (ره) بسیار دنبال این مسئله بودند و مطالبه‌کننده هم بودند و رهبر معظم انقلاب هم بعد از ایشان خیلی قوی خواهان اجرای عدالت اجتماعی بودند و بسیار پیگیر بودند و سیاست‌گذاری‌هایشان در این راستاست. راه اندازی کمیته امداد امام (ره)، ابتکار امام (ره) بود برای حمایت از محرومان جامعه و کمک به آنها و توانمندسازی آنها. این نکته مهم است یعنی توانمندسازی آنها و خارج کردن آنها از تحت پوشش حمایتی. فقط به اصطلاح تامین معاش آنها و نوعی رفع فقر نباشد، بلکه توانمند کردن آنها برای خارج کردن از گروه فقری جامعه باشد. این هدف بسیار هدف عالی و ممتازی است و منابعی که کمک داده شده برای رفع فقر هم کم نبوده است.

شما ببینید یارانه‌هایی که داده شده - چه در دوران آقای احمدی نژاد چه در این دوره آقای روحانی - از نظر اعداد و ارقام، فوق العاده است. شما اگر بخواهید یک چنین یارانه‌هایی را با جوامع دیگر مقایسه کنید چنین امکان مقایسه‌ای ندارید چون خیلی فاصله وجود دارد. پس یارانه‌ها بسیار عالی بوده و نهادهایی که برای حمایت راه افتاده هم کم نبوده است.

فقط صندوق‌های قرض الحسنه (تک صندوق) در جامعه ما بالای ۶ هزار صندوق است. البته من مقصودم خدای ناکرده آن موسساتی نیست که به بهانه قرض الحسنه شکل گرفتند اما کار دیگری می‌کنند. کمک‌های تحت عنوان قرض الحسنه‌ای که با تصمیمات مجلس در هر دوره گرفته شده مثل وام ازدواج، اشتغال، مسکن و... هم کم نداشتیم اما می‌بینید با همه این اهتمام‌هایی که بوده، فقر نهادینه شده و گسترش هم پیدا کرده است. اینجا جای سوال است، چرا؟ چه

اتفاقی افتاده است؟ به عبارت دیگر، آن تفکری که می خواسته عدالت اجتماعی را برقرار کند، اهرم های خودش را به میدان آورده و به کار گرفته و زحمت بسیار زیادی کشیده و تلاش بسیار زیادی کرده است، اما خروجی چیست؟ خروجی این است که امروز مشاهده می کنید حدود ۷ دهک جامعه ما تقریباً فقیر هستند.

تسنیم: خب دقیقاً سوال همین است؛ چرا این اتفاق افتاده است؟

این حاصل سیاست های پولی و مالی ای است که دولت طی این ۴ دهه به کار گرفته است. البته قبلاً هم بوده و منحصر به این ۴ دهه نیست و سیاست های پولی و مالی، این سیاست های پولی و مالی از چشم نمایندگان مردم هم دور است. این سیاست های پولی و مالی از نگاه بسیاری از متفکران ما هم پوشیده است. به عبارت دیگر عواملی است که این عوامل کار خودش را انجام می دهد بدون اینکه عامه مردم باخبر بشوند یا بدون اینکه حتی عده ای از خواص حتی، کارکرد این سیاستها را بدانند. یک مسئله اتکاء بودجه عمومی به درآمد نفت است، این یک عامل بسیار بزرگ مزاحم است. باید دو مسئله ی کسر بودجه های دولت ناشی از روند رو به رشد هزینه های عمومی دولت و عدم هماهنگی درآمدها با این هزینه ها را تبیین کرد. این دو عامل را به عنوان دو عامل اساسی توضیح می دهم. اما مسئله اول اتکا به نفت است.

تسنیم: بررسی ها اینطور بوده که هر وقت درآمد نفتی در کشور افزایش پیدا کرده نابرابری بدتر شده است! و این پارادوکس عجیبی است.

آفرین: چرا؟ این مهم است. همین جا باید داخل پراتز بگویم که درآمد نفت به خودی خود نعمت است، نباید ناشکری کرد. بالاخره خداوند لطف کرده و ذخایر نفت و گاز این سرزمین بسیار عالی است و ما نباید این نعمت را مورد غفلت قرار بدهیم ولی چگونگی استفاده از این نعمت مهم است. اگر بنا را بر این گذاشته بودیم که تمام درآمد نفت و گاز خودمان را سرمایه گذاری کنیم و از طریق سرمایه گذاری توسعه را پدید بیاوریم، هم توسعه محقق می شد و هم توزیع عادلانه درآمد. البته به شدت معتقدم که این سرمایه گذاری درآمد نفت و گاز نباید توسط دولت صورت بگیرد چون این اتفاق افتاده و در عوض دولت ما را بزرگ کرده است. دولت بزرگ، دولت ناکارآمد است، دولت بزرگ، دولت تبیل است، دولت بزرگ، به جای اینکه خدمات خودش را به عامه مردم بدهد، باید به کارکنان خودش بدهد.

الان دولت گرفتار این است که مسکن کارکنانش را تامین کند، حقوق کارکنانش را تامین کند، حالا چه کارکنان و چه بازنشستگان. بالاخره بازنشستگان هم نان خور دولت هستند و باید هزینه زندگی آنها را تامین کند. این به جای اینکه

کمک باشد به توسعه اقتصادی و توزیع درست درآمد، در جهت عکس عمل می‌کند و برعکس عمل می‌کند. پس دولت نباید بزرگتر می‌شد و این اشتباه بوده است.

سیاستهای اصل ۴۴ قانون اساسی که رهبر معظم انقلاب سال ۱۳۸۴ و ۱۳۸۵ ابلاغ کردند، در راستای کاهش بار تکفل دولت بود و این رقم نخورد و درست اتفاق نیفتاد و نتیجه‌اش این شد که دولت کوچک نشد. می‌باید نفت و گاز از درب چاه به بعد واگذار می‌شد. بالادستی نفت و گاز یعنی سرمایه‌گذاری در استخراج نفت و گاز جزو کارهای مربوط به حاکمیت است و این را استثنا کردند اما از درب چاه به بعد، حمل نفت خام و گاز خام، پالایش، عرضه‌اش به داخل، پمپ بنزین‌ها، فروش خارج و همه اینها می‌باید توسط بخش غیردولتی انجام می‌گرفت. ولی همچنان می‌بینید اینها در اختیار دولت است و همین موجب می‌شود که یک عده‌ای برخوردار بشوند و یک عده نشوند.

علاوه بر این، درآمد نفت که رفت در بودجه، بودجه ما وابسته به نفت و قیمت نفت و نوسانات قیمت نفت و فروش آن می‌شود. آن وقت دیگر اگر قیمت نفت بالا برود و مقدار صادرات افزایش پیدا کند، بودجه چاق و چله می‌شود و متورم می‌شود. وقتی چاق و چله شد، یک وضعیت نسبتاً خوبی از نظر مالی و مادی برای دولت و کشور پدید می‌آید اما به مجردی که قیمت نفت افت می‌کند یا فروش نفت کاهش پیدا می‌کند، کسر بودجه بوجود می‌آید. دولت اگر بودجه خودش را بر اساس یک میزانی قرار داد، دیگر نمی‌تواند در سال بعد که درآمد نفت کاهش پیدا کرده آن را کاهش بدهد؛ لذا مابه‌التفاوت آن کسر بودجه می‌شود.

حالا آن وقتی که قیمت نفت بالا می‌رود چرا ما شاهد تورم هستیم؟ چون تمام درآمد نفت را -آن مقداری که سهم دولت است- بخشی از درآمد نفت سهم صندوق توسعه ملی می‌شد و بخشی از درآمد نفت سهم نفت می‌شود که ۱۴/۵ درصد برای نفت است. آن مقداری که سهم دولت از درآمد نفت است، وقتی که وارد بودجه می‌شود دولت چگونه از این درآمد استفاده می‌کند؟ بخشی را به صورت ارزی نیاز دارد و استفاده می‌کند. بخشی را که به صورت ارزی نیاز ندارد چکار باید بکند؟ از فروردین آن سالی که سهم درآمد نفت در بودجه گنجانده شده، دولت به بانک مرکزی می‌گوید که این مقدار شما مطابق بودجه -مثلاً یک دوازدهم یا سه دوازدهم از درآمد نفت- معادل ریالی‌اش را به حساب ما بریزید. این شروع نقدینگی است. و چون نقدینگی به بازار می‌آید بدون اینکه احیاناً آن ارز در بازار عرضه شده باشد و نقدینگی‌اش جمع شده باشد، منشأ تورم است. پس هرچه درآمد نفت بالاتر می‌رود تورم بالاتر می‌رود. این مسئله نفت

بود و تا وقتی که نفت در بودجه ما باشد و چشم دولت به درآمد نفت باشد - حالا چه کم باشد چه زیاد باشد، چه شرایط تحریم یا غیر تحریم باشد - ما گرفتار این پدیده هستیم که کسر بودجه ناشی از درآمد نفت است.

تسنیم: نفت در واقع کارکردش بعد از اینهمه سال ملی نشده و علیه ملت است. آنهم بخاطر نحوه اشتباه عملکرد ما با درآمدهای نفتی.

آفرین؛ تأثیراتش به جای اینکه در خدمت ملت باشد علیه ملت است. شما حساب کنید در طی این ۴۰ سال اگر ما بگوییم سالانه ۵۰ میلیارد دلار درآمد نفتی داشتیم، ۵۰ میلیارد دلار ضربدر ۴۰ سال، ۲ هزار میلیارد دلار می شود. اگر دو هزار میلیارد دلار سرمایه گذاری کرده بودیم در این کشور چه اتفاقی می افتاد؟ ولی به جای آن دو هزار میلیارد دلار نقدینگی ایجاد کردیم و معادل دو هزار میلیارد دلار در واقع تورم پدید آوردیم و این تورمی که پدید می آید، کارکردش در جامعه ما توزیع نابرابر ثروت است. این نکته کلیدی اینجاست.

از آثار تورم، یکی غیربهبهت کردن تخصیص درآمد است. یعنی درآمد را غیربهبهت تخصیص می دهد. به جای اینکه به سمت تولید برود، به سمت واسطه گری و دلالی می رود. یکی دیگر از کارکردهای تورم نیز توزیع غیرعادلانه درآمد است که به نفع ثروتمندان و به زیان حقوق بگیران و فقرا عمل می کند.

ببینید آغاز سال ۱۳۹۹ مثل همه سالهای دیگر می گویند ۱۵ درصد حقوقها افزایش پیدا کرده است، تا پایان سال این حقوق ثابت است ولی تورم راه خودش را می رود. معنایش این است که در پایان سال ۲۰ درصد یا ۳۰ درصد یا ۴۰ درصد قدرت خرید این حقوق کاهش پیدا کرده و کسی هم به فکر جبران این نیست ولی کسانی که دارای مستغلات بودند مثلاً کارخانه و درآمد کارخانه و انبار و انبارداری داشتند، اینها ارزش دارایی هایشان رشد کرده است. کسانی که در بانکها نقدینگی داشتند و یا در بورس سرمایه گذاری کردند، ارزش داشته هایشان دائماً متناسب با تورم افزایش پیدا کرده و این شکاف درآمدی است. بعد می بینید در اثر رشد نرخ تورم، جهش های ارزی رخ می دهد و این به زیان طبقات کم درآمد جامعه عمل می کند و به نفع طبقات پردرآمد جامعه. مدام این بازتولید می شود.

یک وقتی آقای شریعتمداری وزیر رفاه به سالن امام خمینی (ره) دانشگاه امام صادق (ع) دعوت شده بود و توضیح داد که چه خدماتی می دهیم و چه کمکی برای رفاه مردم می کنیم و برای کمیته امداد و بهزیستی و سایر یارانه ها کار می کنیم. به ایشان گفتم هر چه می خواهید تلاش کنید ولی بدانید این رشد نقدینگی همه آنها را خنثی می کند. این آن نکته کلیدی و مهم است. مجلس می باید به این مسئله به شکل عمیق پردازد. دولت باید به این مسئله به شکل اساسی پردازد. و

گام اساسی این است که جلوی کسر بودجه را بگیرند و اجازه ندهند کسر بودجه اتفاق بیفتد. هر کسر بودجه‌ای اتفاق بیفتد، اثر تورمی دارد.

استقراض از بانک مرکزی هم یک مسئله اساسی است. یارشد پایه پولی. گاهی این رشد پایه پولی مستقیماً با استقراض از بانک مرکزی اتفاق می‌افتد، مثل اتفاقی که سال ۹۶ رخ داد که موسسات مالی و اعتباری مشکلاتی پیدا کردند و دولت آمد مشکل آنها را حل کند، یعنی کسانی که مطالباتی داشتند مطالباتشان را بپردازند. ۳۰ هزار میلیارد تومان از بانک مرکزی استقراض کرد آن هم استقراض مستقیم. البته تعبیری به کار می‌برند که زننده نباشد، لذا می‌گویند خط اعتباری گرفتیم. اسمش را شما هر چه می‌خواهید بگذارید. از بانک مرکزی استقراض کردند.

تسنیم: چه نیرویی پشت این موسسات بود که توانست ۳۰ هزار میلیارد تومان از جیب مردم بردارد؟

حاشیه نرویم، آن هر چه که بود. من حرفم اساسی‌تر از آن است. حرف من این است کسانی که امور اقتصادی را تدبیر می‌کنند و تدبیر ندارند، کاری می‌کنند که ویرانگر است و آن این است که ۳۰ هزار میلیارد استقراض کردند. ضریب فزاینده‌ی پول پر قدرت بانک مرکزی ۷/۵ بود. یعنی ۳۰ هزار میلیارد تومان را ضریب ۷/۵ کنبد. این مقدار نقدینگی را به جامعه پمپاژ کرده است. دولت می‌توانست راه‌های دیگری را دنبال کند که با این مشکل روبرو نشود. آن راه‌ها این بود که هر یک از این موسسات را به یک بانک وصل می‌کردند، هر چه بدهی دارد و مطالبه دارد مربوط به آن بانک است و دولت کمک به بانک می‌داد نه اینکه بردارند به مردم پول بدهند. تازه آن پول را هم طلبکاران از این موسسات گرفتند و رفتند ارز و سکه خریدند چون همزمان سکه و ارز توسط بانک مرکزی عرضه می‌شد. اینها مثل ظروف مرتبته با هم ارتباط دارند. این استقراض مستقیم است. در استقراض غیر مستقیم هم می‌گویند سهم واریزی از درآمد نفت به صندوق توسعه ملی ۳۴ درصد است بعد می‌گویند ۱۴ درصدش را امسال که شرایط اقتصادی ما مناسب نیست صندوق توسعه ملی به دولت قرض بدهد. وقتی به دولت قرض داد چه اتفاقی می‌افتد؟ خیال می‌کنید این ارز را دولت برمی‌دارد و در بازار توزیع می‌کند و نقدینگی‌اش را جمع می‌کند؟ خیر، به بانک مرکزی می‌دهد و می‌شود جزو دارایی‌های خارجی بانک مرکزی. یکی از مولفه‌های پایه پولی، دارایی‌های خارجی بانک مرکزی است. هر چه دارایی‌های خارجی بانک مرکزی رشد کند، پایه پولی بزرگتر می‌شود، تورم افزایش پیدا می‌کند. حسابهای درآمدهای صندوق توسعه ملی کجا واریزی می‌شود؟ در حساب‌های خارجی

بانک مرکزی؛ منتها یک حساب دارد که اختصاص می دهد به صندوق توسعه ملی و یک حساب هم اختصاص به ذخایر خودش دارد. وقتی دولت می گوید یک میلیارد یورو از رهبر انقلاب اجازه گرفته که از صندوق توسعه ملی برداشت کند، به بانک مرکزی میگوید این یک میلیارد دلار را از این حساب بردار به آن حساب بگذار و آنچه که رخ می دهد رشد نقدینگی است و این رشد نقدینگی، پمپاژ نقدینگی و کارکرد و تأثیرات خودش را دارد. این به جای اینکه خدمت به ملت باشد و مشکل را حل کند مشکل آفرین می شود. همه اینها در خدمت فقرزایی است نه در خدمت فقرزدایی. پس هرچه کمیته امداد و بهزیستی و یارانه های نقدی یارانه های دوره کرونا و امثال یارانه بنزین هرچه پرداخت کنند، طبقه کم درآمد جامعه از راه این سیاست های پولی و مالی آسیبهایی می بینند که همه آنها را خنثی می کند.

تسنیم: تالی فاسد این سیاستهای پولی و مالی علاوه بر اینکه فقرزایی است باعث فساد هم می شود. بحث ما در مورد عدالت است و اینکه چطور می توانیم عدالت را در جامعه احیا کنیم. یکی از روشهای احیای عدالت در جامعه، عدالتخواهی است. چیزی که به ذهن ما می رسد، افشاگری است؛ آیا سیستم از این اقدامات ضدفساد حمایت ساختاری می کند؟

می دانید که مجلس یک قانونی وضع کرد مبنی بر اینکه اگر کسی فسادی را افشا کند، درصدی از آن مالی که به دست می آید به افشاکننده پرداخت می شود. البته در صورتی که برای دستگاه قضایی افشا کند. نظارت عمومی سرچاش است و بالاخره مردم نمایندگان را تعیین کرده اند که به مجلس بیایند و به نیابت آنها برای تصویب قوانین رأی بدهند و به نیابت آنها نظارت کنند. نماینده آنها برای نظارت عمومی هستند.

تسنیم: تجربه ثابت کرده در برخی موارد تا فشار اجتماعی نباشد حداقل در رسیدگی ها سرعتی در کار نیست یا توجهی که باید نیست. مثلاً آقای طبری که ۲۰ سال در قوه قضاییه بوده تا یک فشاری در فضای مجازی شکل نگرفت پرونده اش رسیدگی نشد.

من چنین تصویری ندارم. اصل مطالبه یک حرف درستی است اما کیس موضوع مطالبه، این چیزی نیست که اول در فضای مجازی مطرح شده باشد. تسنیم: چرا از زمین های کلاک شروع شد و اسم ایشان آرام آرام شروع شد یا مثلاً موضوع ویلای خانم شبنم نعمت زاده در لواسان.

اینها را من نفی نمی کنم ولی می خواهم توجه بدهم که اگر افکار عمومی در گام اول درگیر این مسائل باشد، در خدمت حل فساد نیست. من معتقدم که می

باید گام اول در جاهایی که مسئولیت مبارزه با فساد دارند مطرح شود و آنها جدی بگیرند، نه اینکه تحت فشار افکار عمومی رفتار کنند. چه کسی گفته که قوه قضاییه باید نگاه کند افکار عمومی کجا فشار می آورد، آنجا قدم بردارد.

تسنیم: بالاخره عنصر کمک کننده است و اگر کسی هم افشاگری غلطی کرد یا اتهام بی جایی زد، آن هم محکوم شود.

آنچه که به نظر من بسیار مهم است این است که اصل افشا بجاست اما چگونگی افشا جای تاامل دارد و معتقدم این افشا می باید برای نهادهای قضایی و نهادهای نظارتی انجام بگیرد که برخورد کنند. البته این مطالبه را همه مردم باید داشته باشند، هم از نهادهای نظارتی و هم از نهادهای حقوقی و قضایی که با اینگونه موارد قاطعانه برخورد کنند.

تسنیم: آنان بحث عدالتخواهی به صورت طبیعی خیلی داغ شده و خیلی‌ها دنبال این می گردند که چطور باید عدالتخواهی و روشنگری کرد؟ دنبال به نوعی نماد یا الگو می گردند؛ الگویی که خودش حاکم هم نباشد. کسی که خودش حاکم نیست ولی می خواهد در طول حاکم مشروع عدالتخواهی کند و قطعا وظیفه اش منطبق بر وظیفه حاکم نیست، چطور می تواند این کار را بکند؟ آیا ابوذر الگوی خوبی است؟

ابوذر الگوی بسیار عالی است و رهبر معظم انقلاب هم در دیداری که با دانشجویان داشتند، از دانشجویان خواستند که شما برای عدالت مطالبه‌گری کنید. این حکایت از این می کند که پس می باید به جای یک شخص مثل ابوذر یک جمع قابل توجه به میدان بیایند به عنوان عدالتخواهی و تبعاً می باید این جمعی که وارد موضوع عدالتخواهی شده، تشخیص خودش را خوب بالا ببرد، یک وقت خدای ناکرده خطا نکند و کسانی را هدف قرار ندهد که خلاف واقع باشد و کسانی را افشا کند که واقعیت دارد و تبعاً می باید یک چنین چیزی داشته باشیم. به جای اینکه فرد باشد می تواند گروه باشد. ضمناً آنچه که در زمان ابوذر اتفاق افتاد در حکومت عدل علی (ع) نبود. بسیار عالی است که آدم الگوی خودش را ابوذر قرار بدهد و تبعاً زندگی خودش هم حکایت از این می کند که پایه عدالت برای زندگی خودش دارد نه اینکه خودش دچار بی عدالتی شده باشد و مطالبه کننده عدالت باشد. ابوذر وار عمل کردن بسیار بجاست منتها طبعاً به جایش باشد و در هر دوره ای به شیوه خودش باشد. آنجایی که می بینید حاکمان حاکمانی هستند که گوششان بدهکار نیست، آنجا باید فریاد را بلند کرد. آنجایی که حاکمان، خاضعانه و متواضعانه، خودشان مطالبه‌گر عدالت هستند باید موارد بی عدالتی را اطلاع رسانی کرد.



تحلیل و تبیین

غلامرضا مصباحی مقدم استاد حوزه علمیه و دانشگاه، عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام و هیأت علمی دانشگاه امام صادق (ع) است. مصباحی مقدم در ادوار هفتم، هشتم و نهم مجلس شورای اسلامی سمت نمایندگی مجلس را در کارنامه داشته است. پژوهش‌های او بیشتر در حوزه اقتصادی، فقه الاقتصاد و اقتصاد اسلامی بوده و هم‌اکنون رئیس کمیته فقهی سازمان بورس نیز می‌باشد. او در مصاحبه اخیر خود با خبرگزاری تسنیم پیرامون مسأله عدالت به خصوص عدالت اقتصادی سخن به میان آورده است و از مشکلات و نابه‌خردی برخی تصمیمات مدیریتی کشور در پیدایش وضع موجود سخن به میان آورده است.

اگر بخواهیم اساس سخن مصباحی مقدم را تبیین کنیم ایشان معتقد است در مسئله عدل، از نظر مبانی از نگاه اسلام بسیار سخن‌ها گفته شده و مسأله روشن است اما چالش اصلی ما در فقدان نظریه در باب عدالت است. او یکی از مهمترین عوامل ضعف نظریه‌پردازی و طرح ریزی برای عدالت را فقدان شخصیت‌های نخبه با جایگاه بسیار ممتاز و رفیع مانند شهید صدر (ره) و شهید مطهری (ره) می‌داند. او از اقدامات صورت گرفته بعد از انقلاب، برای رفع تبعیض‌ها و توانمندسازی قشر ضعیف جامعه و تحقق عدالت سخن می‌گوید اما معتقد است سیاست‌های پولی و مالی درکار بوده و اینگونه تلاش‌ها و اقدامات را تحت الشعاع قرار داده است.

مصباحی مقدم تأکید می‌کند اینکه جمهوری اسلامی در بحث عدالت به وضعیت مطلوبی نرسیده است به دلیل کسانی است که در مسند امور اقتصادی کشور قرار داشتند و عدالت دغدغه اولشان نبوده است. ذهنیت و تفکر کسانی که بر مصدر امور اجرایی اقتصادی کشور بودند، مسأله توسعه بود و می‌گفتند بدون توسعه، عدالت به معنای توزیع فقر خواهد بود! در حالی که مصباحی مقدم به شدت با این مسأله مخالف است و در نسبت بین توسعه و عدالت، عدالت را مقدم می‌شمارد. او بیان داشت اگر فرض ما تقدم توسعه بر عدالت باشد، یقین بدانید نه به توسعه دست پیدا می‌کنید نه به عدالت!

در ادامه ایشان به تبیین این سیاست‌های غلط اقتصادی دولت‌ها می‌پردازد. او مسأله بنیادی را در اتکاء بودجه عمومی به درآمد نفت می‌داند. این وابستگی

بودجه به نفت، در صورتی که قیمت نفت افت کند یا فروش نفت کاهش یابد، دولت‌ها را با کسری بودجه مواجه می‌سازد که این خود عامل دیگری است. و در صورتی که قیمت نفت افزایش یابد با تورم مواجه می‌شویم که خود منشا توزیع نابرابری است. لذا تاثیرات نفتی شدن اقتصاد به جای اینکه در خدمت ملت باشد علیه ملت است. مصباحی مقدم راه حل را در این می‌بیند که مجلس و دولت به این مسئله به شکل اساسی بپردازد. گام اساسی این است که جلوی کسر بودجه را بگیرند و اجازه ندهند کسر بودجه اتفاق بیفتد. هر کسر بودجه‌ای اتفاق بیفتد، اثر تورمی دارد. ایشان استقراض از بانک مرکزی را نیز یکی دیگر از مسائل اساسی مطرح می‌کند که موجب پمپاژ نقدینگی است. در نهایت وی از عدالتخواهی و افشاگری‌های عدالتخواهانه سخن گفت و ابوذر را الگوی بسیار عالی در این زمینه دانست و تاکید کرد ابوذر وار عمل کردن بسیار بجاست منتها طبعاً به جایش باشد و در هر دوره‌ای به شیوه خودش باشد. آنجایی که می‌بینید حاکمان حاکمانی هستند که گوششان بدهکار نیست، آنجا باید فریاد را بلند کرد.

#اقتصاد نفتی

#عدالت اقتصادی

#نظر به‌های عدالت

#سیاست‌های اقتصادی توسعه

#مفهوم عدالت و عدالتخواهی



مصاحبه |

شهید بهشتی تغییر ساختارهای اقتصادی را راه تحقق عدالت می‌داند

احمد علی یوسفی

تسنیم: دیدگاه شهید بهشتی در مورد اقتصاد چه بود؟ ایشان معتقد به اقتصاد آزاد و لیبرال بودند یا اینکه اقتصاد دولتی و سوسیالیسم را قبول داشتند و یا اینکه اصلاً معتقد به چیزی بین این دو اقتصاد (بینابینی) بودند؟ و اینکه دیدگاه شهید بهشتی در مورد نظام پولی و بانکی چه بود؟ آیا ایشان هم نظام بانکی موجود را ربوی می‌دانستند؟

یوسفی: شهید بهشتی نه اقتصاد آزاد، نه اقتصاد چپ سوسیالیستی و نه اقتصاد بینابینی (بین دو نظام اقتصادی چپ و راست) را قبول داشتند. اقتصاد بینابینی یعنی اقتصادی که ترکیبی از چپ و راست باشد، در حالی که اساساً شهید بهشتی و شخصیت‌هایی مانند ایشان، معتقد به اقتصاد اسلامی و نه اقتصاد بینابینی بودند. از این رو طرح اینگونه بحث‌ها در مورد افرادی مانند آیت‌الله بهشتی اشتباه است. شهید بهشتی معتقد بود که اسلام خود نظام اقتصادی دارد و این نظام اقتصادی در عرض دو نظام اقتصادی لیبرال و چپ است. از دیدگاه شهید بهشتی، مردم بنیان‌های اصلی اقتصاد هستند. از این رو ایشان معتقد به اقتصاد تعاونی بودند. شهید بهشتی قائل بودند که اقتصاد تعاونی، اساس اقتصاد اسلامی است و یکی از بخش‌های مهم اقتصاد اسلامی را اقتصاد تعاونی برمی‌شمردند که مولفه‌های

احمد علی
یوسفی

رئیس مرکز راهبری اقتصاد
مقاومتی حوزه‌های علمیه و دانشیار
پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه
اسلامی

آن را در ادامه برخواهم شمرد.

شهید بهشتی ساختار پولی (بانک یا هر ساختار دیگر) را تابع نوع نظام اقتصادی و بخش‌های اقتصادی می‌دانستند. اگر بخش مهم اقتصاد را اقتصاد تعاونی بدانیم، در این نوع از اقتصاد، ساختار پولی متناسبی به وجود خواهد آمد. شهید بهشتی بانک را محصول و مهمترین نهاد نظام اقتصادی راست می‌دانستند. شهید بهشتی به طور قطع نهادهای سرمایه‌داری را نفی می‌کردند. همان‌قدر که ایشان اقتصاد دولتی را نفی می‌کردند، سرمایه‌سالاری را هم نفی می‌کردند و به صراحت اعلام می‌داشتند که نباید از طریق گسترش واگذاری‌ها به دام سرمایه‌داران افتاد. در نتیجه شهید بهشتی معتقد به ساختار پولی‌ای بود که بر مبنای اقتصاد تعاونی باشد و اساس آن نظام اقتصادی راست و چپ نباشد. آن ساختار پولی نیز بدون شک متفاوت از ساختار بانک و نرخ بهره کنونی است.

تسنیم: مولفه‌های اقتصاد تعاونی از دیدگاه شهید بهشتی چه بود؟

ایشان معتقد بود که در اقتصاد تعاونی، اصل تعاون و همکاری است و در این نوع از اقتصاد "همکاری" جانشین "رقابت" خواهد شد. گفته می‌شود که در اقتصاد، اصل "رقابت" یا "انحصار" وجود دارد و عده‌ای استدلال می‌کنند چون انحصار بد است، پس رقابت خوب است؛ اما شهید بهشتی این استدلال را رد می‌کند. ایشان معتقد است که اساس در اقتصاد تعاونی، همکاری است و این اصل جانشین رقابت خواهد شد. در نتیجه در اقتصاد تعاونی، رقابت جایی ندارد. آنچه گفته شد، مولفه اول بود. مولفه دوم این است که انسان نقش اصلی در تولید، مدیریت و بهره‌وری دارد. در تابع تولید دو عنصر انسان (نیروی کار ماهر و غیر ماهر) و سرمایه نقش دارند. در اقتصاد تعاونی، انسان اصل و سرمایه فرع است. در واقع سرمایه در اختیار نیروی کار فعال قرار دارد، نه اینکه نیروی کار در اختیار سرمایه باشد. مولفه سوم در خصوص مالکیت تعاونی هاست. از دیدگاه شهید بهشتی مالکیت در اقتصاد تعاونی، مشارکتی است و صاحبان سهام در منابع و محصولات تولیدی سهیم هستند. مولفه چهارم این است که تنها اعضای تعاونی می‌توانند در آن تعاونی اشتغال به کار داشته باشند؛ یعنی کسانی که در تعاونی‌های مشغولند، غیرعضو نباید باشند. مولفه پنجم نیز تأکید بر برتری انسان بر سرمایه دارد. شهید بهشتی می‌فرماید که هر صاحب سهم تنها یک حق رای دارد؛ هر چند سهام او از بقیه اعضا بیشتر باشد. اگر یک نفر ده برابر دیگری در یک تعاونی سهم داشته باشد، تأثیری در حق رای ندارد؛ چراکه حق رای و میزان مدیریت براساس سرمایه‌ها مشخص نمی‌شود، بلکه براساس هر فرد و انسان تعیین می‌شود. مولفه ششم بر این امر تأکید دارد که در اقتصاد تعاونی، نیروی کار توسط سرمایه‌داران استثمار نمی‌شود؛ چراکه ساختار اقتصاد تعاونی اینگونه نیست. مولفه هفتم نیز در این خصوص است که کسانی که می‌توانند

کار کنند، ولی سرمایه ندارند، دولت باید سرمایه آنان را تامین کند. مولفه هشتم هم این گزاره است که از طریق گسترش تعاونی‌ها به طور قطع می‌توان جلوی سلطه سرمایه‌داری خارجی و داخلی را گرفت. متأسفانه اکنون دچار سلطه این نوع سرمایه‌داری هستیم. مولفه نهم در خصوص محرومیت است. اقتصاد تعاونی اگر محقق شود، محرومیت از بین خواهد رفت. موضوع مولفه دهم نیز نقش دولت در اقتصاد است. اگر نقش دولت در اقتصاد کاهش یافت، نباید جای خود را به قطب‌های سرمایه‌داری و سیاسی بدهد. و مولفه آخر این است که هدف از اقتصاد تعاونی، کاهش واسطه‌های غیر ضروری بین تولیدکننده و مصرف‌کننده است. منافع ارزش افزوده واسطه‌های غیر ضروری نیز باید به مصرف‌کنندگان تولیدکنندگان برسد.

تسنیم: نظر شهید بهشتی در مورد تصدی‌گری و دخالت دولت در اقتصاد چه بود؟

شهید بهشتی به عنوان یک متخصص و فقیه اقتصادی همانگونه که در قانون اساسی آمده، معتقد بود اقتصاد باید مردمی باشد و نقش دولت در اقتصاد باید مرتب کاهش پیدا کند. ایشان معتقد بود که تصدی‌گری دولت در اقتصاد باید کاهش یابد و دولت باید در اقتصاد تنها به امر سیاست‌گذاری، راهبری و حمایت از تولیدکنندگان بپردازد. البته کاهش تصدی‌گری دولت بدین معنا نبوده که سلطه دولت تمام شود و سلطه سرمایه‌داری و سیاسی آغاز شود. واگذاری‌هایی که اکنون انجام می‌گیرد، آن چیزی نیست که مورد نظر شهید بهشتی بود. شهید بهشتی معتقد به اقتصاد مردمی واقعی و نه نمایشی بود. شهید بهشتی نقش مهم و موثری در تدوین قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران در سال ۵۸ داشت. ایشان مدیریت جلسات خبرگان قانون اساسی را بر عهده داشت و بدون شک قانون اساسی و اصول اقتصادی آن متأثر از اندیشه‌های ایشان است.

تسنیم: نظر شهید بهشتی در مورد وابستگی در آمد کشور به فروش نفت چه بود؟

اقتصاد نباید مبتنی بر نفت باشد و اگر اقتصاد مبتنی بر آن باشد، اشکال دارد؛ اما اگر اقتصاد مبتنی بر فرآورده‌ها و محصولات نفتی باشد، نه تنها اشکال ندارد، بلکه هر چه در توان داریم باید به استخراج نفت بپردازیم. همه قبول دارند که خام‌فروشی اشکال دارد. از نفت می‌شود قریب به یک هزار نوع فرآورده تولید کرد. اگر بتوانیم از نفت، فرآورده‌های نفتی تولید کنیم و طی پنج مرحله از فرآورده‌ها بهره‌برداری کنیم، عالی و مطلوب است. خام‌فروشی به ما آسیب و صدمه وارد می‌کند.

تسنیم: با توجه به اینکه آیت‌الله بهشتی ریاست دستگاه قضا را بر عهده داشتند، از نظر ایشان چگونه می‌شد مبنایی با فساد مبارزه و عدالت را در جامعه اسلامی

برقرار کرد؟

شهید بهشتی اصل و اساس مبارزه با فساد و تحقق عدالت اقتصادی را اصلاح ساختارهای اقتصادی می‌دانستند. اینگونه نیست که ساختارهای اقتصادی را بخور، بزن و برو طراحی و اجرا کنیم و بعد به بگوئیم می‌توان با فساد مبارزه مبنایی کرد و عدالت را برقرار ساخت. در جمهوری اسلامی ایران زیرساخت‌های فراوانی ایجاد شده است، اما چرا فقر ریشه‌کن نمی‌شود؟ پاسخ این است که در کجای اقتصاد به غیر از توجه به محرومین و مستضعفان، انقلاب صورت گرفته است؟

متأسفانه در اقتصاد، انقلاب جدی صورت نگرفته است و ساختارهای اقتصادی مربوط به قبل از انقلاب است. شهید بهشتی معتقد به تغییر ریل‌ها و ساختارهای اقتصادی بود. قوه قضائیه باید بداند تا زمانی که ریل‌ها و ساختارهای فاسد نظام سرمایه‌داری وجود دارد، هرگز نمی‌توان فساد و ربا را ریشه‌کن کرد. با انجام برخی اقدامات می‌توان مقداری کنترل کرد، اما اگر شرایط دوباره فراهم شود، فساد و مفسدان به راه خود ادامه خواهند داد. شهید بهشتی معتقد بود که ساختارها و ریل‌های فسادزای اقتصادی باید تغییر یابند و مبارزه با فسادهای اقتصادی به سبب آن ریل‌گذاری‌ها صورت بگیرد. آن موقع مبارزه اثرگذار و اثرات آن پایدار خواهد بود. ایشان نه تنها در حزب جمهوری اسلامی و دستگاه قضا که در کل مجموعه نظام نیز این موضوع را پیگیری می‌کردند. امروز علت را رها کرده‌ایم و به معلول پرداخته‌ایم. البته باید به معلول هم پرداخت و نباید آن را رها کرد، اما اصل علت است.

تسنیم: سخنان شهید بهشتی در رابطه با مبارزه با اشرافی‌گری چه بود؟
صحبت‌های شهید بهشتی در مورد اشرافی‌گری معلوم و واضح است. باید توجه داشت که اشرافی‌گری بدون ساختارهای موجود ایجاد نمی‌شود. ساختار سرمایه‌داری، ساختار اشرافی‌گری است. ساختارهای سرمایه‌داری در کشور وجود دارد و باید با آن‌ها مبارزه کرد، اما تنها با مظاهر اشرافی‌گری برخورد می‌شود. مگر می‌شود با اشرافی‌گری مبارزه کرد، اما نسبت به ساختارهای سرمایه‌داری بی‌تفاوت بود؟ شهید بهشتی برای مبارزه با اشرافی‌گری به دنبال تغییر ساختارهای سرمایه‌داری بود. اعتراض را می‌توان از طریق جریانات مردمی و نهادهای حاکمیتی به خصوص مجلس انجام داد. در این راستا باید شرایط فراهم شود و اعتراضات به جریان اشرافی‌گری بیان شود.



تحلیل و تبیین

حجت الاسلام والمسلمین احمدعلی یوسفی رئیس مرکز راهبری اقتصاد مقاومتی حوزه‌های علمیه و دانشیار پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی می‌باشد که در حوزه اقتصاد اسلامی سال‌هاست به پژوهش و تحقیق می‌پردازد. یکی از دغدغه‌های اصلی اندیشمندان و متفکران حوزوی معاصر، مساله اقتصاد بوده است. تلاش‌هایی که از سوی شهید مطهری و صدر صورت گرفته است نیز در همین راستاست. این افراد در تلاش بوده‌اند به تبیین نظام اقتصادی و مولفه‌های اقتصادی اسلام، عاری از هرگونه التقاط فکری بپردازند. در این بین اما، چهره‌هایی مانند شهید بهشتی (ره) کم‌آوازه بوده است. یوسفی در این مصاحبه به تبیین مولفه‌های اقتصاد اسلامی از نگاه شهید بهشتی (ره) می‌پردازد. یوسفی به درستی اشاره می‌کند که شهید بهشتی (ره) بهشتی معتقد بود که اسلام خود نظام اقتصادی دارد و ایشان «الگوی اقتصاد تعاونی» را در عرض دو نظام اقتصادی لیبرال و چپ مطرح کردند.

در ادامه احمدعلی یوسفی استاد حوزه و دانشگاه به مولفه‌های اقتصاد تعاونی از نگاه شهید بهشتی (ره) پرداختند. اصل همکاری به جای رقابت، اولویت دادن به نقش انسان در تولید، مدیریت و بهره‌وری و تفرغ سرمایه بر انسانیت و نیروی کار، تاکید بر برتری انسان بر سرمایه، مالکیت مشارکتی تعاونی‌ها، عدم استثمار نیروی کار توسط سرمایه‌داران از مولفه‌های اساسی این مکتب می‌باشد. اساساً هدف از اقتصاد تعاونی، کاهش واسطه‌های غیرضروری بین تولیدکننده و مصرف‌کننده است.

در آخر یوسفی از نقش دولت در نگاه شهید بهشتی سخن به میان آورد و گفت به عنوان یک متخصص و فقیه اقتصادی همانگونه که در قانون اساسی آمده، بهشتی معتقد بود اقتصاد باید مردمی باشد و نقش دولت در اقتصاد باید به مراتب کاهش پیدا کند و از نقش قوه قضاییه در مبارزه با فساد اینگونه گفت که شهید بهشتی معتقد بود که ساختارها و ریل‌های فسادزای اقتصادی باید تغییر یابند و مبارزه با فسادهای اقتصادی به سبب آن ریل‌گذاری‌ها صورت بگیرد. آن موقع مبارزه اثرگذار و اثرات آن پایدار خواهد بود.

#اقتصاد اسلامی #مبارزه با فساد #الگوی اقتصاد تعاونی #شهید بهشتی و اقتصاد #رهایی از سلطه سرمایه‌داری



مصاحبه |

خلاقیت به عدالت

▲ احمد واعظی

تسنیم: موضوع عدالت در اسلام، مذهب شیعه و به خصوص جمهوری اسلامی ایران بسیار مهم است اما چند سالی است که توجه به این اهمیت مضاعف شده است؛ چرا که به نظر می‌رسد به این برداشت رسیده‌ایم که در عدالت وضعیت بدی داریم و این روند بدتر هم می‌شود، به خصوص بعد از فرمایشات رهبر انقلاب در ۱۴ خرداد مبنی بر این که ما برای تحول در حوزه عدالت به کار فکری نیاز داریم توجهات نظری به این مسئله بیشتر شده است، سؤال ما این است که؛ چرا بعد از ۴۰ سال هنوز یک نظریه یا دکترین راجع به عدالت در کشور شکل نگرفته است؟ ریشه این مسئله غفلت بوده است یا ناتوانی؟

ابتدا چند نکته مقدماتی بیان می‌کنم تا به جواب مستقیم سؤال شما برسیم؛ نکته اول این است که این گونه نیست که ما در مساله عدالت فاقد هر نوع تصور یا نظریه باشیم؛ در رابطه با عدالت جهت‌گیری‌هایی در قانون اساسی ما متبلور است. عدالت سطوح مختلفی دارد و در این میان یک سطح آشکار و همه فهم در قالب اموری مانند محرومیت‌زدایی، کاهش نابرابری‌های اجتماعی و اعطای حق هر صاحب حقی وجود دارد.

در مورد تلقی اولیه از عدالت در قانون اساسی اصولی وجود دارد و ابعاد



احمد
واعظی

رئیس دفتر تبلیغات اسلامی
و عضو هیئت علمی دانشگاه
باقرالموم

مختلف نظام را مکلف می‌کند - چه اصولی که مربوط به قوه قضاییه است و چه اصولی که مربوط به قوه مجریه است. - تکالیفی که در قانون اساسی نسبت به قسط و عدل، محرومیت زدایی و تامین اجتماعی الزام آور شده و به لحاظ نظری هم بعضی از ابعاد آن اتخاذ موضع شده است. به عنوان مثال در زمینه مالکیت، اصولی از جمله اصل ۴۴ وجود دارد که در مورد خصوصی سازی سخن می‌گوید و اینکه تعاونی‌ها باید باشند و بخش خصوصی نیز می‌تواند فعال باشد و همچنین در بحث‌های کلان مربوط به الزامات اقتصادی جهت‌گیری‌هایی وجود دارد. این که برخی تصور می‌کنند حرکت نظام از اول کور، بدون ایده و نظریه بوده صحیح نیست؛ اما مشکل کجاست؟

لذا اولاً باید بدانیم در نقطه صفر مرزی جامعه‌سازی نیستیم که بگوییم هیچ عقبه ای نیست و هیچ شکل‌گیری در مناسبات اجتماعی وجود ندارد و اکنون می‌خواهیم جامعه سازی کنیم و بگوییم چرا شابلون و نظریه «عدالت» نداریم. ما در آغازین مرحله جامعه‌سازی نیستیم و با یک سری روابط شکل گرفته سامانه‌های حیات جمعی مواجهیم که پر از دردهای مزمن و ناموزون است و مشکلات متعددی دارد. بنابراین ما میراث‌دار انواع مناسبات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی هستیم و به طور دائم هم دست خوش قبض و بسط، تحولات و اتفاقات درونی و بیرونی می‌شویم. در اینجا باید ببینیم مسائل حاد چیست؟ من این را یک آدرس غلط می‌دانم که کسی بگوید تمام مشکلات ما این است که امری به نام «نظریه جامع عدالت» نداریم. بنده معتقدم که اول باید گام‌هایی برداشته شود که مناسبات جامعه از برخی آشفتگی‌ها و دردهای مزمن خلاص شود و سپس به شکل تدریجی به سمت تثبیت عدالت در جامعه برویم. فرض کنید یک فرزند دارید که بیماری‌های مختلفی دارد ولی دغدغه شما این باشد در آینده در چه جایگاهی قرار بگیرد، چه توانایی‌هایی کسب کند و چه تاثیرگذاری‌های اجتماعی داشته باشد! در صورتی که مهمترین مطلب این است که این فرزند را سلامت نگه داریم تا یک حالت نرمالی پیدا کند و از وضعیت حادث بیرون آید.

جامعه امروز ما ظرفیت‌هایی دارد، با ساختارهایی شکل گرفته و با مشکلاتی نیز مواجه است؛ فساد، رانت، امضاها، طلایی، زمینه‌های اختلاس، تحریم، کاهش درآمدهای ملی و... از جمله این معضلات است. فائق آمدن به چنین مشکلاتی نظریه‌های آنچنانی نمی‌خواهد. در حال حاضر ما می‌دانیم مشکلاتی داریم که باید بر آن فائق آییم و نیاز عاجل ماست؛ در حال حاضر نمی‌توانیم بگوییم مشکلمان متوقف بر داشتن «نظریه عدالت» است. باید آنچه را

می دانیم، محقق کنیم. مادامی که فساد در جامعه و در سطح مدیریت و اجرا و همه ابعاد ریشه کن و مجاریش مسدود نشود، مادامی که دولت الکترونیک نداشته باشیم که در جامعه ای پیچیده، تمامی بخش ها را به هم متصل کند و نظارت الکترونیک داشته باشیم و شفاف سازی و اصلاح فرایند کنیم؛ قادر نخواهیم بود جامعه را اداره کنیم.

در موضوع «عدالت اجتماعی»، مطلوب من یک «عدالت اجتماعی ساختاری» است؛ یعنی ساختارهای کلان جامعه عادلانه شود. تلقی های بسیط و ساده انگارانه ای از عدالت وجود دارد مثل این که شخصی می گوید مگر محرومیت و نارسایی نیست؟ پس عدالت به این است که دولت درآمدها و ثروت را بین اقشار محروم و ضعیف توزیع کند تا بتوانند از فشارهایی که در زندگی دارند رها شوند. این یک تلقی بسیط است؛ عدالت به این نیست که پول یا ثروتی که دارید را همینطور چشم بسته توزیع کنید؛ عدالت به این است که ساختارهای اجتماعی یعنی نظام و مناسبات اقتصادی، مناسبات سیاسی، مناسبات آموزشی و مناسبات بهداشتی را عادلانه تقسیم کنید. جامعه از ساختارهای کلانی مانند ساختار قضایی، ساختار تقنینی، ساختار اقتصادی، ساختار سیاسی و... تشکیل می شود و عدالت اجتماعی زمانی محقق می گردد که این ساختارها بر اساس اصول و معیارهای عدالت باشد. عدالت به این نیست که صرفاً ثروتی که دارید را در میان محرومین توزیع کنید؛ این یک مسکن است اما جامعه را عدالت محور نمی کند. اگر تلقی مان از عدالت را «عدالت ساختاری» قرار دهیم که یک فرایند تدریجی است، گام اول این است که مناسباتی که در ساختار اجتماعی وجود دارد سالم سازی و فساد زدایی شود و مقدماتی تسهیل و سپس الگوی وضعیت مطلوب عادلانه مناسبات اجتماعی محقق شود. ما در حال حاضر در مقدمات و مرحله سالم سازی، آفت زدایی و تامین زیرساخت های مناسب قرار داریم و به خاطر تحریم ها، دردهای مزمن و مسائل متعدد، دچار وضعیت آشفته ای هستیم. به نظر من این دغدغه که الگوی عدالت چیست تا آن را محقق سازیم، مربوط به مراحل بعد است و هم اکنون به یک سری اقدامات فوری احتیاج داریم و گفتن اینکه همه‌ی مشکلاتمان «عدم وجود نظریه جامع» است، نوعی آدرس غلط دادن است.

تسنیم: نکته ای در اینجا وجود دارد و به همین دلیل ممکن است از نظر شما یک برداشت ناصوابی صورت بگیرد که اولاً صحبت شما تقلیل دادن مسئله‌ی عدالت به مفهوم مبارزه با فساد است و ثانیاً غفلت از اینکه موضوعاتی داریم که اگر درباره اش نظریه‌ای نداشته باشیم اساساً نمی توانیم بگوییم فساد است یا

نیست. مثلاً یکی از موضوعاتی که طی چند سال اخیر مطرح شد و جامعه را خیلی به نحو ارتکازی برآشفته و شاید کسی نمی‌دانست اصلاً چرا این موضوع مصداق فساد هست مبحث حقوق‌های نجومی بود. برخی‌ها می‌گفتند اگر یک نفر ۲۰-۳۰ برابر پایه حقوق کارگران حقوق بگیرد فی‌نفسه اشکال دارد و البته برخی هم بودند که می‌گفتند سود و منفعی که در نهایت آن فرد با حقوق نجومی تولید می‌کند باعث می‌شود به همه مردم، حتی آن فردی که حقوق پایین می‌گیرد سرریز شود. ما الآن هیچ چیزی برای داوری نداریم و شاید به همین دلیل فساد شکل می‌گیرد و به شدت در جامعه تاثیر می‌گذارد.

یا مثلاً در موضوع دیگری مثل مدارس غیر انتفاعی که تعدادی از افراد حاکمیتی تاسیس یا حمایت می‌کنند، بر چه اساسی می‌توان به داوری جمعی کرد که خوب یا بد است؟ البته من شخصاً نظرم در این باره مشخص است، اما چرا حتی کسی که دل در گرو نظام دارد و واقعاً به عدالت هم معتقد است نمی‌داند راجع به این مسئله چگونه باید داوری کند؟ به نظر می‌رسد همه اینها ناظر به داشتن نظریه است تا بدانیم بر چه اساسی می‌توانیم بگوییم حقوق نجومی آری یا خیر و یا بر چه اساسی می‌توانیم بگوییم مدارس غیر انتفاعی آری یا خیر؟

بحث خوبی را مطرح کردید؛ حرف شما را تایید می‌کنم. لازم است چند نکته بیان کنم. من می‌خواهم بین مسائلی که داریم درجه بندی بکنم. ما یک سری مشکلاتی داریم، مانند موضوع فساد ساختاری، مساله ضعف نظارت، موضوع عدم شفاف‌سازی و فرایندهای نادرست. همانطور که می‌دانید مقام معظم رهبری چند سالی است که نام‌گذاری سال‌ها را به سمت فضای تولید برده اند زیرا ما با یک سری مشکلات بسیار جدی بروکراتیک در مساله رونق تولید و اشتغال مواجه هستیم و موانع جدی برای کسب و کار و رونق تولید وجود دارد. در مقطع کنونی پرداختن به این گونه مسائل و بحث‌های بنیادی را در کنار مباحثی مانند حقوق نجومی یا مدارس غیر انتفاعی بگذارید؛ معتقدم به لحاظ تاثیرگذاری کلان در بهبود اوضاع و سالم‌سازی شرایط قابل مقایسه نیست.

تسنیم: آیا افرادی که بر اساس شرایط ناعادلانه‌ای و در غیاب نظریه به عرصه‌های تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری می‌رسند نمی‌توانند این روندی که شما می‌گویید را کلاً مختل کنند؟ یعنی ما در ظاهر برخی از مسائل سطحی را در حوزه عدالت حل می‌کنیم اما نداشتن یک تصویر درست از عدالت باعث می‌شود افرادی از مبادی ناعادلانه به مراتب و مناصبی برسند و دیگر اساساً اجازه تغییر این ساختار را ندهند.

خیر. موازی با اداره جامعه، اجرا، کارشناسی و برنامه ریزی یک جریان؛ نشاط علمی، تولید نظریه و کار آکادمیک علمی هم لازم داریم و تداخلی با هم ندارد. اساساً ظرفیت علمی جامعه که حوزه و دانشگاه است باید دائماً کار خود را انجام دهد؛ یعنی از مسائل کلان مربوط به عدالت گرفته تا مسائل مصداقی عدالت که چه حقوقی عادلانه است. مابه ازای عدالت آموزشی ما چیست؟ آیا تأسیس مدارس غیر انتفاعی با عدالت آموزشی سازگار است؟ یا چه تلقی از عدالت آموزشی داریم؟ محیط های علمی باید بر روی این موارد کار کند. این دو به موازات هم هستند. در دنیا این گونه نیست که بگوئیم هر تلاش علمی حتماً در جامعه نمود پیدا می کند، اصلاً این گونه نیست. حتی این موضوع نیز نادرست است که بگوئیم اگر یک نظریه علمی اقبال این را پیدا کرد که در مدیریت و اجرا و اداره جامعه راه یابد، بهتر از دیگر نظریه هاست.

به عنوان مثال نظریه عدالت «جان رالز» را که در فضای علمی نظریه بسیار تاثیرگذاری بود با نظریه های عدالت «رابرت نوزیک» و «فردریش هایک» مقایسه کنید، نظریه های هایک و نوزیک اقبال این را پیدا کردند که در اداره و مدیریت جامعه به کار گرفته شوند، یعنی راست جدید که در دولت ریگان و مارگارت تاچر متبلور بود، بسیار به نگاه لیبرالیستی فردیک هایک و رابرت نوزیک متمایل هستند؛ اما در دولت های لیبرال معاصر دولتی را نداریم که بگوئیم متأثر از رویکرد مساوات طلبانه آرای رالز است. جریان و رودخانه علم باید مسیر خود را برود و پر شتاب، پر حجم و پر محتوا کار علمی اش را بکند. جامعه خوب، جامعه ای است که در اجرا و مدیریت به رودخانه علمش التفات داشته باشد.

تسئیم: آیا ما هم اکنون در چنین مسیری حرکت می کنیم؟ مسئله بر سر اصل مسیر است یا شتاب حرکت ما؟

متأسفانه در جامعه ما علوم انسانی و علوم مربوط به عرصه زندگی و اجتماع، لاغر و نحیف است. ما جمعیت میلیونی داریم که در حوزه و دانشگاه به مباحث علوم انسانی و مطالعات انسانی می پردازند بنابراین ممکن است بگوئید از چه حیث لاغر است؟ مشکل ما این است که نفهمیدیم جریان رشد علمی در جهان تابع حل مساله است و اگر علوم انسانی در غرب رشد کرده به خاطر این است که می خواستند مسائل بومی خود را حل کنند. ما در حاشیه علوم انسانی غرب حرکت می کنیم. اساتید ما زحمت می کشند و در این خصوص که در زمینه های علوم انسانی چه آرا و نظریاتی وجود دارد مسلط هستند، ولی ما چقدر مساله «خودمان» را حل می کنیم؟ مشکل ما در علوم انسانی این است که به مسائل بومی نمی پردازیم.

تسنیم: خب علت این نحیف بودن و لاغری چیست؟

پاسخ به این که چرا در علوم انسانی فرجه نیستیم چند ضلعی و چند وجهی است و یک ضلعش به این برمی گردد که مدیران ما در بدنه کارشناسی، برنامه ریزی و مدیریت چه اندازه به «علم» احساس نیاز می کنند؟

بنده معتقدم در جامعه ما «شبه علم» بر مدیریت جامعه حاکم است. «شبه علم» یعنی مدیران، نمایندگان مجلس، قانون گذاران و بخش های مختلف حاکمیتی ما بیشتر به تجربه و شناخت های فردی و محیطی خود متکی هستند و بیشتر روی شهود و تجربه فردی تصمیم می گیرند و این موضوع «شبه علم» است. زمانی که به تلاش های منسجم علمی متکی نیستند در جامعه علمی هم رغبت ایجاد نمی شود که به این سمت و سو برود؛ یعنی نه به شکل خاص پشتیبانی می شوند و نه پیوند می خورند.

به عنوان مثال اگر علم با صنعت و دانشگاه با صنعت و تجارت پیوند بخورد باعث رشد صنعت و دانشگاه می شود و اگر به R&D یا تحقیق و توسعه اهتمام شود باعث رونق علم در جامعه می شود. ثقل سرانه حجم تولید علم در جهان در دانشگاه نیست و ثقلش در مراکزی است که R&D و تحقیق و توسعه انجام می دهند و اینها توسط کمپانی های بزرگ و بودجه ای که برای آن اختصاص می دهند حمایت می شوند.

ضلع دوم این است که اساساً افراد پر استعداد ما و سیستم تحصیلی مان کمتر به علوم انسانی متمایل است - و این یک بحث فرهنگی است. - یعنی بیشتر انتخاب های نوجوانان و جوانان با استعداد در کنکور به سمت درس پزشکی و مهندسی است و کمتر به سمت علوم انسانی علاقه نشان می دهند.

ضلع سوم این است که در علوم انسانی ساحت های مختلف تحقیقی وجود دارد. به عنوان مثال تحقیقات بنیادی، تحقیقات وضعیت شناسانه و تحقیقات توسعه ای و نیمه بنیادی. ما در علوم انسانی و در زمینه تحقیقات وضعیت شناسانه وضعمان بد نیست؛ یعنی اگر به دستگاه های مختلف مراجعه کنید می بینید دستگاه های مختلف راجع به طلاق، بیکاری، اعتیاد و مسائل اجتماعی به صورت مفصل، توصیف محور، آسیب شناسی و تحلیل محور انجام داده اند. وضعیتمان در مطالعات انسانی وضعیت شناسانه وضعیت چندان بدی نیست. مطالعات غایت شناسانه و مطلوب شناسانه هم قابل دفاع است؛ یعنی در این زمینه این که «صورت وضعیت مطلوب چیست؟» کار کرده و می کنیم. هم حوزه های علمیه و هم دانشگاه های ما در خصوص مباحث مربوط به مبانی مانند مبانی اقتصاد اسلامی، مبانی جامعه شناسی و مبانی روان

شناسی کار می‌کنند. گم شده ما در علوم انسانی مطالعات توسعه ای یا نیمه بنیادی است که معطوف به ارائه «نقشه» و «راه برون رفت از وضع موجود به وضع مطلوب» است. مشکل اکنون ما فساد، بی‌کاری، مساله ضعف نظارت و اشکال در فرایندها است و ارائه راه حل دانشی راجع به این که چه باید کرد که از این وضع موجود رهایی یابیم؟

همه فریاد می‌زنند درآمدهای دولت کم است و کسری بودجه دارد. در حال حاضر مشکل این که تورم و نقدینگی بالا می‌رود این است که هزینه های دولت زیاد است و مالیات از افراد بسیاری که باید گرفته شود، گرفته نمی‌شود و دولت کمبود بودجه پیدا می‌کند و از بانک مرکزی استقراض می‌کند و اسکناس بدون پشتوانه چاپ می‌کند و خلق ثروت به این شکل باعث تورم، نقدینگی و گرانی می‌شود. ما به این احتیاج داریم که چگونه می‌توان هزینه های دولت را کم کرد و چگونه می‌توان از اقلشاری که باید مالیات اخذ کرد مالیات گرفت؟ در حال حاضر از یک کارگر با حقوق اندک مالیات گرفته می‌شود ولی مکانیزمی برای اخذ مالیات از کسانی که در کار مسکن، زمین، ساخت و ساز و... دیگر هستند، وجود ندارد. البته این گونه نیست که تلاش علمی صورت نگیرد ولی فقر مطالعاتی این است که به حل مساله توجه نمی‌شود.

تسنیم: یک دغدغه‌ای پیش از این بحث وجود دارد و آن اینکه آیا اساساً تصور می‌کنید جامعه علمی ما به چنین دغدغه یا خودآگاهی رسیده که ما در تولید نظریه بخصوص درباره مسئله بسیار مهمی مانند عدالت مشکل داریم؟ یا ما هنوز در مرحله پیش از دغدغه‌ایم!

باید «مدیریت دانش» اتفاق بیفتد. «مدیریت دانش» یعنی باید ریل گذاری کنید تا تلاش های علمی به سمت اموری برود که می‌خواهید مشکلات حل شود و جامعه پیشرفت کند. تلاشی که در غرب در قالب R&D ها و تحقیق و توسعه ها صورت گرفت و پیوند خوردن صنعت و تجارت و دانشگاه و تجاری سازی علم، نوعی «ریل گذاری» است. ما در جامعه مان برای مدیریت و جهت گیری دانش چقدر ریل گذاری می‌کنیم؟! به صراحت می‌گویم امری که در کشورمان به نام «صنعت ارتقاء» در جریان است، - آیین نامه‌ای که برای ارتقای هیئت علمی وجود دارد- نه تنها هیچ کمکی به تولید دانش واقعی و ریل گذاری نمی‌کند، بلکه بخش قابل توجهی از ظرفیت بزرگ هیئت علمی را به بیراهه می‌کشاند. زمانی که مقاله محور می‌شوید دغدغه این می‌شود که چقدر مقاله بنویسید. یک بار در جلسه‌ای اثبات کردم با این سیستم ارتقا، کسی که هیئت علمی می‌شود پس از نگارش پایان نامه و هیئت علمی شدنش می‌تواند

قلمش را بر زمین بگذارد و هیچ کار علمی فردی نکند و مدارج را طی کند! چون شما گفتید می‌تواند با دانشجو مقاله مشترک دهد و گاهی اوقات حالت شرکت سهامی پیدا می‌کند؛ یعنی کسی که در پایان نامه و مقاله دیگری نقشی نداشته اسمش درج می‌شود. من سردبیر مجله علمی پژوهشی علوم سیاسی هستم و می‌بینم گاهی اوقات مقاله‌ای می‌آید که شش نفر نویسنده دارد! اگر این گونه شود عده‌ای متخصص این می‌شوند که چگونه با سرعت بیشتر و زمان کمتری مراحل ارتقاء را بر طبق این آیین نامه طی کنند. این دغدغه حل مسائل کشور و تولید علم واقعی و تولید علم بومی نیست؛ مساله این است که چگونه مقاله‌ای در فلان مجله نوشته شود.

از سویی دیگر مجلات هم برای این که گریذشان باقی و سرپا بماند باید مقاله چاپ کنند و آنها هم سطح انتظارشان را پایین می‌آورند. بارها بوده و خودم تجربه کردم مقالاتی که مارد کردیم در مجله دیگری چاپ شده است، چون نظارت محتوایی دقیقی نیست و ریل گذاری درستی وجود ندارد. اینها مسائل ماست. ظرفیت علمی بزرگی در دانشگاه‌ها و محافل علمی خود داریم اما کجا در آیین نامه ارتقاء دیدیم که شخصی واقعاً مساله حل کرده باشد؟! اگر یک هیئت علمی واقعاً نوآوری علمی داشته باشد ولو دو سال مقاله نوشته باشد و بخواهد گره‌ای از کشور باز کند کجا داریم که قدر ببیند و بر صدر بنشیند؟! از دیگر سو کسانی داریم که تندتند مقاله می‌نویسند. درست است که به لحاظ رشد کمی مقالات علمی رتبه بالایی داریم اما چقدر از آنها Patent (حق نوآوری) درمی‌آید و چقدر با حل مسائل کشور گره خورده است؟ خودمان داریم با دست خودمان برخی از این ظرفیت‌ها را از دست می‌دهیم.

تسنیم: برخی معتقدند برای این که چنین نظریاتی تولید شود نوابغی مانند شهید صدر، مطهری و امثالهم لازم است؛ آیا چنین موضوعی را قبول دارید؟! این نوعی موعودگرایی در علم است که منتظر بمانیم یک نجات بخشی بیاید. بنده چنین تعابیری را قبول ندارم. ما وقتی بسترسازی مناسب بکنیم، یعنی برای هر حوزه دانشی شرایطش را مهیا کنیم به این معنا که اقبال صورت گیرد و شأن اجتماعی ایجاد شود و آحاد نخبگان و دانشجویان احساس کنند تلاش علمی شان می‌تواند ثمرات عینی داشته باشد خود به خود نوابغ ظهور پیدا می‌کنند، نایب‌پروری می‌شود و استعدادها شکوفا می‌گردد. اکنون در بخش‌هایی مانند شرکت‌های دانش بنیان گشایش‌هایی ایجاد و اندکی ریل گذاری شد و شما می‌بینید که چه استعدادهایی بروز و ظهور پیدا کرد و چه توانایی‌هایی فعالیت یافت. این اتفاق می‌تواند در عرصه‌های دیگر نیز بیافتد.

تسنیم: چند سال پیش نشست‌های با عنوان اندیشه‌های راهبردی در حضور رهبر انقلاب برگزار شد که مقالات متعددی هم ارائه شد و شما هم جزو ارائه دهندگان بودید که همین موضوع نظریه‌های عدالت را مطرح کردید. قرار بود این نشست‌ها حرکتی علمی راه بیندازد اما بعد از این نشست پیگیری‌ای از ناحیه افراد یا گروه شرکت‌کننده در نشست برای موضوع عدالت انجام شد؟ یا فقط همان نشست بود و تمام؟

خیر. این اتفاق نیفتاد. ولی بنده در همان جایی که در قم مسئولیت دارم (دفتر تبلیغات حوزه علمیه قم)، تقریباً چهار سال پیش هسته «عدالت پژوهی» به وجود آوردم و عده‌ای از دانشجویان دکتری خودمان در دانشگاه باقرالعلوم را در مسیر این که مطالعاتی در حوزه عدالت داشته باشند، قرار دادیم و پایان‌نامه‌های دکتری این افراد در موضوعات مربوط به عدالت بود و پروژه‌هایی را در اختیار برخی از دانشجویان که از پایان‌نامه خود دفاع کردند قرار دادیم. آرام آرام داریم از کسانی که هم فضل حوزوی دارند و هم علاقمند هستند پشتیبانی می‌کنیم تا ورود پیدا کنند.

تأکید می‌کنم که این موضوع ناکافی است و جامعه علمی ما باید نسبت به موضوع عدالت اقبال بسیار بیشتری نشان دهد و البته این کار آسانی نیست. بحث راجع به عدالت در یک سطح و جوه روشنی دارد ولی وقتی به سمت استقرار عدالت یا تغییر ساختارهای موجود در عرصه‌های مختلف و عادلانه کردن این ساختارها می‌رود، دشوار می‌شود و تلاش علمی بسیار گسترده‌ای می‌خواهد که یک فرایند زمان‌بر است. رود دانش باید خروشان باشد و کار شود در عملیاتی کردن و بستر اداره جامعه تعدادی بیماری‌های مزمن داریم و سالم‌سازی‌هایی نیاز داریم که جامعه از این حالت بحرانی و آشفته به یک وضع با ثبات برسد و آن‌گاه در گام بعدی در استقرار مناسبات عادلانه باید تلاش بیشتری کرد. خیلی باید مواظب آدرس‌های غلط باشیم؛ به عنوان مثال روابط بین الملل و سیاست خارجی ما قطعاً در اقتصاد و بهینه شدن شرایط اجتماعی ما تأثیر دارد و غیر قابل انکار است؛ اما اگر کسی ساده‌انگاری کند و خیال کند اگر در منطقه با برخی قدرت‌های برتر جهانی تنش زدایی کنیم، تمامی مشکلاتمان حل می‌شود یک آدرس غلط است. صرف نظر از این که تصور خیلی غلط هم وجود دارد که می‌گوید ما تنش‌ها را شروع می‌کنیم؛ اگر کسی این گونه تصور کند اصلاً ماهیت انقلاب اسلامی را نفهمیده است!

تسنیم: بله مسئله اصلی این است که حتی اگر ما بخواهیم تنش زدایی کنیم طرف مقابل نمی‌خواهد تنش زدایی کند!

همینطور است، موسسه راهبردی امریکا در زمان دولت بوش جمع بندیش این بود که منطقه Small is Beautiful شود، یعنی در منطقه به دنبال کوچک کردن کشورها باشند؛ تجزیه کردن کشورها و کوچک شدنشان زیباست چون کاملاً از نظر آنها مهارپذیر می شوند. اینها با همان طرح آمدند و به عراق حمله کردند و پس از عراق نوبت ایران بود. کسانی که در روابط خارجی مطالعات جدی دارند می دانند تا وقتی امریکایی ها اسرائیلی ها را متقاعد نکردند که بعد از عراق به ایران حمله می کنیم آنها اجازه ندادند که حمله به عراق اتفاق بیافتد. یاد می آید در سال ۲۰۰۳ م و در آستانه حمله به عراق شیمون پرز که رئیس جمهور اسرائیل بود در یکی از نشریات مهم امریکایی مقاله ای نوشت که جای IN و Q را عوض کنید و به جای عراق به ایران حمله کنید؛ آنها به دنبال این بودند یا برخی کشورهای عرب منطقه به بوش گفته بودند چرا سر مار را نمی زند؟ به هر جهت اینها آدرس های غلط است و ما باید در این شرایط خیلی مواظب باشیم. تسنیم: شما تخصص و کاوش زیادی در نظریه های عدالت در غرب انجام دادید؛ به نظر شما کدام یک از این نظریه ها بیشتر یا نزدیک تر به نیاز ماست و می توان از آنها کاربردهایی به دست آورد و از آنها کمک بگیریم؟

تلقی ای که بنده از عدالت ساختاری اجتماعی جدید دارم این است که هر حوزه ای از حوزه های اجتماع باید عادلانه شود، نظام آموزشی، نظام بهداشتی، نظام تقنین، نظام قضایی، نظام سیاسی و نظام اقتصادی. باید مناسباتمان در حوزه های مختلف را عادلانه کنیم. ما با یک نظریه مواجه نیستیم و به مجموعه ای از نظریات نیاز مندیم و نمی شود یک نظریه عام عدالت داشته باشیم. در هر حوزه موضوعش فرق می کند.

تسنیم: یعنی تقریباً آنچه والزر می گوید؟ برابری پیچیده؟

در یکی از سوالات شما نیز این مطرح شد که چه نوع حقوقی یک حقوق عادلانه است و به چه چیزی حقوق نجومی می گویند و آیا یک استاد برجسته دانشگاه که بسیار توانمند است و از خارج کشور خواهان دارد و به او پیشنهادات می شود نباید بیشتر از ده میلیون حقوق بگیرد؟ آورده مادی و معنوی یک شخصیت چگونه است؟ این موضوعات باید مورد بحث قرار گیرد. ما نمی توانیم بگوئیم در دنیا تنها یک نظریه داریم. این که ما نیازمند یک نظریه عدالت در جامعه اسلامی هستیم بحث کلان نظریه است و زیر مجموعه کلان این نظریه، نظریه های متعددی حسب مسائل متناسب به حوزه های مختلف وجود دارد. قطعاً هر کسی که می خواهد در حوزه ای از حوزه های عدالت بحث و ورود پیدا کند باید سخنان مختلف را بشنود و دیدگاه ها را ببیند و از تجارب علمی دیگران

بهره مند شود. به طور کل عرض می‌کنم که ما نیز مسائل مان خاص و بومی خودمان است و هم مبانی مان خاص است و هم این که باید خودمان علم نیمه بنیادین و توسعه ای خودمان را تولید کنیم. اگرچه گاهی اوقات مسائل مان دقیقاً با دیگران مشترک می‌شود و می‌توان از تجربیات آنان استفاده کرد.

تسنیم: بعد از تألیف کتابتان (نظریه‌های عدالت)، آیا افراد دیگری در غرب هستند که شما آنها را پس از تألیف کتاب شناخته باشید و نظریه‌های آنان برای شما جالب بوده باشد؟

بنده یک مشی علمی دارم و آن این گونه است که مثلاً در حوزه هر منوتیک در گام اول در نظریه‌هایی که وجود دارد، بحث و تحقیق می‌کنم؛ به عنوان مثال کتاب «درآمدی بر نظریه‌های هر منوتیک» یک کتاب نظریه محور است و در آن مهمترین نظریه‌های هر منوتیک را نقد و بررسی کردم. گام دوم مساله محور است و پاسخ ما به مسائلی که در این حوزه وجود دارد. مثلاً سال ۱۳۸۰ کتاب «درآمدی بر هر منوتیک» را چاپ کردم، سال ۱۳۹۰ کتاب «نظریه تفسیر متن» را به چاپ رساندم - که به عنوان کتاب سال جمهوری اسلامی ایران نیز مورد تقدیر قرار گرفت - و این یک کتاب مساله محور است و نظریه محور نیست. در موضوع عدالت هم نقد و بررسی نظریه‌های عدالت را انجام دادم که یک تلاش نظریه محور بود. در حال حاضر کاری که می‌کنم این است که در موضوع عدالت ورود مساله محور بکنم.

تسنیم: یکی از موارد تعجب برانگیز در کتاب نظریه‌های عدالت شما این بود که خواننده اسامی بسیار زیادی از غربی‌ها در آن می‌بیند، از افلاطون و ارسطو گرفته تا راولز و والزر و ...؛ اما در جرگه دانشمندان اسلامی افراد زیادی حضور ندارند. مثلاً اسامی محدودی است مانند جناب فارابی. این عجیب نیست؟ بخصوص که اسلام و بویژه شیعه تأکید بسیار زیادی درباره عدالت دارد.

این را بایسد به صورت کلی عرض کنم که حکمت عملی ما در مقایسه با حکمت نظری ضعیف‌تر است؛ یعنی در آنچه که به عرصه زندگی مربوط می‌شود که همان سیاست، اقتصاد و... است می‌بینید فارابی پر رنگ‌تر از ابن سیناست و هر چه به جلو می‌آییم عمیق‌تر نمی‌شود، ولی در حکمت نظری این گونه نیست و هر چه که به جلو می‌آییم عمیق‌تر می‌شود؛ یعنی بوعلی نسبت به فارابی عمیق‌تر و گسترده‌تر است و گستره طرح مباحث نظری و فلسفه نظری ملاصدرا نسبت به ابن سینا بیشتر است؛ اما در حکمت عملی مرتباً لاغر شدیم و این یک ضعف عمده است و عدالت هم زیر مجموعه حکمت عملی است. البته نباید از حق بگذریم که پس از پیروزی انقلاب اقبال جامعه علمی به

مباحث مربوط به حکمت عملی و عرصه زندگی نسبتاً خیلی بیشتر شده است. فقط در این ۴۰ سال اگر حجم مکاتبات سیاسی را چه در علوم سیاسی، چه در فلسفه سیاسی و چه در فقه سیاسی بنگرید می‌بینید اصلاً با چندین قرن قبل قابل مقایسه نیست و رشد ایجاد شده و نباید ناشکری کرد ولی واقعیت این است که نیاز خیلی بیشتر از این مقدار تولید است و باید حکمت عملی (یعنی آنچه که به عرصه زندگی بر می‌گردد) را خیلی جدی بگیریم.

تسنیم: در زمان حاضر چند مناقشه اساسی در مساله عدالت در دنیا میان صاحب‌نظران وجود دارد. یکی دعوی تقدم توسعه و یا عدالت است و دیگری تقدم آزادی یا عدالت. به نظر شما کدام یک درست‌تر است؟

به نظرم تقابل انداختن بین توسعه و عدالت ناشی از ساده‌انگاری نسبت به موضوع عدالت است و همان ندیدن عدالت اجتماعی ساختاری است. کسانی که عدالت را به مساله محرومیت زدایی یا کاهش نابرابری‌های اجتماعی فرو می‌کاهند و می‌گویند دولت درآمد یا ثروتی دارد و باید این درآمد را در بین اقشار ضعیف توزیع کند و فاصله بین افراد بهتر بهره‌مند با افراد کمتر بهره‌مند را کم کند بدون این که بخواهد اتفاقات مهمی در کلان ساختارهای اجتماعی رخ دهد و فقط باز توزیع ثروت شود و درآمدهای دولت به سمت طبقات ضعیف‌تر سوق داده شود، این تلقی از عدالت با توسعه ناسازگار است. تلقی عمیق‌تر از عدالت چنین تقابلی را اقتضا نمی‌کند.

جامعه‌نیازمندی‌های متعددی دارد. یک مثال بیان می‌کنم؛ از مساله امنیت کشور و مسائل نظامی کشور گرفته تا نوآوری‌های دانشی و طرح‌های جدید عمرانی و غیر عمرانی همگی پشتیبانی مالی می‌خواهند. اگر از نوآوری‌های شرکت‌های دانش بنیان پشتیبانی نمی‌شد نمی‌توانستند آورده اقتصادی داشته باشند. الان یک شرکت دانش بنیان در حوزه دارو داریم که موفق شده سی میلیون دلار در یک سال درآمد داشته باشد؛ اگر اینها پشتیبانی و حمایت نمی‌شدند و به آنها امکانات داده نمی‌شد امروز نمی‌توانستند خوشه چینی کنند و طرح‌های جدید، طرح‌های عمرانی، نوآوری‌ها و یا مسائل دفاعی آورده اقتصادی داشته باشند. اگر با این منطق که بگوئیم عدالت مقدم بر همه چیز است و عدالت یعنی توزیع ثروت بین محرومین؛ اگر این گونه باشد نباید بودجه را صرف امنیت و پیشرفت نظامی کرد چون محرومین و محرومیت‌ها زیاد است. عقل سلیم می‌گوید همچنانی که عدالت یک ارزش است امنیت هم یک ضرورت است و باید به مقدار نیاز صرف امنیت شود و پیشرفت هم یک ضرورت است. در سال گذشته چین فقط از ناحیه تولید چهار هزار میلیارد دلار درآمد داشته است؛

امریکا حدود دو هزار و هفتصد میلیارد دلار داشته و در ردیف دوم است؛ ترکیه که در ردیف شانزدهم است صد و چهل و هفت میلیارد دلار از محل تولید درآمد داشته است؛ ایران سی و هفت میلیارد دلار درآمد داشته که یک سوم ترکیه بوده است. حساب کنید اگر در تولیدمان پیشرفت و توسعه ایجاد کنیم و خلق ثروتمان را از محل تولید با تدابیر خاصی و حمایت از شرکت های دانش بنیان گرفته تا مساله رفع موانع تولید، کاهش واردات، حمایت از تولید داخلی و اقتصاد مقاومتی را انجام دهیم پیشرفت ایجاد شود به معنای این که ثروتمان از محل تولیدمان بالا برود. این توسعه هست یا نیست؟!

اینجا خیلی مهم است که آیا این توسعه عدالت محور است یا نه؛ هر تولید ثروتی به معنای این نیست که وضع جامعه بهتر می شود. در یک اقتصاد بی رحم و غیر معطوف به تامین اجتماعی و غیر معطوف به عدالت ممکن است خلق ثروت رخ دهد و ثروت جامعه جهش پیدا کند اما اگر سیستم مالیات بندی درست نباشد و مساله تامین اجتماعی خوب رعایت نشود یک قشر بسیار ثروتمند می شوند و ثروت کلان جامعه بالا رفته و پیشرفت و توسعه در تولید و اقتصاد ایجاد شده ولی شکاف طبقاتی هم خیلی بیشتر می شود.

اصل توسعه و پیشرفت بماهو پیشرفت، ضد عدالت نیست و بستگی دارد چگونه آن را مدیریت کنند. اگر نگرش به عدالت چنین باشد که هر کسی هر چقدر ثروت به دست آورد مالکش می شود و دولت حق این را ندارد که نسبت به آنها مالیات مضاعف وضع کند و نباید باز توزیع ثروت را صورت دهد، چنین توسعه ای به افزایش شکاف طبقاتی منتهی می شود اما اگر پیشرفت و توسعه را از جهت آورده اش مهار کنند و تامین اجتماعی، مساله باز توزیع ثروت و مالیات مضاعف را ضمیمه کنند و این مساله را به لحاظ نظری و قانونی حل کرده باشند و به خلق ثروت، توسعه اقتصادی و جهش تولید میدان دهند و در عین حال از حجم آورده مراقبت و نظارت کنند. متأسفانه ما در این جهات گیر داریم و چقدر بحث شد که توزیع سکه که در سال ۱۳۹۷ و در آن شرایط اقتصادی صورت گرفت و هزاران نفر چندین هزار سکه خریدند و یک باره قیمت چندین برابر شد، بسیاری از ماها داد می زدیم جلب منفعتی که یک باره بدون اقدام تولیدی خاصی صورت گرفته مالیات بگیرید و بسیاری از افراد مقاومت کردند و گفتند نه و اگر بار دیگر بخواهیم چنین کاری بکنیم دیگر به دولت اعتماد نمی کنند. جلب منفعت است و منفعت شخص با نام و نشان مشخص است.



تحلیل و تبیین

حجت الاسلام احمد واعظی رئیس دفتر تبلیغات اسلامی و عضو هیئت علمی دانشگاه باقرالعلوم است. پژوهش‌های او بیشتر در دو حوزه هرمنوتیک و اندیشه سیاسی بوده است. «نقد و بررسی نظریه‌های عدالت» که از سوی انتشارات موسسه امام خمینی (ره) منتشر شده است از جمله تالیفات وی در حوزه عدالت‌پژوهی است. واعظی در مصاحبه اخیر به بررسی مساله عدالت در نظام علمی کشور پرداخته است.

جان کلام ایشان در این مصاحبه این است که مشکل اصلی در باب عدالت «عدم وجود نظریه جامع» نیست، بلکه هم اکنون به یک سری اقدامات فوری نیاز است، باید آنچه را می‌دانیم، محقق کنیم. باید گام‌هایی برداشته شود تا مناسبات جامعه از برخی آشفتگی‌ها و دردهای مزمن خلاص شود و سپس به شکل تدریجی به سمت تثبیت عدالت در جامعه حرکت کرد. توقف کار برای طرح نظریه عدالت اساساً یک آدرس دادن غلط است. البته واعظی نیز به درستی اشاره کرد این‌گونه نیست که در مساله عدالت فاقد هر نوع تصور یا نظریه باشیم؛ در رابطه با عدالت جهت‌گیری‌هایی در قانون اساسی و اسناد کلان متبلور است.

ضعف نظریه‌پردازی ما در حوزه عدالت مشهود است اما این نقطه‌نظر آقای واعظی، بیشتر شبیه اندیشه‌های تکنوکراتی است و به نظر مقبول نمی‌رسد. هرچند که نباید برای حل مشکلات و تغییر از مسیر اجرا و موانع موجود غفلت نمود اما با این حال توجه نداشتن به نظریه‌های عدالت، می‌تواند مسیر ما را به بیراهه کشاند.

در ادامه واعظی به تأکید بر اینکه باید از نگرش‌های بسیط و ساده‌انگارانه نسبت به عدالت عبور کرد، به تبیین نگرش خود نسبت به موضوع «عدالت اجتماعی» اشاره کرد و بیان داشت که عدالت اجتماعی ساختارمند است. بدین معنا که جامعه از ساختارهای کلانی مانند ساختار قضایی، ساختار تقنینی، ساختار اقتصادی، ساختار سیاسی و... تشکیل می‌شود و عدالت اجتماعی زمانی محقق می‌گردد که این ساختارها بر اساس اصول و معیارهای عدالت باشد. ایشان تأکید دارد که در امر عدالت باید مناسباتمان در حوزه‌های مختلف را عادلانه کنیم. از اینرو با یک نظریه مواجه نیستیم و به مجموعه‌ای از

نظریات نیازمندیم.

ایشان در ادامه سخنان خود به ظرفیت علمی کشور در باب عدالت اشاره می‌کنند. واعظی معتقد است موازی با اداره جامعه، اجرا، کارشناسی و برنامه ریزی یک جریان؛ نشاط علمی، تولید نظریه و کار آکادمیک علمی هم لازم داریم. همچنین در باب نسبت آسیب‌شناسانه وضعیت علمی کشور در امر عدالت، واعظی با بیان اینکه در جامعه ما، علوم انسانی و علوم مربوط به عرصه زندگی و اجتماع، لاغر و نحیف است، بیان کرد: «مشکل ما این است که نفهمیدیم جریان رشد علمی در جهان تابع حل مساله است و اگر علوم انسانی در غرب رشد کرده به خاطر این است که می‌خواستند مسائل بومی خود را حل کنند.»

این سخن که ما «در حاشیه علوم انسانی غرب حرکت می‌کنیم» مساله مهمی است که بین اساتید و روشنفکران تنازع جدی وجود دارد. برخی معتقدند این سخن درستی است و عده‌ای در مقابل این سخن را واقع‌بینانه نمی‌بینند و از دستاوردهای علوم انسانی خودی دفاع می‌کنند. البته که حد انصاف و میانه شاید در این امر به واقع نزدیک‌تر باشد.

واعظی در پاسخ به این پرسش که چرا در علوم انسانی فرجه نیستیم؟! معتقد است که پاسخ به این مساله چندوجهی است. حاکمیت یافتن «شبه علم» بر مدیریت جامعه، ضعف سیاست‌گذاری علمی و فرهنگی برای جذب افراد پر استعداد به علوم انسانی، ضعف علوم انسانی ما در مطالعات توسعه‌ای یا نیمه بنیادی و ضعف در «مدیریت دانش» برای حل مشکلات جامعه از جمله دلایل مهمی است که ایشان در ضعف علوم انسانی ما برمی‌شمارند.

در نهایت ایشان در نسبت بین توسعه و عدالت قائل به تفصیل می‌شوند. سخن قابل تاملی که بسیار عالمانه و دقیق است. ایشان بیان می‌دارند تقابل انداختن بین توسعه و عدالت ناشی از ساده انگاری نسبت به موضوع عدالت است! کسانی که عدالت را به مساله محرومیت زدایی یا کاهش نابرابری های اجتماعی فرو می‌کاهند، بدون این که بخواهد اتفاقات مهمی در کلان ساختارهای اجتماعی رخ دهد و فقط باز توزیع ثروت شود و درآمد های دولت به سمت طبقات ضعیف‌تر سوق داده شود، این تلقی از عدالت با توسعه ناسازگار است. اما در تلقی عمیق‌تر که به عدالت ساختاری توجه دارد، از عدالت چنین تقابلی را اقتضا نمی‌کند!

#عدالت اجتماعی #عدالت ساختاری #مدیریت دانش #سیاست‌گذاری

علم #آسیب شناسی علوم انسانی



یادداشت |

باید «نظام ممیزی عدالت» را در همه نهادهای برقرار کنیم

حسین عیوضلو

مهمترین بحث این است که عدالت چه جایگاهی در نظام تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی کشور دارد. در این زمینه اولین موضوع این است که این عدالت می‌تواند به یک گفتمان غالب تبدیل شود. اما باید توجه داشته باشیم که این «گفتمان‌سازی» یک امر تخصصی است. لازم است که متخصصان عدالت به یک وفاق نسبی در خصوص معیارها و شاخص‌های عدالت در جامعه برسند و این شاخص‌ها بتواند مبنای برنامه‌ریزی‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کشور باشد تا بتوانیم عدالت را در کشور پیاده کنیم.

نکته‌ی دوم «نقش مردم در عدالت» است که در هر حال، مردم باید احساس عدالت داشته باشند. نکته‌ی سوم اینکه عدالت می‌تواند مبنای احکام جدید اسلامی در زمان حال باشد. تمام تلاش‌ها در عرصه‌هایی مثل اقتصاد اسلامی و جنبه‌های اسلامی کردن علوم این است که چگونه با توجه به مقتضیات و شرایط امروز جامعه بتوانیم احکام اسلامی را تطبیق دهیم. اینجا عدالت نقش بسیار کارساز دارد که ما به این موضوع تحت عنوان

حسین
عیوضلو

دانشیار دانشگاه امام صادق
علیه‌السلام و نویسنده‌ی کتاب
«معیارهای عدالت و کارایی در
تطبیق با نظام اقتصاد اسلامی»

«فقه کلان‌نگر» و «فقه نظام» اشاره می‌کنیم و در همین راستاست که عدالت می‌تواند مبنای الگوی اسلامی ایرانی پیشرفت باشد.

در اینجا از دو جنبه به عدالت می‌توان پرداخت: یکی بحث عدالت اجتماعی است و دوم بحث عدالت اقتصادی. عدالت این است که ما به استحقاق‌ها و شایستگی‌ها توجه کنیم و سهم و نصیب. این سهم و نصیب بر اساس مقتضیات متفاوت است. یک موقع بحث کرامت ذاتی است و حق هر انسان است به معنای اینکه هر انسانی که در جامعه وجود دارد از یک سری حقوق و از کرامت ذاتی و شرافت نفس برخوردار است و لازم است که در این زمینه برخورداری یکسانی را برای همه‌ی شاهد باشیم. اینجا عدالت، بحث مساوات و رعایت مساوات است. جنبه‌ی دیگر این است که اگر افراد در چارچوب نظام قانونی و بر اساس موازین شرعی فعالیت‌هایی انجام دادند و حقوقی را کسب کردند، قاعده‌ی عدالت این است که هر چه تلاش کردند نتیجه‌ی تلاششان به خودشان برگردد.

لذا در حوزه‌ی عدالت اجتماعی ما سه معیار و سه قلمرو داریم:

قلمرو اول این است که توزیع مواهب و کالاهای اولیه به صورت برابر باشد؛ سهم برابر افراد در کالاهای اولیه، به تعبیر فارابی خیرات‌المشترکه، که شامل حقوق، آزادی‌ها، فرصت‌ها و عزت نفس و شرافت نفس می‌شود. قلمرو دوم این است که همه‌ی مردم از امکانات یکسان در جامعه برخوردار باشند. وقتی فردی به عنوان یک شهروند شناخته می‌شود باید حقوق شهروندی یکسان هم داشته باشد که گفته می‌شود ایجاد شرایط برای عدالت، یعنی ایجاد شرایط برای همه به طور یکسان و رفع موانع برای همه به طور یکسان. دولت موظف است که امکانات مساوی قانونی برای همه ایجاد کند و از این نظر بحث برابری فرصت‌ها اهمیت بسیار زیادی دارد.

و جنبه‌ی سوم این است که در جنبه‌های مختلف فرهنگی، سیاسی، اجتماعی هر کس فعالیتی انجام دهد که در چارچوب موازین قانونی باشد، باید بتواند نتیجه‌ی تلاشهای خودش را به دست بیاورد و ثمره‌ی تلاش‌هایش به خودش برگردد.

اما عدالت اقتصادی چیست؟ همیشه یک سری خواسته‌های متفاوت متعارض میان افراد، گروه‌ها و سازمانها وجود دارد. قاعده‌ی عدالت اقتصادی بین اینها هماهنگی و سازگاری ایجاد می‌کند. بنده بر اساس

نوشته‌ها و تحقیقات مختلفی که در این زمینه دارم به چهار قاعده در اینجا دست پیدا کردم:

قاعده‌ی اول «حق برخورداری برابر از امکانات و ثروتهای عمومی و خدادادی» است. یعنی اصل مهم این است که همه‌ی ثروتها برای همه‌ی مردم است. البته این به صورت بالقوه است ولی اینکه افراد بتوانند دست پیدا کنند به نتیجه یعنی بخواهند از این ثروتها بهره‌برداری کنند تحت یک شرایطی است که ما از آن به عنوان «حیازت» یاد میکنیم که حیازت هر یک از منابع طبیعی شرایط خودشان را دارد و کار متناسب با خود را ایجاد می‌کند. در این زمینه دولت وظیفه‌ی «ایجاد فرصتهای برابر» و «رفع تبعیض و انحصار» را دارد که همه‌ی افراد بتوانند در شرایط یکسان اقدام کنند و به بخشی از مالکیت خصوصی دست پیدا کنند و بتوانند تصرف در این مواردی که در اختیارشان گذاشته شده را داشته باشند.

قاعده‌ی دوم این است که وقتی «شرایط یکسان، فرصتهای برابر و موازین قانونی یکسان» برای همه ایجاد شد حالا در این شرایط دیگر هر کس بیاید تلاش و فعالیتی انجام بدهد، نتیجه‌ی تلاشش باید به خود او برگردد. اینجا دیگر عدالت به معنی سهم‌بری بر اساس میزان مشارکت در تولید است.

قاعده‌ی سوم این است که این اموال و منابعی که خداوند در اختیار ما قرار داده به نحو مناسب بهره‌برداری شود، به نحو قوامانه. در آیه‌ی قرآن اشاره کرده که «وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا». اموالی که خدا این اموال را باعث قوام و برپایی ما قرار داده نباید سفیهانه استفاده شود یا در اختیار سفیهان نباید گذاشته شود. در اینجا افراد و حکومت و دولت که تصدی اموال و منابع عمومی و انفال را دارد لازم است که پاسخگو باشند که چگونه از این اموال و منابع بهره‌برداری کرده‌اند.

قاعده‌ی چهارم این است که نتیجه‌ی نهایی عدالت در جامعه چیست؟ که در اینجا انتظار است که به هر حال همه‌ی افراد یک «برخورداری متوازن از نتیجه‌ی فعالیتهای اقتصادی» داشته باشند که از طریق «ابزارهای توزیع ثروت و توزیع مجدد ثروت و درآمد در جامعه» می‌تواند جنبه‌ی عملیاتی به خودش بگیرد. اینجا معیارهایی مثل برخورداری متوازن، برخورداری منصفانه، حد کفاف و در نهایت رفع فقر در جامعه میتواند مدنظر باشد.

سطوح خرد و کلان عدالت

جنبه‌ی دیگری که به صورت خیلی کاربردی‌تر بخواهم بحثهای عدالت را به صحنه‌ی امروز جامعه تسری بدهم که - من از این به عنوان فقه عدالت یاد میکنم که در واقع چارچوب فقه نظام را تشکیل می‌دهد - این است که در نظامات امروز، عدالت به معنی «روابط عادلانه» است. سؤال این است که در چه فضای عادلانه‌ای اعم از فضای حقوقی، رفتاری، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی امکان کسب مالکیت مشروع، امکان دستیابی به ارزش افزوده و امنیت در اکتساب و برخورداری وجود دارد؟ این را میتوانیم به دو سطح تقسیم کنیم: بخش خُرد و بخش کلان.

بخش خُرد این است که در ابتدا عدالت در برخورداری از فرصتهای اقتصادی وجود داشته باشد که در اینجا چند شاخص مهم است: یکی «حقی برخورداری برابر» و دوم «صلاحیت و شایستگی» و سوم «اقدام به اینکه ما بتوانیم از فرصتها استفاده کنیم».

جنبه‌ی دوم این است که عدالت در انتقال وجود داشته باشد که از این به عنوان «مشروعیت انتقال» یاد می‌کنیم. یعنی وقتی مبادله‌ای رخ می‌دهد مبادله به صورت یکسان باشد. بر اساس اصل قرآنی همه‌ی مبادلات باطل است مگر اینکه مبادله در شرایط بازار اسلامی و با کسب رضایت طرفین انجام پذیرد. لذا در اینجا قیمت‌گذاری عادلانه به عنوان یکی از شاخص‌های مهم مطرح است. طرفین مبادله ثمن، مضمن باید با هم یکسان باشد، انحصار وجود نداشته باشد، قدرت در تعیین قیمت وجود نداشته باشد. امروز بحث‌های خیلی جدی‌ای وجود دارد که شاخص «قدرت در مبادله» را محاسبه می‌کنند و این قدرت را حذف می‌کنند و رفع انحصار می‌کنند. باید بتوانیم واسطه‌های زاید را حذف بکنیم.

جنبه‌ی سوم در این سطح از بحث «عدالت جبرانی» است. یعنی ما بتوانیم کسانی که در معرض بی‌عدالتی واقع شدند، کسانی که خسارت دیدند، کسانی که محرومیت موروثی دیده‌اند، باید حکومت و جامعه بتوانند این بی‌عدالتی‌ها را جبران کنند.

بخش دوم سطح کلان است که این بحث را هم می‌توانم در چهار جنبه مطرح کنم.

جنبه‌ی اول این است که دولت به عنوان نماینده‌ی مردم، سازمانها و گروهها باید بتواند «استانداردهای عدالت» را تعریف کند و «نظام ممیزی

عدالت» را در همه‌ی سازمانها و نهادها برقرار کند که این یک خلأ جدی در نظام حکمرانی ما الان محسوب میشود و لازم هست که در این زمینه اقدام جدی صورت گیرد.

جنبه‌ی دوم رعایت «عدالت در اعطای موقعیت شغلی و نظام پرداخت» است. به هر حال در جامعه‌ی امروز کارهای مختلفی تعریف شده و افراد زیادی از بودجه‌ی دولت و کشور بهره‌مند می‌شوند، حقوق‌هایی که می‌تواند گزاف باشد. اینجا چه مبنایی برای عدالت وجود دارد؟ اینجا «مبنای حق» مهم است. باید دیده شود که هر فرد چقدر کار کرده، چقدر نتیجه‌ی فعالیت‌هایش کارآیی و اثربخشی داشته است؟ که این می‌تواند مبنای حقوق، دستمزد و موقعیتهای شغلی برای افراد جامعه و کارگزاران حکومتی باشد.

جنبه‌ی سوم «حاکمیت نظام پولی و مالی عادلانه» است. به هر حال نظام پولی و مالی امروزه اهمیت بسیار زیادی دارد. چرا؟ برای اینکه «مبنای ارزش‌سنجی» واقع شده است. تمام دارائی‌ها، اموال، موقعیت‌ها و فرصت‌هایی که افراد دارند از طریق نظامات پولی و مالی سنجیده و ارزش‌گذاری می‌شود. این ارزش‌گذاری و ملاک‌هایی که گذاشته می‌شود خودش نباید دچار کاهش ارزش شود و ثباتش را از دست بدهد. لذا برقراری «ثبات ارزش پول» به عنوان یک سنجه‌ی عدالت اجتماعی در جامعه بسیار مهم است و کاهش ارزش پول میتواند به عنوان نبود عدالت اجتماعی تفسیر شود. اینجا قوام پول خیلی مهم هست که باید رعایت شود.

جنبه‌ی چهارم این است که «عدالت در حوزه‌ی تطبیق و اجرا» را بتوانیم مدنظر قرار دهیم. هم جنبه‌های حق باید رعایت شود، هم جنبه‌های انصاف باید رعایت شود و هم رضایت توده‌ی مردم باید مورد توجه قرار گیرد. به هر حال یکی از شاخص‌های مهم عدالت این است که «رضایتمندی» وجود داشته باشد و بدون رضایت‌مندی مخصوصاً رضایت‌مندی توده‌ی مردم نمی‌شود شعار عدالت داد و نمی‌شود از اجرای عدالت سخن گفت.

تحلیل و تبیین



حسین عیوضلو، دانشیار دانشگاه امام صادق علیه السلام و نویسنده کتاب «معیارهای عدالت و کارایی در تطبیق با نظام اقتصاد اسلامی» در پاسخ به این پرسش که چرا در مسئله عدالت نمره مطلوبی به دست نیآورده‌ایم؟ ضمن تبیین قلمروهای عدالت اجتماعی و اقتصادی، چهار قاعده را در موضوع عدالت اقتصادی مورد بحث قرار داده و در ادامه به بررسی مسئله عدالت در دو سطح خرد و کلان پرداخته و چند راهکار اساسی جهت تعمیق و بسط عدالت در نظام اقتصادی و سیاست‌گذاری‌ها و تصمیم‌گیری‌ها مطرح کرده‌اند. ایشان با بیان اینکه عدالت این است که ما به استحقاق‌ها و شایستگی‌ها، سهم‌ها و نصیب‌ها بر اساس مقتضیات توجه کنیم، معتقد است در باب عدالت اجتماعی به سه قلمرو آن باید توجه کنیم: اول که توزیع مواهب و کالاهای اولیه به صورت برابر باشد، دوم اینکه همه‌ی مردم از امکانات یکسان در جامعه برخوردار باشند و سوم اینکه هرکس بتواند ثمره تلاش خود را ببیند.

در باب عدالت اقتصادی در سطح خرد، چهار قاعده «حق برخورداری برابر از امکانات و ثروتهای عمومی و خدادادی»، «شرایط یکسان، فرصتهای برابر و موازین قانونی یکسان»، «بهره‌برداری مناسب (قوامانه) از اموال و منابع» و «برخورداری متوازن از نتیجه‌ی فعالیتهای اقتصادی» را مطرح کردند. عدالت در «برخورداری از فرصتهای اقتصادی»، «مشروعیت انتقال» و «عدالت جبرانی» را نیز از جنبه‌های عدالت اقتصادی کلان بر شمردند.

#عدالت اقتصادی
#عدالت اجتماعی
#بهره‌برداری قوامانه
#مفهوم عدالت و نظریه‌ها



یادداشت |

«تعارض منافع» ریشه نابرابری‌ها است!

میشم مهدیار

رہبر انقلاب در پیامشان برای افتتاحیہی مجلس یازدہم بہ یکی از مهم‌ترین چالش‌های چند دہہی اخیر در کشور اشارہ کردند کہ آن مسئلہی «عدالت» است و از اینکہ در این مسئلہ بہ آن توفیقی کہ باید می‌رسیدیم دست پیدا نکردیم گلہ کردند. این موضوع نیازمند آسیب‌شناسی است تا متناسب با آن، جریان سیاست‌گذاری در کشور ہدایت بشود.

مہم‌ترین مسئلہ در مورد عدم تحقق عدالت، اتفاقاتی است کہ بہ شکل‌گیری «کانون‌ها یا موتورهای تولید نابرابری» در قلمروهای مختلف برمی‌گردد. یعنی نگاہ ما خیرہ‌ای و امدادی بود و منابع زیادی ہم صرف کردیم و زحمات زیادی ہم کشیدیم، اما این منابع نتوانستند آن فاصلہ و شکاف اقتصادی و طبقاتی را تا حد قابل قبولی حل کنند و مسائل و بحران‌های جدیدی ایجاد کردند. ما با بررسی کانون‌های تولید نابرابری می‌توانیم بہ یک مدل در فہمشان دست پیدا کنیم. یعنی درست است کہ مثلاً آن کانون تولید نابرابری در صنعت، مسکن، تجارت، آموزش و پرورش و بقیہی قلمروهای اجتماعی حضور دارند، منتہا ہرکدام از یک مدل پیروی می‌کنند. در واقع می‌توان چنین گفت کہ ما یک کانون تولید نابرابری داریم

میشم
مہدیاری

پژوہشگر اجتماعی و معاون
پژوہشی پژوہشکدہ فرہنگ و
هنر اسلامی

که در قلمروهای مختلف ریشه دوانده است و در حال بازتولید فاصله‌ی طبقاتی است.

به نظر می‌رسد کانون اصلی نابرابری، مسئله‌ی «تعارض منافع» است. یعنی اصناف و گروه‌های اقتصادی وجود دارند که وقتی در موقعیت‌های قانون‌گذاری قرار می‌گیرند، به‌صورت آگاهانه یا ناآگاهانه سیاست‌های قانونی و قوانین و آیین‌نامه‌ها را به‌سمتی می‌برند که بیشترین منفعت را به گروه‌ها و اصناف ذی‌نفع خودشان هدایت می‌کنند. به‌عنوان مثال، وقتی برخی پزشکان یا سهامداران در پتروشیمی یا مالکان مدارس غیرانتفاعی در موقعیت‌های ستادی اعم از وزارت و... یا کمیسیون‌های مرتبط در مجلس قرار می‌گیرند جهت‌گیری‌ها و سیاست‌گذاری‌ها را به‌سمت‌وسوی خاصی می‌برند که تأمین‌کننده‌ی منافع اصناف و گروه‌های وابسته به خودشان باشد. این تعارض منافع با وظایف باعث شده است که جهت‌گیری‌ها و سیاست‌گذاری‌های اقتصادی، مالی و بانکی به‌سمت‌وسوی خاصی برود که ماحصل آن فاصله‌ی طبقاتی است. یعنی یک کانون‌هایی در جامعه و در حوزه‌ی اقتصاد و قانون‌گذاری وجود دارند که عمده‌ی منابع را به‌سمت خودشان می‌کشند. تا وقتی که ما به مسئله‌ی تعارض منافع توجه نکنیم و آن را مدیریت و رفع نکنیم، دائماً موتور تولید نابرابری کار خواهد کرد و هر چقدر هم که منابع را به‌سمت نهادهای امدادی و خیریه‌ای و صدقه‌ای ببریم، مسئله و بحران حل نخواهد شد.

بنابراین نابرابری‌ها، فاصله‌ی طبقاتی و عدم تحقق عدالت، ماحصل تعارض منافع است و خود تعارض منافع هم ناشی از «عدم شفافیت در نظام اقتصادی و اداری» است. اگر ما شفافیت داشته باشیم و مشخص بشود که هر فردی که در یک موقعیت سیاسی و یا در مرکز یک قدرت سیاسی قرار می‌گیرد منافع چه صنف و گروه و یا افراد و جریانی را نمایندگی می‌کند خیلی راحت‌تر می‌توانیم جلوی رانت‌هایی که تولید می‌شود را بگیریم و آلودگی را از سرمنشأ خودش رفع می‌کنیم. به‌نظر می‌رسد کنترل و مدیریت تعارض منافع و پیگیری تحقق شفافیت در نظام اقتصادی و اداری مهم‌ترین رویکردی است که می‌تواند دنبال بشود و اتفاقات خیلی بزرگی را رقم بزند. شفافیت زمینه را فراهم می‌کند تا «نظارت عمومی» بر کانون‌های تصمیم‌گیری تقویت شود. برای اینکه بتوانیم این نظارت عمومی را فراهم

کنیم باید تسهیلات لازم را هم برای این نظارت عمومی فراهم کنیم. نظارت را شخص نمی‌تواند به تنهایی انجام دهد و این قدرت و یا این فرصت را ندارد که بتواند نظارت و کنترل کند. رویه‌هایی که وجود دارد باید متشکل بشوند. یعنی حوزه‌ی عمومی باید متشکل شود و اجازه دهیم که این تشکل‌ها در اشکال مختلف سندیکاها و اصناف شکل بگیرند تا نظارت عمومی بر کانون‌های تولید نابرابری افزایش پیدا کند. اتفاقاً کانون‌های تولید نابرابری خیلی متشکل رفتار می‌کنند و این‌ها امکان تشکل‌یابی خیلی خوبی در این سال‌ها داشتند و به‌صورت تشکیلاتی در برابر شفافیت و مدیریت تعارض منافع مقاومت کرده‌اند. ما به کسانی که به منابع قدرت نزدیک شدند، اجازه‌ی متشکل شدن را دادیم، ولی به کسانی مثل رانندگان، کامیون‌داران، کارگران، معدن‌چیان، معلمان و... که از منابع قدرت فاصله داشتند اجازه‌ی تشکل‌یابی موثر ندادیم.

کانون‌های تولید نابرابری یکی از عوامل اصلی تهدید تشکل‌یابی اصناف و گروه‌های مستضعف و پایین‌دست جامعه‌اند. بنابر این ما باید در این حوزه هم چند قدم رو به جلو برداریم و اجازه‌ی تشکل‌یابی قانونی را بدهیم تا اجازه‌ی اظهار و پیگیری منافع صنفی را داشته باشند و بتوانیم در بلندمدت تعادل را بین اصناف مختلف و گروه‌ها در جامعه‌مان ایجاد کنیم.

تحلیل و تبیین



میشم مهدیار پژوهشگر اجتماعی و معاون پژوهشی پژوهشکده فرهنگ و هنر اسلامی که در سابقه خود عضویت در شورای مرکزی جنبش عدالتخواهی دانشجویی کشور را نیز دارد، در یادداشتی به مساله عدالت اجتماعی پرداخته و در تحلیلی آسیب شناسانه علت اصلی وضعیت نامطلوب عدالت را، به دلیل «کانون‌ها یا موتورهای تولید نابرابری» می‌داند. او معتقد است این کانون‌های تولید نابرابری در قلمروهای مختلف ریشه دوانده و در حال بازتولید فاصله‌ی طبقاتی است. او بر اساس همین ایده، ناکارآمدی و اثربخشی اقدامات صورت گرفته برای تحقق عدالت را بر همین روند تحلیل می‌نماید و می‌گوید مشکل اینجا بود که نگاه ما به این اقدامات صورت خیره‌ای و امدادی بوده است!

او کانون اصلی نابرابری را مسئله‌ی «تعارض منافع» می‌داند. بدین معنا که صنایع و گروه‌های اقتصادی وجود دارند که وقتی در موقعیت‌های قانون‌گذاری قرار می‌گیرند، به صورت آگاهانه یا ناآگاهانه سیاست‌های قانونی و قوانین و آیین‌نامه‌ها را به سمتی می‌برند که بیشترین منفعت را به گروه‌ها و اصناف ذی‌نفع خودشان هدایت می‌کنند. لذا مهدیار برای حل مساله عدالت توجه‌ها به مدیریت تعارض منافع جلب می‌کند.

البته او در ادامه دقیق‌تر شده و مساله «عدم شفافیت در نظام اقتصادی و اداری» را عامل اصلی در تعارض منافع قلمداد می‌کند. او گام اصلی در مدیریت تعارض منافع را در مساله شفافیت می‌بیند. شفافیت زمینه را فراهم می‌کند تا «نظارت عمومی» بر کانون‌های تصمیم‌گیری تقویت شود.

به عبارت خلاصه ایشان مساله اصلی در عدم تحقق عدالت را در کانون‌های تولید نابرابری می‌داند که عامل ایجاد کننده آنرا در ذیل تعارض منافع تحلیل کرده و برای مدیریت و حل مساله تعارض منافع به مساله شفافیت در نظام اقتصادی و اداری می‌پردازد. این تقریر بسیار خوب و قابل توجه و کاربردی در مساله عدالت است. اما ملاحظاتی نیز می‌توان بر آن داشت، از جمله آنکه شاید به نوعی ضریب دادن به عاملیت تعارض منافع برای ایجاد کانون‌های نابرابر در جامعه به نوعی تقلیل دادن و نادیده گرفتن عوامل بسی مهمتر است. شفافیت آنهم به صورت نظارت عمومی که در تحلیل ذکر شد، بسیار در امر عدالت کارگشاست.

#تعارض منافع #نظارت عمومی #عدالت اجتماعی #کانون‌های تولید نابرابری #شفافیت در امور اقتصادی و اداری



یادداشت |

«تقویت آزادی مسئولانه» به تحقق عدالت کمک می‌کند

فرزاد جهان‌بین

برای عدالت حداقل می‌توان دو معنای اصلی در نظر گرفت:

۱- وضع کل شی فی موضعه:

علی (ع) در پاسخ به این سؤال که عدل بهتر است یا جود بیان می‌دارند که: «عدالت کارها را بدانجا می‌نهد که باید و بخشش آن را برون نماید. عدالت تدبیر کننده‌ای است به سود همگان و بخشش به سود خاصان، پس عدالت شریف‌تر و با فضیلت‌تر است.» (نهج البلاغه، حکمت ۴۳۷) در این بیان شریف علی (ع) اشاره می‌دارند که در واقع عدالت قرار دادن هر چیزی سرجای خود می‌باشد.

۲- مساوات در فرصتها:

علی (ع) با اشاره به این معنای مهم در نامه به یکی از کارگزاران خود می‌نویسند: «از تو خبری به من رسیده، که اگر چنان کرده باشی، خدای خود را به خشم آورده‌ای و امام خود را غضبناک کرده‌ای. تو غنایم جنگی مسلمانان را که به نیروی نیزه‌ها و اسبانشان گرد آمده است و بر سر آنها خونها ریخته شده، به جماعتی از عربهای قوم خود، که تو را اختیار کرده‌اند، بخشیده‌ای. سوگند به کسی که دانه را شکافته و جانداران را آفریده، اگر این سخن راست باشد،

فرزاد
جهان‌بین

پژوهشگر و استادیار دانشگاه
شاهد

از ارج خود در نزد من فرو کاسته‌ای و کفه اعتبار خود را سبک کرده‌ای. پس حقیقت پروردگارت را سهل مینگار و خوار مدان و دنیایت را به نابودی دینت آباد مگردان، که در زمره زیانکارترین مردم در روز رستاخیز خواهی بود. بدان که مسلمانانی که در نزد تو هستند، یا در نزد ما هستند، سهمشان از این غنیمت برابر است. برای گرفتن سهم خود نزد من می‌آیند و چون بگیرند، باز می‌گردند. (نهج البلاغه، نامه ۴۳)

امیر مومنان در بخشی از نامه ۵۳ با تحذیر از ورود خویشاوندان والی در معاملات اقتصادی به جهت آنکه اصل مساوات را زیر سؤال می‌برد و برای آنان فرصت‌های مساوی‌تری! در نسبت با سایر مسلمین ایجاد می‌نماید می‌فرماید: «سپس بدان برای زمامدار خاصان و صاحبان اسراری است که انحصار طلب و دست‌درازند، در داد و ستد با مردم عدالت و انصاف را رعایت نمی‌کنند، ریشه‌ی ستم آنان را با قطع وسایل آن از بیخ برکن، به هیچ یک از اطرافیان و بستگان خود زمینی از اراضی مسلمانان واگذار مکن، باید طمع نکنند قراردادی به‌سود آنان منعقد سازی که مایه‌ی ضرر به سایر مردم باشد، خواه در آب‌رسانی یا هر عمل مشترک دیگر، به طوری که هزینه‌های آن را بر دوش دیگران تحمیل کنند.»

نکته‌ی مهمی که در این بخش باید مورد توجه قرار گیرد آن است که مساوات هیچگاه به معنای نادیده گرفتن تفاوتها در جایی که تفاوتهایی هست نمی‌باشد و مساوات هیچگاه به معنای برخورد برابر با همگان علی‌رغم تفاوتها نمی‌باشد. علی (ع) خود در اینباره می‌فرماید: «ولایکونن المحسن والمسیء عندک بمنزلة سواء فان فی ذلک تزهدا لاهل الاحسان فی الاحسان و تدریبا لاهل الاسائة علی الاسائة و الزم کلا منهم ما الزم نفسه.» (نهج البلاغه، نامه ۵۳) مبادا نیکونکار و بدکار در دیده‌ات برابر آید که آن رغبت نکونکار را در نیکی کم کند و بدکردار را به بدی وادار نماید. درباره‌ی هر یک از آنان آن را عهده‌دار باش که او بر عهده خود گرفت.

به عنوان نمونه علی (ع) با وجود سختگیری در پرداخت بیت المال در مورد پرداخت حقوق قاضی می‌فرماید: «وَأَفْسَحْ لَهُ فِي الْبَدَلِ مَا يُزِيلُ عَلَيْهِ وَ تَقِلْ مَعَهُ حَاجَتَهُ إِلَى النَّاسِ وَ أَعْطِهِ مِنَ الْمَنْزِلَةِ لَدَيْكَ مَا لَا يَطْمَعُ فِيهِ غَيْرُهُ مِنْ خَاصَّتِكَ لِيَأْمَنَ بِذَلِكَ اغْتِيَالَ الرَّجَالِ لَهُ عِنْدَكَ» در ارزششان بیفزای، زیرا فراوانی ارزاق، آنان را بر اصلاح خود نیرو دهد و از دست اندازی به مالی که در تصرف دارند، باز می‌دارد. و نیز برای آنها حجت است، اگر فرمانت را مخالفت کنند یا در امانتت خللی پدید آورند. پس در کارهایشان تفقد کن و کاوش نماید. آری مساوات بدین معناست که «مبادا بزرگی کسی موجب شود که رنج اندک او بزرگ جلوه کند و فرودی رتبه‌ی کسی سبب شود که کوشش سترگ او خوار و کم

جلوه به حساب آید.» و نیز «اجرای حق را در باره هر که باشد، چه خوشاوند و چه بیگانه، لازم بدار و در این کار شکیبایی به خرج ده که خداوند پاداش شکیبایی تو را خواهد داد.» (نهج البلاغه، نامه ۵۳)

با این تعریف موسعی که از عدالت صورت گرفت چند نکته‌ی مهم به نظر می‌رسد:

۱. عدالت شامل حوزه‌های متعددی از قبیل عدالت در حوزه‌ی سیاست، عدالت در حوزه‌ی اقتصاد، عدالت در حوزه‌ی اجتماعی و عدالت در حوزه‌ی قضایی است. از این میان عدالت اقتصادی به عنوان یکی از ابعاد مهم عدالت شاید بیش از سایر حوزه‌ها مورد توجه باشد.

۲. در ارزیابی از وضعیت عدالت، همه‌ی حوزه‌ها را باید در نظر گرفت. از اینرو ممکن است در یک حوزه از عدالت، خوب پیش رفته باشیم و در حوزه دیگر، پیشرفت خوبی نداشته باشیم. لذا اساساً صدور حکم کلی در مورد وضعیت عدالت در جمهوری اسلامی و عدم توجه به تک تک حوزه‌ها، صحیح به نظر نمی‌رسد. ممکن است بگوییم مثلاً در حوزه‌ی عدالت جنسیتی، خوب عمل کردیم اما در حوزه‌ی اقتصادی، عملکردمان مطلوب نبوده است.

۳. عدالت یک امر طیفی است. یعنی با تعاریفی که عرض شد می‌توان طیفی از صفر تا صد را تعریف کرد. لذا مثلاً در یک حوزه از عدالت نمره‌ی پنجاه بگیریم و در یک حوزه از عدالت نمره‌ی چهل و در حوزه‌ی دیگر، نمره‌ی هشتاد. اساساً تحقق نظام عادلانه به صورت صد در صدی جز در حکومت امام عصر (عج) محقق نخواهد شد.

۴. تحقق عدالت یک امر طاقت فرسا و نیز تدریجی است. علی (علیه السلام) در این خصوص می‌فرماید: «فالحق اوسع الأشياء فی التواصف و أضیقها فی التناصف، لا یجری لأحد الأجرى علیه، و لا یجری علی احد الا جری له.» (نهج البلاغه، خطبه ۲۱۶) حق گسترده‌ترین چیزهاست در توصیف و گفتگو، و تنگترین چیزهاست در کردار و انصاف دادن با هم. کسی را بر دیگری حقی نیست مگر اینکه آن دیگری را هم بر او حقی است، و کسی را بر او حقی نیست مگر اینکه او نیز بر دیگری حق دارد.

۵. تحقق عدالت مساله‌ای دشمن ساز است تا جایی که علی (علیه السلام) جان خود را بر سر آن می‌نهد و در طول حدود پنج سال حکومتش به خاطر همین مساله سه جنگ سهمگین را پشت سر می‌گذارد.

۶. مسائل اجتماعی، اساساً پیچیده و چند متغیره هستند. لذا تحقق عدالت در مقام عینیت، بسیار پیچیده هست. در نظام مردم سالاری دینی که برآمده از نوعی نگاه عمیق به انسان است، اراده و فهم و میل انسانها موثر است. لذا دولتهایی ممکن است سرکار بیابند که عدالت در اولویتشان نباشد و این نیز بر

پیچیدگی می افزاید.

اما نقاط کلیدی که می تواند موجب بهبود وضعیت عدالت شود:
۱- تمرکز بر علل به جای معلول:

امیر مومنان (ع) در تعبیر بلندی در نامه به جناب مالک در بحث رفع فساد می فرماید: واحسم ماده ذلک، یعنی حسم ماده کن و به عبارتی، ریشه را بخشکان. برای تحقق عدالت، باید به ریشه ها پرداخت و ریشه بسیاری از بی عدالتی ها در قوانین است. نمونه بارز آن حقوق های نجومی است که به صورت قانونی پرداخت می گردد. کمبود شفافیت از دیگر علل است و موجب می گردد رانت های اطلاعاتی خاصی به دست بیاید که این نابرابری موجب سایر نابرابری ها می شود.

۲- نگاه به هم پیوسته به عدالت:

تحقق عدالت در یک حوزه به تحقق عدالت در حوزه های دیگر بسته است. توجه به یک حوزه از عدالت و غفلت از سایر حوزه ها در نهایت منجر به ناکامیابی در تحقق عدالت خواهد شد. به عنوان نمونه، اگر عدالت سیاسی در زمینه‌ی گزینش سیاسی مورد توجه قرار نگیرد به خاطر فقدان افراد کارآمد در مناصب سیاسی، امید به اتخاذ سیاستهای درست و وضع قوانین متقن و شفاف و منسجم و نیز اجرای دقیق آنها توأم با تدبیر و کفایت نمی توان داشت. به عبارتی اگر انتصابات و به کارگیریها نه بر اساس فرآیند سازمانی و انتخاب بهترین ها بلکه بر اساس شناخت شخصی باشد، موجب خواهد شد بهترین ها به کار گرفته نشوند و همین بی عدالتی در حوزه‌ی سیاسی، منجر به بی عدالتی در سایر حوزه ها می گردد. و اگر همه‌ی اینها صحیح باشد اما به عدالت در حوزه‌ی قضائی توجه نشود بدیهی است که قدرتمندان حق ضعفاء را خواهند خورد و پایمال خواهند نمود. لذا لازم است که نگاهی جامع به عدالت داشت.

۳- تقویت آزادی مسئولانه:

عدالت هر چند سهل به نظر می رسد اما در مقام عینیت، پیچیده است. اینکه حق چیست که به صاحب حق اعطا شود و یا موانع و اقتضانات آن چیست، نیازمند بحث و گفت و گو است. هر میزان، آزادی های سیاسی هم در انتقاد سازنده از آنچه موجود است و هم تضارب آرا در آنچه باید باشد فراهم شود، امکان تحقق عدالت بیشتر خواهد بود.

۴- سخت گیری نسبت به حاکمان:

مردم به امرانشان شبیه ترند تا به پدرانشان. سکوت، قول و فعل حاکمان در تحقق عدالت بسیار موثر است. لذا با توجه به این اهمیت بی نظیر، بیشترین توجه و تلاش برای اصلاح از سوی نخبگان و موثرین باید ناظر به حاکمان باشد.



تحلیل و تبیین

آقای فرزاد جهان‌بین پژوهشگر و استادیار دانشگاه شاهد است. حوزه پژوهشی او در زمینه «مطالعات انقلاب اسلامی» و «تمدن اسلامی» است. ایشان ضمن ارائه‌ی تعریفی از عدالت براساس فرمایشات امیرالمؤمنین (علیه السلام)، چند نکته‌ی کلیدی را در زمینه‌ی تحقق عدالت مورد بحث قرار دادند.

جهان‌بین به درستی اشاره دارد که در ارزیابی از وضعیت عدالت، همه‌ی حوزه‌ها را باید در نظر گرفت. از اینرو ممکن است در یک حوزه از عدالت، خوب پیش رفته باشیم و در حوزه دیگر، پیشرفت خوبی نداشته باشیم. لذا اساساً صدور حکم کلی در مورد وضعیت عدالت در جمهوری اسلامی و عدم توجه به تک تک حوزه‌ها، صحیح به نظر نمی‌رسد! همچنین بیان داشت که تحقق عدالت یک امر طاقت فرسا و نیز تدریجی است.

تمرکز به عدالت به جای معلول، نگاه به هم پیوسته به عدالت، تقویت آزادی مسئولانه و سخت‌گیری نسبت به حاکمان را به‌عنوان راهکارهای تحقق حداکثری عدالت در ایران اسلامی برشمردند. نکته مهمی که جهان‌بین در سخنان خود اشاره دارد پیوند زدن عدالت به مسأله آزادی سیاسی است. او می‌گوید هر میزان، آزادی‌های سیاسی هم در انتقاد سازنده از آنچه موجود است و هم تضارب آرا در آنچه باید باشد فراهم شود، امکان تحقق عدالت بیشتر خواهد بود. این نکته اخیر ایشان بسیار جای تأمل و تدقیق دارد. بستگی به تفسیر و تحلیل و نیت ما از آزادی سیاسی دارد.

#مفهوم عدالت

#راهکارهای تحقق عدالت

#عدالت و آزادی سیاسی



یادداشت |

«سند راهبردی کاهش فقر» نیاز داریم!

محمد قاسمی ▲

رهبر معظم انقلاب در پیام خود به مناسبت آغاز به کار دوره یازدهم مجلس شورای اسلامی یکی از اولویت های مهم در حوزه اقتصاد را توجه به موضوع عدالت، به ویژه «معیشت طبقات ضعیف» بیان کردند. واقعیت آن است که جایگاه عدالت، در جمهوری اسلامی را باید اصولاً متفاوت از جایگاه عدالت در نظام های غربی دانست. در نظام اقتصادی مبتنی بر لیبرالیسم، عمده وظیفه دولت در این باب، اتخاذ و اجرای سیاست های بازتوزیعی به عنوان ضرورتی برای ترمیم کارکرد سازوکار بازار و نارسائی های تقاضای کل در اقتصاد است. اما در ایران، زمینه های ارزشی و اعتقادی مبتنی بر آموزه های دین مبین اسلام وجود دارد که در آن جایگاه عدالت و وظیفه دولت در این باب بسیار فراتر از نظام های اقتصادی مبتنی بر لیبرالیسم اقتصادی است و حتی می توان گفت بخشی از اعتبار و مشروعیت حکومت در گرو موفقیت در این حوزه است. علاوه بر این، دسترسی کشور به منابع طبیعی به ویژه نفت و گاز موجب شده است تا عموم مردم توقع داشته باشند تا دولت، سازوکارهای اقتصادی را به گونه ای مدیریت کند که همگان به حداقل های متغیر و تعریف شده ای از نیازهای معیشتی و رفاهی در حیات فردی و اجتماعی دستیابی داشته باشند. به رغم تبلور نکات فوق در برخی از اصول قانون اساسی و تلاش های



محمد
قاسمی

اقتصاددان و عضو هیئت علمی
دانشگاه علامه طباطبائی

انجام شده در طی چهار دهه اخیر، عدم اتخاذ سیاست علمی، یکپارچه و با استمرار کافی موجب شده است که شاخص های نشانگر فقر و نابرابری بهبود قابل توجه نداشته باشند. این در حالی است که یکی از گسترده ترین برنامه های توزیع یارانه نقدی در بین کشورهای جهان از سال ۱۳۸۹ در ایران آغاز شده است که در حال حاضر نیز ادامه دارد و در چهار سال اخیر علی رغم محدودیت منابع عمومی، مبلغ یارانه نقدی برای افراد تحت پوشش کمیته امداد امام خمینی (ره) و سازمان بهزیستی مطابق با برنامه ششم توسعه افزایش قابل توجه یافته است.

اگرچه ایران از جمله کشورهایی است که به لحاظ نرخ فقر وضعیت مناسب تری نسبت به برخی کشورهای در حال توسعه و یا کمتر توسعه یافته با نرخ های فقر مطلق ۳۰ تا ۴۰ درصد دارد (۱) اما وضعیت فعلی به لحاظ فقر و نابرابری را می توان از دو منظر مورد بررسی قرار داد. اول فقر مطلق (بر مبنای معیار حداقل نیازهای اساسی) که شاید بتوان از آن به عنوان «نرخ فقر پایدار» نام برد. به طور متوسط در سال های مختلف در حدود ۲ دهک جمعیت کشور در زیر خط فقر قرار داشته اند. دوم جمعیتی است که در شرایط اقتصادی ویژه و در نوسانات اقتصادی به زیر خط فقر مطلق منتقل می شوند. نرخ رشد اقتصادی ناکافی و تورم بالا و افزایش هزینه های زندگی، درصد بیشتری از افراد کشور را به لحاظ حفظ استانداردهای زندگی دچار مشکل می کند.

با توجه به اولویت مورد تاکید رهبر انقلاب در این حوزه می توان افراد مشمول حمایت در شرایط فعلی و در دوره میان مدت را به دو دسته کلی تقسیم کرد. افرادی که به واسطه شرایط ویژه اقتصادی و کاهش نرخ رشد اقتصادی دچار مشکلات معیشتی شدید شده اند و گروهی که برای دوره طولانی تری به دلایلی مانند درآمد پایین ناشی از شغل، شغل با سرمایه انسانی پایین و غیره در زیر خط فقر قرار داشته اند. سیاست حمایتی متفاوتی برای رفع این پدیده ها باید اتخاذ شود. نکته قابل توجه در اجرای سیاست های حمایتی آن است که نتایج بررسی های مراکز پژوهشی از جمله مرکز پژوهش های مجلس شورای اسلامی نشان از پراکندگی قابل توجه اعداد خط فقر در نقاط مختلف کشور دارد. به عنوان مثال اگر کل مناطق شهری ایران به هفت قسمت تقسیم شود، در این هفت منطقه بالاترین خط فقر در حدود ۵ برابر خط فقر محاسبه شده برای پایین ترین منطقه است. این موضوع نشان می دهد سیاست حمایتی در مناطق مختلف باید به صورت متفاوت صورت پذیرد.

۱. سیاست حمایتی کوتاه مدت برای گذر از شرایط خاص

افزایش هزینه‌های زندگی که به واسطه افزایش نرخ تورم رخ داده، باعث شده تا بخشی از دهک‌های سوم و چهارم نیز دچار مشکل شوند. برای جبران هزینه‌های این گروه و گذار از شرایط خاص باید سیاست‌های حمایتی اجرا شود. از ابتدای سال ۱۳۹۷ مهمترین سیاست یارانه‌ای، واردات کالاهای اساسی (مانند گوشت قرمز، مرغ و نهاده‌های دامی، برنج، حبوبات، تخم مرغ و برخی کالاهای مواد اولیه صنعت) با نرخ ارزی پایین‌تر از نرخ بازار آزاد بوده است. برخی سیاست‌های دیگر مانند تأمین سبد کالا برای برخی گروه‌های خاص نیز از جمله سیاست‌های اجرایی بوده است.

در نقد سیاست‌های اجرا شده باید عنوان داشت که سیاست واردات کالاهای اساسی با نرخ ارز یارانه‌ای هرچند تا حدودی منجر به رشد کمتر قیمت این کالاها در بازار نسبت به سایر کالاها شده است، اما نمی‌تواند به عنوان یک سیاست حمایتی از طبقه ضعیف محسوب شود. زیرا این سیاست بر حسب میزان مصرف تعیین شده یعنی گروه‌هایی که مصرف بالاتری از کالاهای حمایت شده دارند، از یارانه‌ای بیشتری نیز بهره‌مند می‌شوند اما طبقه محروم و فقیر که مصرف بسیار اندکی از کالاهای مورد حمایت دارند، از یارانه پرداخت شده بهره‌مندی کمتری دارند.

در شرایط فعلی پیشنهاد آن است که سیاست حمایتی ویژه‌ای معطوف به گروه‌های زیر خط فقر و گروه‌هایی که در حوالی خط فقر قرار داشته و با افزایش شدید هزینه‌های زندگی (ناشی از تورم) با احتمال زیادی در دچار مشکل خواهند شد، طراحی و اجرا شود. به طور خاص می‌توان منابع در نظر گرفته شده برای حمایت را به صورت نقدی و برای دوره‌ای موقت در اختیار این گروه‌ها قرار داد و یا برای تأمین کالری مورد نیاز، سبدهای کالا را برای گروه‌های هدف تضمین کند. این سیاست‌ها کوتاه مدت و تنها برای جبران بخشی از هزینه‌های افزایش یافته خانوار صورت می‌گیرد.

۲. سیاست بلند مدت برای کاهش و یا از بین بردن فقر پایدار

بخش دیگری از فقر که ناشی از شرایط رکود اقتصادی نبوده و حتی در دوره‌های رونق نیز وجود دارد را می‌توان به عنوان فقر پایدار نام برد. برای کاهش فقر پایدار لازم است تا ابتدای ریشه‌های فقر شناسایی شده و سپس سیاست‌های بلند مدت طراحی شود. طبق مطالعات انجام شده توسط مراکز مختلف، برخی از علل پایداری فقر در دو دهک اول عبارتند از:

۱-۲- عدم فراگیری رشد اقتصادی: به این معنا که گروه‌های مختلف بهره‌مندی یکسانی از رشد اقتصادی ندارند و در نتیجه با افزایش تولید ناخالص

داخلی، فاصله بین فقرا با ثروتمندان افزایش می‌یابد.

۲-۲- تحرک پایین در دهک‌های پایین درآمدی: چنانچه تحرک درآمدی در کشوری بالا باشد به این معنا است که افراد با استفاده از توانایی‌های خود می‌توانند در بازه زمانی مشخصی وضعیت خود را بهبود بخشند و به دهک‌های بالاتر منتقل شده و از فقر خارج شوند در این صورت فقر مقوله نگران‌کننده‌ای نیست. مطالعات مربوط به تحرک درآمدی در ایران نشان می‌دهد که تحرک درآمدی در دهک‌های پایین درآمدی به ویژه دهک ۱ و ۲ بسیار اندک است به عبارتی احتمال اینکه خانواری در دهک ۱ و ۲ بتواند وضعیت خود را بهبود بخشند بسیار اندک است.

۲-۳- وجود شغل با درآمد پایین: بیش از نیمی از سرپرستان خانوار در سه دهک اول درآمدی، شاغل هستند. با این حال درآمد حاصل از شغل آنها نمی‌تواند باعث خروج از تله فقر شود. مشاغلی که دهک‌های پایین به آن مشغول هستند به طور معمول نیازمند سرمایه انسانی اندکی است. با وجود آنکه تعداد موقعیت‌های شغلی بالغ بر چند هزار شغل است با این حال تمرکز بسیار بالایی در تعداد محدودی شغل وجود دارد. به گونه‌ای که در دهک اول شهری، ۶۵ درصد افراد تنها در هفت موقعیت شغلی حضور دارند. دلایل دیگری نیز وجود دارد که در اینجا فقط به آنها اشاره می‌شود. از جمله:

عدم توجه به کیفیت آموزش‌های رسمی و غیررسمی
ضعف در سازوکارهای نظارت و ارزیابی اثر بخشی در طرح‌های حمایتی و اشتغالزایی

نبود برنامه ریزی مرکزی در زمینه فعالیتهای حمایتی، اشتغالزایی و کاهش فقر

راهکار سیاستی برای کاهش فقر پایدار و نظام‌یافته به منظور کاهش فقر پایدار و ارتقای شاخص‌های عدالت در جمهوری اسلامی یکی از موضوعات مهم تهیه و تصویب «سند کاهش فقر به صورت جامع» است. در این سند باید به طور مشخص تنها یک دستگاه به عنوان متولی کاهش فقر در کشور شناسایی شده و فعالیت‌هایی که سایر دستگاه‌ها، وزارتخانه و نهادها در زمینه کاهش فقر صورت می‌دهند در زیر مجموعه این دستگاه قرار گیرد.

هدف از تدوین سند راهبردی کاهش فقر، هماهنگ سازی دستگاه‌ها برای رسیدن به اهداف قابل دسترسی از طریق برنامه‌های کارشناسی شده

کاهش فقر است. این سند باید ویژگی‌های زیر را داشته باشد:

- ۱) اهداف مورد اتفاق دستگاه‌ها در مقابله با فقر را مشخص نماید،
- ۲) معیارها و ضوابطی را برای اتخاذ سیاست‌های اقتصادی دولت در حوزه‌های مختلف از حیث آثار آنها بر توزیع درآمد و فقر فراهم کند،
- ۳) ارزیابی سیاستهای کاهش فقر را تسهیل نماید،
- ۴) به تخصیص بهینه منابع در این حوزه کمک کند
- ۵) از هم پوشانی فعالیت‌ها جلوگیری کند.

در نظر گرفتن حوزه‌ای مشخص و مجزا در بودجه‌های سالانه برای اجرای احکام سند فوق، می‌تواند پیوند مناسبی بین راهبرد و اجرا ایجاد کند. در طراحی و اجرای سند کاهش فقر موارد زیر باید در نظر گرفته شود:

اصلاح نحوه ایجاد ارزش در اقتصاد ایران و نحوه توزیع منافع حاصله و تغییر آن: سیاست‌های قیمتی و غیر قیمتی در بازارهای مختلف، نحوه تعیین قیمت نهاده‌های انرژی برای مصارف غیر خانوار، نحوه استفاده از منابع حاصل از صادرات نفت و گاز در بودجه دولت، نحوه تنظیم انحصارها و شبه انحصارها، ساختارها و سیاست‌های مالیاتی و حمایتی جملگی باید از جهت اثرات آن بر بهبود توزیع درآمد و رفع فقر مورد بازبینی قرار گیرند.

ایجاد اشتغال مولد: از آنجا که نیروی کار تنها دارایی اکثر فقرا است، افزایش درآمد فقرا از طریق ایجاد اشتغال مولد می‌تواند اصلی‌ترین راه کار مقابله با فقر باشد.

مهارت آموزی: در کنار آموزش‌های رسمی، مهارت آموزی به عنوان سیاستی برای توانمندسازی و خروج از فقر از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. برنامه‌های مهارت آموزی به دنبال ارتقاء سطح مهارت بیکاران و افزایش شانس یافتن شغل است.

پرداختن به سایر ابعاد فقر: در برنامه‌های فقر زدایی لازم است به جنبه‌های مختلف فقر از جمله فقر آموزشی، فقر سلامت، فقر زیر ساخت، فقر و محیط زیست پرداخت.

حمایت از سازمان‌های مردم نهاد: حمایت از سازمانهای مردم نهاد برای تسهیل ارتباط میان جوامع محلی و نهادهای اجرایی در برنامه جامع کاهش فقر لازم به نظر می‌رسد.

پایش مداوم طرح‌های اعطای تسهیلات: پایش مداوم طرح‌های تسهیلات اعطایی اعم از حمایتی و اشتغال در جلوگیری از هدر رفت منابع و کاهش فقر ضروری است.



تحلیل و تبیین

آقای دکتر محمد قاسمی اقتصاددان و عضو هیئت علمی دانشگاه علامه طباطبائی، ضمن آسیب‌شناسی مسئله‌ی مبارزه با فقر طی دهه‌های گذشته، چند راهکار حمایت از اقشار نیازمند و دهک‌های ضعیف جامعه را مطرح کردند. جایگاه و ارزشمندی عدالت در نظام اسلامی همانگونه که قاسمی نیز اشاره دارد، با نظام‌های اقتصادی لیبرالیستی بسیار تفاوت دارد. ضمن آسیب‌شناسی مسئله‌ی مبارزه با فقر طی دهه‌های گذشته، در سه سطح متفاوت راه‌کارها و سیاست‌هایی را برای رفع مشکلات فقر و نابرابری در جامعه ارائه کرده و در نهایت تدوین «سند جامع و راهبردی کاهش فقر» را به‌عنوان یک پیشنهاد سیاستی جدی در زمینه‌ی فقرزدایی و تحقق عدالت مطرح کرده‌اند.

او پیشنهاد سیاست حمایتی ویژه‌ای را برای گروه‌های زیر خط فقر و گروه‌هایی که در حوالی خط فقر قرار داشته برای گذار از شرایط خاص پیشنهاد می‌دهد. قاسمی همچنین پیشنهاد طراحی سیاست‌های بلندمدت برای کاهش یا از بین بردن فقر پایدار را می‌دهد. او عدم فراگیری رشد اقتصادی، تحرک پایین در دهک‌های پایین درآمدی، وجود شغل با درآمد پایین را از عوامل مهم ایجاد فقر پایدار برای دهک‌های پایین جامعه می‌شمارد.

در نهایت با برشمردن ویژگی‌های سند راهبردی کاهش فقر، اصلاح نحوه ایجاد ارزش در اقتصاد ایران و نحوه توزیع منافع حاصله و تغییر آن، ایجاد اشتغال مولد، مهارت آموزی، پرداختن به سایر ابعاد فقر، حمایت از سازمان‌های مردم‌نهاد و پایش مداوم طرح‌های اعطای تسهیلات را از نکاتی می‌داند که در طراحی سند دخیل هستند.

#عدالت اقتصادی

#عدالت در اسلام

#سند راهبردی کاهش فقر

#سیاست‌های اقتصادی برای کاهش فقر



یادداشت |

عدالت در اضطراب

عبدالله عبداللهی ▲

بخش اول: در اضطراب توجه به عدالت

در برخی خبرها و تحلیل‌ها آمده که ضریب جینی یا همان شاخص نابرابری در ایران به حوالی ۰/۴۳ درصد رسیده که بالاترین رقم در ۴۰ سال گذشته است؛ حال آنکه ظاهراً سیاستگذاری‌ها بر این تعلق گرفته بود که این شاخص باید به ۰/۳۴ درصد می‌رسید!

هنگامی که بحث از «عدالت» و مشخصاً موضوع «نابرابری» می‌شود، پرسش‌ها و کاوش‌های نظری بسیاری هم در طول تاریخ تفکر پدید آمده و می‌آید و مکتب‌ها و متفکران مختلف هم به آنها پاسخ‌هایی از زعم خود داده‌اند. مثلاً نخستین پرسش این است که اساساً معتقد به برابری کامل هستیم یا حدی از نابرابری را می‌پذیریم؟ آنچه درباره کمونیست‌ها گفته می‌شود، اعتقاد کامل به برابری مطلق اقتصادی و جامعه اشتراکی است که حتی اگر ممکن بود، باز مطلوب نبود چراکه به معنای ایستایی و فریز شدن کل جامعه است. اما اگر از این پرسش عبور کنیم و سطحی از نابرابری را بپذیریم، سوالات مهم‌تر این است که اولاً معیار یا احیاناً معیارهای ما برای نابرابری چیست؟ یعنی اگر نابرابری به خصوصی را در حوزه خاصی مثلاً اقتصاد، آموزش، سیاست و... می‌پذیریم، معیار ما برای توجیه مشروعیت آن نابرابری چیست؟ و ثانیاً عمق این نابرابری‌ها تا کجا می‌تواند باشد؟ به عبارت دیگر، مثلاً در حوزه اقتصادی، فاصله پایین‌ترین



عبدالله
عبداللهی

دانش‌آموخته کارشناسی ریاضی
و کارشناسی ارشد فلسفه غرب،
سرمدیر خبرگزاری تسنیم

فرد با بالاترین فرد چقدر می تواند باشد؟ و آیا اساساً حد و حدودی در این زمینه وجود دارد یا خیر؟

مباحثات و مناقشات فراوان در طول تاریخ اندیشه، اعم از اینکه «حق» (Right) مقدم است یا «خیر» (Good)؟، «فرد» مقدم است یا «جامعه»؟ «عدالت» مقدم است یا «آزادی»؟ و... پیرامون پاسخ به این پرسش‌ها پدید آمده و نظریات مختلفی هم در باب «عدالت» شکل گرفته است. به نظر می‌رسد مهم‌ترین مشکل کنونی در ایران در رسیدگی به مسأله عدالت آنجاست که به نظر می‌رسد هنوز «نظریه» و «دکترین» مشخصی برای پاسخگویی به سوالات پیچیده در باب عدالت در جامعه و دولت امروزی نداریم و این بنیان بسیاری از مصائب است.

احتمالاً برخی مناقشات نظری ساده‌انگارانه و سطحی مانند «ولایت» مقدم است یا «عدالت»؟ هم از خلأ وجودی چنین مباحث و نظریات واقعی نشأت می‌گیرد. طی سال‌های اخیر گروهی از آنجا که احتمالاً برخی سیاست‌ها و رهنمودهای ولایت را مخالف خواست و تمایلات خود یا شخصیت سیاسی محبوب خود می‌دیدند، برای آنکه موضع خود را تقویت کنند، نزاع سیاسی بی‌ربط ولایت مقدم است یا عدالت؟ را به راه انداختند و حکم دادند عدالت مقدم است! دسته دیگری با این تصور که این یک مبحث نظری است، برای مخالفت سیاسی با طرف مقابل، گفتند «ولایت» بر «عدالت» مقدم است! حال آنکه اساساً این دو قطبی از بنیان جعلی و غلط است و در چارچوب اندیشه اسلامی، نه ولایتی که عدالت جزئی از آن نیست، ولایت است و نه عدالتی را که ولایت بخشی از آن نیست، می‌توان عدالت به‌شمار آورد.

امّا صرف نظر از اینکه به لحاظ «معرفتی» و فقهی و ایدئولوژیک چه قضائتی داریم و فارغ از اینکه «حق» را مقدم می‌دانیم یا «خیر» را، جامعه را اولی می‌دانیم یا فرد را، عدالت را ارزش برتری می‌دانیم یا آزادی را، مجبوریم یک واقعیت انکارناپذیر را به لحاظ «کارکردی» صد درصد قبول داشته باشیم و آن اینکه نابرابری بیش از حد و افسارگسیخته، اساساً بنیان و بافت هر جامعه‌ای را تهدید می‌کند، لذا ممکن است به دلیل شکاف‌های سنگین اقتصادی و اجتماعی به‌جایی برسیم که جامعه تنیدگی و انسجام خود را از دست بدهد، آنگاه در جامعه و حکومتی که نه جامعه توانش خواند و نه حکومت توان گفت، سخن گفتن از حق مقدم است یا خیر و به‌ویژه ولایت مقدم است یا عدالت، دیگر شوخی‌ای بیش نیست.

بنابراین مسلم است که باید تشدید اینچنینی نابرابری در جامعه ایران را بسیار جدی گرفت و برای آن چاره جدی اندیشید. شاخص نابرابری در ایران به‌ویژه از سال ۹۱ به این‌سو به صورت مداوم رشد داشته (بدتر شده) و حالا به وضعیتی

رسیده که بعضی تحلیلگران هشدار می‌دهند احتمالاً به ۰/۴۳ درصد خواهد رسید که در این صورت پایین‌تر از ۱۱۱ کشور جهان خواهد بود. حال آنکه یکی از شعارهای اصلی و شاید بتوان گفت اصلی‌ترین شعار انقلاب اسلامی همین موضوع رسیدگی به عدالت و برهم‌زدن نابرابری‌های بی‌جا بوده است.

بخش دوم: عدالتخواهی ساختاری

مساله مهم دیگر آنکه اگر چه نگاه فکری دولت‌ها و مجالس با نحوه رسیدگی به عدالت ارتباط جدی دارد - مثلاً دولتی که نتولیرال‌هایی که عدالت اجتماعی را حرف مفت می‌دانند در آن جولان دهند، کمتر به عدالت اهمیت می‌دهد - اما تجربه دولت‌ها و مجالس پس از انقلاب نشان می‌دهد در «عمل» تفاوت چندان آشکاری نداشته‌اند الا در برخی موارد اندک. لذا موضوع عدالت و مساله نابرابری تا حد قابل توجهی «ساختاری» است که باید این ساختارها به وسیله هر دولت و مجلسی که باشد، اصلاح شوند. نکته دیگر اینکه نابرابری غیرسازنده و غیرکارکردی فراتر از مبارزه با فساد است. فساد مربوط به زمانی است که فرد یا ارگانی با دورزدن قوانین یا زیر پا گذاشتن قانون برای خود موهبتی در حوزه قدرت یا ثروت کسب می‌کند. مثلاً اختلاسی می‌کند یا یک منصب سیاسی را غیرقانونی و بدون اینکه لیاقت و شرایط قانونی آن را داشته باشد، از طریق رابطه یا هر چیز دیگری تصاحب می‌کند. اما ساختارها ممکن است غیرقانونی هم نباشند اما تولید نابرابری می‌کنند که نهایتاً به ضرر جامعه است.

اگرچه روشنگری و گزارشگری علیه فساد امر مذمومی نیست و ممدوح هم است، اما اولاً مقابله ساختاری با نابرابری‌های نامشروع یا دست‌کم غیرکارکردی اهمیت بسیار بیشتری دارد و ثانیاً بهتر آن است که همین گزارشگری علیه فساد نیز خود به یک «نهاد» و بخشی از «ساختار» تبدیل شود؛ مسائلی که پیش‌تر بارها درباره موضوع «سوت‌زنی» و «گزارشگری فساد» در تسنیم و برخی رسانه‌های دیگر گفته شده با لحاظ چنین موضوعی است. علی‌الحساب به برخی از مهم‌ترین ساختارهای تولید نابرابری که باید درباره آنها فکر جدی شود، می‌توان اشاره کرد.

نابرابری آموزشی، مهم‌ترین و شاید بتوان گفت زیرساخت اصلی بسیاری از نابرابری‌های دیگر است. در جامعه‌ای که مدرک تحصیلی و به‌ویژه داشتن مدرک دانشگاه‌های معتبر، خود کانال و معبر مهمی برای دستیابی به موهبت‌های دیگر از جمله قدرت و ثروت است، نابرابری آموزشی به‌ویژه در سطوح پایین می‌تواند تولیدکننده بسیاری از ناعدالتی‌ها در بالا باشد.

مساله‌ای که طی چند سال اخیر درباره مدارس غیرانتفاعی شکل گرفت حول‌وحوش چنین موضوعی است. دقت شود اساساً موضوع این نیست که آیا باید مدارس غیرانتفاعی ریشه‌کن شود یا خیر؟ این پرسش انحرافی و ناواردی

است. مساله این است که حکومت و افراد صاحب نفوذ در حکومت، به ویژه آن زمان که بر مسندهای کلیدی تکیه زده‌اند، نباید با حمایت از مدارس غیرانتفاعی، مدارس معمولی و عادی را که میلیون‌ها دانش‌آموز در آن درس می‌خوانند، تضعیف کنند والا اینکه آیا یک فرد عادی می‌تواند مدرسه غیرانتفاعی تاسیس کند یا خیر و اینکه یک فرد باید فرزندش را حتما در مدرسه عادی ثبت‌نام کند یا خیر، بیرون از چارچوب این مساله است. اگر فردی صرفا به این دلیل که خانواده‌اش پول بیشتری دارد، امکان آن را بیابد که در مدارس بسیار بهتر تحصیل و به این نحو نهایتا شرایط بسیار مناسب‌تری را برای حضور در دانشگاه‌های برتر کسب کند، به احتمال بسیار زیاد موهبت‌های سیاسی یا اقتصادی بالاتری نیز در آینده کسب خواهد کرد و نابرابری از این طریق تشدید می‌شود. آماري که از کنکور سال ۹۸ منتشر شد نشان می‌داد مدارس عادی دولتی هیچ سهمی از رتبه‌های برتر کنکور نداشتند، ۸۰ درصد کل قبولی‌های دانشگاه متعلق به ۲۰ درصد از مدارس کشور و ۸۵ درصد از کل قبولی‌های دانشگاه متعلق به ۵-۶ استان کشور بود! همین اعداد به‌تنهایی می‌تواند تولید زیرساختی برای نابرابری‌های بیشتر در آینده را نشان دهد. نشریه آتلانتیک نیز آبان ۹۸ گزارش تحقیقی درباره تاثیر مدارس غیرانتفاعی در تولید نابرابری در انگلستان منتشر کرده بود که نشان می‌داد سهم مهمی از حکمرانان انگلیس دانش‌آموخته چنین مدرسی هستند. درباره این موضوع در گذشته مطالبی منتشر شده و در آینده نیز خواهیم نوشت.

رانت اطلاعاتی از دیگر ساختارهای تولید نابرابری‌های ناموجه و غیرکارکردی است؛ افرادی که به هر نحو از اطلاعات و ویژه‌ای در حوزه اقتصادی برخوردارند، می‌توانند بدون آنکه کار به‌خصوصی انجام دهند و بدون آنکه از فرصتی برابر با دیگران (در جایی که باید فرصت‌ها برابر باشد) استفاده کنند، موهبت و ویژه‌ای نیز برای خود کسب کرده و روز به‌روز این موضوع را تشدید می‌کنند.

یکی دیگر از این ساختارها، رانت سیاسی است. رابطه مستقیم «قدرت سیاسی» و «ثروت» نه تنها به نابرابری‌های غیرکارکردی اقتصادی دامن می‌زند بلکه هم سیاست را قربانی می‌کند و هم اقتصاد را متضرر می‌سازد. همچنین، نابرابری رسانه‌ای عامل ساختاری بسیار مهم دیگری در بی‌عدالتی ساختاری است. گروه و طیفی که رسانه و به‌عبارت بهتر، «صدا»یی ندارد و اعتراض یا سخن او شنیده نشود، قاعدتا به‌لحاظ فرصت‌ها و موقعیت‌های اجتماعی نیز نمی‌تواند با گروه دیگری که صدای بلندی دارد، رقابت کند. به چنین ساختارهایی، موضوعات دیگری هم می‌توان افزود. مثلا به اعتقاد نگارنده «سبک زندگی» لاکچری مسئولان و حقوق‌های نامتعارف، جزئی از ساختارهای تولید نابرابری‌های غیرکارکردی هستند. طی روزهای گذشته مباحثی

میان بعضی کاربران در شبکه‌های اجتماعی صورت گرفته مبنی بر اینکه آیا اساسا باید نسبت به سبک زندگی یا حقوق نامتعارف برخی مسئولان حساس بود یا خیر؟ و آیا این کار مشروع است یا نه؟

به نظر می‌رسد اساسا صورت مساله از جای بدی مطرح شده و همین موضوع به اتهام‌افکنی‌ها دامن زده است. موضوع این است که اگر مسئولی سبک زندگی نامتعارف و با فاصله بالا نسبت به حداقل‌های جامعه داشته باشد یا حقوق‌های نامتعارف بالا بگیرد، ضمن آنکه این موضوع فی‌نفسه نابرابری را تشدید می‌کند و این به‌ضرر جامعه و حکومت اسلامی است، در درون خود نیز بازتولید نابرابری می‌کند. یعنی می‌توان به‌لحاظ جامعه‌شناسی معرفت در این باره بحث کرد که در چنین مسئولی اندیشیدن به نابرابری و داشتن دغدغه جدی در این باره تضعیف می‌شود. احتمالا یکی از علل اصلی توصیه بزرگان انقلاب اسلامی از جمله امام خمینی (ره) و آیت‌الله خامنه‌ای به سبک زندگی متعارف مسئولان از این منظر باشد.

بخش سوم: ما و منادیان عدالت

همچنان‌که پیش‌تر هم گفتیم، افول وضعیت اقتصادی و رشد نابرابری‌ها که احساس آن در جامعه حتی نیازی به آمار و ارقام و ضریب جینی هم ندارد، ناهمسازی گفتمان دولت روحانی با عدالت و نیز عملکرد ضعیف دولت فعلی و مجلس دهم، عدالتخواهی را در کشور رونق داده است به نحوی که حتی بعضی جناح‌های سیاسی که پیش‌تر کمتر به عدالت می‌پرداختند و دال مرکزی آنها صرفا «آزادی» بود نیز صراحتا تاکید می‌کنند که باید عدالت به‌عنوان یک مطالبه محوری پیگیری شود.

چنین فضای پررونقی برای عدالتخواهی، امیدوارکننده است و باید از هر جریان عدالتخواه واقعی به‌جد استقبال کرد. اما در مسیر عدالتخواهی، اخلاص‌کنندگان و همچنین حرکت‌های کمتر مفید هم می‌توانند وجود داشته باشند. دسته اول در این زمینه مخالفان رسمی عدالت هستند. بعضی تفکرات و گروه‌ها رسما و علنا با عدالت اجتماعی مخالفند که از قضا مواجهه با چنین جریان‌هایی بسیار ساده‌تر است. مثلا ننویس‌پیرال‌هایی مانند فون‌هایک و بعضی نسخه‌های فیک آنها در داخل می‌گویند عدالت اجتماعی اساسا مفهوم بوج و بی‌معنایی است. لذا صورت مساله مباحثه و مجادله با آنها مشخص است. بعضی دیگر اما مخالفت خود را به این نحو آشکار علنی نمی‌کنند، اما خود را عدالتخواه هم نمی‌نامند. صرفا هر جا دست‌شان رسید و توانستند با مناسبات عدالتخواهانه، لفظی یا عملی، مقابله می‌کنند.

گروه دوم، عدالتخواهی را به‌مثابه یک «ابزار» سیاسی دنبال می‌کنند. گروهی که ظاهری عدالتخواهانه دارند و در این زمینه تلاش‌هایی هم می‌کنند،

اما عدالت برای آنها مساله اصلی نیست و صرفاً آن را ابزاری برای مقابله با رقیب سیاسی می‌خواهند. از این رو است که اعمال عدالت درباره دیگران و دادخواهی از آنان را سفت‌وسخت پیگیری می‌کنند، اما همان مصداق و موضوعات را درباره جریان متبوع خود، توجیه یا انکار می‌کنند.

اما دسته سوم که از قضا ممکن است در آن افرادی با نیت بسیار خوب هم حضور داشته باشند، مبتلا به «عدالتخواهی فرمال» هستند. در این جنس از عدالتخواهی به اقتضائات یک عدالتخواهی جدی و واقعی و اساسی توجه نمی‌شود و صرفاً به یکسری شعارها و مطالبات و افشاگری‌های صوری و فرمال اکتفا می‌شود. این آفت از عدم اشراف به جوانب عدالتخواهی و غور و کاوش عمیق در آن نشأت می‌گیرد. مثلاً جنبش‌هایی که به آنها رابین هودیسیم می‌گویند و در داخل هم نسخه‌های مشابهی مانند جنبش‌های کوراو غلیسیم و امثالهم داشتند، شعبه‌ای و شمه‌ای از عدالتخواهی فرمال و صوری هستند. در رابین هودیسیم و کوراو غلیسیم تصور می‌شود با گرفتن پول از دارا و بخشیدن آن به ندار یا صرفاً با افشاگری هر روزه علیه این و آن، موضوع حل خواهد شد، حال آنکه چنین رویکردی به عدالتخواهی می‌تواند نهایتاً به ضد خود تبدیل شود. البته این سخن به این معنا نیست که هرکه خواست عدالتخواهی کند باید ابتدا دکتری فلسفه سیاسی یا مقام مرجعیت در فقه سیاسی را ترجیحاً از دانشگاه تهران یا حوزه علمیه قم یا نجف اخذ و سپس عدالتخواهی کند، بلکه مقصود توجه به پیچیدگی‌ها و مسائل نظری جدی در این حوزه است تا عدالت به ضد خود تبدیل نشود.

محمود احمدی‌نژاد به‌ویژه در دولت دوم خود مهم‌ترین نماد در عدالتخواهی صوری است به نحوی که اگرچه شعار عدالت سر داد اما عدم توجه عملی او به ظرافت‌ها و عمق عدالت، موجب تضعیف این شعار در آن دوران شد و نهایتاً به وضعیتی رسید که عملاً جز از عدالت، ابزاری علیه رقبای خود نخواست و اطرافیان را هم رسماً خط‌قرمز عدالت خواند! نوع دیگر از «عدالتخواهی صوری» عدم توجه به عنصر «کارآمدی» به‌عنوان بخشی از پروژه-پروسه عدالتخواهی است. اساساً تا وقتی کارآمدی در میان نباشد و به آن توجه نشود، عدالتخواهی صرفاً یک شعار سلبی و نفی است و کاری از حکومت پیش نمی‌برد و اگر چنین عدالتخواهانی در مسند حکمرانی، مجلس یا دولت قرار بگیرند، حتی اگر ظرایف عدالتخواهی را هم رعایت و اجرا کنند، ماحصل چیزی جز توزیع فقر نخواهد بود.

تحلیل و تبیین



مسئله عدالت و چالشی که ایجاد شده موجب ایجاد جریان‌های عدالتخواهی گسترده در کشور شده است. اما به راستی خلأ تحلیل دقیق و چارچوب نظری روشمند که بتواند سیر تطور این جریانات و دسته‌بندی‌ها و جبهه‌گیری‌های مختلف آنرا صورتبندی کند و یک نگاه عمیق به این مساله بپردازد، بیش از پیش احساس می‌شود.

عبدالله عبداللہی دانش‌آموخته کارشناسی ریاضی و کارشناسی ارشد فلسفه غرب، سردبیر خبرگزاری تسنیم است. در سابقه فعالیت رسانه‌ای عبداللہی، قائم مقامی و سردبیری خبرگزاری آنا، جانشینی مدیرکل سیاسی خبرگزاری فارس و سردبیری هفته نامه دان او مهم‌ترین مشکل کنونی در ایران را مساله عدالت عنوان می‌کند و عامل اصلی و بنیان اساسی در عدم تحقق عدالت را با وجود گذشت چهل سال از عمر انقلاب اسلامی، فقدان «نظریه» و «دکترین» مشخص برای پاسخگویی به سوالات پیچیده در باب عدالت در جامعه می‌داند. او حتی با گریزی به مناقشات ساده‌انگارانه و سطحی و برخی نزاع‌های به ظاهر علمی مانند تقابل «ولایت» و «عدالت» را ناشی از همین خلأ وجودی نظریات و مباحث این چنینی می‌داند.

او موضوع عدالت و مساله نابرابری تا حد قابل توجهی «ساختاری» می‌داند که باید این ساختارها به وسیله هر دولت و مجلسی که باشد، اصلاح شوند. لذا معتقد است اگرچه روشنگری و گزارشگری علیه فساد امر مذمومی نیست اما اولاً مقابله ساختاری با نابرابری‌های نامشروع یا دست‌کم غیرکارکردی اهمیت بسیار بیشتری دارد و ثانیاً بهتر آن است که همین گزارشگری علیه فساد نیز خود به یک «نهاد» و بخشی از «ساختار» تبدیل شود.

عبداللهی نابرابری آموزشی را مهم‌ترین زیرساخت اصلی بسیاری از نابرابری‌ها معرفی می‌کند و همچنین رانت اطلاعاتی، رانت سیاسی، نابرابری رسانه‌ای و «سبک زندگی» لاکچری مسئولان و حقوق‌های نامتعارف را از

جمله ساختارهای تولید نابرابری‌های می‌داند.

او در آخرین بخش از یادداشت خود به جریان‌های عدالتخواهی اشاره دارد که به نوعی اخلاط‌گر در مسیر تحقق عدالتخواهی واقعی می‌شوند. او از «عدالتخواهی فرمالیستی» یاد می‌کند که در این جنس از عدالتخواهی به اقتضانات یک عدالتخواهی جدی و واقعی و اساسی توجه نمی‌شود و صرفاً به یک‌سری شعارها و مطالبات و افشاگری‌های صوری و فرمال اکتفا می‌شود. این عدالتخواهی‌های صوری که امروزه به لطف شبکه‌های اجتماعی بسیار پرمیاهو شده است، خطر بزرگی، برای انحراف از جریان عدالتخواهی واقعی قلمداد می‌شود. عبداللّهی تاکید دارد که عدم توجه به عنصر «کارآمدی» به‌عنوان بخشی از پروژه - پروسه عدالتخواهی یکی از انواع این عدالتخواهی صوری است.

به تعبیری جریانات مختلف فکری یکی آزادی را بر می‌گزیند و دیگری پیشرفت و دیگری عدالت را، اما اینها نمی‌دانند همه‌ی اینها باید با هم دیگر باشد و با هم دیگر تناسب داشته باشد. آزادی وقتی خودش را از بقیه‌ی معانی جدا کند، دیگر معنایش تغییر می‌کند و حتی ممکن است معنای لیبرالی بگیرد. باید تمام این اجزا را در کنار هم که می‌گذاریم یک معنای واحدی بدهند و روح تمام اینها باید یکی باشد که امام و رهبر از آن روح واحد به معنای توحیدی اشاره می‌کنند.

مفهوم عدالت و نظریه‌ها

عدالت اجتماعی

عدالت ساختاری

عدالتخواهی فرمالیستی

آسیب‌شناسی عدالتخواهی



یادداشت |

چگونه می توان جریان عدالت خواهی را تقویت کرد؟

محسن ردادی

دهه آینده بی تردید دهه عدالت است. نتیجه‌ی کم‌کاری در حوزه‌ی عدالت در دهه‌های اخیر این است که عدالت به خواسته اصلی و واقعی مردم ایران تبدیل خواهد شد. با عنایت به این موضوع است که رهبر انقلاب اسلامی در سخنرانی‌هایی که از ابتدای سال تاکنون داشته‌اند به موضوع عدالت و عدالت خواهی پُر پرداخته‌اند. راه‌بردهایی که رهبر انقلاب ارائه نموده، برای آمادگی جوانان حزب‌اللهی عدالت خواه است.

یکی از مواردی که مورد تأکید ایشان قرار گرفته مرزبندی نظری با جریان‌های فکری غیراسلامی است. جوانان حزب‌اللهی عدالت خواهی که برای ایجاد عدالت در جامعه تلاش می‌کنند و هدفشان گسترش عدالت است باید از نظر بنیان نظری، شیوه‌ی عمل و آرمان با مارکسیست‌هایی که دم از برابری می‌زنند متفاوت باشد. اینکه برخی از فرزندان انقلابی عدالت خواه به دلیل عدم رجوع به معارف اسلامی، رویکرد مارکسیستی به عدالت را ترویج می‌کنند، بسیار خطرناک است.

نکته‌ی دیگری که رهبر انقلاب برای تقویت جریان انقلابی عدالت خواهی



محسن
ردادی

عضو هیأت علمی گروه
مطالعات انقلاب اسلامی
پژوهشکده فرهنگ و مطالعات
اجتماعی پژوهشگاه فرهنگ و
اندیشه اسلامی

تأکید کرده‌اند، دوری از بی‌پروایی در افشاگری است. هرچند افشاگری و «سوت زنی» یک راهکار مهم برای مبارزه با فساد است، اما بسنده کردن به این راهکار و بی‌پروایی و کم‌دقتی در استفاده از این ابزار اتفاقاً می‌تواند به عدالت آسیب بزند. زیرا افشاگران فساد می‌توانند به ابزار دست گروه‌های سیاسی یا حتی باندهای فساد تبدیل شوند و در این صورت افشاگری به جای اینکه در خدمت عدالت باشد در خدمت منافع جناحی قرار می‌گیرد. فراموش نکنیم که اتحادیه‌های کارگری که برای حفظ حقوق کارگران در آمریکا تأسیس شدند اکنون به یکی از مخوف‌ترین باندهای مافیایی در آمریکا تبدیل شده‌اند و نقش مؤثری در کنترل قیام‌های کارگری دارند. این تجربه به ما می‌گوید ممکن است عدالت خواهی هم روزی بر علیه عدالت به کار گرفته شود.

عدالت خواهی بجز اقدام، به بنیان‌های نظری قوی‌ای نیاز دارد و افزون بر شجاعت، به سواد و اطلاعات کافی هم نیازمند است. این وظیفه‌ی پژوهشگران و اساتید دانشگاه است که جوانان با انگیزه‌ی انقلابی را به علم عدالت هم مجهز کنند. به خصوص خواندن تاریخ، فقه و فلسفه ضروری است. بدون مجهز کردن عدالت خواهی به این علوم، نمی‌توان انتظار داشت که عدالت خواهی در میان نخبگان نفوذ پیدا کند.

یکی از آسیب‌هایی که اکنون دامن‌گیر جنبش‌های عدالت خواهانه است، دوری از مطالعه‌ی تاریخ و احساس کفایت دانسته‌ها در مورد سیره‌ی امیرالمؤمنین با شنیدن چند داستان است. سیره‌ی امیرالمؤمنین قابل تقلیل به چند داستان که به صورت مغلوط و پراکنده این طرف و آن طرف شنیده‌ایم نیست. سیره حضرت علی علیه‌السلام به عنوان پیشوای عدالت خواهان نیازمند مطالعه دقیق است و باید مصلحت‌سنجی‌ها، قاطعیت، نرمش و سایر ملاحظات ایشان در مسیر حاکمیت عدالت را ملاحظه کرد. حتی مطالعه‌ی کلام حضرت علی علیه‌السلام در نهج‌البلاغه می‌تواند به خوبی گویای این باشد که در موقعیت‌های مختلف حضرت علی علیه‌السلام متناسب با مقتضیات رفتار می‌کردند.

نکته‌ی دیگر، که باز هم در فرمایش‌های رهبری مورد تأکید قرار گرفته، حفظ تقوی و انصاف در مسیر مبارزه با مفسدان است. تندروری، عجز بودن، پیش‌داوری کردن، اعتماد به اخبار ضعیف و بی‌توجهی به اعتبار و آبروی افراد می‌تواند جنبش عدالت خواهی را به ضد خودش تبدیل کند.

در کنار همه‌ی اینها، برای تقویت جنبش عدالت خواهی چاره‌ای جز گسترش آن در جامعه و تبدیل آن به یک گفتمان مسلط وجود ندارد.

عدالت خواهی بی شک بهترین و جذاب‌ترین گفتمان برای مستضعفان است؛ اما همین گفتمان جذاب اگر با بسته‌بندی نامناسب ارائه شود از سوی جامعه پس زده می‌شود. متأسفانه این آفت دامن‌گیر بسیاری از عدالت‌خواهان است که تصور می‌کنند هرچه عبوس‌تر، بد اخلاق‌تر و با نزاکت کمتری مطالبات عدالت‌خواهان‌های خود را بگویند احتمالاً عدالت‌خواه‌ترند. هرچه دشنام غلیظ‌تری نثار متهمین به فساد کنند فساد ستیز تر هستند. اگر بر ابروان گره بزنند و صدایشان را بلندتر کنند، نعوذ بالله به حضرت علی و عدالت او نزدیک‌تر شده‌اند. به نظر می‌رسد رفتارهای ضد اجتماعی و غیره متخلفانه این افراد باعث پس زدن جامعه و نخبگان شده است. تبیین گفتمان عدالت برای مردم جامعه اهمیت اساسی دارد. تا زمانی که یک گفتمان گسترش پیدا نکند و اقبال عمومی کسب نکند نخواهد توانست مؤثر باشد.

جنبش عدالت خواهی همانند سایر جنبش‌ها نیازمند قهرمانان و نخبگان برگزیده است. هیچ گروهی بدون وجود قهرمان و رهبران شجاع نتوانسته پیروز شود. گفتمان عدالت خواهی نیز باید این افراد برجسته و نمادین خود را پیدا کند. متأسفانه جنبش عدالت خواهی در کادرسازی بسیار ضعیف بوده است. مهم‌ترین منادیان گفتمان عدالت در دانشگاه‌ها هستند و جنبش‌های دانشجویی عدالت‌خواه مهم‌ترین گروه‌های پیگیری‌کننده گفتمان عدالت خواهی هستند. دانشجویان سربازان عدالت خواهی هستند، اما ارتش عدالت خواهی به افسران هم نیاز دارد. باید اشخاص صاحب نظر، با نفوذ و توانمند به این گفتمان پیوندند. مانع اساسی برای این موضوع ناتوانی در همکاری و کم بودن آستانه‌ی تحمل عدالت‌خواهان است. افکار ارتدوکس جوانان عدالت‌خواه مانع از پذیرش افرادی می‌شود که کوچک‌ترین تفاوت فکری با آنها دارند. تا زمانی که افراد نتوانند راهی برای همکاری بیابند و یکدیگر را تحمل کنند نمی‌توان انتظار داشت که شبکه‌ی ارتباطی مناسبی تحت گفتمان عدالت خواهی شکل بگیرد. این‌ها بخشی از راهبردها و راهکارهایی هستند که برای موفقیت گفتمان عدالت خواهی انقلابی در دهه آینده باید مورد توجه قرار گیرد. در غیر این صورت این گفتمان ممکن است متحمل شکست شود و یا اینکه توسط افراد غیرانقلابی هدایت شود. رعایت نکاتی که رهبر انقلاب اسلامی مورد تأکید قرار داده‌اند زمینه تبدیل جنبش عدالت خواهی انقلابی به یک گفتمان اجتماعی فراگیر را فراهم می‌سازد.



تحلیل و تبیین

محسن ردادی عضو هیأت علمی گروه مطالعات انقلاب اسلامی پژوهشکده فرهنگ و مطالعات اجتماعی پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی است.

هدف ردادی در این یادداشت، بررسی راه کارها و راهبردهایی برای موفقیت گفتمان عدالتخواهی واقعی و اصیل در ایران است. او که بیشتر این راهبردها را متخذ از فرامین رهبری می داند، کار بست این راهبردها و راه کارها را برای تحکیم و فراگیری گفتمان عدالتخواهی در ایران معرفی می کند.

مرزبندی نظری با جریان های فکری غیراسلامی، دوری از بی پروایی در افشاگری، بنیان های نظری قوی برای عدالتخواهی، سواد و اطلاعات کافی، مطالعات قوی تاریخی و سیره شناسی ائمه به خصوص سیره امیرالمؤمنین، حفظ تقوی و انصاف در مسیر مبارزه با مفسدان، وجود قهرمانان و نخبگان و صاحب نظرات برگزیده در گفتمان عدالتخواهی و توانمندی در همکاری و بالا بردن آستانه تحمل عدالت خواهان، مواردی است که ردادی برای ارتقاء گفتمان عدالتخواهی ذکر می کند.

#گفتمان عدالتخواهی
#آسیب شناسی عدالتخواهی در ایران



سخنرانی |

عدالت به مثابه نفی تبعیض در اندیشه

امام موسی صدر

محمد مهدی مجاهدی ▲

امام موسی صدر، نظریه پرداز سیاسی نبود. واقعیت این است که او رهبر مؤسس است و اندیشه و عمل او به تأسیس مناسبات اجتماعی و مناسبات سیاسی جدیدی در جامعه لبنان انجامید. بنابراین ایشان هم مثل همه رهبران مؤسس، خود، زندگی و رفتارشان را تئوریزه نمی کنند، بلکه این دیگران هستند که می آیند و صورت بندی های نظری مختلف را عرضه می کنند.

عدالت را به دو قسم تقسیم می کنند. گاهی جنبه توزیعی دارد و گاهی جنبه تصحیحی. وقتی به توزیع فرصت ها، امکانات و منابع اشاره می کنیم، یعنی می خواهیم از نقطه صفر آغاز کنیم. اما واقعیت زندگی اجتماعی به این شکل نیست و در جریان است. بنابراین، این زندگی که جاری بوده انواع نابرابری ها را ایجاد کرده است. بین فرودستان و فرادستان، بین مهاجران و ساکنان هر منطقه و ... حال ما می خواهیم وارد شویم و نظم دهیم. این نظم عادلانه ۲ جور می تواند باشد.

عدالت تصحیحی به معنای تصحیح روال گذشته. یعنی تمام



محمد مهدی
مجاهدی

استادیارحقوق، الهیات و علوم
سیاسی دانشگاه آزاد

نابرابری‌های تاکنون را مفروض گرفته و از این به بعد عادلانه رفتار می‌کنیم. عدالت تصحیحی با نظر به بی‌عدالتی‌های گذشته. در واقع سعی می‌کنیم با عدالت تصحیحی، زمین بازی را برای همه هموار و مسطح کنیم. و دیگری عدالت توزیعی که با نگاه به آینده عمل می‌کند.

وقتی امام موسی صدر در لبنان شروع به فعالیت می‌کند، وضعیت این کشور مشخص است و دموکراسی اجتماعی در آن وجود دارد، اما اقلیت و اکثریت نادرست میان طوایف، توزیع نابرابر سهم‌ها و حقوق را در پی داشته و جامعه شیعه دچار فرودستی است و محرومان روز به روز محروم‌تر می‌شوند و مشکلات سیاسی و اجتماعی و درگیری‌های داخلی سربرمی‌آورند.

در چنین زمینه‌ای، امام صدر با ایده نفی تبعیض حرکتش را آغاز می‌کند. این جنبش به نام محرومان نام‌گذاری می‌شود و این نقطه آغاز مرتبط و مناسبی است که بینیم محور اصلی منظومه فکری و سیاسی امام صدر چه بود. چرا که تعبیر ویژه‌ای از محرومیت به دست می‌دهد. ایشان طی سخنرانی‌هایی که در جلد ۱۲ مجموعه گام به گام با امام منتشر شده، مبنای و سیر شکل‌گیری جنبش محرومان را توضیح می‌دهد. امام صدر تأکید می‌کند این جنبش طایفه‌ای و قبیله‌ای نیست. حساسیت ما به نابرابری صرفاً متوجه نابرابری‌های جامعه شیعه نیست و ما به محرومیت حاصل از نابرابری حساس هستیم، یعنی همه محرومان لبنان.

آقای صدر برای توزیع عادلانه امکانات و حقوق، راه حل را در حکومت فرادینی می‌داند. ایشان در دهه ۱۹۷۰ میلادی، ایده حکومت فرادینی را مطرح می‌کند که از زمان طرح خود ایده جلوتر است. ایشان شیوه حکومتی مشخصی را عنوان نمی‌کند، اما صریحاً می‌گوید حکومتی قابل قبول است که وقتی می‌خواهد امکانات و فرصت‌ها را توزیع کند نسبت به شیعه و سنی بودن ما بی‌تفاوت باشد. او نحوه حکومت امام علی (ع) را همین می‌داند که به دشمنانش همان‌قدر سهم می‌دهد که به پیروان خودش. این نکته برجسته‌ای است که در آرای ایشان به چشم می‌خورد و ظرفیت بالایی دارد که محور فهم ما برای نظریه سیاسی امام صدر باشد.

اگر از این دریچه نفی تبعیض زندگی سیاسی اجتماعی امام صدر را تئوری پردازی کنیم، جامع‌ترین و وفادارترین شکل و صورت را از زندگی پرکوشش او به دست آورده‌ایم که هنوز از این منظر کاویده نشده و برای

روزگار بی‌عدالتی و تبعیض‌های امروز، مخاطب چنین تجربه‌ای افراد بیشتری خواهند بود. روزگاری که در کشورهای متعدد و کشور خود ما افرادی از این بی‌عدالتی رنج می‌برند که بخشی از آن نمود اعتراض خیابانی هم پیدا می‌کند.

حال یک تجربه تأسیسی در اندیشه فرهنگی خودمان داریم که هنوز استخراج نشده و بکر است و می‌گوید نه تنها دیگری را باید به رسمیت شناخت، بلکه حقوق و برابری حقوق دیگری را هم باید به رسمیت شناخت و به آنها نمایندگی سیاسی داد. او در لبنان همین را دنبال کرد تا شیعیان هم همچون دیگر طوایف، مناصب حقوقی و سیاسی دریافت کنند.

وقتی این چرخه عدالت کامل می‌شود که به رسمیت شناختن دیگری توأم با توزیع و بازتوزیع بدون تبعیض امکانات باشد و جالب است که ایشان می‌گوید اگر اسم این را سکولاریسم می‌گذارید من هم هستم. این هوشمندی درخشانی هست برای پل زدن روی تفاوت‌ها. یعنی درست است که به عنوان رهبر شیعیان حرف می‌زند، اما با گفتار آنها که مستقل از دیانت هست و اسم آن را سکولاریسم می‌گذارند، همراهی می‌کند اما فراتر از این نه. سکولاریسم مهاجم به معنای ضدیت با دین نه بی‌طرفی در برابر دین، اگر کسی تعلق به گروه دینی پیدا کرد او را از پاره‌ای از حقوق محروم می‌کند و عادلانه نیست. اگر این را کنار بگذاریم و اگر سکولاریسم برابری در برابر قانون و توزیع بدون تبعیض حقوق است، سکولاریسم هم عادلانه رفتار کرده و قابل قبول است. در واقع این گفتار جالب امام صدر ظرفیت‌های زبان‌های بیگانه را هم باز می‌کند اما با یک رویکرد شیعی.



تحلیل و تبیین

آقای محمد مهدی مجاهدی استادیار حقوق، الهیات و علوم سیاسی دانشگاه آزاد در مصاحبه با مؤسسه فرهنگی تحقیقاتی امام موسی صدر، نظر ایشان در باب راهکار رفع تبعیض‌های اجتماعی را بیان کرده و سعی بر آن دارد که نظریه‌ی سکولاریسم را از بین سخنان ایشان استخراج نماید. به نظر ایشان امام موسی صدر در مواجهه با تبعیض‌های موجود در جامعه‌ی لبنان، اقدام به پی‌ریزی نظریه‌ی حکومت‌فرادینی گرفته و سعی در آن دارد تا مدل سیاسی فارغ از هرگونه دیانت ارائه دهد. به نظر ایشان حکومت باید فارغ از اینکه مردم چه دین و اعتقادی دارند، منابع را بین همگان به تساوی تقسیم کرده و به مساوات زمینه‌ی فعالیت اجتماعی برای آنان فراهم نماید و فقط با این فرض است که می‌توان به تشکیل جامعه‌ی بدون تبعیض امید بست. در مورد این مصاحبه باید گفت که به نظر می‌رسد کلام امام موسی صدر دچار بدفهمی شده است. بحث ایشان صرفاً در تقسیم منابع است و این با دینی بودن یا نبودن خود حکومت منافاتی ندارد. به بیان دیگر ایشان صرفاً می‌گویند که نباید در تقسیم منابع بین شیعه و سنی فرق نهاد ولی هیچگاه نمی‌گویند که حکومت نباید دینی باشد. از این بالاتر فقط حکومت دینی است که می‌تواند بر مبنای ارزش‌های اخلاق به مساوات بین تمام مردم جامعه تن دهد. نکته‌ی دیگری که باید در مورد این مصاحبه در نظر گرفت این است که امام موسی صدر بخاطر وجود تبعیض بین شیعه و سنی در لبنان این نظر را مطرح کرده ولی معلوم نیست در جوامعی که تبعیض در آنها نه بین تابعین ادیان مختلف بلکه بین اقشار مختلف از لحاظ اقتصادی است، این راه حل باز هم راهگشا باشد یا نه؟ در صحنه‌ی عمل و واقعیت ما شاهد آن هستیم که حکومت‌های دینی بهتر از حکومت‌های غیر دینی، نسبت به رفع تبعیض‌های اجتماعی اقدام کرده‌اند.

سکولاریسم

دفاع از مدل حکومت غیر دینی

تساهل و تسامح با مخالفین

امام موسی صدر مخالف حکومت دینی



مصاحبه |

سخن افشاگرانه و ضد فساد، پرهزینه

است

مهدی جمشیدی ▲

فرهیختگان: مفهوم سوت‌زنی را در ایران چطور می‌توان صورت‌بندی کرد؟ منظورم فهمی از وضع بالفعل و واقعا موجود سوت‌زنی در ایران است؟! من درباره موضع‌گیری افشاگرانه مردم نسبت به فساد، تعبیر سوت‌زنی را به‌کار نمی‌برم و معتقدم استفاده از این تعبیر، از چند جهت مخدوش است: نخست اینکه گویا ما مبارزه مردمی با فساد را از غرب آموخته‌ایم و در سنت خویش چنین مقوله‌ای را نداریم، حال آنکه جزء عالی‌ترین سطوح امر به معروف و نهی از منکر، همین امر است؛ دیگر اینکه به‌کارگیری این تعبیر، موضع مقلدانه و وام‌گیرنده ما را نسبت به غرب نشان می‌دهد، به طوری که گویا ما حتی در ساده‌ترین مساله‌های روزمره زندگی خود نیز ناچار به اخذ و اقتباس از غرب هستیم؛ و در نهایت اینکه استفاده از تعبیر سوت‌زنی، این اقدام را از مقوله‌ای دینی-اخلاقی به مقوله‌ای سکولار-شهروندی فرومی‌کاهد. به این ترتیب، نباید آنچه را که خود داریم، از بیگانه تمنا کنیم و همچون ظرف تهی، تنها در حال گیرندگی و مصرف قرار بگیریم. اکنون واقعیتی به‌عنوان گزارش‌های مردمی ضد فساد، چندان در جامعه



مهدی
جمشیدی

عضو هیات علمی پژوهشگاه
فرهنگ و اندیشه اسلامی

ما به چشم نمی‌خورد و چنین ظرفیتی، معطل مانده است. نه مردم احساس می‌کنند که در این باره مسئولیت دارند و نه سازوکار شناخته‌شده و رسمی‌ای در این باره وجود دارد که مردم با تکیه بر آن، در این مسیر گام بردارند. چیزی که وجود دارد، نقدها و افشاگری‌های خصوصی و درون‌محلی است که مردم با یکدیگر، از فسادهای برخی اشخاص می‌گویند و به مشاهدات و اطلاعات خود ارجاع می‌دهند، در حالی که این قبیل گفتن‌ها و نقادی‌ها، اثر خارجی و عینی در پی ندارد و راه به جایی نمی‌برد. اینکه مردم در گفت‌وگوهای شخصی و دوستانه و غیررسمی خویش با یکدیگر، گلایه و شکوه کنند و آسیب‌ها و فسادها را با یکدیگر در میان بگذارند، اتفاق جدیدی را رقم نخواهد زد و گرهی را نخواهد گشود. در اینجا نیز مساله عبارت است از خارج کردن این اطلاعات و مشاهدات از قلمرو غیررسمی به قلمرو رسمی و بهره‌گیری از آنها در راستای مبارزه با فساد.

از نظر اجتماعی، مشارکت دادن مردم در روند مبارزه با فساد، نه فقط در زمینه فسادستیزی، مؤثر و نافع است و یک «ظرفیت به‌کارگرفته‌نشده» را به صحنه بازی می‌آورد و جبهه مبارزه با فساد را شکل می‌دهد، بلکه هم نیروی انتقادی و چالشی مردم را در جهت مثبت، تخلیه کرده و از هیجان‌های کور و آشوب‌گونه جلوگیری می‌کند و هم اعتماد سیاسی مردم نسبت به نظام را به شدت افزایش می‌دهد. هنگامی که مردم دریابند مشاهدات معتبر آنها منشأ اثر می‌شود و دانه‌درشت‌ها و مفسدان بزرگ را به دام قانون می‌اندازد، اطمینان می‌یابند که عزم مبارزه با فساد، هرگز شعاری و توخالی نیست. چنانچه مردم از عرصه برکنار باشند و تنها بازی ستیز با فساد را به تماشا بنشینند، چنین توفیقاتی نصیب نظام نخواهد شد، اما استفاده از قابلیت مردم، هم اثر ضدفساد دارد و جامعه را برای مفسدان و حرام‌خواران، ناامن می‌گرداند و هم مردم را دلگرم و همراه می‌سازد و بر حجم همراهی‌ها و همدلی‌های سیاسی آنها می‌افزاید.

اکنون نوعی «هراس جمعی» نسبت به مداخله در ماجرای فسادستیزی وجود دارد؛ مردم احساس می‌کنند چنانچه در این باره عمل کنند، پیامدهایی از ناحیه مفسدان گریبانگیرشان خواهد شد و آنها با تکیه بر قدرت خود، زندگی را بر اینان تلخ خواهند کرد. به عبارت دیگر، احساس امنیت و آسودگی در مردم وجود ندارد و آنها گمان نمی‌کنند پس از افشای فساد، از گزند و توطئه مفسدان در امان خواهند ماند. پس اصل اجرای این برنامه، متوقف بر فراهم‌ساختن امنیت در مرحله پس از افشاگری است و چنانچه این مرحله

به‌درستی انجام نگیرد، نباید از مردم توقع داشت که در آن مشارکت کنند. هرچه جامعه برای مفسدان، ناامن‌تر و مخاطره‌آمیزتر می‌شود، باید برای مردمی که فریاد دادخواهی برمی‌آورند و فساد را آشکار می‌سازند، امن و عاری از گزند باشد. اکنون چنین وضعی حاکم نیست؛ به‌طوری‌که سخن افشاگرانه و ضدفساد، پرهزینه است و زندگی فرد را دچار اختلال و آسیب می‌کند. ازاین‌رو، باید با تمهیدات قانونی و معتبر، حفاظت از فرد افشاکننده را برعهده گرفت و اجازه نداد مفسدان بی‌اخلاق و خودخواه، به هویت وی دست یابند و او را آزار دهند. ازاین‌رو، شخص افشاکننده، فقط باید با قوه قضائیه در تماس باشد و در معرض رویارویی با مفسد قرار نگیرد و مفسد نداند که چه کسی یا کسانی، از وی گزارش داده‌اند.

فرهیختگان: یکی از تهدیدهایی که از جانب سوت‌زن‌ها متوجه اصل پدیده سوت‌زنی، عدالت و اعتماد اجتماعی می‌شود، آن است که سوت‌زنی‌ها جنگ نیابتی (میان نهادها، گروه‌ها و افرادی که به اطلاعات مخفی دسترسی دارند و به‌دنبال مهندسی قدرت و افکار عمومی هستند، اعم از داخلی و خارجی) باشد. چنین تهدید محتملی را چطور می‌شود پاسخ داد یا از آن چطور باید در امان ماند؟

چنانچه اشکال شود که شاید به‌تدریج، گزارش‌های ضدفساد از صورت هویت مردمی خارج شود و به دستاویزی برای تسویه حساب‌های سیاسی میان نیروها و گروه‌های قدرتمند غیر مردمی تبدیل شود، باید گفت حتی در چنین وضعی نیز نباید نگران بود؛ چون این وضع درنهایت، به شکل‌گیری فضای شیشه‌ای و شفاف منجر خواهد شد و افشاگری‌ها و آشکارسازی‌های متقابل، عرصه را بر حیات سیاسی و اقتصادی دانه‌درشت‌های همه جریان‌های سیاسی تنگ خواهد کرد. به‌بیان‌دیگر، از آنجا که داور نهایی در این باره قوه قضائیه خواهد بود، این قوه نیز بر مدار عدل و حق و قانون عمل می‌کند، نباید از تشدید شدن اتهامات غیر مردمی و دوسویه هراس داشت؛ چراکه درنهایت، صدق و کذب هر ادعا و اتهامی روشن خواهد شد و چه‌بسا هر دو طرف، به‌واسطه افشاگری‌های متقابل ضربه ببینند.

فرهیختگان: یکی از مسائل درمورد سوت‌زنان ایرانی، که احتمال آن جنگ نیابتی را بالا می‌برد، منابع اطلاعاتی آنهاست. آیا از گردش آزاد اطلاعات به موارد رسیده‌اند؟ آیا گزارش‌های مردمی آنها را به این اطلاعات رسانده است؟ این مساله چند پرسش پیش می‌آورد: آیا گردش آزاد اطلاعات و شفافیت می‌تواند پاسخ و راه‌حل باشد؟ گزارش‌های [گسترده‌تر]

مردمی آیا منبع بهتری نیست؟ اگر هست، چگونه می‌توان از آسیب دیدن گزارش دهندگان مردمی حتی الامکان پیشگیری کرد؟ آیا به غیر از این دو طریق، راه دیگری هم هست؟

واضح است که بار اصلی مبارزه با فساد، بر عهده نهادها و دستگاه‌های رسمی است و این آنها هستند که باید با تکیه بر اهرم‌ها و مجراهای اطلاعاتی و نظارتی خویش، پرچم مبارزه با فساد را در دست داشته باشند و به مفسدان، مجال رشد ندهند. به عبارت دیگر، باید نقش مردم را در این زمینه، نقش مکمل و کمکی قلمداد کرد و نه نقش اصلی و عمده. توانمندی‌ها و دسترسی‌های خاص نهادهای رسمی و قانونی، در اختیار توده‌های مردم نیست که بتوان از آنها انتظار داشت در این میدان، نقش اصلی و اول را ایفا کنند و کارکرد نهادهای رسمی را داشته باشند.

در این میان، نباید غفلت کرد که گردش آزاد اطلاعات و اینکه مردم بدانند در پس پرده سیاست چه می‌گذرد، مقدمه اجتناب‌ناپذیر مبارزه مردمی با فساد است. اینکه شخصیت‌ها و جریان‌های سیاسی و اقتصادی، در فضایی تودرتو و غیرقابل دسترس به سر ببرند و کسی جز هم‌محفلی‌های آنها نداند که چه می‌کنند، به معنی مسدودشدن باب افشاگری و فسادستیزی است. پس مقدمه ساختاری و نامحسوس فسادستیزی، شفافیت روند و مسیرها است و روشن کردن فضای تاریک و گلوگاه‌های فسادخیز. هنگامی که اصل شفافیت جاری نیست و هزارتوهای مختلفی برای پنهان‌سازی و فرار وجود دارد، مردم که هیچ، بلکه حتی قوه قضائیه نیز به‌سختی خواهد توانست فسادها را بیابد و بشناسد. پس کار را باید از مرحله «اصلاح ساختاری» آغاز کرد و این به معنی ایجاد شفافیت و وضوح است، به گونه‌ای که دانه‌درشت‌ها و برجستگان احساس کنند در اتاق شیشه‌ای نشسته‌اند و حریم خصوصی فسادخیز ندارند.

فراهیختگان: در بحث‌های امنیت اجتماعی شده، این موضوع مطرح است که احساس امنیت از امنیت واقعی مهم‌تر است، شاید بتوان این مساله را تعمیم داد و گفت پدیده سوت‌زنی سبب احساس بی‌عدالتی می‌شود، تا آنجا که واقعیت عدالت در کشور تحت الشعاع احساس بی‌عدالتی قرار گیرد. ارزیابی و نظر شما در این باره چیست؟

شاید در کوتاه‌مدت، تلاطم‌هایی ناخوشایند شکل بگیرد و حجم انبوهی از اتهام‌های نابجا و ناروا شایع شود و از این رو، فضای ناامیدی و سیاه‌نمایی در جامعه شکل گیرد، اما در بلندمدت ورق بر خواهد گشت و فرهنگ مبارزه

مردمی با فساد، اصلاح و تکمیل خواهد شد. روشن است که این روند در نقطه آغاز خود، آسیب‌ها و آفت‌هایی را در پی خواهد داشت و پاره‌ای هوچی‌گری‌ها و غوغاسالاری‌ها، فضا را دربر خواهد گرفت، اما در نگاه کلی و برآیندی، کار به نفع جریان مردمی مبارزه با فساد تمام خواهد شد و این قبیل حالت‌های مَرَضی، رخت بر خواهد بست و فرهنگ متعادل و منطقی فسادستیزی رواج خواهد یافت. پس نباید با اشاره به پیامدهای محتمل ناخوشایند، از اصل آن دست کشید.

فرهیختگان: سوت‌زنی در ایران تا حد قابل توجهی با عدالت خواهی همراه شده است. برخی می‌گویند عدالت خواهی در ایران وجهه مارکسیستی پیدا کرده و برخی دیگر می‌گویند این نوع عدالت خواهی، انتقام جویانه و پارتیزانی است. بعضی با غرض انتقام‌کشی کور از هر آنکه به لحاظ اقتصادی یا قدرت، بالادست محسوب می‌شود، از آن دفاع می‌کنند و بعضی آن‌را مضر می‌دانند. سوت‌زنی تا چه حد منحصر به عدالت خواهان و توابع آنها (که برشمرديم) است؟ و آیا جریان‌های عدالتخواه در صاحبان افکار مارکسیستی یا پارتیزان‌های انتقام‌جو خلاصه می‌شوند؟

شکل‌گیری جبهه مردمی مبارزه با فساد و افشاگری درباره دانه‌درشت‌ها و زیاده‌خواهان، امری است که اندیشه و مطالبه عدالت را از جنبه برخی نیروهای خاص، خارج می‌سازد و تمام جامعه را درگیر مساله عدالت و مبارزه با فساد می‌کند. این امر از چند جهت مطلوب است؛ یکی اینکه تبدیل شدن عدالت از مطالبه‌ای محدود و جریانی به مطالبه‌ای گسترده و اجتماعی، بر قدرت آن می‌افزاید و مفسدان را در لاک دفاع فرو می‌برد، چون در این حال، آنها با توده‌های مردم روبه‌رو خواهند بود نه چهره‌های خاص و جریان‌های اقلی که بتوانند با لطایف‌الحیل، آنها را از صحنه به‌در کنند؛ دیگر اینکه مردمی شدن و اجتماعی شدن مبارزه با فساد و گزارش‌دهی درباره مفسدان، مساله عدالت را هم از حدس‌ها و برداشت‌های سیاسی کارانه مصون نگاه خواهد داشت و هم تلقی‌های خام‌اندیشانه و ساختارشکنانه از عدالت را به حاشیه خواهد راند، و این دو، جزء نیازهای فوری و حتمی دغدغه عدالت در وضع کنونی هستند.



تحلیل و تبیین

اخیرا از گزارشگران مردمی فساد به عنوان «سوت‌زن» یاد می‌شود که ترجمه‌ای است از (whistle blower). از آنجا که این ایده در کشور ما نیز مانند بعضی دیگر از «ایده‌های بهبود اوضاع» مورد توجه قرار گرفته است، باید به‌نحو علمی نیز در آن دقت شود تا بلکه از مزایای احتمالی آن بهره‌مند شویم و از معایب احتمالی آن در امان بمانیم.

یکی از مهم‌ترین سوالاتی که در مواجهه با این ایده در کار می‌آید آن است که وضعیت افشاگری مردمی و سوت‌زنی در ایران امروز را چطور می‌توان ذیل علوم انسانی صورت‌بندی کرد و علوم انسانی آیا می‌تواند فهمی دقیق‌تر از این پدیده ارائه کند یا خیر؛ چه مشتغلان «علوم انسانی» و چه اساتید «علوم انسانی اسلامی» لازم است که فهم خود را در باب این مساله و نیز در باب مسائل انضمامی و واقعی کشور ابراز کنند تا عیار آنچه مدافع و مدعی‌اند، آشکار شود. پرسش دوم آن است که آیا بناست این ایده به استخدام غرض‌ها درآید و به اصطلاح مصرف شود یا آنکه بناست مشکلی را حل کند؟ اگر بناست با کمک این ایده به حل مشکلاتی اقدام کنیم، باید برای چالش‌ها و مشکلات آن پاسخی داشته باشیم و بگوییم که چطور می‌خواهیم از ابزار شدن و مصرف آن جلوگیری کنیم.

متن حاضر پاسخ‌های مکتوب دکتر مهدی جمشیدی، عضو هیات علمی پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی به سوالات روزنامه «فرهیختگان» است. او بر آن است که اکنون نوعی «هراس جمعی» نسبت به مداخله در ماجرای فسادستیزی وجود دارد سخن افشاگرانه و ضدفساد، پرهزینه است و زندگی فرد را دچار اختلال و آسیب می‌کند. پس باید با تمهیدات قانونی و معتبر، حفاظت از فرد افشاکننده را برعهده گرفت.

جمشیدی همچنین معتقد است مشارکت مردم در روند مبارزه با فساد یک ظرفیت به‌کارگرفته نشده را به صحنه می‌آورد و جبهه مبارزه با فساد را شکل می‌دهد، به‌علاوه نیروی انتقادی مردم را هم در جهت مثبت، تخلیه می‌کند و از هیجان‌های کور و آشوبگونه جلوگیری می‌کند و نیز اعتماد

سیاسی مردم نسبت به نظام را افزایش می دهد. البته جمشیدی بر آن است که باید نقش مردم را در این زمینه، نقش مکمل و کمکی قلمداد کرد چراکه توانمندی ها و دسترسی های خاص نهادهای رسمی و قانونی، در اختیار توده های مردم نیست بلکه مقدمه ساختاری برای فسادستیزی، شفافیت روند و مسیرها و روشن کردن فضای تاریک و گلوگاه های فسادخیز است.

او همچنین اشاره دارد که تعبیر سوت زنی برای افشاگری های مردمی تعبیر درستی نیست چراکه این تعبیر، موضع مقلدانه و وام گیرنده ما را نسبت به غرب نشان می دهد و همچنین تعبیر سوت زنی، این اقدام را از مقوله ای دینی - اخلاقی به مقوله ای سکولار - شهروندی فرومی کاهد!

در نهایت به نظر می رسد آقای جمشیدی به درستی از جایگاه ظرفیت مردمی برای مبارزه با فساد سخن گفته است و راه کار اساسی را در شفافیت می بیند.

#سوت زنی

#مبارزه با فساد

#عدالت خواهی

#شفافیت روندها و مسیرها

#صیانت از افشاکننده ها

#ظرفیت مردمی در مبارزه با فساد



نشست مجازی «عدالت و آزادی در اندیشه شهید بهشتی»

به مناسبت سی و نهمین سالگرد شهادت آیت‌الله دکتر بهشتی و ۷۲ تن از یارانش، نشست مجازی از سوی موسسه دین و اقتصاد، با عنوان عدالت و آزادی در اندیشه شهید بهشتی و دلالت‌های آن برای برون‌رفت از بحران‌های کنونی کشور برگزار شد. دکتر فرشاد مومنی، دکتر سید علیرضا بهشتی و دکتر سید محمدرضا بهشتی در این نشست به تبیین اندیشه‌های شهید بهشتی پرداختند.

موسسه مطالعات دین و اقتصاد، موسسه‌ای غیر دولتی و غیر انتفاعی است که در سال ۱۳۷۸ هجری شمسی (۲۰۰۰ میلادی) جهت تحقق توسعه اقتصادی عدالت محور و یافتن راه‌حل‌های علمی و عملی جهت برطرف کردن مشکلات و مسایل اقتصادی مبتلا به جامعه تأسیس گردید. ریاست این موسسه هم‌اکنون برعهده دکتر فرشاد مومنی، استاد دانشگاه و از مدافعین مکتب اقتصادی نهادگراست.

سخنرانی |

چرا در بسط عدالت اجتماعی ناموفق

بوده‌ایم؟!

علیرضا بهشتی

بنیان‌گذاران این نظام به خواب هم نمی‌دیدند این روزگاری را که کارگران اعتراضی بخاطر اعتراضی که نسبت به وضعیتشان دارند و اینکه وقتی اعتراض

علیرضا بهشتی

عضو هیأت علمی دانشکده
علوم انسانی دانشگاه تربیت
مدرس و رئیس بنیاد نشر آثار
شهید بهشتی

می‌کنند محکوم به حبس و شلاق می‌شوند. تصوّر حوادثی مانند حوادث آبان ماه ۹۸ اساساً برای امثال مرحوم شهید بهشتی امکان پذیر نبود. در تصوّر او نمی‌گنجید که روزی جمهوری اسلامی که قرار بود بیشترین خدمت را به مردم و مستضعفین کند، تظاهر کنندگانی از روی عجز و ناتوانی و ناامیدی بخاطر اینکه جانشان به لبشان رسیده به خیابان‌ها بیایند. تصوّر اینکه در کرمانشاه خانه‌ی یک خانم سالخورده خراب شود و این حادثه منجر به مرگ این خانم شود فکر نمی‌کنم برای کسانی که در طول انقلاب سعی کردند قانون اساسی را تدوین کنند وجود داشت. چرا در دستگاه قضایی که روز قوه‌ی قضائیه را به نام شهید بهشتی برگزار می‌کنند شاهد فساد هستیم و زمانی که مردم با مشکلات زندگی روزمره دست و پنجه نرم می‌کنند، این افراد بتوانند اعداد و املاک نجومی و بسیار از چیزهای دیگر را بالا بکشند. به تعبیر شهید بهشتی: «شما از نردبان حرام به پشت بام سعادت نمی‌رسید.» اگر بخواهیم این را با بحث خودمان ترجمه کنیم باید گفت: از نردبان ظلم و ستم به بام عدالت نمی‌توان رسید.

سعی می‌کنم مباحثم را در سه بخش خدمتتان عرضه کنم. واقعیت این است که این بحث‌ها بخصوص مسئله‌ی رابطه‌ی انسانی و عدالت بحث بسیار مبسوطی است. امروزه با حوادثی که ظرف دهه‌ی گذشته شاهد بودیم یک نکته وجود دارد که طرفداران و منتقدان نظام جمهوری اسلامی بر سر آن اتفاق نظر دارند و آن اینکه نظام جمهوری اسلامی نتوانسته است در زمینه نهادینه کردن و گسترش عدالت اجتماعی به نحو شایسته‌ای اقدامی انجام دهد. از این جهت هست که این سؤال برای همه‌ی ایرانی‌ها به وجود آمده که آیا انقلاب اسلامی اساساً به دنبال اصل عدالت اجتماعی بوده است؟

وی گفت: نزدیک ۱۵۰ سال قبل و بخصوص بعد از انقلاب مشروطه مردم ما یک مطالبه‌ی اصلی داشتند و دارند و آن اینکه جامعه پیشرفت کند. دنبال توسعه و رشد هستند. برای رسیدن به رشد و توسعه و پیشرفت سه مطالبه‌ی میانی مطرح کردند. فکر کردند از طریق این سه مطالبه می‌توانند به مطالبه‌ی اصلی برسند که استقلال، آزادی و عدالت هست. انقلاب اسلامی هم در ابتدا به همین مطالبات تاریخی مربوط است. منفک از آنها نیست و در شعارها و خواسته‌های مردم در طول انقلاب همواره مسئله‌ی عدالت، آزادی، استقلال جزو مطالبات مهم مردم بوده است. گروه‌های مختلف پیشنهادات مختلفی در این زمینه داشتند و تلاش‌های مختلفی هم صورت گرفت. یکی از راه‌هایی که ما می‌توانیم بفهمیم که قرار بوده مطالبه به چه صورت در نظام جمهوری تبلور

پیدا کند این است که به افکار و رفتار رهبران انقلاب و نظام برخاسته از انقلاب مراجعه کنیم. اساساً آنها به دنبال مسئله‌ی عدالت بودند. یکی از افرادی که در اینجا مطرح هست مرحوم شهید بهشتی است.

شهید بهشتی در طول سه دهه‌ی مبارزات و تلاش‌های اجتماعی و سیاسی پیش از انقلاب مسئله‌ی عدالت و عدالتخواهی را در کنار آزادی خواهی و استقلال طلبی هم نوا با مردم جزو مطالبات خودش قرار می‌دهد و به دنبال نهادینه کردن این مطالبات و تبیین این موضوع است. من مجبورم مباحث نظری را به طور فشرده مطرح کنم، اما نکات بسیار جالب و حیرت انگیز به لحاظ فلسفه‌ی اخلاق در اندیشه‌های شهید بهشتی وجود دارد که متأسفانه به علت ضیق وقت نمی‌رسم مسئله را باز کنم. دوستانی که اهل فن هستند می‌دانند در دنیای مدرن تا پیش از نقد پست مدرن و تجدیدی که در اواسط قرن بیستم آغاز می‌شود و در اواخر قرن اوج می‌گیرد، در همه‌ی مکاتب مدرن، اینها در مبانی معرفت شناختی با همدیگر اشتراک نظر دارند.

بر اساس این انفکاک مباحثی مانند عدالت نمی‌توانند طبق باید و نباید باشد. اتفاقاً نقطه‌ی عزیمت شهید بهشتی در بحث عدالت اجتماعی به همین نکته برمی‌گردد. در کتاب «حق و باطل از دیدگاه قرآن» بحث بسیار با ارزشی که از ایشان باقی مانده سه جلسه بحث در انجمن اسلامی پزشکان و مهندسان است که خیلی جالب است و دوستان می‌توانند به آن مراجعه کنند. من فقط این نکته را مطرح می‌کنم که ایشان بحث خود را با این نکته آغاز می‌کند زمانی که درباره‌ی حق صحبت می‌کنیم می‌توانیم دو مبنا را پیدا کنیم که حتی در مکالمات روزمره‌ی ما جاری و ساری است. گاهی از حق به عنوان آنچه که هست سخن می‌گوییم گاه آن را به معنای آنچه باید باشد مطرح می‌کنیم. مرحوم شهید بهشتی می‌گوید اگر ما بتوانیم رابطه‌ی بین آنچه هست و آنچه باید باشد برقرار کنیم یک گام بزرگ برداشته‌ایم. ایشان این گام بزرگ را برمی‌دارد و می‌گوید این گونه نیست «هست و نیست» از هم جدا شود. چرا؟ برای اینکه نظام عالم یک نظام هدفدار و سامان مند است که هم هدف و هم سامان دارد. اگر این گونه باشد آنگاه آنچه هست با آنچه باید باشد بایستی رابطه‌ی مستقیم داشته باشد.

در مورد مسئله‌ی آزادی می‌دانید کسانی که اسلام را دینی موافق با آزادی می‌دانند بحثشان این است که آیه قرآن به صراحت مطرح می‌کند اساساً دین اجبار پذیر نیست. بنابراین اینجا خداوند عالم دست بشر را باز گذاشته که دین را بپذیرد یا نپذیرد. کسانی که مایل هستند محدودیت‌هایی برای آزادی انسان

به قدری زیاد کنند که بتوانند با نگاه تربیتی که دارند برای مهندسی اجتماعی توجیه‌ای داشته باشند می‌گویند آنچه اینجا گفته می‌شود مسئله‌ی آزادی تکوینی است. بحث مرحوم آیت الله شهید بهشتی تکوین و تشریح را به هم متصل می‌کند و یک نگاه بسیار عالمانه است که می‌تواند گسترش پیدا کند بدین معنا که در مباحث فکری می‌توانید این بحث را به عنوان مبنا قرار دهید که آنچه با عدالت مخالف باشد نمی‌تواند جزو احکام دینی باشد.

باید بدانیم تعریف انسان در نظام اندیشه‌ی اسلامی چیست تا به لحاظ تکوینی بگوییم انسان چنین موجودی است و در نتیجه برای مسئله‌ی تشریح هم بگوییم در تعاریف انسان بایستی این آزادی‌ها محترم شمرده شود. مرحوم شهید بهشتی انسان شناسی مفصلی در کتاب‌های مختلف در نقش آزادی و تربیت کودکان، مواضع حزب جمهوری اسلامی، درس‌های تفصیلی، شناخت اسلام و تقریباً در همه‌ی آثار بحث‌هایی را درباره انسان بیان می‌کند. و توضیح می‌دهد زمانی که انسان افتخار انتخاب‌گری و داشتن اختیار داشته باشد این افتخار برای او مسئولیت آور است. بدین معنا هر کسی که افتخار آزاد بودن دارد باید بار مسئولیت انتخاب را هم به دوش بکشد. این مسئولیت‌ها در پنج عرصه خودش را نشان می‌دهد: ۱- رابطه‌ی انسان با خودش ۲- رابطه‌ی انسان با خالق هستی ۳- رابطه‌ی انسان با جامعه و مردم ۴- رابطه‌ی او با طبیعت و محیط زیست ۵- رابطه‌ی او با تاریخ؛ این بحثی است که به فلسفه‌ی تاریخ مربوط می‌شود و ممکن است امروزه طرفدار نداشته باشد.

اگر فرصت داشتیم نشان می‌دادم نوع قرارداد گرایی که مرحوم شهید بهشتی مسائل اجتماعی را به آن پیوند می‌دهد چه تفاوتی دارد با قراردادگرایی دیگران و این بحث را از منظر جهان بینی و نگاه معرفت شناسانه به انسان تحلیل می‌کردم. در منطق او امر تکوینی به یکسری امور تشریحی پیوند می‌خورد و این پیوند کاملاً وسیع است. از این جهت می‌بینیم عدل و آزادی نه تنها در تضاد با یکدیگر نیستند، بلکه دست در دست هم می‌دهند و در کنار همدیگر هستند و باید با هم باشند. حقوق و حق معمولاً در روابط پنج گانه‌ای که عرض کردم خودشان را نشان می‌دهد.

منطق جان رالز به عنوان یکی از مهمترین فیلسوف‌های سیاسی قرن بیستم در نظریه‌ی عدالت به مثابه انصاف است. زمانی که نظریه‌ی عدالت به مثابه انصاف را نگاه می‌کنید تلاش رالز این است که بتواند نشان دهد آزادی و عدالت می‌توانند در کنار هم قرار بگیرند. دوستانی که با این نظریه آشنا هستند می‌دانند به چه ترتیب این کار را انجام می‌دهد. این نکته از این لحاظ اهمیت دارد که

امروزه به محض اینکه صحبت از عدالت خواهی می‌شود، فکر می‌کنیم کسانی که به دنبال عدالت خواهی هستند، حتماً بخاطر طرفداری از برابری اعتنایی به بحث آزادی ندارند یا اینکه اساساً مخالف آزادی هستند. در حالی که این گونه نیست و عدالت و آزادی بر اساس جایگاه انسان دست در دست هم داده است. مباحثی که در حوزه عدالت اجتماعی مطرح می‌شود مباحثی نیستند که خارج از بحث آزادی مطرح باشند و در نظر گرفته شوند.

نکته‌ی مهم دیگر اینکه مرحوم شهید بهشتی در رابطه با انسان مسئله‌ای را مطرح می‌کند و آن اینکه عدالت را فقط متصل و در پیوند با مسائل اقتصادی نمی‌داند. در عین حال که این بخش اقتصادی را به عنوان یکی از عرصه‌های ضروری و عرصه‌هایی که با زندگی روزمره‌ی انسان رابطه‌ی تنگاتنگ دارد مورد توجه قرار می‌دهد اما این گونه نیست که همه چیز را در حصار مسائل اقتصادی بخواهد منحصر بکند. در کتاب دیگری که از مرحوم شهید بهشتی بنیاد نشر آثار به نام «نظام اقتصادی و اسلام» منتشر کرد ایشان بحثی دربارہی روز کارگر با کارگران دارد. می‌خواهم با دیدگاه‌هایی که امروزه داریم این را مقایسه کنیم. مرحوم شهید بهشتی دربارہی تشکل‌های کارگری صحبت می‌کند و می‌گوید اصالت اصلی این تشکیلات تلاش اصیل و عملی برای ایجاد نظام اقتصادی و سیاسی بر پایه‌ی معیارهای اسلام است. نظامی که در آن بازدهی سعی و تلاش هر انسانی در عین حفظ آزادی صرفاً متعلق به حقوقش است. اشکال و دشواری بزرگی مربوط به مسائل مربوط به زحمت کشان جامعه‌ی اینکه برای حفظ و مراقبت از اینکه دست رنج آنها بیهوده از بین نرود آزادی آنها هم باید حفظ شود.

انچه آقای بهشتی به آن توجه می‌کند بحثی است که یک دهه بعد آمارتیا سن در بحث‌های خود مطرح می‌کند. دوستانی که علاقمند هستند این مباحث را دنبال کنند می‌توانند از این لحاظ هم در آثار شهید بهشتی مطالعه بفرمایند. مرحوم شهید بهشتی این نظام اقتصادی در اسلام، سه جلسه‌ی میزگرد تلو یزیونی دارد که مرحوم شهید بهشتی دربارہی ابعاد اقتصادی قانون اساسی توضیح می‌دهد. من نمی‌خواهم به طور مفصّل وارد این بحث شوم. در دی ماه سال ۹۸ در فصلنامه‌ی فرهنگ اجتماعی هم من بحثی در مورد قانون اساسی و عدالت اجتماعی و حقوق انسان مطرح کرده‌ام که عمده‌تاً در آن از دیدگاه‌های شهید بهشتی استفاده کردم که دوستان می‌توانند به آنجا هم مراجعه کنند.

اما مسئله‌ی مهم اینکه معماران انقلاب در خصوص بسط عدالت

اجتماعی و آزادی انسانها چه در شکل جمعی و فردی چنین دغدغه‌ای داشتند چگونه شده که به این نقطه رسیدیم؟ آنها که چنین خواستی را داشتند. یک پاسخ دم دستی که معمولاً در بحث‌های ژورنالیستی خیلی راحت پیدا می‌شود این است که کسانی که نظام جمهوری اسلامی را تأسیس کردند، خیالاتی داشتند و آرمانی فکر می‌کردند، واقع‌گرا نبودند. دنبال یوتوپیا بودند؛ آدمی که دنبال یوتوپیا باشد مجبور می‌شود ایدئولوژی را به کار بگیرد. صرف نظر از اینکه حتی در مورد کاربرد و مفهوم این ایدئولوژی اختلاف نظر بین همه‌ی افراد هست و صرف نظر از اینکه بسیاری از منتقدین فراموش می‌کنند لیبرالیسم و سوسیالیسم یک ایدئولوژی سیاسی هستند و این که رالز هم بحث مفصلی دارد که اساساً نمی‌توانیم به جز تمسک به آرمان شهر گرایی واقع‌بینانه قدم به جلو برداریم وگرنه همه‌اش حفظ وضع موجود می‌شود. به تعبیری که مرحوم بهشتی دارد و می‌گوید انسان واقعی گرا نیست و تسلیم واقعیت نمی‌شود ولی واقع‌بین هست؛ اما مسئله اصلی این است که ما با یک واقعیت تاریخی مواجه هستیم. اندیشه‌ای که کانون تفکر و گفتمان انقلاب اسلامی را شکل می‌داد. از اواسط دهه شصت و بعد از دهه‌ی ۶۰ از تمام عرصه‌های مختلف فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی کنار گذاشته می‌شود و من تعجب می‌کنم از کسانی که تعجب می‌کنند که چرا ما در عرصه‌ی عدالت اجتماعی موفق نبودیم. شما ابزارهای لازم را کنار گذاشتید. زمانی که ابزارهای لازم را کنار گذاشته‌اید چگونه انتظار دارید به عدالت اجتماعی برسید؟ حاصل آن، این وضعیت اسفبار می‌شود.

بایستی ابزارها را عوض کرد، ریل‌گذاری عوض شود. در این امر بایستی تجدید نظرهای اساسی انجام دهیم اگر ادعا داریم امثال شهید بهشتی برای ما الگو بودند و می‌توانیم از اندیشه‌های آنها استفاده کنیم. امام علی (ع) که ما او را مظهر عدل و عدالت می‌دانیم، می‌فرماید: «عدل و صدق با هم برادر هستند.» اکنون ما عدم شفافیت، پنهانکاری‌های مکرر و متوالی مشاهده می‌کنیم.



سخنرانی |

فاکتورهای عدالت خواهی واقعی از منظر

شهید بهشتی

فرشاد مومنی

در این جلسه بر روی بنیان‌های اندیشه‌ای مربوط به عدالت و آزادی از دیدگاه شهید بهشتی تمرکز می‌کنیم و بعد کوشش خواهیم کرد دلالت‌های آن را برای ایران امروز هم از موضع آسیب شناسی و بررسی چرایی شکل‌گیری بحران‌های کوچک و بزرگ و هم از موضع پیدا کردن راهکارهایی برای برون رفت از گرفتاری‌های امروز کشور مورد بررسی قرار خواهیم داد. برداشت ما این است که قرائت آیت الله شهید دکتر بهشتی درباره‌ی عدالت و آزادی در نحوه‌ی اداره‌ی جامعه بیشترین قدرت توضیح دهنده‌ی را برای شکل‌گیری بحران‌های کنونی دارد و می‌توانیم انتظار داشته باشیم از طریق درک عالمانه‌ی این مسائل امکان برون رفت کم هزینه‌تر و پر دستاوردتری داشته باشیم.

قسمت اول از عرایض به یک امتیاز درخشان در اندیشه‌ی شهید بهشتی بر می‌گردد و آن هم عبارت از پیوند نظام وار میان نظر و عمل در دیدگاه ایشان است. در جای دیگری به تفصیل در این باره صحبت کردم که از این زاویه در اسلوب روش شناختی شهید بهشتی ایشان با استناد به آیات مکرری در

فرشاد
مومنی

استاد اقتصاد دانشگاه

قرآن تصریح می‌کند انتظار خداوند از انسان مسلمان این است که به اندازه‌ی وسع خود در جهت عینیت بخشی به جامعه‌ی آرمانی مورد نظر خداوند تلاش کند. التزام روشمند به قابلیت عینیت بخشی آرمان‌ها ایشان را از جنبه‌ی روش شناختی وارد مداری از مجموعه دقت‌ها و التزام‌های نظری و عملی کرده که خارق العاده است.

یکی از چیزهایی که در اندیشه‌ی شهید بهشتی به اعتبار این نکته مورد توجه قرار گرفته مسئله‌ی فرصت طلبی و سوء استفاده از آرمان‌ها بویژه در ادیان ابراهیمی است. در یکی از اولین و مهمترین آثار مکتوبی که از آیت الله شهید دکتر بهشتی به یادگار مانده ایشان یکی از مهمترین فلسفه‌های بعثت انبیاء را مبارزه با تحریف به شمار می‌آورد. این دقت و ژرفکاو‌ی چیزی است که واقعاً آقای بهشتی را در میان اندیشه ورزان علوم انسانی و اجتماعی متمایز می‌کند و جزو پیشگامان در این زمینه محسوب می‌شود. برای آنکه از جنبه‌ی اندیشه‌ای و عملی انسان‌های مسلمان بتوانند مرزبندی کنند بین کسانی که صادقانه در جستجوی تحقق عدالت هستند باید روی کسانی که استفاده‌ی ابزاری و فرصت طلبانه را برجسته می‌کنند زوم کرد.

من از مجموعه مطالعاتی که در آثار ایشان داشتم توانستم یازده متغیر کنترلی استخراج کنم. یقیناً دستانی که دقیق‌تر و جامع‌نگرتر هستند و در این زمینه کار جدی‌تر می‌کنند حتماً می‌توان تعداد متغیرهای کنترلی را افزایش داد. اما در همین حد یازده محوری که در آثار شهید بهشتی در این زمینه وجود دارد و به ما متر و معیاری می‌دهد که بتوانیم داعیه‌های عدالت خواهی را محک بزنیم. این معیارها می‌تواند در جهت فهم جاهایی که اشتباه صورت گرفته و هم در جهت بنا کردن بستر نهادی که می‌تواند مرتفع کننده‌ی این اشتباه باشد، کمک کار باشد.

در این زمینه سه کتاب از آثار ایشان هست که خیلی استثنائی و خارق العاده در این زمینه بحث کرده است. کتاب «پایدها و نیایدها از دیدگاه قرآن»؛ کتاب «حق و باطل از دیدگاه قرآن»؛ کتاب «پیامبری از نگاهی دیگر». یازده متغیر کنترلی که من احصاء کردم اینها هستند؛ البته من تفکیک و اولویت گذاری نکردم ولی در کار جدی‌تر می‌توان در این زمینه تمرکزی داشت. اولین نکته‌ای که مطرح می‌کند و می‌گوید: «کسانی که صادقانه و عالمانه در جستجوی برپایی مناسبات عادلانه هستند باید به صورت بنیادی مخالف‌نظری و عملی خود را با تلاش‌هایی که در زمینه‌ی جمود و تعطیلی عقل صورت می‌گیرد نشان دهند. شرح و بسط و مطرح کردن مصداق‌هایی از

کوشش‌هایی که می‌خواهد کرکره‌ی عقل را پایین بکشد و مطیع پروری چشم و گوش بسته را به نام اسلام جایگزین کند خودش ماجرا دارد که من از آن می‌گذرم ولی واقعاً در دوره‌ی آموزشی قابل اعتناء می‌توان درباره‌ی اینها خیلی با مصداق‌های روزآمد صحبت کرد.

دومین معیار یا متغیر کنترلی عدالت در اندیشه شهید بهشتی: «فردی که در جستجوی عدالت اجتماعی هست باید موضع‌گیری بنیادی نسبت به مناسبات رانته داشته باشد.» تعبیر ایشان اینکه می‌فرماید: «باور به عدالت در عمل باید نفی انتظار پاداش بدون عمل سنجیده شود. اگر در جامعه‌ای کسانی پاداش‌های غیر متعارف مستقل از تلاش و خلاقیت و شایستگی داشته باشند از نظر آقای بهشتی باید در فهم و نیت و ادعاهایشان درباره‌ی عدالت خواهی تعبیر جدی کرد.

نکته‌ی سومی که ایشان مطرح می‌کند مسئله‌ی پایبندی عملی به شایسته‌سالاری و تخصص محوری است. در صفحه‌ی ۸۱ کتاب «بایدها و نبایدها از نگاه قرآن» که درباره‌ی امر به معروف و نهی از منکر صحبت می‌کند ایشان در این زمینه بحث‌های بسیار فوق العاده‌ای دارد که از یکسو نشان می‌دهد تا چه ابعادی وقوف روش‌شناختی به نقص اطلاعات انسان‌ها و نیز توزیع نامتقارن آن اطلاعات داشت و این پایبندی عملی به شایسته‌سالاری و تخصص محوری را بویژه برای عالمان دینی بسیار حیاتی از دیگران می‌داند. اگر بخواهیم در این زمینه به صورت عینی صحبت کنیم ماجراهای پرشماری طرح پیدا می‌کند.

متغیر کنترلی چهارمی که داعیه‌های مربوط به عدالت را خواهی می‌سنجد چیزی است مسئله‌ی میزان میدان دادن به مشارکت فعال و مؤثر مردم در سرنوشت سیاسی و اجتماعی و اقتصادی آنها است. بحث‌هایی که در این زمینه او مطرح می‌کند به قدری ارزشمند است که باورم این است اگر نظام تصمیم‌گیری فقط این متغیر را جدی بگیرد ما می‌توانیم با یک دگرگونی بنیادی در سرنوشت جامعه روبرو باشیم. ایشان در این زمینه در تفسیر آیه‌ی ۲۵ سوره‌ی حدید این عبارت را مطرح می‌فرماید؛ به لطافت‌های این آیه دقت داشته باشید و از خودتان پرسید چرا خداوند در قرآن نمی‌فرماید: «لیکون امر الناس بالقسط؟» بدین معنا کار مردم به صورت خود به خودی از روی عدل و داد صورت بگیرد. بحث از «لِیَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ» مطرح می‌کند و شرح مبسوط در این زمینه ارائه کرد که خارق العاده است.

متغیر کنترلی پنجم، در هم تنیدگی تمام عیار عدالت و آزادی است. ایشان از جنبه‌ی اقتصادی در کتاب بانکداری، ربا و مسائل مالی در اسلام و نقش

آزادی در تربیت کودکان با جزئیات در زمینه صحبت کرد که اگر به نام عدالت، آزادی مردم دچار تنگنا شود این یک درک بسیار سطحی و نادرست و نامربوط به نظام باورهای اسلامی است. در کتاب حق و باطل باز مفصل در این زمینه بحث کرد و گفت: «در هم تنیدگی بین مسئولیت پذیری و آزادی افراد وجود دارد کما اینکه یک در هم تنیدگی هم بین آزادی و اخلاق وجود دارد.» هر کدام از اینها را با جزئیات توضیح داد که اگر آزادی نباشد اخلاق و مسئولیت پذیری موضوعیت پیدا نمی‌کنند و طبیعتاً عدالت هم امکان پذیر نمی‌شود. بحث‌های بسیار فوق العاده‌ای در این زمینه مطرح می‌کند.

متغیر هفتم تقدم مسئولیت‌های حکومت نسبت به افراد است. در کتاب «پیامبری از نگاه دیگر» روی این مسئله بحث می‌کند که مناسبات عادلانه و آزادانه مهمترین پیش نیازهای امکان پذیری تحقق مقام خلیفه الهی برای انسان‌ها است. من فقط می‌توانم افسوس بخورم زمانی که به اندیشه‌های شهید بهشتی توجه‌های بایسته نمی‌شود جامعه‌ی ما از چه ذخیره‌ی دانایی خارق العاده و راهگشایی دچار محرومیت می‌شود.

عنصر هشتمی که ایشان در این زمینه مطرح کرد بحث زیر بنا بودن عدل اخلاقی برای امکان پذیر شدن و عینیت عدالت اجتماعی است. ایشان بحث بسیار مهمی در یک سخنرانی دارد که در سال ۵۸ و ۵۹ در مدرسه‌ی شهید مطهری انجام داد که به مناسبت تولد امام زمان (عج) من توفیق حضور داشتم. در آنجا در این زمینه خیلی فوق العاده بحث کرد و توضیح داد. استنتاج‌هایی که بویژه از این متغیر کنترلی می‌شود خیلی قابل اعتناء است. از جنبه‌ی معرفتی بحث ایشان این است که اگر عدل اخلاقی زیر بنا شود پس مسئله‌ی چگونگی عینیت بخشی عدالت هم مهم می‌شود و ما اجازه نداریم برای تحقق عدالت از هر ابزاری استفاده کنیم. مصداق‌هایی که دوستان عزیز آقایان دکتر محمدرضا و دکتر علیرضا بهشتی در این زمینه زدند می‌تواند به عنوان نمونه‌هایی از ماجرا در نظر گرفته شود.

عنصر نهمی که در این زمینه ایشان مطرح کرد چیزی است که بالاترین سطح عظمت آثار متأخر متفکران و دانشمندان بزرگ توسعه مانند داگلاس نورث و دیگران به این نکته برمی‌گردد. ایشان می‌گویند: اگر جامعه‌ای می‌خواهد اعتلاء پیدا کند باید مناسبات و نظم اجتماعی اش ضابطه محور باشد. به تعبیری که داگلاس نورث مطرح می‌کند باید غیر قائم به شخص باشد. آقای بهشتی در این زمینه در آثار خود و بویژه در کتابی که در باره‌ی روحانیت و رهبری دارد نکته‌های بسیار بدیعی را لاقلاً نزدیک پنجاه سال زودتر از داگلاس

نورث مطرح کرد. در آنجا ایشان این پرسش را مطرح می‌کند که چرا پیروان دین اسلام مانند سایر ادیان ابراهیمی به نام پیامبرشان شناخته نمی‌شوند؟ در آنجا ایشان تصریح می‌کند نگاهی که اسلام در آینه‌ی قرآن به نظم اجتماعی غیر قائم به شخص دارد این را حتی تا خود پیغمبر هم تعمیم می‌دهد. بدین معنا حتی خود پیغمبر هم نباید حجابی باشد برای اینکه ضابطه‌ها تحت الشعاع خواسته‌ها و امیال اشخاص دربیاید. دوستان ملاحظه می‌فرمایند داگلاس نورث فقط برای اینکه این مسئله را با همکارهای خود توضیح دهد با بررسی ده هزار سال تاریخ مکتوب بشری و در مجموعه‌ی دو جلدی نزدیک به هزار صفحه‌ای کل کتاب را فقط به این معیار معطوف کرده که نکته‌ی قابل اعتنائی است.

عنصر دهمی که شهید بهشتی در این زمینه مطرح فرمود مطرح کردن تعدادی دگم هست. آن گونه که خودش مفهوم دگم تعریف می‌کند دگم‌ها آنچه هستند که حکومتی که به نام دین اسلام و برای برپایی عدالت اجتماعی شکل می‌گیرد تحت هیچ شرایط و هیچ توجیه‌ای سراغ این امور نرود و حقوق را مخدوش نکند. در مجموعه‌ی آثار ایشان که نگاه کردم توانستم پنج دگم را شناسایی کنم که مانند اصول موضوعه در اندیشه‌ی اسلامی برای تحقق مناسبات عادلانه از دیدگاه شهید بهشتی غیر قابل انعطاف است.

وی گفت: نخستین آن‌ها آزادی انتقاد از رهبران است. شماره دوم منع شکنجه است. اینها تحت هیچ عنوان توجیه پذیر نیستند. عنصر سوم منع اعمال مجازات قبل از اینکه اقدام یا عملی صورت گرفته باشد است. عنصر چهارم مسئله‌ی منع محاکمه‌ی غیر علنی در جاهایی است که درباره امنیت ملی اتهامی مطرح می‌شود یا به تعبیر امروز به جرم سیاسی مربوط می‌شود. عنصر پنجم مسئله‌ی خرد جمعی است. ایشان منع کرد که خرد فردی مینا و معیار برای اداره‌ی جامعه باشد. دوستان ملاحظه می‌فرمایند ورود در هر کدام از این جزئیات چه نکته‌های استثنائی و خارق العاده‌ای به بار می‌آورد.

ایشان به شکل بدیعی در کتاب «بایدها و نبایدها» عنصر برنامه محوری را مطرح می‌کند و می‌فرماید: «بر پایه‌ی سر پرده‌ی عقل برنامه می‌خواهد. در مسئله‌ی اداره‌ی جامعه این خود یک رشته‌ی علمی است. برنامه‌ای که بخواهد چنین آرمانی را محقق کند باید واجد چه مقدمات، بسترسازی‌ها، زیربنایها و اولویت‌هایی باشد که من فقط به عنوان بسنده می‌کنم. بعد از متغیرهای کنترلی آن چیزی که در آثار شهید بهشتی مورد تأکید قرار می‌گیرد مسئله‌ی پیوند عدالت و مناسبات عادلانه بر مبارزه‌ی قاطع و فراگیر با مسئله‌ی ربا

است. و من ادعا می‌کنم حکومتگران گرامی ما اگر فقط از این زاویه در ساحت اقتصادی ورود کنند و بخواهند اصل مسلم اسلامی را به طور جدی رعایت کنند حتی در یک افق میان مدت بیش از ۵۰ درصد مشکلات اقتصادی ما حل و فصل می‌شود

من مطمئن هستم که مسئولان کلیدی کشور به اندازه‌ی کافی پشتیبانی کارشناسی نشده‌اند و اطلاع ندارند آنچه در سیاست‌های پولی، مالی، تجاری، نرخ ارز، سیاست‌های صنعتی و از این قبیل ایران جریان دارد چگونه به طور نظام وار به مناسبات ربوی در اقتصاد سیاسی ایران دامن می‌زند. در بحث‌های دیگر من توضیح دادم می‌توان بیش از ۵۰ درصد ناهنجاری‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ایران را از خطاهایی که در این زاویه جامعه دچار هست حل و فصل کرد. فقط برای اینکه دوستان تصویری داشته باشند که ما درباره‌ی چه پدیده‌ای صحبت می‌کنیم مطالعه‌ها و محاسبه‌های ما نشان دهنده‌ی این است که میزان پاداشی که به صورت تضمین شده به بازار رسمی پول در ایران پرداخته می‌شود در سال ۱۳۹۸ از مرز ۱۶ درصد تولید ناخالص داخلی عبور کرده است. این بدین معنا است که میزان سود تضمین شده‌ای که به شدت شبهه‌ی ربا درباره‌ی آن موضوعیت دارد فقط در بازار رسمی پول، چقدر بزرگ است و البته بازار نزول خوری که اندازه‌اش ماجرا دارد و باید به صورت مستقل درباره‌اش صحبت کرد. سهم بخش رسمی از سهم بخش کشاورزی از تولید ناخالص داخلی بالاتر است و هم سهم آن از بخش صنعت بسیار بالاتر است. اینکه من عرض کردم به صورت سیستمی ساختار نهادی ما به سمت تشویق مناسبات ربوی سوگیری کرده یک وجه بسیار حیاتی آن اینکه برآوردهایی داریم که بعضی از دوستان اندیشه ورز روی آن کار کرده‌اند و همه‌ی مستندات آن متکی به داده‌های رسمی بانک مرکزی است نشان می‌دهد ساختار نهادی سیستم را به گونه‌ای پاداش می‌دهد که افراد ترجیح دادند کسب و کارهای مولد را متوقف کنند و آن را به صورت سپرده داخل بانک‌ها بگذارند. نتیجه‌ی ماجرا این شده که سهم سپرده‌های سرمایه‌گذاری مدت دار از کل نقدینگی ما به حول و حوش ۹۰ درصد رسیده که این میزان میدان دادن به کار نکردن، ریسک نکردن و بهره مند شدن در تاریخ اقتصادی جهان بی سابقه است.

برای اینکه دوستان با طول و عرض این مسئله آشنایی پیدا کنند محاسبه‌هایی داریم که نشان می‌دهند تا تابستان سال ۱۳۹۹ (سه ماه دیگر) اندازه‌ی سپرده‌های سرمایه‌گذاری مدت دار بانکی از مرز دو هزار هزار میلیارد تومان عبور خواهد کرد. زمانی که این گونه می‌شود با استانداردهای کنونی

پرداخت نرخ بهره یا سود به آنها، سود ماهانه‌ای که به این سپرده‌ها تعلق می‌گیرد به حدود سی هزار میلیارد تومان در ماه می‌رسد. اندازه‌ی این تقریباً روزی هزار میلیارد تومان به صورت تضمین شده و معاف از مالیات به پول سود داده می‌شود. این رقم تقریباً به کل بودجه‌ی عمومی دولت در سال ۱۳۹۹ بسیار نزدیک است. مسئولان گرامی برای اینکه بدانند خودمان به دست خودمان با ندانم کاری‌ها و غفلت از موازین عدالت چه به سر جامعه و مشروعیت نظام می‌آوریم باید توجه داشته باشند سود ماهانه‌ی حدود سی هزار تومان بدین معنا است که گویی به سی میلیون نفر ماهانه یک میلیون تومان پرداخت کنید. اگر این قضیه بخواهد متوقف شود یا با هر درصدی روی آن مالیات گذاشته شود ببینید چه اوضاع و احوالی می‌شود و چه گره‌گشایی‌هایی از تنگنای وحشتناک کسری مالی دولت خواهد کرد.

اکنون با کمال تأسف دولت برای اینکه کسری مالی خودش را بپوشاند به سمت کارهایی می‌رود که فضا را ناامن می‌کند و ثبات اقتصاد کلان را تهدید می‌کند و فشار بر رفروستان و تولیدکنندگان افزایش می‌دهد و فساد و نابرابری و بی‌عدالتی را گسترش می‌دهد. ما بررسی کردیم و متوجه شدیم مسئله‌ی این میزان سروری و آقایی پول در اقتصاد ایران فقط این نیست که نابرابری در درآمد و ثروت را به طرز فاجعه آمیزی افزایش می‌دهد. مطالعه‌های ما نشان می‌دهند در شرایط کنونی هیچ عنصری به اندازه‌ی مناسبات با شبهه‌ی ربا قدرت توضیح دهندگی نابرابری‌های وحشتناک منطقه‌ای را هم ندارد به دلیل اینکه ما با یک تمرکز خیلی وحشتناک در اینجا روبرو هستیم به گونه‌ای که داده‌های رسمی می‌گویند بیش از ۸۰ درصد کل سپرده‌ها متعلق به ۲/۵ درصد سپرده‌گذارها است. بدین معنا یک وضعیت بسیار نابسامان از نظر نابرابری وجود دارد که در جای خود می‌توان با جزئیات نشان داد چه چشم اندازی برای کشور فراهم می‌کند. وجوه مختلف نابرابری‌های مشروعیت سوز و ثبات زدایی که فقط در بازار پول ایران وجود دارد از هر زاویه‌ای که نگاه کنید تکان دهنده است و نشان می‌دهد قدرت اندیشه‌ی عدالت چه بر سر ما آورده است.

داده‌های رسمی بانک مرکزی می‌گویند طی سه دهه‌ی گذشته بیش از ۹۰ درصد تسهیلات سیستم بانکی منحصراً به دهک ثروتمندترین افراد جامعه رسیده که اندازه‌ی جمعیتی آنها کمتر از ۶ درصد کل جمعیت است. این در حالی هست که در همین دوره‌ی زمانی حدود ۵۰ درصد از خانوارهای ایران توانسته‌اند از هیچ نوع تسهیلاتی استفاده کنند. اینها مثال‌های روشنی هستند و من عرض کردم دلالت‌های اینکه ما از اندیشه‌های شهید بهشتی فاصله گرفته‌ایم

به این روز افتاده‌ایم را می‌توان به شکل متناسب هم در ساخت سیاسی، و هم در مناسبات اجتماعی توضیح داد و هم بویژه در انحطاط خطرناک و فاجعه آمیزی که در حیطه‌ی اقتصادی وجود دارد.

از این زاویه در قسمت پایانی عرایض می‌خواهم این نکته را برجسته کنم زمانی که درباره‌ی اندیشه‌های شهید بهشتی جفا کرده‌ایم و آن را به حاشیه نشانده‌ایم هم کفران نعمت کردیم و هم از زاویه‌ی قرائت‌هایی از اسلام که به ملاحظات معطوف به عدالت اجتماعی و آزادی توجه دارند؛ به صورت نظام وار و روشمند توجه نداشته‌ایم و بنابراین چنین اوضاع و احوالی پیدا کرده‌ایم. بنده از شما تقاضا دارم وجه امید بخش این قضیه را در نظر بگیرید که اگر واقعاً آزاده‌ای و اهتمامی و صداقتی وجود داشته باشد که ما به همان اصول و موازینی که نقش تأسیسی برای جمهوری اسلامی داشته‌اند بازگردیم برون رفت از چالش‌ها، بحران‌ها و گرفتاری‌ها به هیچ وجه ناممکن نیست. نکته‌ی حیاتی از منظر مدیریت توسعه این است که مسئولان گرامی باید توجه داشته باشند که هر یک لحظه تأخیر در این زمینه می‌تواند هزینه فرصت بسیار سنگین و بعضاً به صورت احتمالی غیر قابل جبران به همراه داشته باشد. در پایان عرایض سلام و ارادت خودم را به روح بلند شهید بهشتی تقدیم می‌کنم و همه‌ی شهدای ارجمندی که به همراه ایشان به فوز عظیم نائل شدند. من می‌خواهم تقاضا کنم از همه‌ی کسانی که دل در گروی اسلام و ایران و توسعه یافتن عادلانه‌ی ایران دارند، برگردند و یک بازگشت نظام وار به اندیشه‌های شهید بهشتی را مطالبه کنند تا ان شاء الله چشم اندازهای بسیار امید بخشی در این زمینه داشته باشیم. خدا آقای بهشتی را رحمت کند که با این اسلوب و نگرشی که داشت مکرر در آثار می‌فرماید: «ماجرای دعوت به اسلام از طریق موعظه دستاورد ندارد. بهترین تبلیغ برای یک نظام مبتنی بر اسلام از عمل به مسلماتی است که در قرآن بر محور آزادی وجود دارد.»




سخنرانی |

جایگاه و گستره‌ی عدالت در اندیشه‌ی آیت الله دکتر بهشتی

محمدرضا بهشتی

هرگاه که صحبت از مفهوم عدالت می‌شود و می‌خواهد شکل انضمامی و ملموس خودش را در شکل قانون گذاری و اجرا پیدا کند، اگر یک نگاه همه جانبه نداشته باشیم ممکن است در یک حوزه‌ای با فهمی از عدالت به سمتی حرکت کنیم که بعدها متوجه شویم از اینجا که حرکت کردیم چه مسائلی نادیده گرفته شد. یکی از کاستی‌هایی که در حال حاضر به خوبی به چشم می‌خورد این است که یک پراکندگی و پریشانی را ملاحظه می‌کنیم در اندیشه‌هایی که منجر به ریل گذاری برای جهت دهی به زندگی فردی و انسان‌ها مطرح می‌شود و به شکل قانون درمی‌آید. گذشته از اینکه قانون گذاری باید چه ویژگی‌ها و نسبتی با عدالت داشته باشد؟ نحوه‌ی اجرا و مواجهه‌ی عملی با آن چگونه هست؟ مجری قانون چه کسانی هست؟ چه نسبی با عدالت دارد؟ بر فرض اینکه همه‌اش همخوان شد متوجه می‌شویم با حوزه‌های دیگری همخوانی ندارد.



محمدرضا
بهشتی

دانشیار گروه فلسفه دانشگاه
تهران

تصمیمی، فکری، ریل گذاری در یک جا انجام می‌گیرد بعد می‌بینیم در حوزه‌ی دیگری چه مسائلی را به بار می‌آورد که اصلاً پیش‌بینی نکرده بودیم. بعدها متوجه می‌شویم تصمیم در اینجا چه پیامدهای عجیب و غریب در جاهای دیگری به همراه دارد. متأسفانه به دلیل اینکه فکر انسجام یافته نیست حتی امکان ارزیابی پیامدها، بازخورد و تصحیح را از ما می‌گیرد. زمانی که فکر نظام یافته نیست امکان فراهم نمی‌شود تا بدانیم از کجا بود که ما دچار یکسو نگری، یک جانبه نگری، کوچک بینی، افق را کوتاه دیدن و امثال آن شده ایم. به یکباره می‌بینیم ده سال، بیست سال، یک نسل، دو نسل را دچار مشکل کردیم و بعد ناگهان می‌بینیم چه نقصان‌هایی بروز کرد.

از مؤسسه‌ی مطالعات دین و اقتصاد تشکر می‌کنم که در این سال‌ها به مناسبت سالگرد شهادت مرحوم شهید آیت الله بهشتی، برنامه‌ی مستقلی را حول اندیشه‌های ایشان برگزار می‌کند. به این مناسبت چهره‌های متعددی دعوت شدند و از جایگاه‌های گوناگونی به این مسئله پرداختند. به جا بود که امسال هم می‌توانستیم از اندیشمندان دیگری استفاده کنیم و با همان سبک و سیاقی که هر ساله داشتیم، بتوانیم در پیچه‌های دیگری را به اندیشه‌ها و عمل مرحوم آیت الله دکتر بهشتی باز کنیم و بهره‌هایی از آن جهت بگیریم. اما شرایط ویژه‌ی امسال باعث شد ما هم از جلسه‌ی حضوری محروم شویم و خودمان را به این شرایط وفق دهیم.

می‌خواهم در اشاره‌ای به ابعاد نظری این بحث، درباره پایه‌ها و مبانی‌ای که عدالت در اندیشه اسلامی دارد تا جایی که مقدور باشد اکتشافاتی داشته باشم. زمانی که به چهره‌ها چه در سطح اندیشه‌ی جهانی و چه در سطح اندیشه‌ی جامعه‌ی خودمان مراجعه می‌کنیم، معمولاً دو دسته از افراد را مورد بحث قرار می‌دهیم. یک دسته از افراد کسانی هستند که برجستگی‌شان در حیطه‌ی نظری است. اینها چهره‌ها و پژوهشگران خوب، ژرف اندیش هستند و تحقیقات هوشمندانه دارند و اهل تتبع هستند. صاحب سخن یا صاحب قلم هستند و فرآورده‌های نظری خودشان را به فرهنگ جامعه عرضه کردند و به دلیل اندیشه‌شان است که مورد توجه قرار گرفته و برجستگی پیدا کردند. از سوی دیگر چهره‌های دیگری هستند که باز در سطح جامعه و جهانی تأثیرگذار بودند و برجستگی اینها به عمل و توانایی‌هایی است که در عمل داشتند. توانمندی‌هایی در جهت نحوه‌ی تحقق اندیشه‌ها داشتند. توان مدیریتی،

کارکردی، تقسیم کار، گرفتن بازخورد و ارزیابی کار، توان تصحیح در مسیر دارند که موجب شده موفق‌هایی داشته باشند و این موفقیت‌ها در تاریخ و فرهنگ یک جامعه بازتاب پیدا کند. محدود کسانی هستند که جمع بین این دو ویژگی را داشتند. مرحوم آیت الله دکتر بهشتی از جمله این افراد هست که در عرصه‌ی نظری و عملی با موفقیت‌های برجسته‌ای از جانب او روبرو هستیم. از میان کسانی که در عرصه‌ی نظری مشغول هستند با دو دسته اندیشه روبرو هستیم؛ اندیشه‌هایی که توانمندی نظری آنها در یک و چند حوزه است و در تمرکز بر روی موضوعات یا مفاهیمی خودشان را نشان داده‌اند و به شکل یک اندیشه یا گوشه‌ای از یک اندیشه آشکار شده‌اند. با این حال پیوستگی میان اندیشه‌ها و مفاهیم آنها را کمتر ملاحظه می‌کنیم. چه بسا اندیشه‌ی بعضی از افراد در گوشه‌ای با توان نظری، دقت نظرها، کوشش برای عمق‌یابی‌های خوبی روبرو هستیم، ولی زمانی که این را در کنار سایر اندیشه‌های یک فرد می‌گذاریم متوجه می‌شویم با پیوستگی روبرو نیستیم، گسست‌ها را ملاحظه می‌کنیم. گاهی اوقات ممکن است حتی در اندیشه‌ی یک فرد به تعارض‌هایی برخورد کنیم که قابل جمع کردن با همدیگر نباشند. یکی از ویژگی‌های مرحوم شهید آیت الله دکتر بهشتی این است که زمانی که اندیشه‌ی ایشان را بررسی می‌کنیم متوجه می‌شویم در آن یک پیوستگی ملاحظه می‌شود. از هر گوشه وارد می‌شویم می‌توانیم به گوشه‌ی دیگر منتقل شویم و می‌بینیم در اینجا گسست نیست، ذهن لوازم اندیشه‌ی خودش را دارد و توانسته است در پیوند برقرار کردن بین مفهومی که بر آن متمرکز شده با مفهوم دیگر یک همخوانی و سازگاری ایجاد کند. به اصطلاح گفته می‌شود ما با یک منظومه‌ی فکری روبرو هستیم. البته اصلاً من وارد بحث منظومه‌ی فکری و نظام فکری نمی‌شوم، به دلیل اینکه در این جا مباحث بسیار جالبی وجود دارد که چه نوع اندیشه‌ای را اندیشه‌ی نظام مند می‌بینیم؟ و آیا اندیشه حتماً باید شکل نظام داشته باشد؟ یا ممکن است جایگزین‌هایی برای نظام هم وجود داشته باشد. این یک بحث بسیار جالب است و از حیطه‌ی ما بیرون است. اما به نظر می‌رسد در اینجا ما با منظومه فکری آیت الله شهید دکتر بهشتی روبرو هستیم.

مفهوم عدالت و عدل در میان مفاهیمی که ایشان پرداخته به نظر می‌رسد از مفاهیم پایه است و نقش محوری‌ای ایفاء کرده است. زمانی که سخن از عدالت به میان می‌آوریم در درجه‌ی اول آنچه به ذهن مخاطب متبادر می‌شود

عدالت در مناسبات اجتماعی هست و روابط بین انسانی است. مسئله‌ی عدل و عدالت در روابط انسانی خیلی اهمیت دارد. شاید از جمله جاهایی باشد که خیلی زود با آن برخورد می‌کنیم. من می‌خواهم عرض کنم مفاهیمی مفاهیم پایه می‌شوند که بروز و ظهور آنها بخصوص در عرصه‌ی زندگی نقش بالا و تعیین کننده‌ی ای ایفاء می‌کنند. پس بحث از عدالت یک بحث انتزاعی نیست و به دلیل انضمامی بودن و گره خوردن با شئون مختلف زندگی اتفاقاً اهمیت و حساسیت بالایی پیدا می‌کند.

هر فکر و اندیشه‌ای در این حوزه تأثیرگذار است نه فقط بر قلمرو دانش و نظر بلکه عملاً به زندگی ورود پیدا می‌کند، به نحو ملموس به زندگی اشخاص ربط پیدا می‌کند و از این جهت درباره‌ی بعضی از مفاهیم مثل عدالت، آزادی یک حساسیت‌های خاصی وجود دارد به دلیل اینکه پیامدهای آن در زندگی عملی بسیار جدی است. چیزی نیست که فکر اهل نظر آن را بفهمند، همه‌ی کسانی که وارد مناسبات انسانی و زندگی انضمامی انسانی می‌شوند، به درکی از آن دست می‌یابند و با گوشه‌ای از این مسئله تماس پیدا می‌کنند.

مفهوم عدالت در اندیشه‌ی آیت الله شهید دکتر بهشتی گستره‌ای دارد که البته برآمده از آموزه‌های اسلامی ما هست. ایشان به دلیل اینکه دغدغه نخست ایشان اندیشیدن درباره آموزه‌های اسلامی است و البته از طرق مختلف به این آموزه‌ها روی می‌آورد و تلاش می‌کند از آن فهمی داشته باشد. به تناسب گستره‌ای که آموزه‌های اسلامی درباره مفهوم عدالت دارد این مفهوم نزد مرحوم شهید آیت الله بهشتی هم از دایره‌ی بسیار وسیعی برخوردار می‌شود. به همین دلیل عرض کردم از جمله مفاهیم پایه هست.

نخست این که در مورد مفهوم عدالت بلافاصله مواجه می‌شویم با اینکه این مفهوم فراتر از روابط بین انسانی است و مفهومی است که بنیان هستی شناختی دارد. در عرصه‌ی هستی شناسی می‌دانیم که با یک دایره‌ی به هم پیوسته‌ی میان سه مفهوم کلیدی خدا، جهان و انسان مواجه هستیم؛ یک مثلث است. سه رأس مثلث و این سه مفهوم قلمروهایی هستند که کاملاً به هم گره خورده‌اند و هر دگرگونی در گوشه‌های این مثلث اتفاق بیفتد بلافاصله تأثیر خود را روی دو گوشه‌ی دیگر خواهد گذاشت. هر بحث و کاوشی در خصوص یکی از این مفاهیم انجام دادیم، بلافاصله بازتاب آن روی دو مفهوم دیگر خودش را آشکار می‌کند. به دلیل اینکه این، بحثی هستی شناسانه است.

مفهوم عدالت نزد مرحوم شهید آیت الله بهشتی هم حیثیت هستی شناسانه دارد و هم برآمده از آموزه‌های اسلامی است. به دلیل اینکه عدالت مفهومی هستی شناسانه است در خداشناسی، جهان شناسی، انسان شناسی بحث عدالت مطرح است. و بعد در روابطی که انسان با خدا دارد، رابطه‌ی انسان با جهان و رابطه‌ی خدا با جهان، در هر سه اضلاع این مثلث، مفهوم عدالت حضور دارد. پس عدالت یکی از مفاهیمی است که از هر دریچه‌ای که وارد شویم ناگزیر خواهیم شد به مفاهیم دیگری که مرتبط با آن هست منتقل شویم. با هر مفهومی که می‌خواهید مواجه شوید خود به خود بلافاصله با مفاهیم مکمل و متضاد و متناقض به فهم آن مدد می‌رسانند. بدین معنا نه فقط به نحو ایجابی تلاش می‌کنیم مفهومی مثل عدالت را روشن کنیم بلکه اگر بخواهیم دایره‌ی بحث را با زوایایی که دارد مشخص کنیم علی القاعده باید به مفهوم متضاد، متناقض و مکمل عدالت بپردازیم تا بتوانیم یک دید کلی داشته باشیم. ما نمی‌توانیم همه‌ی این عرصه را در این فرصت بماییم ولی می‌خواهم عرض کنم اگر کسی بخواهد نه فقط در مورد مرحوم شهید آیت الله بهشتی بلکه در مورد هر اندیشه‌ای به بحث بپردازد این نحوه‌ی ورود ضروری است. گذشته از این اگر در اندیشه‌ی فردی تحول و تطوّر هم پیدا شده باشد به این بررسی مربوط می‌شود. در نسبت‌ها هست که تحول و تطوّر می‌تواند خودش را آشکار کند و این بحثی در تاریخ تطوّر مفاهیم هست که باز سریع از آن می‌گذرم. اما دایره‌ی بحث درباره عدالت چنین دایره‌ای است. با تکیه بر آموزه‌های دینی و اسلامی هم معمولاً زمانی که در قلمروهای مختلف حرف از عدالت می‌شود، این مفهوم به زندگی انسانی از بدو تولد تا مرگ مربوط می‌شود. اما اینجا باز با تکیه بر مبانی اندیشه‌ی اسلامی با یک گستره‌ی دیگری روبرو هستیم، بدین معنا که درباره هستی انسانی حتی پیش از تولد سخن از عدالت گفته می‌شود و در طول زندگی مسیری که انسان طی می‌کند و حتی پس از مرگ با این مفهوم مواجه است. بنابراین دایره‌ی مفهوم عدالت از دایره‌ای که معمولاً در نظریه‌های مربوط به عدالت سخن گفته می‌شود به لحاظ برد و دامنه‌ای که دارد خیلی گسترده‌تر است.

در آثار باقی مانده از مبانی آیت الله شهید دکتر بهشتی به هر سه حیظه پرداخته شده و این گونه نیست فقط یک برش و مقطع مثلاً مقطع تولد تا مرگ را که معمولاً مفاهیمی مثل عدالت در دایره‌ی آن مطرح می‌شود مورد توجه

قرار دهد. همان گونه که عرض کردم چون این مفهوم یک بنیان هستی شناختی پیدا کرده؛ در هر مقطعی که با هستی روبرو باشیم با یک چنین پدیده‌ای روبرو هستیم.

مفهوم عدالت از دیرباز و آغاز پیدایش بشر بخصوص از هنگامی که مسئله‌ی زندگی جمعی مطرح شده شاید در همه‌ی فرهنگ‌ها وجود داشته است، بنابراین این مفهوم چیزی نیست که اگر بگوییم به عدالت می‌پردازیم خودمان را در دایره‌ی فرهنگ خاص محصور می‌کنیم و این بحثی است که در بستر و حوزه‌ی های فرهنگی مختلف مطرح شده است. همیشه‌ی اندیشه‌ی بشر را به خودش مشغول داشته و نه فقط فکر بشر بلکه باورهای بشر را به خود مشغول داشته است. به همین دلیل است که می‌بینیم از دیرباز مفهوم عدالت مطرح بوده و تا امروز همچنان مطرح است.

یکی از مسائل جدی امروز دوباره طرح مسئله‌ی عدالت است در حالی که به نظر می‌رسد به لحاظ نظری سده‌ها پشت سر داریم که درباره‌ی عدالت سخن گفته شده است و آیا ضرورت دارد دوباره به آن پردازیم؟ رویدادهای در حال دگرگونی سریعی که با آن مواجه می‌شویم بسیار جالب هستند و دوباره اندیشه‌ها به سمت مفهوم عدالت رفته است و این مفهوم از سطح اندیشه‌ی ورزان نظری فراتر رفته و به افکار عمومی نزدیک شده و بسیار هم با حرارت و التهاب همراه هست. من عرض کردم این مفهوم از دیرباز متعلق اندیشه‌ها و باورها بوده است. حتی در باورهایی فراتر از ادیان شناخته شده‌ای که معمولاً ممکن است با آنها به نحوی آشنا شده باشیم و بخصوص ادیان ابراهیمی که بیشتر با آنها آشنا هستیم. من یک تحقیق بسیار جالبی در باب بحث عدالت در اسطوره‌ی یونان باستان دیدم که فوق العاده بود. سپس می‌بینیم با فاصله‌ی سه هزار سال با نوعی از مواجهه با مسئله‌ی عدالت روبرو هستیم که ظریفی در آن هست برخلاف آنچه افراد فکر می‌کنند.

اسطوره مربوط به دوران ساده اندیشی بشر بوده و بعد از اینکه بشر نگاه سه مرحله‌ی اگست کانتی، تأثرگرایانه و پوزیتیویستی که دوران آغازین و کودکی، دوران میانسالی و بلوغ به اسطوره و دین نسبت می‌دهند و دومی را به فلسفه و تعلق نسبت می‌دهد و سومی را به علم نسبت می‌دهند. بر خلاف شاکله و شمای سه گانه‌ای که در اندیشه پوزیتیویستی ملاحظه می‌کنیم به نظر می‌رسد دوران کودکی باید خیلی مفاهیم ساده بوده باشند بالأخره بچه مگر چگونه

در باره‌ی جهان فکر می‌کند؟ زمانی که وارد فضای اسطوره می‌شویم می‌بینیم اصلاً این گونه نیست گاهی وقت‌ها چنان دریافت‌ها و تجربه‌ی زیستی عمیقی در آن مشاهده می‌شود که نگاه می‌کنیم بعد از سه هزار سال همچنان با نقل و مورد بررسی قرار گرفتن از زوایای دیگر تأثیرگذار است و تأثیر خودش را نشان می‌دهد.

در یونان باستان نماد عدالت است که در آنجا الهه است و این الهه فرزند زئوس و تیمیس هست. دو خواهر دیگر دارد دی کی و اوپنومیا دارد و خواهر دیگرش هم که صلح است. جالب است عدالت و صلح فرزندان زئوس و از همسرش تیمیس هستند. بعد هم می‌بینید چه نسبتی دارند. اینها یک شاخه هستند و دوباره یکی دیگر از این پدر و مادر دایره‌ای هست که در آن هر کدام از نیروهای هستی خودشان را بروز می‌دهند که آنجا در چهره‌ی خدایان بروز می‌کند و این با هم مرزهایی دارند و اگر از مرزها تخطی کنند صلح و آشتی در سطح جهان حاصل نمی‌شود.

در اسلام و ادیان ابراهیمی با هر سه این مسائل روبرو هستیم. داستان بر سر عدل الهی مطرح می‌شود و در حیطه‌ی الوهیت مسئله‌ی عدل و تئودیه مطرح می‌شود. تئودیه از تئوس به معنای خدا و دیکه به معنای عدل الهی است. داستان تئودیه در دین ابراهیمی مهم هست. نسبت به آنچه که ممکن است در سنت خودمان آشنا باشیم دامنه‌ی بحث از تئودیه بسیار فراتر رفته است. سال پیش در خارج از ایران که در مدرسه‌ی تابستانی شرکت کردم در آنجا اندیشمندان مسیحی هم حضور داشتند زمانی که سخن از تئودیه به میان آوردند خیلی جالب بود که ما با مفاهیم و نکاتی در عرصه‌ای مواجه می‌شویم که برای ما بی‌سابقه است و معلوم می‌شود هر کدام از اینها چه تطوراتی طی کرده‌اند که برای ما دنبال کردن آن مهم است.

در عالم اسلامی بحث عدالت و عدل در سده‌های دوم و سوم به یکی از مباحث مهم در کلام اسلامی تبدیل شد به نحوی که نحله‌های مختلفی شکل گرفت. در اینجا ما بخصوص با مواجهه‌ی کسانی روبرو هستیم که وجه متن گرایانه و ایمان باورانه‌ی آن‌ها غلبه داشت و نوع نگاهشان به جهان و رابطه‌ی انسان و خدا، انسان با جهان را شکل می‌داد و وجه تعقلی در آنها درجه‌ی دوم محسوب می‌شود و اگر اندیشه‌ی تعقلی هست در ذیل این مسئله تعریف می‌شود. اگر تعارضی پیش بیاید به سمت وجه اول گرایش پیدا می‌کنند. اینها

به اشاعره شهرت دارند. در مقابل با نگاه دیگری روبرو هستیم که گرایش عقلی آن‌ها بالاتر است حتی تا آنجا که دین را در چهارچوب در اندیشه‌ی عقلی می‌پذیرند. این دسته در ذیل عنوان معتزله مطرح می‌شوند. حتی در این جهت معتزله‌ی افراطی داریم که اصلاً بیرون از دایره‌ی تعقل چیزی را مورد پذیرش قرار نمی‌دهند و بعد به گونه‌ای خاص در امامیه با داستان منزلت و وجه تعادلی میان آنچه از ناحیه‌ی وحی فهمیده و دریافت می‌شود و عقل انسانی و سازگاری آن دو مواجه می‌شویم. می‌خواهم اشاره کنم بخشی از معتزله و امامیه شهرت پیدا می‌کنند که اینها عدلیه هستند. بنابراین عدل مسئله‌ای است که سابقه‌ی دینی قابل ملاحظه‌ای را در سنت کلامی دارد و بعد تأثیر خود را با ورود به مباحث کلامی در عرصه‌ی فلسفه باقی گذاشته است. در امامیه به گونه‌ای اهمیت پیدا می‌کند که به عنوان یکی از اصول اعتقادی پنج‌گانه داستان عدل مطرح می‌شود. ممکن است پیرسیم در کنار توحید، نبوت، معاد عدل چه جایگاهی دارد که در این سطح به عنوان یک اصل مطرح شود. همان گونه که اشاره کردم مفهوم عدالت یک مفهوم جهان‌شناسانه است. کل جهان مبتنی بر عدل و عدالت است. اگر در عرصه‌ی انسانی چه در خصوص فرد انسانی و چه در روابط بین انسانی با عدالت روبرو می‌شویم به عنوان جزئی از یک نظام کلی جهان نگاه می‌شود. این طرز نگاه ممکن است خیلی متفاوت باشد با آنچه که در جاهایی در خصوص نظریه‌های مربوط با عدالت با آن روبرو می‌شویم. در کل جهان عدل و عدالت حکم می‌کند. چنین نگرشی چه نسبتی برقرار می‌کند با ساحت الوهیت، جهان و انسان. آیا با سه حوزه کاملاً جدا از همدیگر روبرو هستیم یا همان گونه که اشاره کردیم هر دگرگونی که در هر کدام از فهم‌ها در ساحت‌های مختلف داشته باشیم بلافاصله تأثیر خودش را روی ساحت دیگر می‌گذارد.

در مناسبات انسانی وارد عرصه‌ی حقوقی، سیاسی، اقتصادی می‌شویم و باید همه‌ی اینها را در پرتوی نگاه هستی‌شناسانه، جهان‌شناسانه، انسان‌شناسانه نگاه کنیم. فضیلت انسانی و بلکه برترین فضیلت انسانی ذیل عنوان عدالت و بخصوص در عرصه‌ی اخلاق با آن مواجه هستیم. جالب است در زمینه‌ی مناسبات میان انسان‌ها با همدیگر اگر بخواهیم بین این حوزه‌ها یک ترتیب قائل شویم که همه به هم گره خورده‌اند و در این نگرش دست در دست همدیگر دارند. انگار ما با یک اولویتی در عرصه و حوزه‌ی اخلاق روبرو

هستیم و عدالت در عرصه‌ی اخلاق انگار یک نقش پایه‌گذار و مبنایی تر دارد. در همه‌ی نظریه‌های عدالت این گونه نیست که حتماً عدالت در حوزه‌ی حقوق، سیاست، اقتصاد بخواهد بر اخلاق استوار شده باشد؛ اصلاً این گونه نیست. فرض کنید در نگاه سود انگاری داستان بر سر منفعت هست و هر آنچه با منفعت بیشتر همراه است. معمولاً به افق دید زندگی از بدو تولد تا مرگ از این منظر نگاه می‌شود که دایره‌ی بحث محدودتر است. فکر نکنیم نمی‌توان در حوزه‌ی اخلاق بر پایه‌ی منفعت یک اخلاق بنا کرد. تجربه‌ی نزدیک به دو‌یست سال اندیشه‌های مختلف در حیطه‌ی اخلاق نشان می‌دهد می‌توان بنا کرد. زمانی که بنا کردیم آیا با یک محدوده‌ی خاص از انسانی است که روبرو شده‌ایم و بنابراین دید خودمان منحصر نکرده‌ایم؟ در حوزه‌ی فلسفه‌ی اخلاق به نظر می‌رسد کسی که وارد این حوزه می‌شود اگر می‌خواهد با شاخه‌های مختلفی که در بحث اخلاق آشنا شود یک عمر کاری به هیچ وجه کفاف نمی‌دهد برای اینکه بتوانید با همه‌ی شاخه‌ها و مباحث مهم اخلاق آشنایی پیدا کنید و بگویید مسلط شده‌ام؛ تا این حد دامنه وسیع است. زمانی که گفته می‌شود مگر می‌توان به گونه‌ای دیگر نگاه کرد؟ بله می‌توان نگاه کرد و نه فقط می‌شود بلکه شده است و ما به آشنایی با این‌ها نیاز داریم.

در اندیشه‌ی مرحوم شهید آیت الله بهشتی با مقدماتی که عرض کردم همه‌ی این مراتب را ملاحظه می‌کنیم: عدل در ساحت الوهیت؛ عدل در ساحت جهان‌شناسی و بروز هستی‌شناسی در جهان‌شناسی؛ عدل در ساحت و مناسبات بین انسانی؛ آن هم در قلمروهای مختلف روابط بین انسانی مطرح است. مسئله‌ی عدل و عدالت در حوزه‌ی اخلاق مطرح است و دوباره به سراغ عدالت در حوزه‌ی سیاست، حقوق، اقتصاد و... حرکت می‌کند. به نظر می‌رسد با این ترتیب می‌توانیم چینی‌ی داشته باشیم تا وارد این اندیشه شویم و بتوانیم ابعاد مختلف آن را بررسی کنیم. توضیحی که خدمت دوستان عرض کردم برای این بود اگر کسانی به آثار مرحوم آیت الله شهید بهشتی مراجعه کنند، من سعی کردم تقریباً شاکله و شمایی ارائه کنم که به چه نحوی اگر وارد شویم چه بسا مقدور شود پیوستگی و انسجام این اندیشه را دریافت کنیم. اهمیت این طرز نگرش را هم عرض کنم و سخن را خاتمه دهم.

تحلیل و تبیین



بی‌شک عدالت یکی از کلیدی‌ترین مفاهیم پایه در اندیشه بزرگمرد عدالت تاریخ انقلاب اسلامی، شهید بهشتی (ره) است. اساساً بررسی اندیشه‌های شهید بهشتی در زمینه عدالت به واسطه تأثیر گسترده ایشان در نظام‌سازی برای کشور در اوایل انقلاب به‌علاوه آشنایی وسیع و نه صرفاً انتزاعی ایشان با نظام سرمایه‌داری به واسطه حضور چندین ساله در کشور آلمان، بسیار مهم است. در این نشست دکتر محمدرضا بهشتی سعی دارد جایگاه عدالت در منظومه فکری شهید بهشتی (ره) را صورتبندی کند و از اهمیت عدالت سخن می‌راند. دکتر علیرضا بهشتی با استفاده از مبانی اندیشه پدر بزرگوارش، به رابطه عدالت و آزادی اشاره کرده و به این مساله می‌پردازد که چرا و چگونه انقلاب اسلامی با وجود آن اندیشه‌های بزرگ و معماران ژرف‌اندیش خود به این وضعیت رسیده است؟! دکتر فرشاد مومنی نیز با استناد به کتب آیت الله بهشتی (ره) به مساله عدالت‌خواهی واقعی اشاره می‌کند و یازده فاکتور مهم را در اینباره توصیف می‌کند.

علیرضا بهشتی عضو هیأت علمی دانشکده علوم انسانی دانشگاه تربیت مدرس و رییس بنیاد نشر آثار شهید بهشتی است. او دکتری فلسفه خود را از دانشگاه هال انگلیس گرفته است. او که منش سیاسی اصلاح‌طلبی دارد در سال ۱۳۸۸ مشاور ارشد میرحسین موسوی بود و در دی ماه بعد اعتراضات روز عاشورا دستگیر نیز شده است.

علیرضا بهشتی با کمک گرفتن از مبنای پدر، طرح نظری خود را اینگونه ارائه می‌دهد که بین عدالت و آزادی رابطه‌ای برقرار است و اینگونه نیست که عدالت برخلاف آزادی باشد. او از مبنا دقیق و عالمانه شهید بهشتی در اتصال نظام تکوین و تشریح، بهره می‌گیرد و «مفهوم حق» را بر این اساس استوار می‌کند و نتیجه می‌گیرد آنچه با عدالت مخالف باشد نمی‌تواند جزو احکام دینی باشد. او بحث خود را با نگاه انسان‌شناسی شهید بهشتی (ره) تکمیل می‌کند و می‌گوید عدالت و آزادی بر اساس جایگاه انسان دست در

دست هم داده است.

علیرضا بهشتی منتقد وضعیت موجود است. به نحو گلاویه آمیزی می‌گوید نظام جمهوری اسلامی نتوانسته است در زمینه نهادینه کردن و گسترش عدالت اجتماعی به نحو شایسته‌ای اقدامی انجام دهد. او از نظام انتقاد می‌کند که چرا کارگران معترض را محکوم به حبس و شلاق می‌کنند در حالی که در اندیشه شهید بهشتی (ره) اصالت اصلی این تشکیلات تلاش اصیل و عملی برای ایجاد نظام اقتصادی و سیاسی بر پایه‌ی معیارهای اسلام بوده است. البته که اعتراض حق مردم بوده و هست ولی مغالطاتی که برخی از این آقایان انجام می‌دهند این است که بین اعتراضات مسالمت آمیز و اغتشاشات و خشونت‌ها فرقی نمی‌نهند و همه را به نام مردم می‌بندند و از نظام گلاویه مند هستند.

در نهایت علیرضا بهشتی به این پرسش می‌پردازد که با وجود دغدغه‌های مهم معماران انقلاب در خصوص بسط عدالت اجتماعی و آزادی انسانها چه در شکل جمعی و فردی، چرا و چگونه به این نقطه رسیدیم؟! او می‌گوید یک پاسخ سطحی وجود دارد که معمولا این پاسخ در رسانه‌ها رواج دارد. پاسخ سطحی این است که کسانی که نظام جمهوری اسلامی را تأسیس کردند، خیالاتی داشتند و آرمانی فکر می‌کردند، واقع‌گرا نبودند. دنبال یوتوپیا بودند؛ آدمی که دنبال یوتوپیا باشد مجبور می‌شود ایدئولوژی را به کار بگیرد.

در حالی که پاسخ دقیق‌تر این است که اندیشه‌ای که کانون تفکر و گفتمان انقلاب اسلامی را شکل می‌داد. از اواسط دهه شصت و بعد از دهه‌ی ۶۰ از تمام عرصه‌های مختلف فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی کنار گذاشته است! او معتقد است زمانی که ابزارهای لازم را کنار گذاشته‌اید چگونه انتظار دارید به عدالت اجتماعی برسید؟ لذا بایستی ابزارها را عوض کرد و ریل‌گذاری تغییر یابد.

فرشاد مومنی استاد اقتصاد دانشگاه، در این نشست بیان کرد که اندیشه‌های شهید بهشتی (ره) درباره‌ی عدالت و آزادی در نحوه‌ی اداره‌ی جامعه بیشترین قدرت توضیح‌دهندگی را برای شکل‌گیری بحران‌های کنونی دارد. بهشتی (ره) قرائتی نظام وار و روشمند از اسلام در حوزه عدالت اجتماعی و آزادی ارائه می‌دهد که عدم توجه به این مسائل موجب ایجاد

بهران این چینی شده است! او معتقد است درباره‌ی اندیشه‌های شهید بهشتی جفا کرده‌ایم و آن را به حاشیه نشانده‌ایم.

مومنی با بیان اینکه آقای بهشتی در میان اندیشه‌ورزان علوم انسانی و اجتماعی جایگاه ویژه‌ای دارد، می‌گوید یکی از چیزهایی که در اندیشه‌ی شهید بهشتی در باب عدالت و آزادی مورد توجه قرار گرفته، مسئله‌ی فرصت طلبی و سوء استفاده از آرمان‌ها بویژه در ادیان ابراهیمی است. لذا باید بین کسانی که عدالتخواه واقعی‌اند با کسانی که نگاه ابزاری و فرصت‌طلبی به عدالت دارند تمایز گذاشت.

فرشاد مومنی در ادامه به یازده فاکتور اصلی یا متغیر کنترلی در اندیشه شهید بهشتی می‌پردازد. مخالفت نظری و عملی با تلاش‌هایی که در زمینه‌ی جمود و تعطیلی عقل صورت می‌گیرد، موضع‌گیری بنیادی نسبت به مناسبات رانتی، پایبندی عملی به شایسته‌سالاری و تخصص‌محوری، میزان میدان دادن به مشارکت فعال و مؤثر مردم در سرنوشت سیاسی و اجتماعی و اقتصادی، درهم تنیدگی تمام عیار عدالت و آزادی، در هم تنیدگی بین مسئولیت‌پذیری و آزادی، تقدم مسئولیت‌های حکومت نسبت به افراد، زیربنا بودن عدل اخلاقی برای امکان‌پذیر شدن و عینیت عدالت اجتماعی، ضابطه محور بودن مناسبات و نظم اجتماعی، برنامه‌محوری و آخرین آنها توجه به دکم‌هاست. البته مراد از دکم در اندیشه شهید بهشتی اموری‌اند که تحت هیچ شرایط و هیچ توجیه‌ای حکومتی که به نام دین اسلام و برای برپایی عدالت اجتماعی شکل می‌گیرد، نباید به سراغ این امور برود و حقوق آنرا مخدوش سازد.

محمدرضا بهشتی دکتری فلسفه از دانشگاه هامبورگ آلمان دارد و هم‌اکنون دانشیار گروه فلسفه دانشگاه تهران است. محمدرضا بهشتی علاوه بر تدریس و تحقیق، به عرصه‌های عمومی‌تر حوزه مطالعاتی‌اش نیز توجه ویژه دارد و بویژه درباره وضع آموزش فلسفه در ایران دیدگاه‌های جالبی را ارائه می‌دهد.

محمدرضا بهشتی در این سخنرانی درصدد یک صورت‌بندی و تبیین یک شاکله و شمایی از نظام فکری پدرشان، در باب مساله عدالت است. او معتقد است امروزه یک پراکندگی و پریشانی در اندیشه‌هایی که منجر به ریل گذاری برای جهت‌دهی به زندگی فردی و انسان‌ها مطرح می‌شود و به شکل

قانون در می آید، مشاهده می شود. فقدان نگاه همه جانبه و انسجام کافی، امکان ارزیابی پیامدها، باز خورد و تصحیح را از ما می گیرد.

محمدرضا بهشتی با تاکید بر اینکه مرحوم آیت الله دکتر بهشتی از جمله افرادی است که در عرصه‌ی نظری و عملی موفقیت‌های برجسته‌ای دارد بیان می دارد لذا ما با یک منظومه‌ی فکری روبرو هستیم به نحوی که از هر گوشه وارد می شویم می توانیم به گوشه‌ی دیگر منتقل شویم و می بینیم در اینجا گسست نیست.

در ادامه این استاد دانشگاه به سراغ مفهوم عدالت می رود و معتقد است این مفهوم فراتر از روابط بین انسانی است و اساساً سنخ عدالت، جنبه هستی شناسانه دارد که با یک دایره‌ی به هم پیوسته‌ی میان سه مفهوم کلیدی خدا، جهان و انسان پیوند دارد. او در نهایت جایگاه عدالت را این گونه جمع بندی می کند که عدل در ساحت جهان شناسی و بروز هستی شناسی در جهان شناسی؛ عدل در ساحت و مناسبات بین انسانی؛ آن هم در قلمروهای مختلف روابط بین انسانی مطرح است. مسئله‌ی عدل و عدالت در حوزه‌ی اخلاق مطرح است و دوباره به سراغ عدالت در حوزه‌ی سیاست، حقوق، اقتصاد و... حرکت می کند.

#شهید بهشتی و عدالت

#رابطه عدالت و آزادی

#عدالتخواهی واقعی

#مفهوم عدالت و نظریه‌ها



سخنرانی |

شهید بهشتی و اسلام نهادی

علیرضا بهشتی ▲

عرض ادب و سلام دارم خدمت همه دوستان گرامی و دانشجویان عزیز. من خودم را همچنان دانشجو می بینم و می دانم و چون در شرایط شما هم مدتی زندگی کردم این هست که احساس همدلی و نزدیکی با همه دوستان عزیز به خصوص این که دوستان گرامی در مجموعه اتحادیه انجمن های اسلامی دانشجویان مشغول فعالیت هستند که من از دوران کودکی با این تشکیلات مانوس بودم تا کنون. آرزوی موفقیت دارم و عرض سپاس دارم از برگزارکنندگان این برنامه.

سعی می کنم مطالبم را در همان فرصتی که قرار بوده ارائه بکنم. ابتدا باید چند مقدمه را خدمت دوستان عرض کنم.

یک مقدمه این است که شخصیت های تاریخی چه آن هایی که با ایشان مانوس بوده ایم و چه کسانی که در گذشته دور زندگی کرده اند به لحاظ روش و منش و آداب و رفتارشان برای ما احترام برانگیز هستند اما آن چه که به کار ما می آید این است که ببینیم که چه درس هایی از زندگی آن ها بگیریم؛ به خصوص کسانی که اندیشه ورز هستند. در اینجا نظر من بیشتر به مصلحان هست یعنی کسانی که دغدغه اصلاح جامعه را داشته اند. توجه به رابطه تنگاتنگ و دوسویه

علیرضا
بهشتی

استادیار فلسفه سیاسی دانشگاه
تربیت مدرس

عمل و نظر به خصوص در امر اصلاح و کاری که مصلحانه بسیار مهم است. هیچ مصلحی نمی تواند خود را بی نیاز از اندیشه ورزی ببیند، هیچ اندیشه ورزی هم نمی تواند خود را از آنچه در میدان عمل اتفاق افتد بی نیاز کند و جالب است که میان این دو مقوله رابطه ای دوسویه برقرار است. یک اندیشمند و یک مصلح ابتدا بحران های پیرامون خود را نگاه می کند و بعد در توصیف وضعیت موجود از ابزارهای اندیشه ای بهره می برد. بعد از این که با ابزارهای اندیشه ای وضعیت موجود را توصیف کرد، به توصیف وضعیت مطلوب می پردازد و سپس تلاش می کند تا راهی پیدا کند و ابزارهایی را تعریف نماید برای رسیدن از وضعیت موجود به وضعیت مطلوب. هیچ مصلحی در طی کردن این مسیر مستثنی نیست، فرقی نمی کند که دین دار باشد یا غیر دین دار یا مارکسیست یا... هر مصلحی را که در نظر بگیرید و به تاریخ تحول اجتماعی نظر بیندازید همیشه همین الگو را مشاهده می کنید.

مقدمه بعدی که می خواهم عرض کنم مسأله نهاد است که مناسبت دارد با موضوع برنامه. نهاد در بیان امرورزی و در ادبیات سیاسی جمهوری اسلامی به عنوان سازمان تعریف شده است اما در واقع نهاد سازمان نیست، چون سازمان همان (organization) است در حالی که نهاد (institution) است. نهاد یا institution عبارت است از مجموعه هنجارها، مقررات و قوانینی که به کردارهای اجتماعی شکل می دهند. برای همین هم ما در بحث نهادها صحبت از وزارت آموزش و پرورش یا وزارت علوم نمی کنیم بلکه به نهاد تعلیم و تربیت می پردازیم یا نهاد خانواده، نهاد حکومت، نهاد بازار و تعداد زیاد نهادهای دیگر. بنابراین منظور از نهاد این است و در خاطرمان باشد. لذا وقتی صحبت از شکل ها هم می شود بایستی ذیل این تفکر نهادی به آن نگاه کرده شود نه این که خود تشکل و سازمان را نهاد بدانیم.

آخرین مقدمه ای که می خواهم عرض کنم و اهمیت دارد معطوف به نظریه یک فیلسوف سیاسی معاصر است به نام السدیر مک اینتایر (Alasdair MacIntyre) که بنده هم تقریباً یکسال است که راجع به او کار می کنم. مکین تایر که اصلاً انگلیسی - اسکاتلندی است و در آمریکا مشغول به کار علمی بوده، الان در حال گذراندن سنین کهولت است. او بحث جالبی دارد در مورد بحران های روایی و معرفت شناختی. بنده این مقاله را در ایران ترجمه کردم و در یک کتاب ارائه کردم که البته شما دوستان در خارج از کشور می توانید به اصل مطلب رجوع کنید که مهم تر است. من الان خلاصه آن را عرض می کنم و نمی خواهم خیلی وارد مباحث آن بشوم. خلاصه این نظریه این است: ما وقتی که خود را

تعریف می‌کنیم از خودمان و از پیرامون خود روایتی داریم. چی هست که این من- این من که مثلاً علیرضا بهشتی در سال ۱۳۴۱ به دنیا آمده، من که در دامان خانواده بزرگ شده، من که بعداً به مدرسه رفته، بعد از آلمان آمده ایران، بعد رفته مدرسه نیکان، بعد مدرسه مدرس، من که بعد رفته دانشگاه روابط بین الملل وزارت خارجه،... این من‌ها که شما می‌بینید... تا منی که می‌میرم- این من چیست که ما همیشه از او به عنوان یک من نام می‌بریم. بنده خیلی به زبان ساده دارم نظریه را تقریر می‌کنم چون نمی‌خواهم وارد مسائل فلسفی آن بشوم... این طور عرض بکنم که چه چیزی هست که این من‌ها را به هم وصل می‌کند که ما می‌گوییم که آها! من دارم راجع به علیرضا بهشتی صحبت می‌کنم. این همان نخ تسبیحی هست... این همان روایتیست که ما از خود داریم. این روایت ثابت نیست. این روایت با تحولاتی که در جامعه رخ می‌دهد و با تحولاتی که به تبع آن در من به وجود می‌آید تغییر پیدا می‌کند. خب! حالا برای این که پرسش‌های خودم را در این رابطه بتوانم پاسخ دهم معمولاً ما مراجعه می‌کنیم به یک مکتب فکری و اگر آن مکتب فکری موفق باشد و با استفاده از منابع درونی خودش پاسخ‌های قانع‌کننده به ما بدهد ما به آن مکتب فکری وفادار می‌مانیم. اگر که تحولات و پرسش‌های جدیدی پیش آمد و باز آن مکتب توانست به آنها هم پاسخ دهد طبیعتاً ما از پیروان آن مکتب باقی خواهیم ماند. اگر نه، طبیعتاً که من برای یافتن پاسخ‌های خودم سراغ مکاتب دیگر می‌روم؛ سراغ مکتبی می‌روم که بتواند برای من پاسخ قانع‌کننده بدهد تا من روایت منسجمی بتوانم ارائه کنم و این روایت منسجم بتواند من را با تاریخ، با پیرامونم، با جامعه، با طبیعت و حالا اگر دین دار باشیم با خدای خالق هستی و مدبرالامور پیوند دهد و من را به یک آرامش برساند (تا) من جایی خودم را بیابم. به محض آن که جای خودم را بیابم احساس آرامش می‌کنم چون حالا براساس این روایتی که به من ارائه شده زندگی ام را تفسیر می‌کنم و این تفسیر در آنچه که انجام می‌دهم اهمیت دارد. این بحث را من اینجا خاتمه می‌دهم و شما در گوشه ذهنتان نگهش دارید و من اهمیت آن را ذکر خواهم کرد. این‌ها مقدماتی بود که من قصد داشتم عرض کنم. اما... انقلاب اسلامی ایران در تداوم تحولات ۱۵۰ ساله اخیر مردم ما بوده، یعنی حداقل از دوران مشروطه یا درست‌تر بگوییم در آن زمانی که برخورد و آشنایی گسترده و عمومی‌تر میان ایرانیان و جهان مدرن در طی جنگ‌های ایران و روس در دوران فتحعلی شاه قاجار به وجود آمد، از آن زمان این سوال به درجات مختلف برای مردم ما پیش آمده که ما چرا عقب افتادیم و چه کنیم که پیشرفت کنیم. چرا عقب افتادیم یعنی توصیف وضعیت کنونی. در مرحله بعد مساله چه

می خواهیم باشیم که معمولاً آن چیزی بوده که در دنیا رایج بوده و در آخر هم این که چگونه به آن برسیم. این چه باید کرد را اگر دقت کنید می بینید که مرتب در جزوات، کتاب ها، مقالات در موردش بحث شده- فقط در ادبیات داخل ما و من کار ندارم به غیر ایرانی ها. بنابراین یک مطالبه اصلی داشته جامعه ما و آن پیشرفت است.

حال، برای رسیدن به پیشرفت و یک جامعه پیشرفته و زندگی پیشرفته، یک سری مطالبات میانجی مورد استفاده قرار گرفته است. یعنی برای مثال گفته اند که ما می خواهیم به پیشرفت برسیم از طریق استقلال. می دانید که بحث استقلال برای ما اهمیت داشته و هنوز هم دارد. درست است که ما هیچ وقت مستعمره نبوده ایم اما همیشه در وضعیت ژئوپولیتیکی خاصی قرار داشته ایم که مورد طمع قدرت های بزرگ منطقه ای و فرامنطقه ای بوده ایم. مساله دیگر مطالبه ای بوده در باب آزادی و این که ما آزاد باشیم و مطالبه سوم مربوط به عدالت و عدالت اجتماعی بوده است. من در حال حاضر نمی خواهم وارد این مبحث بشوم اما منظورم از مطرح کردن آن این است که مکاتب مختلف و پیروان تشکل ها و تک چهره ها و اندیشمندان مختلف یا به تعبیر دقیق تر مصلحان از طیف گسترده ای که در ایران وجود داشتند همیشه پاسخ های متفاوتی به این پرسش چه باید کرد و این سه مطالبه میانجی داشته اند.

این که مردم به کدام یک از این ها اقبال کرده اند بستگی به این داشته که بتوانند از کدام نحل و گروه و اندیشمند، پاسخ های قانع کننده ای بگیرند. به صورت خیلی خلاصه: در جریان انقلاب مشروطه وضعیت سابق دیگر برای مردم قابل ادامه نیست و در نتیجه آرمان های خود را در مشروطیت دنبال می کنند. سپس مشروطیت به نوعی بن بست در اجرا می رسد. در این موقع طبیعیست که مردم می خواهند روی بیاورند به یک گفتمان جدیدی. چه گفتمانی در این جا خود را نشان می دهد؟ ابتدا گفتمان ملی گرایی مبتنی بر ایران باستان است که گفتمان جدید می شود. این گفتمان هم پس از مدتی به بن بست می رسد و گفتمان چپ مارکسیستی در همان دوران رضاشاه شروع به رشد می کند. می دانید که در ابتدا چهره هایی مثل دکتر تقی ارانی مارکسیسم اروپایی را به ایران می آورند. بعد به تدریج مارکسیسم روسی جایگزین آن می شود که منجر به شکل گیری حزب توده و وقایع بعدی می شود که بنده نمی خواهم الان وارد آن بشوم. می توانم بگویم ما همچنین یک گفتمان اسلام سنتی داریم. بعد گفتمان اسلام سیاسی را داریم و در دنباله آن گفتمان نواندیشی دینی مطرح می شود که من می خواهم در مورد این سه گفتمان قدری بیشتر صحبت کنم چون برای فهم

وضعیت کنونی ما و جایی که شهید بهشتی در میان این سه گفتمان دارد اهمیت دارند. همچنین شما یک گفتمان ملی گرایی لیبرال هم داشتید که آن هم به جای خودش بوده و این گفتمان‌ها قابل بررسی هستند.

خیلی سریع اگر بخواهم عرض کنم گفتمان با عنوان اسلام سنتی در تعریف من این ویژگی‌ها را دارد: در مواجهه با مدرنیته چندان موفق نیست اما به هر حال سعی می‌کند نوعی سازگاری و همزیستی باالاجبار را بپذیرد. اعتقاد دارد که اصطلاحاً آنچه خوبان همه دارند را ما یک جا با هم داریم و نیازی نیست به چیز دیگر، کافیت که برویم در منابع بگردیم و پاسخ مسائلمان را پیدا کنیم؛ اعتقاد به روحانیت سنتی دارد و فکر می‌کند تشکیلات روحانیت مطلوب است و نیازی به اصلاح هم ندارد ولی اعتقاد به اسلام سیاسی ندارد یعنی معتقد نیست که در زمان غیبت امام معصوم (ع) وظیفه‌ای دایر بر تشکیل حکومت دارد ولی همین که یک حکومتی باشد که شیعه بتواند در پناه آن رشد بکند برای آن‌ها کفایت می‌کند. طیفی از روحانیون از قدیم تا امروز به همین گروه تعلق دارند.

گروه دومی که ما به تدریج شاهد ظهور و بروز آن‌ها ابتدا در دهه ۳۰ و بعد دهه ۴۰ هستیم به عنوان قائلان به اسلام سیاسی تعریف می‌کنم. این‌ها به لحاظ فکری همان مبانی گروه سابق را دارند و سنتی فکر می‌کنند و نیازی به بازبینی و بازخوانی منابع در خودشان احساس نمی‌کنند. این گروه اعتقاد دارند که بایستی پاسخ پرسش‌های زمانه را با جستجو در همان منابع که موجود هستند پیدا بکنیم. البته به یک اصلاحاتی قائل هستند. به نظر نمونه شاخص و تأثیرگذار این جریان فدائیان اسلام است. در این رابطه یک کتابی است که در واقع منشور و مانیفست گروه فداییان اسلام است به نام «راهنمای حقایق» که در سال ۱۳۲۷ چاپ شده است. این کتاب مانیفست پرده فدائیان اسلام است (علت اهمیت این کتاب و جریان حامل آن را عرض خواهم کرد اما ابتدا اجازه دهید تا گروه سوم را هم توضیح دهم و بعد برمی‌گردم). در گفتمان نواندیشی دینی مسأله بسیار مهم‌تر و ریشه‌ای‌تر است. اولاً؛ آن نکته‌ای که گفتمان نواندیشی دینی را از دو گفتمان اول و دوم متمایز می‌کند این است که آن دو گفتمان اول به نظر چه بسا نگاه نهاده‌ای به آن چه پیرامونشان می‌گذرد را ندارند. به عنوان مثال عرض می‌کنم: فرض کنید که گفته می‌شود ریا چیز بدیست، بسیار خوب بعد وقتی پرسش می‌شود که با این مسأله چه کنیم [گروه اول و دوم] می‌گویند که خوب ما که نمی‌دانیم بانک و... چه هستند، بیایید صندوق‌های قرض الحسنه ایجاد کنیم. کار خوبی هم هست. ولی آن‌ها نمی‌دانند و چندان برایشان قابل درک نیست که این صندوق‌های قرض الحسنه با این ویژگی‌هایی که ما برایشان تعریف کرده ایم

چطور می‌توانند در شبکه پیچیده اقتصاد جهانی و نظام مالی و بانکی دنیا جای خودشان را باز کنند. (البته این سوای بحث جدیدتر بانکداری اسلامی است که شما می‌دانید در برخی کشورهای اسلامی اتفاق افتاده و این سازوکار جدید خیلی هم خوب پیش رفته و توانسته اند آن را جا بیندازند، حتی در انگلیس من شنیدم که بانکداری اسلامی برای خود جایی باز کرده حداقل برای مسلمانان.) نواندیشی دینی چنین نیست و یک نگاه نهادی دارد و می‌خواهد ببیند که نهاد اقتصاد چیست، نهاد بازار چیست و آن‌ها را بازتعریف بکند و پرسش‌های جدید را در پیشگاه دین قرار می‌دهد و اگر لازم شد به تسویه نهاد دین بپردازد، هم‌زمان بسیار خرافه ستیز و قرآن محور (جریان بازگشت به قرآن که از اوایل قرن حاضر خورشیدی در میان برخی متفکران اسلامی شکل می‌گیرد) نیز هست و به اصلاح سازمان روحانیت بسیار فراتر از گفتمان نوع دوم (چون آن‌ها هم معتقد به اصلاحاتی در روحانیت هستند) باور دارند. برخورد جریان نواندیشی دینی با مدرنیته به این صورت است که معتقدند نه می‌توان پدیده مدرنیته را کامل جذب کرد و نه امکان و انهادن کامل آن وجود دارد. جهت تبیین این مواجهه می‌توان به تعبیر دکتر فرهنگ رجایی در کتاب «مشکله هویت ایرانیان» اشاره کرد.

براساس صورت بندی دکتر رجایی، ما باید برای زندگی در جهان معاصر بین ۴ مؤلفه هویت وجودی خود توازن ایجاد کنیم: ملیت و ایرانی بودن، دیندار بودن و خداجو بودن، سنت و مدرنیته. اگر نتوانیم بین این مؤلفه‌ها توازن ایجاد کنیم، پیشرفتی نخواهیم داشت. تعداد افرادی که به این گفتمان سوم تعلق داشتند بسیار کم بودند و از دیالوگ مستمر بین روحانیت نواندیش و روشنفکران دینی بهره می‌بردند. از جمله آیت الله طالقانی، مهندس بازرگان، دکتر شریعتی و حتی استاد مطهری، شهید بهشتی و استاد محمد تقی شریعتی افرادی بودند که در زمینه روشنفکری دینی و به وجود آوردن نهادهای جدیدی در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ شمسی همت گماشتند و شکل‌گیری انقلاب هم نقش به‌سزایی ایفا کردند. براساس آنچه گفته شد، شهید بهشتی در گروه سوم جا می‌گیرد. ایشان همواره دو دغدغه و زمینه فعالیت داشتند که تا آخر عمر همراه او میمانند، ایشان تشخیص داده بودند که برای اصلاح جامعه باید دو کار صورت پذیرد: اول ما نیاز به بازخوانی و بازاندیشی در اسلام داریم. در این زمینه ایشان بخصوص از سال ۱۳۴۹ و بازگشت به ایران با تأسیس مرکز تحقیقات اسلامی به یک کار جمعی و تحقیقاتی پرداختند. کار مهم دوم کادرسازی ست. یعنی فرض کنید که این اندیشه رشد کرد و بالنده شد - البته این اندیشه دائماً در حال رشد و گسترش و بازبینی ست که شهید بهشتی این مساله را به عنوان اجتهاد پویا در ذهن داشتند -

حال اگر قرار شد که این اندیشه در جامعه پیاده شود بایستی به نهادها توجه شود و فعالیت اجتماعی حول آن صورت بگیرد که بخشی از این فعالیت، فعالیت سیاسی است. در همین راستا نیز گفتمان نواندیشی دینی به تشکیل حکومت اسلامی اعتقاد هم داشت که حالا تفاوت تلقی آن‌ها را با سایر جریان‌ها عرض می‌کنم. به هر حال برای مرحوم بهشتی این دوکار الویت دارد و بقیه کارها در نظرش فرعیست، اون این کار را بلند مدت می‌داند و نیاز جامعه و کشور را به این فعالیت بلند مدت می‌داند که من در همین رابطه دوستان را دعوت می‌کنم به صفحات اول کتاب حج در قرآن ایشان مراجعه کنند که ایشان می‌نویسد بزرگترین خدمت به انسان‌ها اینست که به آنها اندیشیدن را بیاموزیم و آنها را اینگونه تربیت کنیم که برای انجام اعمالشان فکر کنند. این نگاه عقلانی برای شهید بهشتی کانونی است.

در کنار اینها ایشان به تشکل و کار سازمانی اعتقاد داشتند؛ مطالعه‌ای صورت گرفته در این مورد که نشان می‌دهد شهید بهشتی برای بیش از ۳۸ یا ۳۹ تشکل و سازمان یا مؤسس بودند یا مشاور یا مشوق چون به تشکل و کار سازمانی اعتقاد داشته؛ از تأسیس مدرسه دین و دانش در قم بگیرد تا تشکیل گروه مطالعاتی درباره حکومت اسلامی یا کانون اسلامی دانش آموزان در قم تا اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان که بنده خودم خاطرات بسیاری از جلسات و نشست‌های آن در قبل از انقلاب دارم و بعد از آن هم وقتی ایشان بر می‌گردند به ایران باز به این کادرسازی ادامه می‌دهند. ایشان بسیار آدم منظمی بود و دفترچه‌ای همراه خود داشتند که در مسافرت‌ها همراهشان بود که در آن اسامی افراد و ویژگی‌های آن‌ها را برای آینده و استفاده از آن‌ها یادداشت می‌کردند و بعدها از خیلی از همان افراد در بعد از انقلاب دعوت می‌شود برای گرفتن مسئولیت در جاهای مختلف و این روند نهایتاً می‌رسد به حزب جمهوری اسلامی که البته بسیاری از آن‌ها مثل حزب جمهوری و مدرسه حقانی متأسفانه پروژه‌های ناتمام هستند و نمی‌توان فکر کرد که این موارد همان چیزی هستند که شهید بهشتی موفق شد مطابق نظر خودش ایجاد کنند، چرا که ایشان پس از انقلاب ۲۰۵ سال بیشتر در قید حیات نبودند. علت اهتمام ایشان به امر تشکل‌سازی این بود که ایشان می‌دانست حرکت‌های اصلاحی نمی‌تواند قائل به فرد باشند و بایستی تشکل‌ها به وجود بیایند و نهادینه بشوند. نهادینه شدن نیاز به فکر دارد و نیاز به سازماندهی. در همین راستا هم برای مثال ایشان در اواسط دهه ۳۰ برای مدتی در یک شرکت بیمه مشغول به کار می‌شوند تا متوجه شوند که سازوکار بیمه چگونه است و مدتی که در آلمان هستند که فراوان از این

نوع فعالیت‌ها انجام می‌دهند برای این که متوجه شوند هر کدام از این نهادها چگونه عمل می‌کنند.

واقعیات تلخی وجود دارد که از اواسط دهه ۱۳۶۰ با شهادت، درگذشت، کنار گذاشته شدن و انزوای خود افراد و گروه‌هایی که در عرصه نواندیشی دینی فعالیت می‌کردند که طیف بسیار گسترده‌ای را هم تشکیل می‌دادند، به تدریج اسلام سیاسی از سنخ گفتمان نوع دوم [اسلام سیاسی] غلبه پیدا میکند. در انقلاب هر سه گروه مشارکت داشتند هر چند گروه اول یا همان اسلام سنتی خیلی دیر به نهضت پیوستند. برای مثال در خود اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان سه جریان مختلف وجود داشتند: چپ، راست و میانه. تا اواخر دهه ۶۰ و اوایل دهه ۷۰ نیروهای خوب و تحصیل کرده که می‌توانستند منشا اثر باشند و بسیاری از آن‌ها کسانی بودند که آقای بهشتی امید داشتند که بتوانند برای آینده کشور مفید واقع شوند همه این افراد به تدریج از هر سه جریان کنار گذاشته شدند. این نکته مهمیست و پس از آن گفتمان اسلام سیاسی جایگزین شد؛ یعنی با کنار رفتن نواندیشی دینی، به تدریج اسلام سیاسی حاکم شد.

به نظر نگاه حال حاضری که امروز در کشور ما غلبه دارد شبیه نگاهی است که در مانیفست فدائیان اسلام می‌باشد. یعنی اسلامی که دغدغه اصلاح دارد اما درک نهادی ندارد و یک نگاهش به پدیده‌ها بسیار سطحیست. در حال حاضر می‌بینیم که بعضی از آقایان تعجب می‌کنند که چرا عدالت اجتماعی نتوانست در جامعه ما شکل بگیرد؟ آن چیزی که پوزیسین و اپوزیسین توافق دارند ناکامی جمهوری اسلامی در اجرایی کردن عدالت اجتماعی است. اما چرا تعجب می‌کنند؟ به خاطر اینکه با خود می‌گویند: "ما هر آن چه لازم بود از قبیل اینکه صندوق‌های خیریه در خیابان‌ها نصب شود و صندوق‌های قرض‌الحسنه در کشور تأسیس شوند گفتیم و انجام دادیم اما چرا عدالت اجتماعی محقق نشد؟" علتش این است که اساساً فهم نهادی ندارند و متوجه نیستند که برای شکل‌گیری یک کار باید ابزار متناظر با آن را فراهم کنیم. یعنی باید توجه بکنیم که با یک نظام بانکی و اقتصادی که اساساً جهت‌گیری اش در راستای برقراری عدالت اجتماعی نیست چه طور می‌شود انتظار داشت که عدالت اجتماعی برقرار بشود. در واقع ابزاری مناسب را انتخاب نکردید که توقع نتیجه مورد نظر را بتوان داشت. شما گفتید بازار آزاد و گفتید دولت دخالت نکند که البته بعداً به یک شکلی دخالت کردید. در زمان دولت دفاع مقدس مقابل ایشان ایستادید که دولت مهندس موسوی نگاه سوسیالیستی به سیاست‌های اقتصادی دارد. تا جایی که بحث ولایت مطلقه فقیه پیش آمد که به نظر من در اصل منظور امام دولت

رفاه بود؛ یعنی دولت حق دارد در زمینه‌های مختلف سیاست‌گذاری و دخالت بکند. با وجود مشکلات فراوانی که جناح راست به وجود آوردند اما بالاخره آن دولت موفق شد که با سرفرازی دوران جنگ را سپری بکند بدون داشتن بدهی خارجی و با همون میزان ذخایر ارزی که جنگ را شروع کرد با همان میزان به پایان برد و در کل دولت موفق بود چون دغدغه عدالت داشتند. نقل می‌شود از مرحوم شهید رجایی (که ایشان هم این دغدغه‌ها را داشتند) که از آقای بهشتی پرسیده بود که به نظر شما در این نظام پرداختی نسبت کف و سقف پرداخت حقوق در نظام دولت به چه شکلی باید باشد؟ آقای بهشتی جواب می‌دهند که به نظر من حداکثر یک به سه باشد چون بیشتر از این با روح اسلام سازگار نیست. اینجا معنی برابری کامل نیست اما باید یک نسبتی وجود داشته باشد. الان اطلاع دقیقی ندارم اما شاید نسبت میان سقف و کف درآمد در جامعه یک به سیصد شده باشد ولی به هر حال روشن است که تفاوت‌های درآمدی خیلی گسترده است و عواقبش را هم داریم می‌بینیم. خلاصه آن که بی‌توجهی به مسئله عدالت اجتماعی باعث شده که ما به وضعیت امروز برسیم. ما این موضوع را در ماجرای حزب جمهوری هم می‌بینیم، در این حزب شهید بهشتی اعتقاد نداشت که حزب به هر ترتیبی که شده است قدرت سیاسی را بدست بگیرد. از نظر شهید بهشتی حزب باید یک تشکلی با یک ایدئولوژی مشخص با یک مواضع مشخص تشکیل بشود که نیروهای مناسب را شناسایی و جذب بکند، پرورش دهد و در نهایت به جامعه عرضه نماید. همان چیزی که امروز ما داریم از نبود آن رنج می‌بریم که یک ساز و کاری باشد که این کار را انجام بدهد. اما بسیاری از اعضا حزب به این شکل نگاه نمی‌کردند؛ آن‌ها معتقد بودند که اگر مخالفین ما متشکل هستند برای مقابله با آن‌ها ما هم باید سازمان داشته باشیم. برای همین بعد از اتفاقات سال ۶۰ و تقابلی که با نیروهای مخالف پیش آمده بود و پس از آن عملاً مخالفی در عرصه سیاسی وجود نداشت اساساً ضرورتی برای ادامه حزب جمهوری اسلامی ندیدند و برای همین خیلی راحت پس از مدتی در سال ۱۳۶۴ این حزب تعطیل شد. خوب این نگاه متفاوت بود و من امیدوارم دوستان در اتحادیه، به سابقه تاریخی اتحادیه نگاه نقادانه داشته باشند و ببینند که اتحادیه چه تاریخی داشته است و چه فراز و نشیب‌هایی طی کرده است. من فکر می‌کنم که هنوز اتحادیه می‌تواند در این بحث پرورش نیروهای توانمند موفق عمل بکند. به هر حال اگر قرار باشد اصلاحی در کشور شکل بگیرد بدون نیروی مناسب امکان‌پذیر نیست.



تحلیل و تبیین

در چهارمین نشست از سلسله نشست‌های کرسی آزاد اندیشی که از سوی واحد فرهنگی و تبلیغات اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا برگزار می‌شود، سید علیرضا حسینی بهشتی استادیار فلسفه سیاسی دانشگاه تربیت مدرس به بحث از «شهید بهشتی (ره) و اسلام نهادی» پرداخت.

علیرضا بهشتی درصدد است با تبیین و تحلیل گفتمان‌های فکری حاکم بر جامعه معاصر ایران، به مسأله عدالت بپردازد و به این پرسش پاسخ می‌دهد که چگونه انقلاب اسلامی در وضعیت عدالت به وضع موجود رسیده است؟! او با تحلیل سه گفتمان اصلی: «گفتمان‌های سنتی»، «گفتمان اسلام سیاسی» و «گفتمان نواندیشی دینی» درصدد است شهید بهشتی را به عنوان چهره شاخص گفتمان اخیر نشان دهد و علت عقب ماندگی انقلاب از آرمان عدالتخواهی را در بعد از سال ۶۰ و کنار رفتن گفتمان نواندیشی به جای اسلام سیاسی است. او مشکل عدالت را به دلیل دو گفتمان اسلام سیاسی و اسلام سنتی معرفی می‌کند که حاکم بر دهه‌های بعدی انقلاب است و از اینجا نتیجه می‌گیرد اگر بخواهیم در مسیر عدالت قدم برداریم باید به سراغ گفتمان نواندیشی برویم.

علیرضا بهشتی گفتمان اسلام سنتی را اینگونه تحلیل می‌کند که در مواجهه با مدرنیته چندان موفق نیست اما به هر حال سعی می‌کند نوعی سازگاری و همزیستی باالاجبار را بپذیرد. اعتقاد دارد که اصطلاحاً آنچه خوبان همه دارند را ما یک جا با هم داریم و نیازی نیست به چیز دیگر، کفایت که برویم در منابع بگردیم و پاسخ مسائلمان را پیدا کنیم؛ اعتقاد به روحانیت سنتی دارد و فکر می‌کند تشکیلات روحانیت مطلوب است و نیازی به اصلاح هم ندارد ولی اعتقاد به اسلام سیاسی ندارد یعنی معتقد نیست که در زمان غیبت امام معصوم (ع) وظیفه ای دایر بر تشکیل حکومت دارد ولی همین که یک حکومتی باشد که شیعه بتواند در پناه آن رشد بکند برای آن‌ها کفایت می‌کند.

اما در باب گفتمان اسلام سیاسی می‌گوید این‌ها به لحاظ فکری همان مبانی گروه سابق را دارند و سنتی فکر می‌کنند و نیازی به بازبینی و بازخوانی منابع در خودشان احساس نمی‌کنند. این گروه اعتقاد دارند که بایستی پاسخ پرسش‌های زمانه را با جستجو در همان منابع که موجود هستند پیدا بکنیم. البته به یک اصلاحاتی قائل هستند! و جریان فدائیان اسلام را نمونه شاخص این گفتمان معرفی می‌کند.

او اما ویژگی گفتمان نواندیشی دینی را دو مولفه نوع بر خورد آنها با مدرنیته و

نیز نگاه نهادی معرفی می‌کند. او معتقد تمایز اساسی گفتمان نواندیشی دینی در نگاه نهادی به مسائل است که سایر گفتمان‌های رقیب این مساله را دارا نیستند. بر همین اساس نگاه شهید بهشتی این بود که اولاً ما نیاز به بازخوانی و بازاندیشی در اسلام داریم و ثانیاً قرار شد که این اندیشه در جامعه پیاده شود بایستی به نهادها توجه شود و فعالیت اجتماعی حول آن صورت بگیرد و در سیره ایشان این امور به روشنی قابل تشخیص است.

به نظر دکتر علی‌رضا بهشتی، علت اصلی مشکلات عدالت در جامعه این است که نگاه اسلام سیاسی غلبه داشته است. او می‌گوید این نگاه شبیه نگاهی است که در مانیفست فدائیان اسلام می‌باشد. یعنی اسلامی که دغدغه اصلاح دارد اما درک نهادی ندارد! این منظر اساساً فهم نهادی ندارند و متوجه نیستند که برای شکل‌گیری یک کار باید ابزار متناظر با آن را فراهم کرد.

مهم‌ترین نقدی که به نظر می‌رسد بر اندیشه ایشان وارد است، نوع نگاه ایشان به گفتمان‌های اسلام سیاسی و نواندیشی دینی است که بسیار قابل مناقشه است. ایشان ظاهراً فهم نادرستی از گفتمان اسلام سیاسی دارند. اصطلاح اسلام سیاسی، اصطلاحی جدید است که در برابر اسلام سنتی پدید آمده است و بیشتر برای توصیف آن دسته از جریان‌های سیاسی اسلام به کار می‌رود که خواستار ایجاد حکومتی بر مبنای اصول اسلامی هستند. بنابراین اسلام سیاسی را می‌توان گفتمانی به حساب آورد که گرد مفهوم مرکزی حکومت اسلامی نظم یافته است، اما هیچ‌گاه در اصول این گفتمان نیست که از عقلانیت و نگاه نهادی و ساختاری و سیستمی غافل باشد. عجیب‌تر اینکه نمونه بارز اسلام سیاسی را در جریان فدائیان اسلام می‌بیند در حالی که امام خمینی (ره) با مبانی فقهی و فلسفی و عرفانی، پایه‌گذار اصلی گفتمان اسلام سیاسی هستند.

بسی جای تعجب است که ایشان در گفتمان نواندیشی دینی چهره‌هایی مانند آیت‌الله طالقانی و مهندس بازرگان و شریعتی و شهید مطهری را هم ردیف هم حساب کرده و آنها را جزء گفتمان نواندیش به حساب می‌آورد!! در حالی که تفاوت نظام فکری هر کدام از این شخصیت‌ها بسیار متفاوت با دیگری است.

مساله دیگر اینکه ایشان مشکل عدالت را عدم حاکمیت گفتمان نواندیش دینی معرفی می‌کند و معتقد است باید سیاستی را برگزید تا این گفتمان مسلط شود! در حالی که به نظر می‌رسد بسیار تحلیل ساده‌اندیشانه‌ای باشد که بخواهیم مساله عدالت را صرفاً با نگاه نهادی بازتعریف کنیم و این معضل پیچیده را حل کنیم.

#اسلام‌نهادی #شهید بهشتی و عدالت #گفتمان نواندیشی
دینی #گفتمان اسلام‌سیاسی



سخنرانی |

چرا شهید بهشتی جوانان را دعوت به عاشقی می‌کند؟!

محمد سروش محلاتی

محمد
سروش محلاتی

مدرس حوزه و دانشگاه

موضوع سخن «جوانان بیایید عاشق شوید» است. بر این اساس بنده نیز بحثی را در مورد این موضوع ارائه می‌کنم. این جمله خطاب به جوانان که «عاشق شوید» برگرفته از یک خطابه‌ای از شهید بهشتی است که گمان می‌کنم قطعه‌ای از آن را شنیده باشید. این دعوت و این تشویق به عاشق شدن از دو جهت امر تأمل برانگیزی است؛ جهت اول این است که شهید بهشتی یک فقیه و یک فیلسوف است، در حالی که نه در فقه و نه در فلسفه، ما دعوت به عاشق شدن دیده نمی‌شود، چگونه است که این شخصیت فلسفی و فقهی به عشق و عاشق شدن دعوت می‌کند؟ تعجب و شگفتی دوم از این حیث است که پیام‌ها و تشویق‌های مختلفی برای نسل جوان وجود دارد، چرا در میان همه این پیام‌ها شهید بهشتی این تشویق را مطرح می‌کنند که بیایید عاشق شوید؟ به جای اینکه بگویند بیایید مؤمن شوید، عالم شوید، انقلابی شوید و... می‌گویند بیایید عاشق شوید. این دو جنبه است که هر دو جنبه جای تأمل و فکر دارد، اما آنچه را که بنده در این جلسه ارائه می‌کنم، بررسی این نکته است که چرا شهید بهشتی به عشق دعوت می‌کرد؟ او از عشق چه معنا و مفهومی را اراده می‌کرد؟ و در پس این دعوت و تشویق چه

هدفی را دنبال می‌کرد؟ و نسل جوان بدون عشق را در معرض چه خطری می‌دید که با توجه به این خطر از این جوانان توقع عاشقی داشت.

اطمینان‌بخش‌ترین راه برای شناخت خدا

سال ۱۳۵۹ بود. اولین باری که من با این مسئله از زبان شهید بهشتی مواجهه پیدا کردم، شهید بهشتی جلساتی در حزب جمهوری اسلامی برگزار می‌کرد و در آن‌ها مواضع فکری و مبانی اندیشه اسلامی را تفسیر می‌کردند. بنده نیز توفیق داشتم در آن جلسات خدمت ایشان برسم و شاگردی کنم. جلسه پنجم در موضوع عشق بود. خوشبختانه آن سلسله درس‌ها چاپ شده و اینک در اختیار علاقه‌مندان قرار دارد. آنجا ایشان به صورت گسترده، مسئله عشق را مطرح کرده‌اند. ابتدا در جلسه چهارم در مورد ارزش عقل و استدلال و اینکه چطور از راه عقل می‌توان خدا را شناخت بحث کردند که بحث جنبه استدلالی داشت و جلسه بعد وارد این بحث شدند که یک راه کامل‌تر، اطمینان‌بخش‌تر و در عین حال ساده‌تر نیز برای رسیدن به خدا وجود دارد و وارد این بحث شدند. بنده اصول فکری شهید بهشتی را در این موضوع ارائه می‌کنم. تأکید ایشان این بود که اگر انسان در این مسیر وارد شود و از این راه عبور کند خیلی ساده‌تر و مطمئن‌تر و بهتر می‌تواند خدا را بشناسد و زندگی او تحت تأثیر این خداشناسی قرار بگیرد. آنجا بود که احساس کردم ایشان نیروی عشق را بر نیروی عقل در پیمودن این مسیر ترجیح می‌دهند.

عقل حساب‌گر در شناخت خیر و زیبایی ناتوان است

اصل بحث ایشان این است که عقل حساب‌گر، وقتی که به تشخیص خیر و خوبی و زشتی و زیبایی می‌رسد، گمیتش لنگ است و نیاز به نیروی دیگری دارد. اشاره به این نکته می‌فرماید که در فطرت انسان، چنین نیرو و جاذبه‌ای وجود دارد. سخن با انسان‌هایی است که عشق انسان به حق و حق‌پرستی را می‌فهمند. یکی از نکاتی که روی آن تأکید و اصرار دارند این است که انسان از درون خودش باید بررسی انجام دهد که آیا درصدد رسیدن به حقیقت هست یا نیست. حق‌طلبی در فطرت انسان است و اسم آن را خداجویی قرار نمی‌دهند و می‌گویند حتی برای کسانی که با این مفهوم نیز آشنا نیستند و یا حتی به زبان آن را انکار می‌کنند، آن‌ها نیز نمی‌توانند این حس را در درون خود انکار کنند که به دنبال حقیقت هستند. این همان چیزی است که یک انسان موحد به عنوان خداشناسی می‌شناسد.

البته شهید بهشتی از کسانی نیست که برهان فلسفی را نفی کند. یک بحثی ایشان در نقد فلسفه کانت دارند و اصل بحث ایشان این است که در جنبه سلبی با کانت اختلاف نظر دارند، اما در جنبه ایجابی با او همراه هستند. کانت، عقل نظری را از درک مبدأ برای نظام هستی عاجز و راه فلسفه را مسدود می‌داند. اینجا

شهید بهشتی با او بحث دارد و این یک اختلاف است، اما یک بحث دیگر اینکه یک راه درونی برای شناخت خدا وجود دارد که استفاده از عقل عملی است و اینجا شهید بهشتی با کانت همراهی می‌کند و او را تشویق می‌کند و سخن او را بارزش تلقی می‌کند و در همان جلسات به این نکته تأکید می‌کرد که از درون باید حرکت کرد و می‌فرمود انسان اگر به حرکت و جنبش خودش نگاه کند و اگر به خویشستن خویش بازگردد، می‌بیند اگر زندگی صرفاً بر پایه محاسبات عقل حساب‌گر باشد، پوچ و بی‌معناست. چطور می‌توانید خیر و خوبی را از این محاسبات بیرون آورید؟

این محاسبات عقل حساب‌گر، نفع و سود بیشتر را می‌تواند به شما نشان دهد، اما خیر و خوبی و زیبایی را از جای دیگری باید پیدا کرد و شناخت. او تجربه‌ای از زندگی در غرب داشت و به مشکل نیهیلیسم و پوچ‌گرایی برای انسان‌هایی که بهترین شرایط مادی زندگی برایشان فراهم شده، واقف بود. در حقیقت همین بی‌معنایی سر از جاهای خطرناکی در می‌آورد و به خودکشی می‌رسد. یکی از محققین کشور ما که در این زمینه مطالعات خوبی داشته، دکتر مصطفی ملکیان است که مباحثی را در زمینه اخلاق و روانشناسی دنبال می‌کنند. بارها این جمله را تکرار می‌کند که امروز در میان کشورهای پیشرفته بالاترین آمار خودکشی مربوط به کشور سوئد است. با اینکه به لحاظ شاخص‌های فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی در بالاترین مرتبه قرار دارد. حقوق اجتماعی رعایت می‌شود، فاصله طبقاتی کم می‌شود و راه اجتماعی برای عموم وجود دارد و همه آنچه مردم در کشورهای دیگر آرزوی آن را دارند، تأمین می‌کند. پس چرا باز هم بالاترین آمار خودکشی را دارند؟

عقل حساب‌گر نمی‌تواند به زندگی معنا دهد

مشکل یک مشکل معنایی و معنوی است. بعد از اینکه انسان این مراحل پیشرفت مادی زندگی را پشت سر گذاشت تا وقتی مشغول است که مشغول است، اما وقتی رسید یک علامت سؤال در برابر او ظاهر می‌شود که این زندگی برای چه؟ حالا به آن رفاه و دانش هم رسیدیم، اما بعدش چه و برای چه؟ وقتی این سؤال پاسخی پیدا نکرد، راحت خودش را در خاتمه دادن به زندگی اش می‌بیند. آنکه مرحوم شهید بهشتی اصرار دارد این است که زندگی باید معنا پیدا کند و این عقل حساب‌گر از معنا بخشیدن و روح بخشیدن و حرارت بخشیدن به زندگی بشر عاجز است.

لذا همه تأکید شهید بهشتی این است که ما باید با رسیدن به عشق با همان تفسیری که بیان شد بتوانیم معنایی برای زندگی پیدا کنیم. ایشان روی این نکته

تأکید دارند که مغز مؤمن خانه خدا نیست، بلکه دل مؤمن خانه خدا است. «در حقیقت مغز کانون اندیشه و فکر است و دل کانون عشق و محبت است. این‌ها مباحث معرفتی است که مطرح کرده‌اند، اما به نظر بنده مشکلات اساسی نظام مادر مسائل فکری و اجتماعی به همین زیربناها برمی‌گردد؛ یعنی فکر کردیم اگر آمدم و استدلال آوردیم می‌توانیم با نیروی اندیشه آن را جذب کنیم و آرامشی در زندگی او ایجاد کنیم، اما شهید بهشتی می‌گوید خیر. خطا این است که شما دل را رها کردید و به دنبال این هستید که از راه مغز ارتباط برقرار کنید. می‌گویند مغز مؤمن به خدا راه پیدا می‌کند و راه اول یعنی عقل نظری یک راه است، اما برای برخی هارفتنی نیست و ناهموار است. انصاف را که راه دل، راهی است ایمان‌آفرین‌تر. ما این دل را که کانون عشق و محبت و شور و نشاط است داریم از دست می‌دهیم که بسیار مهم است.

خداشناسی نظری شورآفرینی ندارد

می‌گویند بنده این را اعتراف می‌کنم انصافاً آن خدایی که انسان از طریق عقل نظری به آن می‌رسد، آن خداشناسی، آن شورآفرینی را ندارد. در آنجا انسان دیوانه نمی‌شود، اینجا است که آدم دیوانه حق می‌شود. رابطه دیوانگی از بهترین رابطه‌های زندگی است. اینها بخش‌های ناخوانده از اندیشه شهید بهشتی است. یک متفکر در مورد ارزش دیوانگی صحبت می‌کند و می‌گوید که منظور چیست. رابطه دیوانگی از بهترین رابطه‌های زندگی است. «دیوانه‌شو، دیوانه‌شو» نه این دیوانه‌هایی که خودکشی می‌کنند و زیر ماشین می‌روند، اینها را نمی‌گوییم. می‌گوییم «مستانه شو، مستانه شو». نه اینکه دو پیاله عرق بخوری و عریده بکشی، یعنی به آنجا برسی و برسیم که این تعلقات را رها کنیم؛ یعنی عقل حساب‌گر نتواند ما را از رفتن به میدان عمل رضایت بخش خداوند بازدارد. بعد همین طور ادامه می‌دهند.

یک لغزشی ممکن است رخ دهد که شهید بهشتی به این خطر خیلی توجه دارد. همان که حافظ گفته است که «طریق عشق طریقی عجب خطرناک است، نعوذ بالله اگر ره به مقصدی نبری». این خطر را چه باید کرد؟ شهید بهشتی هم دعوت به عشق می‌کند و هم می‌گوید مواظب باشید که مبادا گرفتار کسانی شوید که دکانی به نام عشق برای خودشان باز کرده‌اند؛ لذا بحث عرفان خانقاهی را مطرح می‌کنند و می‌گویند که وقتی سخن از عرفان گفته می‌شود، فوراً به سراغ سبیل‌های آویخته، بی‌تعهدی و خانه‌نشینی‌های تباهی آور نروید. آن عرفان دکان است، نه عرفان. از فرزند ایشان سؤال کردم که پدر شما چه حالات معنوی داشت؟ می‌گفت که از کلیه مظاهری که به نوعی تقدس مآبی را نشان دهد پرهیز

داشت و حتی از اینکه انگشتر به دست کند، پرهیز می‌کرد. هرگز حاضر نبود انگشتر به دست کند و یا تسبیح به دست بگیرد.

هر چیزی که نمادی ظاهری و صوری از معنویت‌گرایی باشد و بتواند جلوه‌ای از آن را نشان دهد نداشت. هم دعوت به عشق می‌کرد و هم می‌گفت مواظب این دکان‌ها باشید. آن وقت این مظاهر را کنار می‌گذاشت و اعتنایی نمی‌کرد و بهایی به آن‌ها نمی‌داد. اما تعبیر ایشان این بود که وقتی به نماز می‌ایستاد، نمازش دیدنی بود. می‌گفت که انگار شما یک مرتبه برق را خاموش کنید، چطور همه چیز محو می‌شود و به هیچ چیزی توجهی وجود ندارد، وقتی ایشان به نماز می‌ایستاد، انگار هیچ چیزی در برابر او وجود نداشت. غرق در عبادت بود.

این پسر که یک پسر فهمیده‌ای است در سن ۱۵، ۲۰ سالگی می‌گوید نماز پدر من تماشایی بود. یعنی برای اعضای خانواده نیز عادی نبود که ایشان چطور در حال نماز توجه به خدا پیدا می‌کند و غرق در عبادت می‌شود. این پوسته‌هایی که به آن سرگرم هستیم دور ریخته بود و این حالات ریاکارانه را کنار گذاشته بود و او در رسیدن به یک عشق الهی زندگی می‌کرد. افراد زیادی در همین سال‌ها در مورد نماز کتاب نوشته‌اند و من کم و بیش آن کتاب‌ها را دیده‌ام، اما کتابی را که انسان در مورد نماز بخواند و طعم نماز را از سطور آن حس کند و بفهمد که نویسنده این کتاب به حقیقت نماز رسیده و دریافت خودش را بازگو می‌کند، کتاب شهید بهشتی است که کتابی در مورد نماز دارد.

کسی قرآن را می‌فهمد که از عشق بهره‌ای برده باشد

اعتقاد ایشان این بود کسی می‌تواند به درستی قرآن را بخواند و بفهمد که حظی از این عشق داشته باشد و کسانی که فقط می‌خواهند با عقل قرآن را بفهمند راه به جایی نمی‌برند. قرآن کتاب عشق است. به همین دلیل است که وقتی انسان آن را می‌خواند، اگر تفسیر فنی کند می‌میرد. ایشان می‌گویند که اینها را که می‌گویم تجربه کرده‌ام. هر وقت خواستیم قرآن را تجزیه و تحلیل علمی کنیم، احساس مرگ می‌کنم و هر وقت قرآن را به عنوان نوای عشق خواندیم و در آن تدبر کردیم احساس حیات می‌کنم. بدون استثنا این را می‌گویم مکرر تجربه شده که آنچه در قرآن به حیات انسان، برای انسان شورانگیز است، همین است. می‌گوید اندیشه و عشق در کنار هم می‌توانند مکمل هم باشند، اما اندیشه باید در خدمت عشق درآید؛ یعنی باز هم اصل را بر عشق قرار می‌دهند. دور باد آنکه عشق در خدمت اندیشه درآید. این گناه است که عشق را در خدمت اندیشه قرار دهید.

اینها بحث‌هایی نیست که بتوان در یک بحث عمومی مطرح کرد. این چه فرقی می‌کند که اندیشه در خدمت عشق و یا عشق در خدمت اندیشه باشد؟ و

چرا ایشان این بحث را مطرح می‌کند که پایه و اساس حرکت انسان در زندگی باید عشق باشد و بعد از اندیشه باید استفاده کرد. در سال‌های پیش از انقلاب که روزهای چهارشنبه در منزلشان بحث‌هایی را تحت عنوان شناخت در قرآن ارائه می‌کردند، این نکته را می‌گویند و مثال می‌زنند که عشق در درون انسان، انسان را وادار می‌کند و تشویق و تحریک می‌کند که به دیگران خدمت کند. انسان از این حس، لذت می‌برد. بعد می‌گویند که عقل باید کمک کند که خدمت کردن به این یتیم و بی‌نوا به چه شکلی به مصلحت اوست. اینجا عقل در خدمت عشق است. اگر از روش‌های خردمندانه استفاده نکنید خدمتی که شایسته است نکردید، بلکه به ضرر او کار کرده‌اید. تأکید ایشان این است که اندیشه نیز در خدمت عشق قرار گیرد.

منحنی شور و حرارت و عشق در نسل انقلاب

ما نیز باید این کارنامه را بعد از چهل سال ارائه کنیم؛ یعنی آن شور و حرارت و آن عشق و ایمان و محبت و فرزاندگی که در درون این نسل باید وجود داشته باشد را بررسی کنیم و باید منحنی ترسیم کنیم. یک زمانی بود که این منحنی روبه بالا بود. آن سال‌های اول، این نسل شور و حرارت و عشق و ایمان داشت و فداکاری‌هایی که در زمان دفاع مقدس وجود داشت را فراموش نکرده‌ایم. اما آیا منحنی بالا رفت و توانستیم این گوهر را در این نسل نگه داریم؟ دانشگاه و رسانه‌های ما توانستند و کارنامه موفق‌تری داشتیم یا خیر؟ همان‌جا این مثال را دارند که یک جوان دبیرستانی نزد من آمد و سؤالاتی در مورد خداشناسی داشت. مقداری صحبت کرد، اما قانع نشد و آرامش نیافت. به او توصیه کردم که به جای راه فکر یک راه نزدیک‌تر را برگزیند. توضیح می‌دهند که چه مرحله‌ای بر او گذشت و چه تغییراتی رخ داد. «جوانان عاشق شوید» را به عنوان یک مضمون می‌توانید در غزلیات حافظ ببینید. برای نمونه می‌گوید «ای بی‌خبر بکوش که صاحب خیر شوی، تا راهرو نباشی کی راهبر شوی». این خبر از کجا می‌آید؟ آیا در کتب است و در مدرسه باید یافت؟ خیر. در ادامه حافظ می‌گوید «در مکتب حقایق پیش ادیب عشق، هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی؛ دست از مس وجود چو مردان ره بشوی، تا کیمیای عشق بیایی و زور شوی؛ خواب و خورت ز مرتبه خویش دور کرد، آن‌گه رسی به خویش که بی‌خواب و خور شوی.»



تحلیل و تبیین

حجت الاسلام سروش محلاتی مدرس حوزه و دانشگاه و از چهره‌های روشنفکران حوزوی است. او در سخنرانی خود که به مناسبت سالروز هفت تیر برگزار می‌شد به مساله جایگاه عشق در نگاه شهید بهشتی (ره) می‌پردازد. به راستی چرا این متفکر اندیشمند سیاستمدار و آگاه، به جوانان توصیه می‌کند که عاشق شوند. مساله بسیار جالب و جدی است. سروش محلاتی مبتنی بر اندیشه شهید توضیح می‌دهد که ایشان در تقابل بین عقل و عشق، اندیشه و عشق را در کنار هم می‌دید که هر کدام مکمل یکدیگر باشند. او عشق را مقدم می‌داند و معتقد است این عقل باید در خدمت عشق قرار بگیرد. امری که در نگاه اول، تعجب برانگیز است چراکه همیشه این چنین به ما آموخته شده که باید همه چیز در ذیل عقل تعریف گردد. خب چه تحلیلی در ذیل این مساله وجود دارد که این چنین شهید بهشتی (ره) به مساله عشق پرداخته است؟! سروش محلاتی می‌گوید آنکه مرحوم بهشتی اصرار دارد این است که زندگی باید معنا پیدا کند و این عقل حساب‌گر از معنا بخشیدن و روح بخشیدن و حرارت بخشیدن به زندگی بشر عاجز است. جایگاه عشق در نظر شهید بهشتی (ره) معنادهنده اصیل به زندگی است. محلاتی از عشق در گفتار و کردار شهید بهشتی می‌گوید و تاکید کرد که ایشان از آفت‌های مسیر عشق هشدار داده، و از هرگونه نمادهای صوری و ظاهری معنویت‌گرایی فاصله می‌گرفت. در نهایت سروش محلاتی از این بحث می‌کند که چرا نتوانسته ایم آن عشق و شوری که در ابتدا جوانان انقلاب بود را به نسل‌های بعدی منتقل کنیم.

#عشق

#معنویت‌گرایی

#تقابل عشق و عقل

#اندیشه‌های شهید بهشتی



مصاحبه |

استواری شهید بهشتی در برابر جریانات واپس‌گرا

محمدعلی ایازی

چند خصوصیت در مورد شهید بهشتی وجود دارد که هم جایگاه فقهی شهید بهشتی را روشن می‌کند و هم اینکه بیانگر شخصیت و منش او در فقه و حقوق است که ایشان را در ابعاد مختلف اجتماعی و جایگاه قضایی از دیگران متمایز می‌کند. یک شکاف و فاصله بسیار عمیقی میان شخصیت شهید بهشتی به عنوان رئیس دستگاه قوه قضائیه و همه کسانی که بعد از ایشان آمدند وجود دارد و آن‌ها اصلاً در سطحی نبودند که چنان جایگاهی را بتوانند ایجاد کنند.

اتفاق نظر تمام مراجع درباره فقاهت شهید بهشتی شهید آیت‌الله بهشتی شخصیت فقیه و فرزانه‌ای بود که امام خمینی (ره) او را منصوب به دستگاه قضا کرد و در میان مجتهدان بنامی که آن زمان بودند، ایشان انتخاب شد که این انتخاب خودش مسئله بسیار مهمی است. امام (ره) برای انتخاب‌هایی که در آن دوره داشت و مثلاً می‌خواست بیانیه جمهوری اسلامی را بدهد، از بین همه افرادی که حضور داشتند آیت‌الله هاشمی را انتخاب کرد. البته افراد دیگری هم بودند که می‌توانستند برگزیده شوند، اما در نهایت امام (ره) ایشان



محمدعلی
ایازی

استاد حوزه علمیه قم و استادیار
دانشکده حقوق، الهیات و علوم
سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد
علوم و تحقیقات تهران

را انتخاب کرد. برای تصدی دستگاه قضا نیز چند شخصیت وجود داشتند که می‌توانستند کار را بر عهده بگیرند، اما امام(ره) کسی را انتخاب کرد که به لحاظ فقهی در آن زمان جایگاهی داشت که توسط هیچ یک از مراجع و علما جایگاه ایشان مورد تردید نبود که کسی بخواهد به جایگاه علمی و فقهی ایشان خدشه‌ای وارد کند.

نکته دیگر در مورد انتخاب، این بود که یک بخش مهم در دستگاه قضا، درک درست از وضعیت جامعه و نظام حقوق بین‌المللی است. این دستگاه باید نظام حقوقی و بین‌المللی را به خوبی بشناسد و تعامل داشته باشد و با حقوق دانان و قضات آن زمان ارتباط برقرار کند و ریاست دستگاه نیز علاوه بر اینکه عالم به فقه است، باید با این نظام نیز آشنایی کامل داشته باشد. شهید بهشتی مجتهدی بود که مراجع او را انتخاب کردند که در مرکز اسلامی هامبورگ به عنوان نماینده آن‌ها باشد و وقتی سال‌های سال در اروپا زندگی کرد، هم نظام قضائی آن دستگاه‌ها را می‌شناخت و هم با جوامع بین‌المللی آشنا شد.

آشنایی کامل با نظام حقوقی بین‌الملل

بنابراین در مورد انتخاب شهید بهشتی به عنوان رئیس قوه قضائیه، به غیر از ابعاد فقهاتی که ایشان داشت، این بعد شناخت نظام حقوق بین‌الملل نیز از اهمیت برخوردار بود و وقتی او حرف می‌زد و از نظام قضائی و بین‌المللی سخن می‌گفت، موجب می‌شد افرادی که دانش چندانی ندارند و فقط قصد دارند آزار و اذیت برسانند به ایشان اتهام بزنند که ایشان لیبرال، غرب‌زده و ... است. از این رو بود که امام(ره) به ایشان پس از شهادت لقب شهید مظلوم داده داد و شهید بهشتی نیز با قدرت و استوار در برابر این جریانات واپس‌گرا که امروز نیز جولان می‌دهند، ایستادگی می‌کرد.

این افرادی که چنین نسبت‌هایی می‌دادند، حرف درستی برای گفتن نداشتند و مجبور بودند این برچسب‌ها را به او بزنند تا او را از صحنه خارج کنند تا تک و تنها و مظلوم قرار گیرد و جالب است که در زمان امام این حرف‌های نارو را می‌گفتند. هیچ کدام از مراجع چنین نسبت‌هایی به ایشان نمی‌دادند، بلکه آدم‌هایی که یا جزو منافقین بودند و یا کسانی که به لحاظ سیاسی درک درستی از نظام حقوقی و قضائی اسلام نداشتند و تنگ‌نظری‌هایی در آن‌ها وجود داشت چنین تهمت‌هایی می‌زدند و این طور شد که امام خمینی(ره) در مورد ایشان فرمود با تمام استواری‌هایی که ایشان داشت خاضع و فروتن بود و فقط کار خودش را انجام می‌داد. او هرگز به امام(ره) شکایت نبرد و از این افراد متحجر سخن نگفت. شخصیت شهید بهشتی دارای جنبه‌های مختلفی است؛ برای نمونه مقاله‌ای دارند که در سال‌های دهه ۵۰ نوشته شده و به کنفرانسی در رباط مراکش ارسال کردند که در مورد نظام تنظیم خانواده است. آن زمان این نظام تنظیم خانواده در

نگاه‌های فقهی با مخالفت مواجه بوده است، اما ایشان یک مقاله بسیار خوبی می‌نویسد و بحثی را نیز حتی در مورد سقط جنین قبل از ولوج روح انسانی دارد. در یکی از کتبی که ایشان نوشته است، مقدمه مفصلی نوشته‌ام و این بحث را توضیح داده‌ام که این نظریه در آن عصر بسیار مهم بود.

حق قضاوت زن؛ از نوآوری‌های شهید بهشتی

یک جلسه‌ای نیز رخ می‌دهد که در آن جلسه شهید مطهری و چند نفر دیگر از اندیشمندان حضور داشتند که این‌ها بحث‌های مختلفی می‌کنند، اما اندیشه‌های شهید بهشتی دارای استواری و بلندی است که بر همه آن‌ها می‌چربد و قوت نظریه شهید بهشتی در این نظریه را نشان می‌دهد. ایشان در مسائل حقوقی نیز صاحب‌نظر بودند. یکی از نظرات ایشان در مورد قضاوت زن بود و خیلی تأکید می‌کرد که زنان نیز مانند مردان حق قضاوت دارند و در قضاوت مسئله جنسیت نداریم. البته در فقه ما در مورد عدم قضاوت زنان، دلیل جدی هم نداریم و فقط می‌گویند که اجماع وجود دارد، والا به ادله‌ای که استناد می‌کنند، این ادله چنان ضعیف هستند که برخی فقهای قدیمی ما به آن مناقشه کرده‌اند. حتی ایشان در مورد مناسبات اجتماعی نظریاتی داشتند که برخی چیزها را نیز با فضایی که بعدها به وجود آمد کمتر ابراز می‌کردند، اما همچنان روی نظر خود ایستاده بودند.

فروکاهش انتخاب مدیران به افراد متملق

در مورد این پرسش که چرا مانند شهید بهشتی کمتر ظهور و بروز کرده‌اند؟ یک نکته مهم این است که دشمن اینها را خوب می‌شناخت. وقتی شهید بهشتی به شهادت رسید، مردم شعار می‌دادند که «ایران پُر از بهشتیه»، اما این حرف واقعاً یک شعار بود. منافقین آمدند و دانه درشت‌هایی که تفکر صحیح و انقلابی داشتند را به شهادت رساندند، اما حالا می‌بینید که برخی سمت علمی و القاب حوزوی هم می‌گیرند، در حالی که در کارنامه علمی‌شان فقط ترجمه یک کتاب حدیثی از معاصران هست و از اندیشه و دانش اجتماعی و فقهی بی‌بهره‌اند، اما در رأس قرار می‌گیرند.

بهشتی و مطهری کجا و این آدم‌ها کجا؟ معلوم است که آن تفکر و دانش علمی که در شهید بهشتی و امثال او وجود داشت، در این افراد و حتی بین کسانی که دستگاه قضا را نیز در اختیار داشتند، وجود نداشت. اساساً نوع متانت، تواضع و برخوردی که شهید بهشتی در میان اقران داشت و کیش شخصیت نداشت، نیز با دیگران متفاوت بود. بنابراین، این شکاف و فاصله بسیار جدی است. امروز ناکارآمدی‌ها معلول عواملی‌اند که مهم‌ترین آن فروکاهش انتخاب مدیران به افراد ضعیف متملق و نابلد است.



تحلیل و تبیین

حجت الاسلام محمدعلی ایازی استاد حوزه علمیه قم و استادیار دانشکده حقوق، الهیات و علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات تهران است. او در مصاحبه اخیر خود به ابعاد زندگی و دانش و مدیریت شهید بهشتی (ره) پرداخته است. ایازی بیان داشت که شهید بهشتی (ره) به لحاظ فقهی در آن زمان جایگاهی داشت که توسط هیچ یک از مراجع و علما جایگاه ایشان مورد تردید نبود که کسی بخواهد به جایگاه علمی و فقهی ایشان خدشه‌ای وارد کند و از سوی دیگر تسلط بسیار خوب بر نظام حقوقی بین الملل داشت و این‌ها موجب می‌شد که بهترین فرد برای ریاست قوه قضاییه باشد. او در ابعاد اندیشه نظری شهید بهشتی نیز به مساله قضاوت زنان اشاره کرد و بیان نمود که شهید بهشتی معتقد بود که در امر قضاوت، جنسیت مطرح نیست و زنان نیز مانند مردان حق قضاوت دارند. او در نهایت عنوان داشت ناکارآمدی‌های امروز معلول عواملی اند که مهم‌ترین آن فروکاهش انتخاب مدیران به افراد ضعیف متملق و نابلد است!



مصاحبه |

چارچوب تحولی در قوه قضائیه

▲ محمدجواد اخوان

توصیه‌های راهبردی رهبر معظم انقلاب اسلامی در ارتباط تصویری با همایش سراسری قوه قضائیه را می‌توان نقشه راه تحول دستگاه قضایی در دوره پیش رو دانست. با توجه به آنکه معظم‌له گفتمان «تحول-گرایی» را در چند سخنرانی اخیر مورد توجه و تأکید قرار داده‌اند و در اولین گام مطالبات تحول‌خواهانه خود را از دستگاه قضایی طرح نموده‌اند، مذاقه و بررسی برخی از مهمترین محورهای انتظاری برای تحولگرایی در این قوه ضروری به نظر می‌رسد:

۱- اهمیت سند تحول تهبیه و ارتقا داده‌شده در قوه قضائیه: برای هر حرکت آرمان‌خواهانه‌ای برنامه‌ریزی راهبردی منطبق بر زمان مقتضی لازم است. نکته دیگری که پیشتر هم مورد تأکید معظم‌له قرار گرفته بود، ضرورت پرهیز از افراط و تفریط در زمان‌بندی اجرای اهداف سند است. یکی از آفات برنامه‌ریزی‌ها که بعضاً در کشور ما نیز شاهد آن بوده‌ایم، شتاب‌زدگی در انجام زودتر از موعد اقدامات صحیح و موردنیاز است و در سوی دیگر گاه در برخی امور چنان وسواس و دیوان‌سالاری رخ می‌دهد که مردم هیچ‌گاه شاهد شیرین اقدامات مثبت را نمی‌چشند. در اینجا لزوم پایبندی شخص ریاست محترم قوه



محمدجواد
اخوان

نویسنده، مترجم و مدیر
اندیشکده برهان انقلاب اسلامی

و نیز دیگر مسئولان قضایی بر اجرای برنامه زمانی تعیین شده نیز بیش از پیش ازشان است.

۲- مردمی، انقلابی و ضدفساد: سه انتظار عمده‌ای که از ابتدای پیروزی انقلاب اسلامی از دستگاه قضایی جمهوری اسلامی ایران می‌رفته است، همین سه ویژگی مهم یعنی «مردمی، انقلابی و ضدفساد» بودن است. مردمی بودن در قوه قضائیه زمانی تجلی تام پیدا می‌کند که مردم حقیقتاً این نهاد را ملجأ و پناهگاه خود در مقابل ستم دیگران بدانند. انقلابی بودن این دستگاه زمانی تحقق کامل خواهد یافت که در هیچ پرونده‌ای، ریزودرشت بودن مجرم یا ارتباطات خانوادگی و قدرت و ثروت او مبنای تصمیم‌گیری در نوع برخورد با او نباشد. ضدفساد بودن قوه قضائیه زمانی به نهایت می‌رسد که این قوه در سطوح مختلف خود به سلامت کامل دست یابد به گونه‌ای که حتی از جهت ندرت، مسئولان قضایی برای یافتن فساد در این دستگاه جایزه تعیین کنند.

۳- تحول انسانی: اساس تحول در هر سازمانی بر سرمایه انسانی است و دستگاه قضایی تراز انقلاب نیز باید متکی به انسان‌های صالح تحول یابد. نکته‌ای که در بند قبل درباره لزوم سلامت این دستگاه گفته شد، به طور خاص در حوزه نیروی انسانی و به ویژه قضات تجلی می‌یابد. وجود حتی یک مورد قاضی فاسد زیننده دستگاه عدالت نیست. البته مسئله سلامت قضات دغدغه مدیران پیشین قوه نیز بوده است، اما شاید در تدبیر متناسب باید تجدیدنظر کرد. تجربه نشان داده که این تصور که صرفاً بهبود معیشت قضات موجب کاهش فساد در این حوزه می‌شود چندان هم نتیجه‌بخش و مؤثر نبوده و باید بیشتر بر دقت در گزینش و نیز نظارت‌های مستمر تمرکز کرد.

۴- گسترش عدل و احیای حقوق عامه و آزادی‌های مشروع و نظارت بر اعمال قانون: اصل ۱۵۶ قوه قضائیه «احیای حقوق عامه و گسترش عدل و آزادی‌های مشروع» را یکی از مأموریت‌های قوه قضائیه می‌داند. به جرئت می‌توان گفت مسئله مهمی همچون حقوق عامه تا حد زیادی مورد غفلت واقع شده و مردم تا حد زیادی در مقابل سوءتدبیرها، سوءمدیریت‌ها و حتی گاه در مقابل ظلم آشکار ناشی از تصمیمات و اقدامات افراد ذی‌نفوذ و صاحبان قدرت و ثروت احساس بی‌پناهی می‌کنند.

هرچند در چند سال اخیر نمونه‌های جالبی از برخی تلاش‌ها در جهت احقاق حقوق عامه در برخی نقاط کشور از سوی دادگستری‌ها و دادسراها انجام پذیرفته، اما کافی نیست و امید است مطابق با این توصیه رهبر معظم انقلاب و نیز وظیفه ذاتی قوه، ریاست جدید این دستگاه در جهت تحقق

فراگیر این امر مغفول و به‌طور کلی شأن نظارتی قوه قضا نسبت به قوای دیگر و بخش‌های گوناگون کشور بکوشد که نهایتاً میوه این تلاش را در ارتقای سرمایه اجتماعی دستگاه عدالت و نظام خواهیم چید.

۵- لزوم فعالیت رسانه‌ای و هنری در باب کار قضایی: توجه مسئولان قوه قضائیه به امر مهم ارتقای سرمایه اجتماعی که از طریق تصویرسازی مناسب این قوه در نزد افکار عمومی تحقق می‌یابد، توصیه مهمی است که طی سال‌های اخیر مکرر مورد تأکید معظم‌له قرار گرفته است. گفتنی است اصلاح ادراک عمومی نسبت به یک نهاد، هم به عملکرد و بروندادهای آن و هم به بازنمایی رسانه‌ای آن بازمی‌گردد. بر این اساس به جز اقدامات رسانه‌ای و هنری لازم، پدیدار شدن حکمت علمی و کارشناسانه در انتصابات، احکام، گفتار و رفتار قوه، برخورداری از گوش شنوا در همه مراحل قضایی و صبر و حوصله شنیدن از همه شاکیان و متهمان در عین برخورداری از قاطعیت و اقتدار، کاهش اطاله دادرسی، دقت در انتصابات قضایی، توجه به اخلاق، صبر و مهرورزی در مواجهه با مردم و قضازدایی، به این ارتقا کمک می‌کند.

تحلیل و تبیین



محمدجواد اخوان نویسنده، مترجم و مدیر اندیشکده برهان انقلاب اسلامی است. او در یادداشت اخیر که در روزنامه جوان آنلاین به طور مختصر به مهمترین محورهای تحولگرایی در قوه قضائیه اشاره کرده است. اهمیت سند تحول تهبیه و ارتقا داده‌شده در قوه قضائیه، مردمی، انقلابی و ضدفساد، تحول انسانی، گسترش عدل و احیای حقوق عامه و آزادی‌های مشروع و نظارت بر اعمال قانون، لزوم فعالیت رسانه‌ای و هنری در باب کار قضایی از مولفه‌هایی است که اخوان متذکر شده است.

#سند تحول

#تحول قوه قضائیه

#اهمیت رسانه

#قوه قضائیه انقلابی



یادداشت |

قوه قضائیه، تحول و تجدید عهد با امر فرهنگی

محسن جوهری

بازتقویت دال «تحول» در سپهر گفتمانی انقلاب

«تحول»، کلیدواژه است که اخیراً بیش از پیش در ادبیات رهبر معظم انقلاب مورد استفاده واقع می‌شود. این کلیدواژه ابتدا در بیانات معظم له به مناسبت سی و یکمین سالگرد ارتحال ملکوتی امام خمینیرحمه‌الله‌علیه به صورت بسیار برجسته مطرح شد و سپس در ارتباط تصویری با همایش سراسری با قوه قضائیه امتداد پیدا کرد. نگارنده معتقد است که بر اساس دیدگاه رهبر انقلاب، یکی از مهم‌ترین ارکان تحول در بخش‌های گوناگون کشور، توجهی دوباره به امر فرهنگی است و این دیدگاه کلان در مورد تحول در نهاد قضایی کشور نیز صادق است. برای تبیین موضوع مذکور ابتدا لازم است مقدمه‌ای در باب اصل موضوع «تحول» و نسبت آن با مفهوم «انقلاب» بیان شود و سپس با محوریت بیانات اخیر رهبری، ارتباط این موضوع با «امر فرهنگی» و نهاد «قوه قضائیه» مورد بررسی قرار گیرد.

تحول، دمیده شدن روح تازه در کالبد انقلاب

به نظر می‌رسد که فهم بهتر مقوله تحول در اندیشه رهبر انقلاب به تبع این حاصل می‌شود که به معنای کلیدواژه مهم دیگری در ادبیات ایشان، یعنی مفهوم «انقلاب» توجه شود. از نگاه آیت‌الله خامنه‌ایمدظله انقلاب به معنای تحولی



محسن
جوهری

دانشجوی دکتری فرهنگ و
ارتباطات دانشگاه امام صادق (ع)

عمیق و بنیادین است. ایشان در بیانات خود بارها تأکید کرده‌اند که انقلاب اسلامی پدیده نبوده است که در بهمن ۱۳۵۷ محقق شده و در همان زمان به پایان رسیده باشد؛ بلکه انقلاب حقیقت زنده‌ای است که به صورت مستمر در جریان است. از سوی دیگر ایشان در خلال بیانات اخیر خود در گفتگو با مسئولان قضایی کشور و ذیل بحث پیرامون موانع تحقق تحول در قوه قضائیه، به کلیدواژه «تغییرات بنیادین» اشاره کردند. با کنار هم قرار دادن این گزاره‌ها، می‌توان نتیجه گرفت که در ادبیات حضرت آیت‌الله خامنه‌ایمدظله مقوله «تحول» عبارته‌ای است که در ادبیات پدیده «انقلاب» در شرایط کنونی است. بدین ترتیب می‌توان گفت که رهبر معظم انقلاب در گام دوم انقلاب اسلامی و با ظاهر شدن نشانه‌هایی از زمینه مستعد سیاسی و اجتماعی برای سرعت گرفتن حرکت انقلاب به سمت اهداف خود، ادبیات «استمرار انقلاب» را با کلیدواژه «تحول» احیا کرده‌اند.

وجود نوعی «این‌همانی مفهومی» بین دو کلیدواژه «تحول» و «انقلاب» زمینه آن را فراهم می‌آورد که از ظرفیت‌های گفتمانی ادبیات «انقلاب» که به دلیل کاربرد بیشتر، توسعه بیشتری یافته است در ادبیات‌سازی با محوریت مفهوم تحول بهره برد. بر این اساس می‌توان به موضوعاتی مانند ضرورت هم‌راستایی «ظاهر» تحولات (صورت انقلاب) با «باطن» معارف انقلاب اسلامی (سیرت انقلاب)، توجه به ابعاد و مراحل گوناگون تحول که در ایده مراحل پنج‌گانه تحقق انقلاب (انقلاب اسلامی، نظام اسلامی، دولت اسلامی، جامعه اسلامی، تمدن اسلامی) مطرح شده، گونه‌شناسی اقصای اجتماعی با محوریت نقش آنان در پیش‌بردنگی انقلاب (خواص و عوام) و... توجه کرد. افزون بر این، این همانی دو مقوله تحول و انقلاب از یک‌سو و جایگاه زیربنایی امر فرهنگی در ادبیات پیش‌برد انقلاب از سوی دیگر می‌تواند برای ما روشن کند که موضوع فرهنگ از چه جایگاه مهمی در تحقق تحول به صورت عام و تحول قوه قضائیه به صورت خاص برخوردار است. ادعای مذکور با بررسی متن بیانات اخیر رهبری در ارتباط تصویری با همایش سراسری قوه قضائیه قابل اثبات است؛ به همین دلیل در ادامه این نوشتار، در حد فهم قاصر نویسنده، به فرازهایی از این بیانات که در ارتباط با جایگاه امر فرهنگی در تحول قضایی است پرداخته می‌شود.

قوه قضائیه، فرهنگ و پیشگیری از وقوع جرم

یکی از موضوعاتی که در بیانات اخیر رهبر انقلاب پیرامون قوه قضائیه بارها مورد اشاره واقع شد، موضوع شناسایی زمینه‌های تولید جرم است. به نظر می‌رسد که مبتنی بر اندیشه فرهنگی رهبر انقلاب و «اصالت امر فرهنگی» در این دیدگاه، یکی از اصلی‌ترین زمینه‌های وقوع جرم و بروز و ظهور ناهنجاری‌های اجتماعی، زمینه‌های نهادینه شده فرهنگی است. بر این اساس قوه قضائیه وظیفه خطیر «مقابله فرهنگی با وقوع جرم» را بر عهده دارد و در این راستا گریزی از این

ندارد که جامعه ایرانی را از زاویه نقاط جرم خیز فرهنگی مورد مطالعه قرار داده و در هماهنگی با سایر نهادها، برای بهسازی نقاط مذکور تلاش کند تا از این طریق نسبت به «پیشگیری فرهنگی از وقوع جرم» مبادرت ورزد. بر این اساس، «استحکام ساخت درون» به مثابه یک راهبرد کلان در مسیر حرکت انقلاب اسلامی، با تجلی در ساحت فرهنگ، متوجه شناسایی نقاط آسیب‌پذیر فرهنگی و برنامه‌ریزی برای بهسازی وضعیت آن‌ها در جامعه ایرانی می‌شود.

قوه قضائیه، دانش فرهنگی و عدم بسندگی به علوم قضایی موضوع دیگری که در بیانات اخیر رهبر انقلاب به آن پرداخته شد ضرورت توجه به دانش‌های مختلف و عدم بسندگی به دانش قضایی بود. این بیان رهبر انقلاب را باید در امتداد تأکید بر راهبرد «مقابله فرهنگی با وقوع جرم» فهمید. بدیهی است که چنانچه دامنه مقابله با جرم از حیطه تنگ و محدود امر قضایی به گسترده موسعی چون فرهنگ توسعه یابد، دانش فرهنگی نیز باید به کمک مدیران قوه قضائیه بیاید. بر این اساس از سویی نخبگان فرهنگی باید به موضوع بسترهای فرهنگی - اجتماعی وقوع جرم به عنوان یک پرسش فکری توجه کرده و از سوی دیگر، قوه قضائیه نیز تمناهای بهره بردن از دانش فرهنگی را داشته باشد.

قوه قضائیه و تحول در ساحت فرهنگ سازمانی

بر اساس بیانات اخیر رهبر انقلاب، چنانچه یک ضلع مسیر تحولی پیش روی قوه قضائیه از حیث ارتباط با مقوله فرهنگ «مقابله فرهنگی با وقوع جرم» محسوب شود، ضلع دیگر آن «تحول فرهنگی قوه به مثابه یک سازمان» است. بر اساس این راهبرد، تحقق یک تحول عمیق و پایا در نهاد قضایی جمهوری اسلامی در گروی آن است که روحیه تحول‌خواهی به عنوان یک رویکرد فرهنگی در اجزاء مختلف قوه قضائیه، به خصوص در لایه کارشناسی و مدیران میانی نهادینه شود که تحقق این مهم نیز در گروی اتخاذ رویکردی فرهنگی در مدیریت و راهبری سازمان قوه قضائیه است. ظاهراً در ساختاری کنونی قوه، ذیل معاونت «منابع انسانی و امور فرهنگی»، اداره کلی با عنوان «مدیریت توسعه فرهنگ سازمانی» وجود دارد که متولی اصلی تحقق این مأموریت بسیار مهم در سازمان قوه قضائیه است.

قوه قضائیه و ارتقاء فرهنگ حقوقی مردم

محور دیگری که در بیانات اخیر رهبری مورد توجه واقع شد، ضرورت ارتقاء سطح اطلاعات حقوقی مردم است که در این نوشتار با نوعی توسعه مفهومی از آن به «ارتقاء فرهنگ حقوقی مردم» تعبیر شده است. بر اساس این راهبرد، قوه قضائیه این وظیفه را بر عهده دارد که نوعی سیاست فرهنگی را در قبال افزایش سطح سواد حقوقی مردم و در مقیاس کلان‌تر، ارتقاء وضعیت فرهنگی جامعه در ساحت فرهنگ حقوقی اتخاذ نماید. مسلماً اجرایی شدن این سیاست فرهنگی در

گروی استفاده از تمامی ظرفیت‌های فرهنگی و تربیتی جامعه، به خصوص «نهاد آموزش و پرورش» است. به بیان دیگر قوه قضائیه باید متناسب با گروه‌های سنی مختلف و نیز اقشار متفاوت جامعه، تدابیر خاصی را در راستای ارتقاء سطح «تربیت حقوقی» مردم در پیش بگیرد.

قوه قضائیه، اقبال به هنر و رسانه و احتراز از پرواگاندا آخرین محوری که این نوشتار به بررسی آن می‌پردازد تأکید آیت‌الله العظمی خامنه‌ای مدظله بر موضوع استفاده از ظرفیت هنر و رسانه در مسیر تحول در دستگاه قضا است. اهمیت تأکید رهبر معظم انقلاب بر اتخاذ رویکردی زیبایی‌شناسانه در مدیریت تصویر قوه قضائیه زمانی بهتر فهم می‌شود که به تهی بودن فعلی قوه از ظرفیت این عرصه به صورت مضاعف توجه شود. به بیان دیگر، قوه قضائیه نه تنها از ابزار هنر در راستای اهداف فرهنگی و نمادین خود استفاده نمی‌کند بلکه ضربات قابل توجهی نیز از این ناحیه بر پیکرش وارد می‌آید؛ به عنوان مثال در جشنواره سی و هشتم فیلم فجر، یک اثر سینمایی با عنوان «قصیده گاو شیرده» به راحتی مقوله قصاص را قانونی بدوی تلقی می‌کند. بر اساس این راهبرد، قوه، اگر چه این وظیفه را بر عهده دارد که در راستای تصویرسازی از نهاد قضا در اذهان مردم از ظرفیت هنر و رسانه بهره‌بردار ولی این به معنای خروج از دامنه بیان حقایق و فروافتادن به گرداب پرواگاندا به مثابه ابزاری برای تحریف واقعیت نیست.

قوه قضائیه و ضرورت تجدید عهد با امر فرهنگی

در نهایت و بر اساس آنچه گفته شد به نظر می‌رسد که یکی از ضرورت‌های تدبیر رویکرد تحولی قوه قضائیه، نسبت‌یابی مجدد این نهاد با امر فرهنگی است. بدیهی است که در صورت عدم برقراری نسبت مذکور، تحول در این نهاد امری موسمی و گذرا خواهد بود. توجه به این نکته نیز ضروری است که انتظار برقرار شدن نسبت مورد بحث در این نوشتار توسط یکی از معاونت‌های قوه قضائیه، یعنی معاونت «منابع انسانی و امور فرهنگی»، چیزی جز ساده‌سازی ساده‌لوحانه موضوع نیست چراکه تحول نهاد قضایی کشور و تجدید عهد آن نسبت به مقوله فرهنگ، اساساً یک وظیفه بخشی نیست بلکه وظیفه‌ای بین‌بخشی است که بنای جدید قوه باید با در نظر گرفتن آن شکل بگیرد.



تحلیل و تبیین

محسن جوهری دانشجوی دکتری فرهنگ و ارتباطات دانشگاه امام صادق(ع) است. او همچنین از پژوهشگران هسته مکتب امام خمینی رحمه الله علیه مرکز رشد دانشگاه امام صادق نیز می باشد. جوهری در یادداشت اخیر خود به مساله تحول قوه قضائیه از منظر فرهنگی پرداخته است و مبتنی بر راهبردها و دستورات رهبری به قوه قضائیه، به تبیین این مساله پرداخته است. او در ابتدا اشاره می کند که رهبر معظم انقلاب در گام دوم انقلاب اسلامی و با ظاهر شدن نشانه‌هایی از زمینه مستعد سیاسی و اجتماعی برای سرعت گرفتن حرکت انقلاب به سمت اهداف خود، ادبیات «استمرار انقلاب» را با کلیدواژه «تحول» احیا کرده‌اند. و در ادامه بر اساس ملاحظات رهبری در باره تحول قوه قضائیه به این جمع بندی می رسد که یکی از ضرورت های تدبیر رویکرد تحولی قوه قضائیه، نسبت یابی مجدد این نهاد با امر فرهنگی است. ایشان در ادامه یادداشت خود این گونه تحلیل می کند که قوه قضائیه وظیفه خطیر «مقابله فرهنگی با وقوع جرم» را بر عهده دارد و در این راستا گریزی از این ندارد که جامعه ایرانی را از زاویه نقاط جرم خیز فرهنگی مورد مطالعه قرار داده و در هماهنگی با سایر نهادها، برای بهسازی نقاط مذکور تلاش کند. تا از این طریق نسبت به «پیشگیری فرهنگی از وقوع جرم» مبادرت ورزد. از سوی دیگر «تحول فرهنگی قوه به مثابه یک سازمان» راهبرد دیگری است که باید در دستورکار قوه قرار بگیرد. یک تحول عمیق و پایا در نهاد قضایی جمهوری اسلامی در گروی آن است که روحیه تحول خواهی به عنوان یک رویکرد فرهنگی در اجزاء مختلف قوه قضائیه، به خصوص در لایه کارشناسی و مدیران میانی نهادینه شود. «ارتقاء فرهنگ حقوقی مردم» نیز مطالبه دیگری از قوه قضائیه است که مبتنی بر این راهبرد باید نوعی سیاست فرهنگی را در قبال افزایش سطح سواد حقوقی مردم و در مقیاس کلان تر، ارتقاء وضعیت فرهنگی جامعه در ساحت فرهنگ حقوقی اتخاذ نماید.

تحول قوه قضائیه # استمرار انقلاب # مقابله فرهنگی با وقوع

جرم # ارتقا فرهنگ حقوقی مردم



یادداشت

سلامت دستگاه قضا، معیاری برای سلامت یک حکومت

حسین یوسفی اشکوری

به مقتضای عقل و علم و تجربه معیار سلامت یک نظام سیاسی و نهاد حکومتی دستگاه قضاوت و نهاد قضایی آن است. چرا که به تعبیر درست قانون اساسی جمهوری اسلامی دادگستری تنها مرجع رسیدگی به شکایات و تظلمات است و نهاد قضاوت و سلسله قضایان بر وفق وظیفه و مسئولیت ذاتی خود باید به دعوی رسیدگی کرده و داد مظلوم بستانند و مانع ستم و تجاوز بر مردم شوند. این که نام این نهاد «دادگستری» است به تنهایی کارکرد و نقش آن را برای همیشه مشخص می کند. به همین دلیل است که از دیرباز در تمام اقوام و ملل و مذاهب و ادیان امر قضاوت و نهاد قضایی بسیار و بسیار مهم بوده و برای قاضی شروط و شرایط فوق العاده ای در نظر گرفته شده است. با قاطعیت می توان گفت شروطی که برای قاضی مقرر شده برای هیچ مقامی در مدیریت جامعه لحاظ نشده است. حتی در «کتاب القضا» ای فقه سنتی ما نیز مقام قاضی بلند است و برای قاضی شروط سختی در نظر گرفته شده است. عنصر «عدالت» شرط اساسی برای تصدی مقام قضاوت است.

نوشته اند که خشایار شاه یک بار یک قاضی رشوه خوار را کشت و بعد از پوست او تخت درست کرد. سپس پادشاه فرزند قاضی خطاکار را فراخواند و مقام قضاوت را به او و انهاد و فرمان داد او بر همان پوست دباغی شده پدر بنشیند



حسن
یوسفی اشکوری

روزنامه نگار ملی مذهبی

و قضاوت کند و هشدار داد که فرجام پدر را هرگز فراموش نکنند. اهمیت کار قضاوت روشن است. در هر نظامی و در هر جامعه ای همواره امکان فساد و دزدی و اختلاس و رشوه و تجاوز و قتل و انواع خطا وجود داشته و دارد ولی مهم آن است که این خطاهای ویرانگر در جایی رسیدگی شود و فاسدان بدون هیچ ملاحظه ای مجازات و فساد ریشه کن شود. از این رو نهاد قضاوت، نهاد بالادستی یک کشور است. برای تأمین سلامت و اقتدار نهاد قضایی، تفکیک قوا و استقلال آن یک اصل خدشه ناپذیر است. اگر جز این باشد، بی تردید، هم حکومت و حاکمان به انواع ستم و فساد مبتلا می شوند و هم مردم هر یک به فراخور حال در معرض انواع تباهی و فساد قرار می گیرند. این وضعیت از یک سو بنیاد سرمایه اجتماعی یعنی اعتماد عمومی را مخدوش می کند و از سوی دیگر موجب بی اعتمادی و ناامیدی مردم از دستگاه قضا خواهد شد و در نهایت شکاف بین دولت و ملت تعمیق می شود. یکی از عوامل ناکارآمدی و عمق فساد و ظلم در جمهوری اسلامی، فساد و تباهی دستگاه قضای آن است. ضرب المثل «هرچیز بگندد نمکش می زند / وای به روزی که بگندد نمک» در این مورد صادق است. در چرایی این وضعیت تباه کننده می توان به عوامل و زمینه های نظری و عملی پر شماری اشاره کرد. اما به گمانم عامل مهم و بنیادین این وضعیت عدم استقلال دستگاه قضا است. چرا که رئیس آن راهبر دارای ولایت مطلقه و غیر پاسخگویی نظام معین می کند و او از طریق نهادهای انتصابی دیگر نیروی انتظامی و امنیتی و دادگاههای خاص و تحت امر مانند دادگاه انقلاب و دادگاه ویژه روحانیت دستگاه پر هزینه و پر عرض و طول قضایی را کنترل و هدایت می کند. تجربه چهل ساله نشان می دهد که دستگاه قضا برای اجرای عدالت و تأمین امنیت عمومی نیست بلکه عمدتاً ابزاری است در دست رهبری و نیروهای تحت امر برای حفظ و حراست از «نظام مقدس» و رهبر نظام. مأموریت اصلی این نهاد، مهار مخالفان است و کنترل و سرکوبی منتقدان. پس از انقلاب حتی یک روز هم دستگاه قضا مستقل نبوده است. به همین دلیل است که دادگاههای این دستگاه چنان که سزاوار است مورد اعتماد افکار عمومی نبوده و نیستند. تا چند سال پیش محاکم نمایشی سیاسی و به ویژه اعترافات فاجعه آمیز تلویزیونی مورد اعتماد نبوده و اخیراً دادگاههای مبارزه با فسادهای مالی نیز کم و بیش سرنوشتی مشابه یافته است. کار به جایی رسیده است که اگر تصادفاً مسئولان قضایی و امنیتی سخن درستی هم بگویند، کسی باور نمی کند. ماجرای مازیار ابراهیمی یکی از آخرین رسوایی های نهاد قضایی و امنیتی جمهوری اسلامی است. داستان بر خورد با نهاد کاملاً مردم نهاد و خدمتگزار «امام علی» آخرین سناریویی است که به اجرا درآمده است. اما نباید تردید کرد که به زودی ماهیت چنین ستمی نیز آشکارتر خواهد شد.

تحلیل و تبیین



آقای یوسفی اشکوری روزنامه نگار ملی مذهبی به عنوان یکی از منتقدین جمهوری اسلامی و مخصوصاً رهبری نظام، در این یادداشت به بهانه ی فروپاشی خیریه ی امام علی و دستگیری مسئولین آن، به سراغ نقد قوه ی قضائیه رفته و آن را ناکارآمد توصیف می کند. به نظر ایشان مهمترین علت ناکارآمدی و فساد موجود در قوه ی قضائیه در ایران، عدم استقلال و وابستگی آن به رهبری است. آقای اشکوری نسبت به تعیین رئیس قوه ی قضائیه توسط رهبری انتقاد کرده و معتقد است که این کار باعث می شود تا قوه ی قضائیه هیچگاه برخلاف منویات رهبری عمل نکرده و به عبارت بهتر هیچ استقلال نظری از خود نداشته باشد. در مورد نظر آقای اشکوری باید اعتراف کرد که ایشان جانب دارانه و صرفاً بخاطر نقد رهبری به قوه ی قضائیه نقد می کنند در حالی که اولاً انتخاب رئیس قوه ی قضائیه خدشه ای به استقلال آن وارد نمی کند و ثانیاً قوه ی قضائیه خواه ناخواه بخاطر ارتباطی که با سازمان های امنیتی و انتظامی دارد، نمی تواند از استقلال مطلق برخوردار باشد. از طرف دیگر چرا ایشان استقلال قوه ی قضائیه را از زوایای دیگری همچون آزادی برای دخالت در امور دولتی بررسی نکرده و به این مساله توجه ندارد که اکثر فعالین و قضات این دستگاه از بین خود مردم استخدام می شوند.

#ناکارآمدی نظام در عرصه ی قضایی

#عدم استقلال قوه ی قضائیه

#نقد دخالت رهبری در تعیین رئیس قوه ی قضائیه.

#وجود فساد در دستگاه قضا



یادداشت |

اتلاف برای عدالت

صدیقه و سمدقی

موضوع مهم عدالت از آغاز تشکیل جمهوری اسلامی مغفول واقع شد. قبل از جنبش اصلاحات نیز گفتمان جدی عدالت طلبانه‌ای نداشتیم، چراکه طرفداران نظام گمان می‌کردند عدالت در بطن این نظام که دینی است، نهفته شده است. برای آنان قابل تصور نبود که در یک نظام دینی بی‌عدالتی رخ دهد. آنان فکر میکردند که قوانین به اصطلاح شریعت، عدالت را با خود به ارمغان می‌آورد. هنوز هم هستند بسیاری که اینچنین تصور می‌کنند. این گروه، بی‌عدالتی‌ها را در نظام و ساختار جستجو نمی‌کنند، بلکه آن را بیشتر در عملکردها می‌جویند. از زمانی که نقض آزادی‌ها آنقدر آشکار و بی‌پرده شد که قابل توجه و لاپوشانی نبود، بحث از آزادی به گفتمان اصلی اصلاح‌طلبان تبدیل شد. آنان فکر می‌کنند که آزادی سیاسی لازمه توسعه در همه حوزه‌ها است. این سخن نادرستی نیست، اما مسئله این است که ما اساساً به عدالت بی‌توجه بوده‌ایم. من با این نظر رالز بسیار موافقم که عدالت در ردیف دیگر فضایل و هم‌وزن آنها نیست، بلکه اصل حاکم بر همه چیز است. اتلاف بر سر کدام تعریف و کدام اصول عدالت؟ من موضوع عدالت را یک موضوع محض سیاسی نمی‌دانم. عدالت یک مسئله غیرسیاسی است. ما باید فارغ از مسائل سیاسی به این بحث بپردازیم و برای آن چاره‌اندیشی کنیم.

بی‌عدالتی در کشور ما ریشه‌دار و بنیادین است. عدالت هم اصول و تعریف

صدیقه
وسمدقی

دین بزرگ و تحلیلگر مسایل
سیاسی و اجتماعی

واحد و غیر قابل مناقشه‌ای ندارد. باید گفتگو در این باره را به‌طور جدی آغاز کنیم و به نقد ریشه‌های بی‌عدالتی و شناسایی آنها بپردازیم. سیاسی کردن این موضوعات آن را بی‌اهمیت و بی‌نتیجه می‌کند. ممکن است اهل سیاست هم بتوانند درباره عدالت نظرات درستی بدهند، اما مهمتر از آنان به گمان من اندیشمندان هستند که باید درباره عدالت و چگونگی تحقق آن به بحث و گفتگو بپردازند. عدالت نمی‌تواند موضوع یک ائتلاف سیاسی باشد؛ این فقط یک شعار سیاسی خواهد بود. تعریف عدالت و اصول آن، کار سیاستمداران نیست. سیاستمداران در نهادهای مربوط به خود مجری بخشی از عدالت هستند، اما رسیدن به اصول مشترکی درباره عدالت کار آسانی نیست. من نمیدانم آیا اصلاح‌طلبان حاضرند درباره ساختارها نیز وارد بحث جدی شوند یا نه. بدون بحث درباره ساختارهای ناعادلانه نمی‌توانیم به اصول عملی و مؤثر برای عدالت دست یابیم.

دموکراسی خواهان عدالت را در دموکراسی و نهادهای دموکراتیک جستجو می‌کنند. به نظر من نهادهای دموکراتیک به تحقق عدالت بسیار نزدیک‌اند و نهادها و نظام‌های غیردموکراتیک بسیار از عدالت به‌دورند. اما گمان میکنم که دموکراسی و آزادی ما را از بحث جدی درباره عدالت و توافق بر سر اصولی از عدالت بی‌نیاز نمی‌کند. ببینید درباره عدالت نظرات گوناگونی وجود دارد. اسلام‌خواهان اسلام را آن گونه که خود می‌فهمند عین عدالت می‌دانند. سوسیالیزم برنامه خود را برنامه عدالت می‌دانند. لیبرالیزم نیز معتقد است عدالت در دل این ایدئولوژی نهفته است. اما آیا واقعاً چنین است؟ من فکر میکنم برای اجرا و تحقق عدالت در یک کشور بر سر آن باید توافق حاصل شود. باید به درک واحد یا نزدیک به یکدیگر درباره عدالت برسیم. با این همه اختلافات عمیق درباره عدالت نمی‌توان آن را محقق کرد. ما هنوز در این زمینه قدم نخست را نیز برنداشته‌ایم.

اگر ائتلافی بزرگ و ملی با عقیده‌راسخ به تحقق عدالت شکل گیرد، می‌تواند سرآغاز تحولات بزرگی گردد، چرا که پی خواهیم برد که ساختارها را باید اصلاح کنیم، قوانین و قواعد حاکم را باید اصلاح کنیم، تبعیضات و نابرابری‌ها را باید از بین ببریم، کشور را باید به گونه دیگری اداره کنیم، روش حکمرانی و سیاستهای داخلی و خارجی را باید تغییر دهیم. بدون رضایت مردم نباید ثروت‌های عمومی را هزینه کرد، امتیازات داده شده به برخی اқشار و گروه‌ها و افراد باید پس گرفته شود و... من تحقق اینها را بعید میدانم. این مسیری است که اندیشمندان و روشنفکران و نخبگان سیاسی معتقد به عدالت باید برای گام نهادن در آن پیشگام شوند و همه جهد خود را به کار برند تا با برکندن بنیان‌های بی‌عدالتی به تحقق عدالت کمک کنند. این یک مبارزه شرافتمندانه و انسانی و وطن‌دوستانه است، نه صرفاً یک کار سیاسی.



تحلیل و تبیین

خانم وسمقی دین پژوه و تحلیلگر مسایل سیاسی و اجتماعی در این یادداشت مسأله ی عدالت را پیش کشیده و از عدم وجود آن در ساختار جمهوری اسلامی گله می کند. به نظر ایشان در ایران ما با سه مشکل اساسی در حوزه ی عدالت روبرو هستیم. مشکل اول اینکه گمان می کنیم که عدالت یک مقوله ی صرفا سیاسی است لذا همواره با آن برخورد سیاسی می کنیم در حالی که عدالت جنبه های اجتماعی نیز دارد. دومین اشتباه ما این است که گمان می کنیم در ساختار حکومت دینی هیچگونه بی عدالتی وجود نخواهد داشت در حالی که به وضوح این بی عدالتی را در بطن جامعه و جمهوری اسلامی می بینیم. سومین اشتباه ما در حوزه ی عدالت نیز این است که گمان می کنیم مشکل عدم عدالت در ایران فردی است نه ساختاری در حالی که تا ساختار اصلاح نشود نمی توان توقع اجرای عدالت را در جامعه داشت. ایشان در نهایت پیشنهاد شکل گیری یک ائتلاف عمومی با عنوان عدالت خواهی را می دهد که در عدالت را در تمام جنبه های آن طلب کند. در مورد سخنان خانم وسمقی باید گفت که ایشان به درستی متوجه جنبه های غیر سیاسی عنصر عدالت شده و روی آنها تاکید می کنند ولی تناقضی که در کلام ایشان وجود دارد در باب ساختاری بودن یا عدم آن در بحث عدالت است. ایشان از یک طرف اصرار دارند که ثابت کنند که بی عدالتی در ایران ساختاری است و به افراد ربطی ندارد و از طرف دیگر معتقدند که حتی در حکومت دینی نیز افراد فاسد و غیر عادل می توانند حضور داشته باشند.

عدم وجود عدالت در جامعه ی ایرانی

فساد سیستماتیک در نظام

سیاسی نبودن عنصر عدالت

دعوت به تشکیل ائتلاف برای عدالت خواهی



واکاوی آینده سیاسی جریان اصلاحات گفتگوروزنامه همشهری

چریک‌ها مقابل عمل‌گرایان

کرونا و اقتصاد ما

اصلاح‌طلبان فقط یک شانس دارند

رادیکالیسم، خدمت به‌رقیب است

احیاء اصلاح‌طلبی و تاسیس کنگره ملی اصلاحات

رادیکالیسم و تندروی



نمایه بحث

اصلاح اصلاحات پروژه ای است که بعد از انتخابات مجلس کلید خورده و فضای گفت‌وگویی و اندیشه‌ای جبهه‌ی اصلاحات را به خود مشغول کرده است. در این بین عده‌ای از نبود تاکتیک گلایه می‌کنند و عده‌ای دیگر مسأله‌ی عدم رهبری واحد را به عنوان مهمترین چالش اصلاحات می‌دانند. تیر ماه، این پروژه با دو رویداد مهم پی گرفته شد.

اولین رویداد مصاحبه‌ی جنجالی بود که آقای علیرضا علوی تبار در آن برخی از اصلاح طلبان را با خاکشیر مقایسه کرده و آنها را بی‌خاصیت خواند. ایشان در این مصاحبه اصلاح طلب واقعی را کسی دانست که به هیچ وجه با حکومت همکاری نکرده و دائم به تقد‌های رادیکال رو می‌آورد. این مصاحبه جنجال زیادی را در بین اصلاح طلبان به وجود آورده و همه سعی کردند در مقابل این مصاحبه از خود دفاع کنند. بسیاری از اصلاح طلبان به آقای علوی تبار خرده گرفتند که با رادیکال خواندن تقد‌های اصلاح طلبی در واقع عنصر خشونت و تندروری را به جان اصلاح طلبان خریده است. از طرف دیگر برخی از اصولگرایان نیز این مصاحبه را بهترین شاهد بر تندخود بودن و غیر عقلانی بودن جریان اصلاحات گرفته و شروع به نقد سخنان آقای علوی تبار کردند. در نهایت نیز آقای علوی تبار با نگارش یک یادداشت به تصحیح سخنان خود پرداخته و تفاوت‌های بین رادیکالیسم و تندروری را بیان می‌کند.

دومین رویداد مصاحبه‌ی آقای زیباکلام در باره‌ی پیش بینی انتخابات آینده بود که باز هم سر و صدای زیادی را به وجود آورد. در این مصاحبه آقای زیباکلام به طور کامل از پیروزی اصلاح طلبان در انتخابات ریاست جمهوری آینده قطع امید کرد و معتقد است که این ناامیدی بخاطر دو مقوله‌ی «آشفته‌گی ساختاری» و همچنین «عدم روشن بودن هدف اصلاحات در ایران» است. در مورد سخنان ایشان نیز عده‌ای مخالف و عده‌ای موافق پیدا شد و البته تعداد موافقین گفته‌های ایشان بیش از موافقین رویداد سابق بود.

به طور کلی می‌توان گفت دو مسأله‌ی کلی در این ماه در بین سخنان و نوشته‌های اصلاح طلبان به چشم می‌خورد. اولین مسأله گلایه از آشفته‌گی‌ها و چند دستگی‌های موجود در بین احزاب مختلف اصلاح طلب است که هر کدام برای خود هدف جداگانه و ساز و کار جداگانه تعبیه کرده‌اند و با جریان حاکم، ساز مخالف می‌زنند. دومین مسأله‌ای نیز که در این ماه مورد تأکید قرار می‌گرفت مرزبندی و تعیین اصلاح طلب واقعی از اصلاح طلب دروغین است که هر کسی برای خود معیاری را تعیین می‌کند.



مصاحبه |

واکاوی آینده سیاسی جریان اصلاحات گفتگوروزنامه همشهری

▲ علیرضا علوی تبار

با علیرضا علوی تبار صاحب نظر و چهره شناخته شده اصلاحات در مورد آینده سیاسی اصلاح طلبان و اصلاحات به گفت و گو نشستیم. او معتقد است: اصلاح طلبان یک پیوستار سیاسی هستند. در یک سر این پیوستار افرادی هستند که معمولاً با احتیاط و هزار اما و اگر از برخی مسائل انتقاد می کنند و پشت سر هر انتقادی هزار تمجید می گذارند تا به کسی بر نخورد؛ آنها بی خاصیت و بی تأثیرند و مثل خاکشیر نه شفا می دهند و نه بیمار می کنند! معمولاً آنقدر در پی دلجویی از صاحبان قدرت هستند که منتقد بودن را فراموش می کنند. به زعم علوی تبار، در سر دیگر طیف، اصلاح طلبان پیشرو قرار دارند. این گروه معمولاً برای هیچ پست و مقامی نامزد نمی شوند، نقد آنها «ریشه نگر» است. اصلاح طلبان پیشرو اگرچه به گونه ای رفتار نکرده اند که شرمنده گذشته خویش باشند اما از نقد خود و دوستانشان نیز ابا ندارند. «نداشتن و نخواستن» آنها را رو بین تند کرده است. آلوده قدرت ناحق و ثروت راتی نشده اند و از این رو شجاعت نقد کردن را دارند. این تئورسین جریان اصلاحات همچنین انگشت اشاره اش را به سمت عذر خواهان جریان



علیرضا
علوی تبار

روزنامه نگار و فعال سیاسی
اصلاح طلب

اصلاح طلب نشانه می‌گیرد و با تأکید بر اینکه «فقط قدرت، قدرت را مهار می‌کند» می‌گوید: آنهایی که معتقد به تندروری هستند و بابتش عذرخواهی می‌کنند در نهایت «توابعین مصدق؛ نه در غربت دلم شاد است نه رویی در وطن دارم» خواهند شد.

«در یوزگی قدرت با اصلاح طلبی مغایرت دارد»، «محافظه‌کاران، شیفتگان قدرت و طرفداران اندک‌سالاری از اصلاحات بروند»، «اصلاح طلبان فقدان انضباط تشکیلاتی و ضعف مدیریتی دارند»، «فقط اصلاح طلبان نیستند که با کاهش سرمایه اجتماعی مواجهند، سرمایه اجتماعی در کل جامعه کاهش یافته است»، «آرای عوام‌زده‌ها را عوام‌فریب‌ها به دست می‌آورند، نه نیرویی که خواهان دگرگونی سخت هستند»، «زمان به نفع اصلاحات دمکراتیک در ایران پیش می‌رود؛ مگر آنکه فاجعه‌ای همه چیز را تغییر دهد» و «ناامیدی لزوماً فاجعه نیست؛ شاید نشان از شروعی تازه باشد» فرازهایی از سخنان اوست. مشروح این گفت‌وگو در پی می‌آید.

دوم خرداد که گذشت بروز و تولد جریان اصلاحات در ایران ۲۳ ساله شد؛ یعنی سنی که قاعدتاً باید اوج ثمردهی یک حرکت نظام‌مند باشد. اما چه شده که اصلاحات در این مرحله به جای شکوفایی به رکود و رخوت دچار شده است؟

ریشه رکود و رخوت موجود را می‌توان ذیل چند عنوان مورد بحث و گفت‌وگو قرار داد. نخست؛ بسته‌تر شدن و انعطاف‌ناپذیرتر شدن ساختارهای قدرت است. برخی گروه‌ها تاکنون چندبار تلاش کرده‌اند که قدرت سیاسی را با کنار زدن شرکای قبلی، یکدست کنند. با انتخابات مجلس یازدهم، یک‌بار دیگر این خیزش در حال آزمودن است. البته این روند، دفعات قبل نتیجه نداده، اما هر بار ساختار قدرت را بسته‌تر و انعطاف‌ناپذیرتر کرده است. با توجه به اینکه یک چهره اصلاحات خواهان استفاده از قدرت سیاسی و ایجاد بهبودخواهی حکومتی بوده است، وضعیت فعلی، این وجه را بلا موضوع کرده و در جهت مخالف آن نیرو ایجاد کرده است.

دوم؛ کاهش دلمشغولی سیاسی جامعه. وضعیت ناگوار و آشفتگی اقتصادی جامعه باعث شده تا حدود ۷۰ درصد جامعه اولویتشان تلاش برای حفظ سطح موجود زندگی و مقابله با سقوط به سطوح پایین‌تر باشد. تلاش برای ابقا و گریز از آینده ناخوشایندی که پیش‌بینی می‌کنند، جای هر نوع تلاشی را گرفته و آنها ناگزیر به اولویت دادن فردی و خانوادگی روی آورده و از اهمیت امر اجتماعی غافل شده‌اند. در کنار این تلاش معاش و آشفتگی

ناشی از تصور آینده‌ای نامطلوب در میان اқشار پایین و متوسط، ما شاهد نوعی عبث‌گرایی و لذت‌گرایی بیمارگونه میان جوانان در اқشار متوسط به بالا نیز هستیم. جمع این دو توجه به امور عمومی و دلمشغولی به اصلاح امور جمعی را کاهش داده است.

سوم؛ کاهش اعتماد به نفس سیاسی. وقتی فردی از وضع موجود ناراضی است و نظام سیاسی را نیز دارای ظرفیت و انگیزه کافی برای اصلاح امور نمی‌داند، اگر به توان خویش برای ایجاد تحول و دگرگونی باور داشته باشد، در عرصه عمومی فعال می‌شود، اما اگر اعتماد به نفس سیاسی نداشته باشد، دچار نوعی «بیگانگی» و انزوا می‌شود. مقاومت ساختار قدرت در مقابل اصلاح و اعلام پرسروصدای شکست تلاش‌های مختلف برای تغییر، موجب کاهش شدید فعال‌گرایی سیاسی است.

چهارم؛ ناتوانی تشکل‌های اصلاح طلب از نوسازی و بازسازی خود. تنها جریان‌هایی می‌توانند در صحنه حاضر و قدرتمند باشند که بتوانند خود را با شرایط جدید تطبیق دهند. دقت کنید که نمی‌گوییم انطباق که نشانه انفعال است، می‌گوییم تطبیق. تشکل‌های اصلی اصلاح طلب در این زمینه از خود ناتوانی بسیاری نشان داده‌اند. البته به عناصر پیش‌گفته می‌توان فضای نامساعد بین‌المللی را نیز افزود. غلبه جریان‌های راست افراطی در کشورهای قدرتمند و در کشورهای منطقه موجب وارد شدن فشارهایی بر کشور ما می‌شود که به ضرر مردم‌سالاری خواهی و مشارکت‌جویی است. رسانه‌هایی که از جانب این نیروهای راست افراطی حمایت می‌شوند نیز به انفعال و ناامیدی دامن می‌زنند.

در مواردی که شما اشاره کردید نقش عوامل بیرونی در ناکارآمد شدن اصلاحات بیشتر و پررنگ‌تر است. چرا برخی سعی در تضعیف اصلاحات دارند، در حالی که اصلاحات به نوعی می‌تواند باعث تقویت حاکمیت شود؟ یک نظام سیاسی اصلاح‌پذیر البته دوام و استمرار بیشتری خواهد داشت اما نباید گمان کرد که اصلاحات به تداوم هر نوع حکومتی کمک می‌کند. اقتدارگرایی ناکارآمد که خط‌کشی‌هایش به‌طور مداوم کشور را تضعیف و تحقیر می‌کند، به‌طور حتم با قدرت گرفتن اصلاحات مردم‌سالارانه تضعیف می‌شود. هدف اصلاحات حفظ حکومت نیست؛ برداشتن موانع موجود بر سر راه توسعه همه‌جانبه کشور است. ممکن است مبانی فکری یک حاکمیت و الگوی رفتاری آن خود مانعی بر سر راه توسعه باشد. اینکه حکومت، اصلاحات را موجب آرامش و تداوم جامعه بداند وقتی ممکن

است که حکومت، بلندمدت تصمیم بگیرد و منافع و مصالح را در افق بلندمدت ارزیابی کند. متأسفانه چنین ظرفیتی در برخی از جناح‌های کشور ما وجود ندارد.

در کنار عواملی که در رخوت اصلاحات برشمردید، عوامل درونی جریان هم تأثیرگذارند؛ مثلاً اخیراً مکرراً از سوی دلسوزان این جریان شنیده می‌شود که جریان اصلاحات باید از برخی تفکرها و جریان‌ها زدوده شود، این جریان‌های ناسازگار کدامند؟

به نظر من باید یک معیارهای حداقلی داشت و هر جریانی را که واجد این معیارهای حداقلی نیستند کنار گذاشت. به این معنا که باید با این افراد یا جریان‌ها مرزبندی کرد نه اینکه درصدد حذف آنها از عرصه سیاست بود. بنابراین تعیین این جریان‌ها و افراد نیازمند، تعریف معیارها و ملاک‌های حداقلی برای اصلاح‌طلبی است؛ معیارهایی که فقدان آنها ما را از پیوست اصلاح‌طلبی خارجی می‌کند.

چگونه می‌شود این جریان‌ها را شناخت و این معیارها باید چه باشند و چه مرزهایی را شامل شوند؟

مهم‌ترین معیار به نظر من «ناراضی بودن از وضع موجود و اراده برای تغییر آن» است. اگر فرد یا جریانی وضع موجود را مطلوب می‌داند، نمی‌توان او را اصلاح‌طلب نامید. معیار دیگر به «روش» برمی‌گردد. روش اصلاح‌طلبانه باید حاوی نفی خشونت - نفی اقدام برای آسیب‌زدن به افراد و اموال - باشد، دگرگونی گام‌به‌گام و تدریجی را دنبال کند و متکی به شهروندان ایرانی باشد نه نیرو و قدرت خارجی. هر فرد و جریانی که یکی از قواعد روشی را نقض کند باید از میان اصلاح‌طلبان طرد شود. از نظر «محتوایی» نیز به گمانم اصلاح‌طلبی در ایران با ۳ مفهوم «جمهوریت، مردم‌سالاری و توسعه همه‌جانبه» پیوند خورده است.

اگر فرد یا جریانی به دنبال توسعه نظام سیاسی از نوع جمهوری برای ایران باشد اما به اشکالی از خلافت یا سلطنت و حکومت موروثی دیگر باور داشته باشد، اصلاح‌طلب نیست و یا اگر به حذف جمهوری از نظام تصمیم‌گیری باور داشته باشد و به دنبال نوعی حکومت گروه اندک - اندک‌سالاری - باشد، با هر نام و عنوانی دیگر اصلاح‌طلب نیست. این مفاهیم - جمهوریت، مردم‌سالاری و توسعه - مفاهیم خنثی و بی‌طرفی نیستند؛ جهت‌گیری دارند و پذیرش آنها لوازمی دارد. اگر فرد یا جریانی به این لوازم باور ندارد یا پایبند نیست چرا باید او را اصلاح‌طلب نامید؟

به دلیل اهمیت دین و نقشی که در سیاست‌ورزی در ایران بازی می‌کند، از نظر محتوی یک اصلاح طلب نمی‌تواند طرفدار غلو، تفسیرهای خردستیز و فهم دین بدون توجه به زمان و مکان باشد. بنابراین اصلاح طلب نمی‌تواند بنیادگرا و متعجب باشد. تا اینجا معیارها بیشتر در زمینه بینش و نگرش بود اما می‌توان گفت که رعایت اصول و قواعد اخلاقی در هنگام سیاست‌ورزی را هم باید به همه اینها اضافه کرد.

در یوزگی قدرت، کسب قدرت به عنوان هدف یا در خدمت کسب رانتی ثروت با اصلاح طلب بودن مغایرت دارد. اگر قرار است ما هم همان خصلت‌هایی را که به آنها اعتراض داریم تکرار کنیم، چرا دیگر ادعای اصلاح طلبی را خراب می‌کنیم؟ بنا بر این معیارها می‌توان کم‌وبیش گفت که چه جریان‌هایی باید به دنبال عناوینی غیر از اصلاح طلب برای خود باشند؛ محافظه‌کاران، مخالفان مردم‌سالاری یا طرفداران اندک‌سالاری، بنیادگرایان، شیفتگان قدرت، بندگان قدرت، سوءاستفاده‌کنندگان از اموال و امکانات عمومی و...

پیش‌تر گفته می‌شد اقرار افراد به اصلاح طلبی کافی است و معیار را هم حالا افراد در نظر می‌گرفتند آیا شما این دیدگاه را قبول دارید؟ چارچوب اصلاح طلبی چیست و عدول از آن نباید کیفری داشته باشد؟ علت آنکه می‌بینید این معیارها رعایت نمی‌شود، فقدان انضباط تشکیلاتی و ضعف مدیریتی در اصلاح‌طلبان است. انضباط تشکیلاتی یعنی اینکه به طور مداوم بررسی و کنترل کنید که آیا اعضای تشکیلات به اصول و ضوابط تشکیلاتی پایبند هستند یا خیر؟ جبهه بزرگ سیاسی شکل گرفته که به راحتی می‌توان به عضویت آن در آمد! انضباط تشکیلاتی نیز در حد ممکن رعایت می‌شود. از طرف دیگر این وظیفه مدیران است که بر عملکرد اعضا نظارت و کنترل داشته باشند. البته این مشکل در سطح احزاب هم وجود دارد. به طوری که احزاب را هم باید به صورت باشگاه‌های گردهمایی و محفل‌های گاه‌گاه دانست نه تشکل سیاسی. تشکلی که آموزش ندارد و اعضا وظیفه مشخصی از طرف تشکیلات به عهده نگرفته‌اند و در تصمیم‌گیری‌ها نیز نقشی ندارند و بیشتر به یک شوخی می‌ماند تا تشکیلات! البته باید توجه داشت که اصلاح‌طلبان نه می‌خواهند و نه می‌توانند به سوی یک تشکیلات آهنین بروند اما بایستی مرزهای هویتی مشخصی داشته باشند تا بتوان به روشنی آنها را از دیگران باز شناخت.

هویت اصلاح‌طلبان و اصلاحات بر چه اساسی بنا شد و حالا چگونه

مشخص می‌شود که یک فرد یا جریان اصلاح طلب است؟ همه عناصری که به‌عنوان معیارهای حداقلی اصلاح طلبی بر شمرده‌ایم، در تعامل با یکدیگر هویت اصلاح طلبی را می‌سازند. به‌ویژه ناراضی و منتقد وضع موجود بودن در این میان از اهمیت بیشتری برخوردار است. در اینجا فقط اضافه می‌کنم که اصلاح طلبان مانند ناراضی‌های عوام‌زده فقط نباید دنبال دگرگونی افراد و اشخاص باشند. تأکید بیش از اندازه روی مسئولان و دست‌اندرکاران سیاسی اگر با بی‌توجهی به اهمیت راهبردها و خط‌مشی‌های عمومی و همین‌طور ساختارهای قدرت باشد، عوام‌زدگی است. اصلاح طلبی با نوعی ریشه‌نگری همراه است و از سطح به عمق می‌رود. البته اصلاح طلبان یک پیوستار سیاسی هستند.

در یک سر این پیوستار افراد و جریان‌هایی قرار می‌گیرند که تفاوت اندکی با محافظه‌کاران دارند به طوری که فقط هویت تاریخی آنها را از هم جدا می‌کند، آنها معمولاً با احتیاط و هزار اما و اگر از برخی مسائل انتقاد می‌کنند و پشت سر هر انتقادی هزار تمجید می‌گذارند تا به کسی بر نخورد آنها آنقدر با احتیاط حرف می‌زنند که دیدگاه‌های آنها بی‌خاصیت و بی‌تأثیر است و مثل خاکشیر نه شفا می‌دهند و نه بیمار می‌کنند! این‌ها معمولاً آنقدر در پی دلجویی از صاحبان قدرت هستند که منتقد بودن را فراموش می‌کنند. در سر دیگر طیف اصلاح طلبان پیشرو قرار دارند، این گروه معمولاً برای هیچ بست و مقامی نامزد نمی‌شوند. نقد آنها «ریشه‌نگر» است و ساختارها را ریشه‌عملمکردهای ناسالم می‌دانند. در آنها جهت‌گیری «ضد تبعیض» بسیار قدرتمند است و تلاش برای برابری شهروندان و زندگی برادروار و مردم‌برابر، آرمانی جدی تلقی می‌شود. از نقد دهه اول انقلاب نمی‌هراسند و آن دوران را به دوران طلایی تعبیر و تبدیل نمی‌کنند. اصلاح طلبان پیشرو اگرچه به‌گونه‌ای رفتار نکرده‌اند که شرم‌منده گذشته خویش باشند اما از نقد خود و دوستانشان نیز ابا ندارند. «نداشتن و نخواستن» آنها را رویین‌تن کرده است. آلوده قدرت ناحق و ثروت رانتی نشده‌اند و از این‌رو شجاعت نقد کردن را دارند. بخش قابل ملاحظه‌ای از اصلاح طلبان در میان این دو سر پیوستار در نوسان هستند البته برای اصلاح طلبان محافظه‌کار آینده‌ای وجود ندارد آنها دیر یا زود به میان محافظه‌کاران می‌غلطند.

در صحبت‌هایتان به ناراضیان عوام‌زده اشاره و تأکید کردید که اصلاح طلبان باید از این طیف متمایز باشند، این در حالی است که بخش عمده‌ای از این قشر پشتوانه اجتماعی اصلاحات را تشکیل می‌دهند،

اصلاحات چگونه باید ادامه حیات دهد تا هم عوام را که پای صندوق‌های رأی برایش پیروزی را به ارمغان می‌آورد همراه داشته باشد و هم قشر نخبه و متوسطی که خاستگاه بروز و ظهور این جریان شدند؟

میان عامه مردم، عوامزده یا عوام‌زدگی باید تفاوت بگذارد، اصلاح طلبان ناگزیر باید به مردم تکیه کنند و از حضور و نقش آفرینی آنها حمایت کنند. اما ناراضی عوامزده جریان‌ها یا نهادهایی هستند که از موضع «خواسته‌های موهوم» و بدون در نظر گرفتن محدودیت‌ها و تنگناها به نقد وضع موجود می‌پردازند. عوامزده کسی است که به دنبال راه‌حل‌های «یکشبه» برای مشکلات کشور می‌رود. عوامزده کسی است که گمان می‌کند بایک دستور یا یک تغییر می‌توان تمامی مشکلات ساختاری و تاریخی کشور را حل کرد. تجسم عوام‌زدگی، جریان‌ها و افرادی هستند که هنوز به دنبال راه‌حل‌های احمدی‌نژادی برای مشکلات کشور می‌گردند. البته بخشی از آنها کاملاً آگاهانه و با توجه به منافع خویش و با علم به اینکه این راه‌حل‌ها در میان مدت به ضرر کشور است از آنها دفاع می‌کنند، آنها منافع خود را می‌جویند. اما کسانی هم که واقعا فکر می‌کنند حل مشکلات به همین سادگی است که احمدی‌نژاد ادعا می‌کرد می‌توان زیر زمین خانه و با دانش دبیرستانی انرژی هسته‌ای تولید کرد یا همه بیابان‌های ایران را به باغ تبدیل کرد. آرای عوامزده‌ها را عوام‌فریب‌ها به دست می‌آورند و نه نیرویی که خواهان دگرگونی دشوار و توأم با سختی است که براساس نظریه‌ها معتبر می‌شود.

آقای حجاریان اخیرا پیشنهاد داده برای اصلاح طلبی متنی از جنس مانیفست تهیه شود تا افراد و احزاب خود را با آن تطبیق دهند و دیگران نیز بتوانند سره را از ناسره تشخیص دهند، مانیفست اصلاحات باید چگونه و بر چه اساسی تدوین شود؟

گرایش‌های مختلف درون جریان اصلاحات می‌توانند هر کدام مانیفست پیشنهادی خود را بنویسند و آنگاه آن‌را در عرصه نقد و بررسی دیگران قرار دهند. پس از یک دوره قابل قبول اگر به داشتن یک مانیفست مشترک نزدیک شدند که چه بهتر اما اگر نه آنگاه افراد مختلف و احزاب گوناگون می‌توانند تمایل خود را به هر یک از این «بیانیه‌های اعلام مواضع» نشان داده و به تفاوت‌ها و تنوع رسمیت بخشند.

جریان رقیب، اصلاحات را در بزنگاه‌هایی متهم به تدروی می‌کند برخی از مدعیان اصلاحات هم به میدان آمده‌اند در مورد نقد آنها عذرخواهی

کردند و حتی توبه نامه هم داشته‌اند آیا به نظر تان اصلاحات تدروی داشته؟
تدروی یعنی چه؟

افراد و جریان‌هایی که بحث تدروی را مطرح می‌کنند برخی از واقعیت‌ها را نادیده می‌گیرند، باید چند واقعیت را به یاد آنها آورد. اول اینکه برخی مدت‌هاست راهبرد مشخصی را دنبال می‌کنند؛ «تبدیل اندک سالاری» به «تک‌سالاری». مواضع آنها واکنشی در مقابل مواضع اصلاح طلبان نیست ممکن است تاکتیک‌ها و شگردهایشان را متناسب با مواضع اصلاح طلبان طراحی کنند اما هدف راهبردی خود را دارند. توجه کردن و خواهش کردن و التماس کردن هیچ تغییری در برنامه کلی آنها نمی‌دهد. دوم اینکه موقعیت کنونی گروهی که همبسته قدرت و ثروت را برای خود تدارک دیده است با منافع بسیار همراه است. ما فقط با یک جریان دارای دیدگاه‌های مخالف با اصلاحات و مردم‌سالاری مواجه نیستیم. با جریانی مواجهیم که از «قدرت و ثروت رانتی» خود دفاع می‌کند. فریب آنها را نباید خورد. این اتفاقی نیست که رسانه‌های متعلق به آنها با محوریت «تحریف حقیقت» فعالیت‌های خود را افراطی می‌کنند و خواست توزیع مجدد قدرت و ثروت با منافع راهبردی آنها در تعارض است. این خواسته را با هر زبانی که بگویید آنها تدروی تلقی می‌کنند و با آن مقابله می‌کنند.

سوم اینکه آنهایی که از خطر تدروی می‌گویند یک مورد را نشان دهند که نرمش و رعایت طرف مقابل شده باشد هرچقدر تسلیم طلبانه و حقیرانه‌تر برخورد کنید بیشتر جلو می‌آیند.

برجسب تدرویی به برخی رفتارهای سیاسی - اجتماعی در سال‌های اخیر بعضاً از سوی خود مدعیان اصلاحات مطرح شده و می‌شود و جمعی با توبه و عذرخواهی راهشان را به قدرت باز کرده‌اند و به تعبیری اصلاح طلبیم اما تدرو نیستیم محلل حضور دوسویه آنها در قدرت و جریان اصلاحات شده، با این طیف چه باید کرد؟

جریان عذرخواهان آینده‌ای ندارد. آنها گمان می‌کنند با حمله به سایر اصلاح طلبان می‌توانند رضایت خاطر مراکز قدرت را تامین کرده و مجوز حضور کنترل شده در قدرت را پیدا کنند، اما این روش، هم اعتبار عمومی آنها را مخدوش می‌کند و هم موجب کاهش اعتبار آنها در میان مراکز قدرت می‌شود. باید این جمله طلایی را بارها تکرار کرد که «فقط قدرت، قدرت را مهار می‌کند». اگر شما قدرت نداشته باشید نه مورد پرسش قرار می‌گیرید و نه در قدرت سهیم می‌شوید و نه از سرکوب شدن رها می‌شوید. هر بار که

خواست مردمی با تنگنا برخورد کرده و به اهداف اعلام شده‌اش نمی‌رسد گروهی برای فرار از معجزات و حفظ حداقل‌هایی که دارند شروع می‌کنند از تندروی و تندروها می‌گویند. با این کار هم جهت سرکوب را از روی خود به سوی دیگر تغییر می‌دهند و هم می‌کوشند مورد توجه قرار گیرند. اما تجربه، خطا بودن و مهم‌تر از آن بی‌ثمر بودن این روش را نشان می‌دهد، نیرویی که به دنبال حذف رقباست وقتی از ضعف آنها مطلع می‌شود سریع‌تر اقدام می‌کند و در نهایت هم «تواین مصدق؛ نه در غربت دلم شاد است نه رویی در وطن دارم» خواهند شد.

آیا اصلاحات در این ۲۳ سال، قدرت مهار جریان مقابلش را داشته است یا فقط توانسته برخی روندها را به تأخیر بیندازد؟ اصلاحات هنوز قدرت مهار کردن را دارد؟

برخی روندها را به تأخیر انداخته و مانع تداوم برخی روندهای دیگر شده است؛ به‌طور مثال تکرار وقایعی مانند قتل‌های زنجیره‌ای و کهریزک اگر نگوییم ناممکن شده حداقل بسیار دشوار شده است. حذف و کنترل روندهای نامطلوب یعنی مهار قدرت مخرب طرف مقابل. جریان اصلاحات اگر خود را بازسازی و نوسازی کند قوی‌تر از قبل در صحنه حضور خواهد داشت. زمان به نفع اصلاحات دمکراتیک در ایران پیش می‌رود مگر آنکه فاجعه‌ای همه‌چیز را تغییر دهد.

چه فاجعه‌ای؟
جنگ.

ماندگاری و قدرت مانور اصلاحات به‌دلیل سرمایه اجتماعی‌اش بود. حالا که سرمایه اجتماعی‌اش تحلیل رفته است، برای به رخ کشیدن قدرت نفوذ و تأثیرگذاری چه باید بکند؟

فقط اصلاح طلبان نیستند که با کاهش سرمایه اجتماعی مواجهند. سرمایه اجتماعی در کل جامعه کاهش یافته است. از نظر اجتماعی ما با وضعیت خاصی مواجهیم. پیوندها ضعیف شده، هنجارها تأثیر و نفوذ خود را از دست داده‌اند، التهاب و ترس از آینده فراگیر شده است، آینده برای هیچ‌کس قابل پیش‌بینی و در نتیجه قابل برنامه‌ریزی نیست و خشم و ترس زمام بسیاری از ماها را در دست گرفته است و... در چنین وضعیتی احیای سرمایه اجتماعی برای یک گروه ممکن نیست. اصلاح طلبان برای حفظ حداقل‌های همراهی اجتماعی با خود باید؛ اول صریح و روشن سخن بگویند. مرزهای هویتی نباید مخدوش شود؛ دوم در عمل نشان دهند که

شیفته قدرت و تشنه ثروت نیستند و برای این کار باید آماده بیرون ماندن از ساختار قدرت باشند و به شدت از درآمدهای رانتی پرهیز کنند و سوم باید به دنبال ارائه راه‌حل‌های سنجیده برای مشکلات کشور باشند. راه‌حل خوب و متناسب جای خود را باز خواهد کرد.

اشاره کردید که احیای سرمایه اجتماعی برای یک گروه ممکن نیست؟ این گروه کدامند؟

کاهش سرمایه اجتماعی، یک مشکل کلان است و به کل جامعه مربوط می‌شود و نه یک گروه خاص. بنابراین حل آن هم در گرو تحولی کلان است و فقط توسط یک گروه نمی‌تواند حل شود.

شما معتقدید که اصلاحات فعلا باید از حضور در قدرت چشم‌پوشی کند و به سمت آگاهی اجتماعی گام بردارد و پتانسیلش را خرج آگاهی‌سازی و تعلیم مردم کند؟

اصلاح‌طلبان برای حضور قدرتمند در جامعه باید در ۳ زمینه خود را نوسازی و بازسازی کنند؛ اول در زمینه گفتار سیاسی. دوم در زمینه سازماندهی و تشکیلات و سوم در زمینه راهبرد و اقدام سیاسی. اولویت با نوسازی و بازسازی است. هرگاه شرایط و فرصت‌ها امکان فعالیت اثربخش را فراهم کرد می‌توان نقش ملی خود را ایفا کرد.

برای بازگرداندن امید به طیف بزرگی که از بهبود اوضاع توسط اصلاحات دلسرد شده‌اند، یا طیفی که به سمت براندازها شیفت کردند، چه باید کرد؟ می‌توان گفت‌وگو کرد و به نتایج فاجعه بار تداوم وضع موجود و براندازی با حمایت خارجی تصریح کرد. تا مجموعه‌ای از اتفاق‌های مثبت و نویدبخش در جامعه نیفتد نمی‌توان انتظار بازگشت امید را داشت. اما شاید خود همین ناامیدی نقطه شروعی باشد. ناامیدی ممکن است به خروج از تخیلات و درگیر شدن با جهان واقعی بینجامد. امیدوارم تقدیر جامعه ما فاجعه نباشد. اما ناامیدی لزوماً فاجعه نیست گاه منجر به ریشه‌نگری و واقع‌بینی می‌شود شاید ناامیدی نشانه شروعی تازه باشد.

تحلیل و تبیین



آقای علیرضا علوی تبار روزنامه نگار و فعال سیاسی اصلاح طلب در این مصاحبه به سراغ علت یابی ناتوانی اصلاح طلبان نسبت به انجام تغییرات ساختاری در جامعه می رود و آن را مورد بررسی قرار می دهد. به نظر ایشان مهمترین دلیل این ناتوانی، آشفتگی و چند دستگی و بی نظمی جریان اصلاحات است. ایشان برخی از اصلاح طلبان را طرفدار حکومت دانسته و آنها را چاپلوس خطاب می کند. برخی دیگر از اصلاح طلبان به نظر ایشان صرفاً تکیه بر نیروهای خارجی داشته و برخی دیگر فقط به براندازی نظام فکر می کنند. آقای علوی تبار در نهایت راه حل خود یعنی رادیکال شدن اصلاح طلبان را ارائه می دهد. به نظر ایشان اصلاح طلب واقعی کسی است که نسبت به همه چیز انتقاد کرده و نقد خود را ناظر به ریشه ها و مبانی مسائل مختلف وارد کند نه اینکه به صورت سطحی و عوامانه لب به انتقاد باز کند که هیچ فایده ای نیز در جامعه نداشته باشد. ادعای آقای علوی تبار مبنی بر بی نظمی موجود در جبهه ی اصلاحات را به راحتی می توان از اختلافات موجود بین اصلاح طلبان تشخیص داد ولی در مورد راه حل ایشان مبنی بر رادیکال شدن اصلاح طلب باید اشاره کرد که مهمترین ویژگی رویکرد رادیکال از نظر ایشان عدم جزم گرایی و مبارزه با هرگونه مبنای گرایشی است که نتیجه ای جز نسبیّت اجتماعی و سیاسی و حتی نسبیّت مبانی اعتقادی نخواهد داشت.

آشفتگی جبهه ی اصلاحات

لزوم اصلاح اصلاحات

نقد اصلاح طلبان طرفدار حکومت

نقد مبنای گرایشی و جزم گرایی



یادداشت |

چریک‌ها مقابل عمل‌گرایان

صبح نو

معمولا خط‌کشی‌های درونی اصلاح‌طلبان، بازتابی از نوع رفتار و نگرش آنها در قبال حاکمیت بوده‌است. در این میان، برخی که خوی مسامحه‌جویی با قدرت پیشه می‌کنند، متصف به صف اصلاح‌طلب بدلی و آنانی که بی‌محابا به پیکره قدرت و حاکمیت می‌تازند، اصیل و ریشه‌دار دانسته می‌شوند. چندی است که این خط و مرکزشی‌ها، دوباره از نو جان گرفته‌اند؛ موضوعی که معلول یافتن دلیل یا دلایل شکست اصلاحات در انتخابات دوم اسفند ۹۸ است.

پس از تحمل شکست مطلق در انتخابات مجلس یازدهم، برخی تنوریسین‌های جریان اصلاحات، برای یافتن دلیل این هزیمت و انداختن بار آن بر دوش خاطیان، مشغول مرکزشی میان «مسامحه‌جویان با قدرت» و «چریک‌های ضد قدرت» شدند. در این بین، حزب کارگزاران سازندگی که با وجود تحریم انتخابات از سوی اصلاح‌طلبان، با همراهی دولت لیست داد، متهم ردیف اول دانسته شد. عباراتی مانند «حزب دو نیش»، «حزب قدرت‌طلب» و «شارلاتانیسم» از جمله اوصافی بود که رادیکال‌های جریان اصلاح‌طلب، اصحاب کارگزاران و نیز اصلاح‌طلب‌های میانه‌حال دیگری نظیر محمدرضا عارف را با آن نواختند. اخیرا تعدادی از تنوریسین‌های رفرمیست که مشی سیاست‌ورزی‌شان، بیشتر شبیه چریک‌هاست، در اظهاراتی، به تحقیر طیف میانه‌رو اصلاح‌طلبان مبادرت کرده‌اند.

صبح نو

سرپرست فرهاد مهدی پور

توهین علوی تبار به کارگزاران سازندگی

علیرضا علوی تبار، تئوریسین چپ‌گرای اصلاح طلب، اخیراً در اظهاراتی با ایجاد مرز میان اصلاح طلبان آنها را به دو قسم تقسیم کرد؛ آثانی که به زعم او «برای هیچ پست و مقامی نامزد نمی شوند» و دیگری که «در پی دلجویی از صاحبان قدرت هستند.» او با اشاره غیرمستقیم به تبار سیاسی احزابی نظیر کارگزاران سازندگی تأکید کرد: «افراد و جریان‌هایی [در پیوستار سیاسی اصلاح طلبان] قرار می‌گیرند که تفاوت اندکی با محافظه‌کاران دارند به طوری که فقط هویت تاریخی آنها را از هم جدا می‌کند. آنها معمولاً با احتیاط و هزار اما و اگر از برخی مسائل انتقاد می‌کنند و پشت سر هر انتقادی هزار تمجید می‌گذارند تا به کسی بر نخورد؛ آنها خیلی با احتیاط حرف می‌زنند.» علوی تبار با تحقیر این نوع روش سیاست‌ورزی احزابی نظیر کارگزاران، گفت: «دیدگاه‌های آن‌ها بی‌خاصیت و بی‌تأثیر است و مثل خاکشیر نه شفا می‌دهند و نه بیمار می‌کنند. این‌ها معمولاً آنقدر در پی دلجویی از صاحبان قدرت هستند که منتقد بودن را فراموش می‌کنند.»

علوی تبار در بخش دیگری از اظهاراتش با پیشرو خواندن خود و دیگری شبیه خود در جریان اصلاح طلب، گفت: «اصلاح طلبان پیشرو معمولاً برای هیچ پست و مقامی نامزد نمی‌شوند. نقد آنها ریشه‌نگر است و ساختارها را ریشه عملکردهای ناسالم می‌دانند. در آنها جهت‌گیری ضد تبعیض بسیار قدرتمند است و تلاش برای برابری شهروندان و زندگی برادروار و مردم‌برابر، آرمانی جدی تلقی می‌شود. از نقد دهه اول انقلاب نمی‌هراسند و آن دوران را به دوران طلایی، تعبیر و تبدیل نمی‌کنند.» او همچنین با دفاع از رادیکالیسم جریان اصلاح طلب، بر لزوم اتخاذ رویکرد هجومی در قبال غیر خودی‌ها تأکید کرد و گفت: «آن‌هایی که از خطر تندروی می‌گویند یک مورد را نشان دهند که تمکین و اطاعت آن‌ها موجب نرزش و رعایت طرف مقابل شده باشد. هر چقدر تسلیم طلبانه و حقیرانه‌تر برخورد کنید، بیشتر جلو می‌آیند.» علاوه بر این، علوی تبار در بیان خصایص یک فرد اصلاح طلب، «در یوزگی قدرت» را منفی و مغایر خواند و تأکید کرد: «کسب قدرت به‌عنوان هدف یا در خدمت کسب رانتی ثروت با اصلاح طلب بودن مغایرت دارد. اگر قرار است ما هم همان خصلت‌هایی را که به آنها اعتراض داریم تکرار کنیم، چرا دیگر ادعای اصلاح طلبی را خراب می‌کنیم.»

تأکید علوی تبار بر اینکه اصلاح طلبان دنبال قدرت نیستند، در شرایطی است که جریان اصلاحات طی هفت سال گذشته، صرفاً برای حضور در قدرت، به انواع و اقسام جناح‌های سیاسی که در تنوری کمترین قربت را با آنها داشتند از اصول‌گرایان گرفته تا اعتدال‌گرایان، چنگ انداختند و با ارائه گزینه یا گزینه‌های ائتلافی و اجماعی، حضورشان در قدرت را تضمین کردند. اکنون که

اصلاح طلبان دست‌شان از نهاد مجلس کوتاه شده و یحتمل یک‌سال دیگر، از نهاد ریاست‌جمهوری نیز وداع خواهند کرد، رهبران فکری‌شان دارند برای بازیابی وجهه اجتماعی اصلاحات، اینگونه جا می‌اندازند که از اساس هیچ تمایلی به حضور در اریکه قدرت نداشته‌اند و این رقیب است که برای قدرت، سر و دست می‌شکند.

به‌کارگیری صفت‌های عجیب برای اصلاح طلبان میانه‌رو

علاوه بر علوی تبار، چندی پیش سعید حجاریان از دیگر تنورسین‌های چریک مسلک جریان اصلاحات نیز با تحقیر اصلاح طلبان میانه‌رو، آنها را «دست‌آموز کاسب» خواند و عجیب‌تر آنکه هرگونه سابقه تندروی در این جریان را از اساس رد کرد. دست‌آموز در شرایطی از سوی حجاریان به کار گرفته شد که این صفت، معمولاً برای حیوانات به کار می‌رود. حجاریان با کاسب خواندن این سنخ از اصلاح طلبان و تاثیر پذیرفتن آنها از فضای سیاسی کشور، مدعی شد: «قدرت گرفتن راست‌های رادیکال باعث می‌شود که بسیاری از اصلاح طلبان دست‌آموز کم‌کم به کنجی بخزند یا به دنبال کاسبی بروند یا حتی به اردوی رقیب نقل مکان کنند. به‌قول معروف، فاذا محصوا بالبلاء قل الדיانون: هنگامی که با بلا امتحان شوند، مؤمنان کمتری باقی خواهند ماند. این بلاها شامل حذف از بوروکراسی، قطع شدن مواهب، تنگ‌تر شدن فضای رسانه، فیلترینگ، تجسس‌های مضاعف خواهد بود.»

برزخ اصلاحات

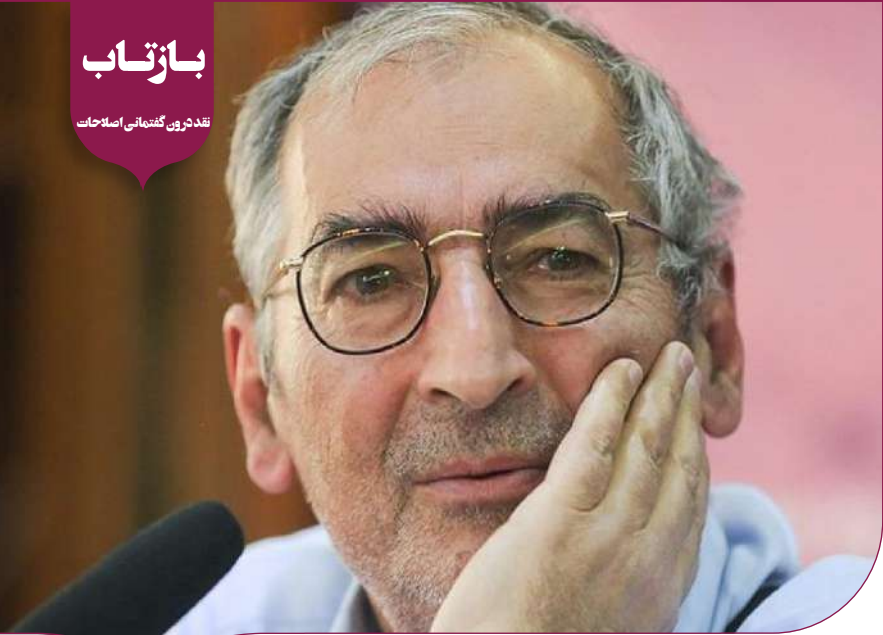
تنورسین‌های چریک مسلک اصلاح طلب، گویی قصد ندارند مسوولیت وضعیت امروز جریان اصلاحات و ریزش سرمایه اجتماعی آن را که حاصل ناکارآمدی و تندروی و بی‌تفاوتی‌شان به وضعیت معیشتی مردم بوده است، بپذیرند. اگر به زعم این چریک‌ها، تندروی می‌توانست برای اصلاحات، وجهت بیافریند، پس چرا در انتخابات دوره دوم شورای شهر تهران و با وجودی که شورای شهر اول را تماماً در اختیار داشتند، موفق ظاهر نشدند و مخاطبان اجتماعی آنها، حاضر نشدند به لیست انتخاباتی آنها اقبالی نشان بدهند؟ به نظر می‌رسد اصلاحات امروز درگیر چالش بزرگی در اتخاذ رویکرد نسبت به ساحت قدرت است؛ گروهی که عقلانیت و حرکت تدریجی را می‌پسندند و تندروی و رادیکالیسم و سرشاخ‌شدن با حاکمیت را برای این جریان سم می‌دانند و گروهی دیگر که صواب اصلاح‌طلبی را اتفاقاً در رویکرد بزنبه‌داری و ساختارشکنانه می‌دانند. باید دید در فاصله یک‌سال تا انتخابات ریاست‌جمهوری، آیا در جریان اصلاحات، عمل‌گرایان دست بالاتر را می‌یابند یا چریک‌های ناب‌گرایی که به چیزی جز تبعیت کل ساختار حاکمیتی در برابر مطالبات خارج از چارچوب خود، رضایت نمی‌دهند.

تحلیل و تبیین



روزنامه صبح نوبه سرپرستی فرشاد مهدی پور در پی مصاحبه ی آقای علوی تبار در باب رادیکالیسم و ارتباط آن با اصلاحات، یادداشتی را در نقد دیدگاه اصلاح طلبان نگاشته و آنها را تمسخر می کند. از این منظر، اصلاح طلبان که حدود یک دهه برای دسترسی به قدرت تلاش کرده بودند، حالا با شکست در انتخابات اخیر، آرمان خود را تغییر داده و معتقدند که اصلاً نباید در دستگاه های حکومتی حضور پیدا کنند. اینکه آقای علوی تبار اصلاح طلب واقعی را دشمن قدرت و فراری از حضور در دستگاه حکومت می داند در واقع اثر همین ناکامی در دستیابی به جایگاه های مورد نظر است. همچنین سخنان آقای علوی تبار نوید این مساله را می دهد که اصلاح طلبان زین پس به سمت خشونت گرایی و زبان تند سیاسی پیش رفته و راه هر گونه صلح و سازش را بر روی خود خواهند بست.

ضعف اصلاحات در قدرت یابی سیاسی
حرکت اصلاح طلبان به سمت خشونت گرایی
نقد همکاری اصلاح طلبان با حکومت



یادداشت |

اصلاح طلبان فقط یک شانس دارند

صادق زیباکلام ▲

اصلاح طلبان هیچ حضوری در انتخابات ۱۴۰۰ نخواهند داشت. چون توانی برایش وجود ندارد. بدنه اجتماعی شان از دست رفته و بعید به نظر میرسد که یک نفر از آن ۲۴ میلیونی که در ۲۹ اردیبهشت ۹۶، به تشویق و ترغیب اصلاح طلبان به آقای روحانی رای دادند، باز هم پای صندوق برود. البته این فقط حدس است. اصلاح طلبان فقط یک شانس برای پیدا کردن پایگاه اجتماعی دارند، که به علمدار آزادی خواهی و دموکراسی در ایران تبدیل شوند. گمشده و حلقه مفقوده توسعه سیاسی در ایران، بحث آزادی خواهی است و متاسفانه اصلاح طلبان برای همه چیز شناخته می شوند در ایران، بجز اصلاح طلب! این مسیری است که اصلاح طلبان باید به آن وارد شوند و در صورتی که دو یا چند سال در دموکراسی خواهی استمرار نشان دهند، می توانند مقداری از اقبال عمومی را به دست بیاورند و گمانه زنی نیست. این را بدنه اجتماعی اصلاح طلبان در انتخابات اسفند ۹۸ نشان داد. در این انتخابات لیست هایی که به نام اصلاح طلبان (مثل کارگزاران و...) ارائه شد، فکر نمی کنم توانسته باشد صدهزار رای بیاورد، آن هم در تهرانی

صادق
زیباکلام

دکترای علوم سیاسی و یکی از
تئوریسین های جریان اصلاحات
در ایران

که چهار سال قبل، آقای عارف (سرلیست اصلاح‌طلبان) یک‌ونیم میلیون رای آورده بود. این داستان قطعا برای انتخابات ۱۴۰۰ هم تکرار خواهد شد. در محافل و رسانه‌ها، صحبت از حضور آقای عارف، جهانگیری، محسن هاشمی، ظریف و دیگران است اما به اعتقاد من مستقل از اینکه اصلاح‌طلبان چه کسی را به عنوان نامزد خودشان معرفی کنند (حتی اگر شخص آقای خاتمی هم نامزد و تایید صلاحیت شوند) در انتخابات آینده هیچ رایی نخواهند آورد.

اصلاح‌طلبان اعتبار خود را ظرف دو دهه گذشته از دست داده‌اند. اولین چیزی که به عنوان راهکار به نظر می‌رسد، طرح این پرسش توسط اصلاح‌طلبان است که چرا اعتبار اجتماعی خود را از دست دادیم؟ چرا اقشار و لایه‌های تحصیل‌کرده جامعه، دانشگاهیان و نویسندگان به ما اقبال ندارند. به اعتقاد من، یک ارزیابی باید صورت بگیرد و اگر صادقانه و منصفانه باشد، متوجه خواهند شد که اصلاح‌طلبان هیچ پرچم و بیرقی به دستشان ندارند. به بیان دیگر اگر یک نفر از کره‌مریخ برای تهیه گزارش از جریانات سیاسی در ایران بیاورد و پس از پایان کار از او بپرسند که اصلاح‌طلبانی که ذکرشان در این گزارش آمده به دنبال چه چیزی هستند، واقعا حرفی برای گفتن نخواهد داشت. بزرگترین اشکال اصلاح‌طلبان این است که نسل امروز، نسلی که بعد از دوم خرداد در جامعه متولد شده، نمی‌داند که خواسته آن‌ها چیست. یا چه فرقی بین یک اصلاح‌طلب و یک اصول‌گرا هست؟ بنابراین اولین نکته‌ای که باید روشن شود این است که ما به عنوان اصلاح‌طلب به دنبال چه چیزی هستیم. صحبت‌های کلی از جمله "احترام به رای مردم، زنان، اقلیت‌ها و همسایگان" بین همه مشترک است، بزرگترین مشکل ایران، بزرگترین بن‌بستی که توسعه‌ی سیاسی از آن رنج می‌برد، فقدان دموکراسی است. مفاسد اقتصادی چرا در ایران زیاد است؟ چون آزادی کم است. بیکاری چرا زیاد است؟ چون آزادی محدود است. پاسخگویی وجود ندارد و حکومت هر کاری دلش بخواهد می‌کند، چرا؟ چون آزادی وجود ندارد. ریشه همه مصیبت‌های ما، مستقیم و غیرمستقیم به کم‌رنگ بودن آزادی در ایران برمی‌گردد اصول‌گراها هم از این حرف‌ها زیاد می‌زنند. هیچ اصول‌گرایی نمی‌گوید ما به رای مردم احترام نمی‌گذاریم.

آخرین باری که شما از آقای خاتمی، یا عارف، یا حجاریان، یا موسوی

لاری، یا محمدرضا خاتمی، یا کر باسچی، یا حسین مرعشی یا محمد قوچانی، شنیدی که بگویند «نظارت استصوابی در تضاد با ابتدایی‌ترین اصول انتخابات آزاد است» کی بوده؟ هیچ وقت! خب اصلاح‌طلبان باید بگویند که نظارت استصوابی یعنی نقض ابتدایی‌ترین و اصول انتخابات در هر شکلی. به نظر من اصلاح‌طلبان باید به عنوان دموکراسی خواه شناخته شوند. باید اصلاح‌طلبان خواهان انتخابات آزاد بشوند. خواهان آزادی بیان بشوند. خواهان این که زندانیان سیاسی به اتهام تشویش اذهان عمومی، تبلیغ علیه نظام و... نباید زندانی شوند. اساسا نباید زندانی سیاسی وجود داشته باشد. این‌ها یعنی آزادی خواهی... در کشورهای دیگر دنیا آزادی خواهی مگر چطور است؟ در مشروطه مگر چطور بود؟ زمان شاه آزادی خواهی چطوری بود؟ الان هم باید همان‌طور در ایران مطرح شود. وقتی آزادی وجود ندارد، چطور می‌شود احزاب را تقویت کرد؟ احزاب با اراده حکومت، غیرقانونی اعلام می‌شوند. نبود احزاب و فقدان احزاب غیرحکومتی دلیل دیگری است بر کم‌رنگ بودن آزادی است. حکومت مثل آب خوردن هر روزنامه‌ای را که انتقاد کند می‌بندد. هر حزبی را که دوست نداشته باشد غیرقانونی اعلام می‌کند. نامزدهای حزبی را به سادگی ردصلاحیت می‌کند. خب این‌ها یعنی نبود آزادی.

اصول‌گراها خیلی حرف‌ها مثل مدیریت جهادی، مدیریت انقلابی، جوان‌گرایی و... می‌زنند که پوپولیستی و عوام‌فریبانه است و حالا این مجلس جوان‌گرا، با مدیریت جهادی و انقلابی را هم خواهیم دید که چکار می‌توانند بکنند. تنها راه پیش روی اصلاح‌طلبان این است که اصلاح‌طلبان به عنوان علمدار دموکراسی خواهی در ایران شناخته شوند. این یک راه طولانی است. اگر از امروز اصلاح‌طلبان به دنبال این باشند که به عنوان دموکراسی خواه در ایران شناخته شوند، یک یا دو سال، یا سه سال طول می‌کشد. آن وقت شاید چهارسال دیگر، مثلا یک تعدادی از اصلاح‌طلبان بتوانند توسط اقشار و لایه‌های تحصیل کرده‌تر جامعه، برای مجلس و شورای شهر انتخاب شوند، آن هم البته اگر شورای نگهبان اجازه دهد. شما نمی‌توانید بر مبنای آن واقعه تاریخی، الان هم یک دوم خرداد بسازید. دوم خرداد بیش از آنچه که یک آری به اصلاح‌طلبان باشد، یک مخالفت با جریان حاکم بر کشور بود. اصلاح‌طلبان که سابقه‌ای نداشتند و مطالباتی از طرف ایشان وجود نداشت

که توسط مردم لیبیک گفته شود. خب مردم به آن نامزدی که معتقد بودند به جریان حاکم وابسته است، رای ندادند. به نامزد دیگری رای دادند که فکر می‌کردند تعلق به جریان حاکم ندارد. نامزد حاکمیت شش میلیون و نامزد غیرحاکمیتی ۲۰ میلیون رای آورد. ابتدا هم به عنوان اصلاح طلب شناخته نمی‌شدند. به عنوان دوم خردادی در نزد مردم شناخته شده بودند. به تدریج به نام اصلاح طلب معروفیت پیدا کردند. ولی در طی این ۲۲ سال نتوانستند که بگویند اصلاح طلب یعنی چه و اصلاح طلب یعنی که؟ الان زمان آن رسیده که این تعریف صورت بگیرد. و الا از این وضعیت هم بیشتر افول خواهند کرد.

هیچ نظام اقتدارگرایی در طول تاریخ موفق نبوده و نهایتاً مجبور به پذیرش دموکراسی شده است. دموکراسی دیر و زود دارد ولی به قول معروف سوخت و سوز ندارد. ما چه بخواهیم و چه نخواهیم باید به سمت دموکراسی برویم. من معتقد به جریان جدید نیستم، ولی معتقدم اصلاح طلبان هیچ چاره‌ای به جز رفتن به سمت و سوی دموکراسی ندارند. جزئیاتش هم شاخ و دم ندارد. باید بگویند ما آزادی خواه هستیم. ما مخالف نظارت استصوابی هستیم. ما مخالف این هستیم که انسان‌هایی در زندان اوین به جرم تشویش اذهان عمومی نگه داشته شوند. آخرین بار که آقای خاتمی این‌ها را گفت کی بود؟ آخرین بار که آقای عارف این حرف‌ها را زد کی بود؟ هیچ وقت این‌ها را نگفتند. همین فضای مجازی این حرف‌ها را مطرح می‌کند و باعث شده که فضا در ایران به مقدار زیادی عوض بشود. ریزش رای اصلاح طلبان هم به دلیل این است که آن‌ها نخواستند مطالبه اصلی مردم را به دوش بکشند و به جلو ببرند. حالا محافظه‌کاری کردند یا ترسیدند یا شاید هم اعتقاد ندارند. ممکن است شما به سران اصلاحات و مثلاً با آقای خاتمی صحبت کنید، بگویند که این تفکر اشتباه است و ما باید به دنبال عدالت‌خواهی یا وحدت و آشتی ملی برویم. دموکراسی مال غربی هاست و به درد ما نمی‌خورد. ممکن است این تفکر وجود داشته باشد. اما شما از من پرسیدید، من به شما می‌گویم که مشکل این است که اصلاح طلبان به عنوان دموکراسی خواه شناخته نمی‌شوند و... جامعه هم از ایشان عبور کرده است.



تحلیل و تبیین

آقای زیباکلام دکترای علوم سیاسی و یکی از تنورسین‌های جریان اصلاحات در ایران در مصاحبه با گروه مردم‌سالاری آنلاین نسبت به وضعیت اسفناک اصلاح طلبی در ایران واکنش نشان داده و معتقد است که این جریان نمی‌تواند امیدی به پیروزی در انتخابات بعدی را داشته باشد. ایشان در گام اول این مساله را مطرح می‌کند که اصلاح طلبان از همان ابتدا نیز هدف و رسالت مشخص و روشنی نداشته و صرفاً شعارهای کلی سر می‌دهند. ایشان سپس ادامه می‌دهد که بزرگترین مشکل موجود در جامعه‌ی ایران، نبود آزادی در زمینه‌های مختلف است. از این رو به نظر آقای زیباکلام اصلاح طلبان برای اینکه بتوانند در آینده شانس‌ی برای حضور در عرصه‌ی سیاسی داشته باشند باید به سراغ ترویج مولفه‌ی آزادی رفته و از عدم آزادی‌های اجتماعی انتقاد کنند. ایشان در گام سوم به سراغ بحث از احزاب رفته و معتقد است که آزادی باعث تشکیل احزاب می‌شوند و حضور احزاب خود به تشکیل یک جامعه‌ی آزاد و دموکراتیک کمک می‌کند. ایشان در گام چهارم به مساله‌ی افول نظام‌های اقتدارگرا توجه کرده و معتقد است که هیچ نظام اقتدارگرایی موفق نخواهد شد. در بخش آخر سخنان خود آقای زیباکلام به اصولگرایان حمله کرده و تمام ادعاهای آنان مبنی بر مدیریت جهادی و اینگونه مسائل را شعارهای پوپولیستی می‌داند. در مورد سخنان آقای زیباکلام باید چند مساله را از نظر گذرانند. اولین مساله اینکه ایشان به خوبی متوجه مرگ جریان اصلاحات شده و می‌داند که این جریان آینده‌ی روشنی نخواهد داشت. مساله‌ی دوم تاکید بیش از حد ایشان بر مقوله‌ی آزادی است که از مبانی روشنفکری و مدرنیته زده‌ی ایشان بر می‌آید. ایشان هیچ حد و مرزی برای آزادی قائل نشده و گویا یک تصویر آرمانی از جامعه در ذهن خود می‌سازد در حالی که در هیچ اجتماع انسانی آزادی مطلق امکان پذیر نخواهد بود. مساله‌ی سوم اینکه ایشان در گفتار خود دچار یک

دور باطل درباره ی احزاب و ایجاد آزادی توسط آنها در جامعه شده اند. به نظر ایشان احزاب به وسیله ی آزادی به وجود می آیند و خود یک جامعه ی آزاد می سازند. چهارمین مساله در باب نظر ایشان نسبت به نظام های اقتدارگراست. ایشان تفسیر خود را از اقتدار روشن نکرده ولی به طور کلی مشخص است که هر نوع اقتداری را مذموم و محکوم به شکست می داند در حالی که در بسیاری از موارد مردم با علاقه و اختیار، خود را تحت اقتدار کسی به نام امام معصوم یا عالم دینی قرار می دهند و این عین آزادی است. در بخش آخر نیز ایشان نسبت به مدل حکومت داری جمهوری اسلامی نقد وارد کرده و معتقد است که دموکراسی هیچگاه با اقتدارگرایی در مدل ولایت فقیه جمع نشده و اینها همواره در حد شعارهای پوپولیستی باقی خواهند ماند.

#هرگ اصلاحات

#تبلیغ آزادی افراطی

#خفقان اجتماعی و سیاسی در ایران

#عدم وجود حزب فعال در ایران

#نقد اقتدارگرایی

#عدم جمع دموکراسی و ولایت فقیه



یادداشت |

رادیکالیسم، خدمت به رقیب است

جهانبخش خانجانی

اصلاح طلبان در حالی که گرفتار وضعیتی پیچیده و مبهم اند به جای پرداختن به ملزومات آینده و نگاهی عبرت گونه به گذشته، بیشتر مشغول گفت و گو در مسیر تخطئه و تخریب رقیب هستند که باید گفت، چنین روشی به مثابه آفتی ضربه رسان است. نکته بعدی هم این است که آنها باید به پایگاه اجتماعی شان رجوع کنند و در اظهارات شان به تشریح برنامه هایی که به آنها باور دارند، بپردازند. اما اصلاح طلبان به مسائل کشور نگاهی رویاوار دارند، به طوری که بعضی از اصلاح طلبان وارد مسیر رادیکالیسم شده اند که همه می دانند مبنای رادیکالیسم رویا پردازی است، رویا پردازی ای که با واقعیت های موجود منطبق نیست. در نتیجه اصلاح طلبان باید سعی کنند با واقع گرایی و نگاهی منطقی به پیرامون، از انسداد اجتماعی ایجاد شده عبور کنند. در واقع اصلاح طلبان باید در نظر بگیرند که مردم به سمت گروهی جلب می شوند که برای آینده شان طرح و برنامه های عملی داشته باشند. مردم شاید به طور مقطعی به شعارهای شورشی علاقه نشان دهند و به سمت آنهایی بروند که شعارهایی حماسی می دهند؛ اما واقعیت این است که در

جهانبخش
خانجانی

سیاستمدار اصلاح طلب و
مدیرکل اسبق روابط عمومی
وزارت کشور

زمان معین پشیمان می‌شوند و از گروه‌های برنامه‌دار تبعیت خواهند کرد. به همین دلیل اصلاح‌طلبان باید به خودشان بیایند و در زمین بازی رقیب قرار نگیرند تا هم موفق به بازگرداندن پایگاه اجتماعی‌شان شوند و هم بتوانند برای آینده حیات خود طرح و برنامه بریزند. عیب بزرگ اصلاح‌طلبان این است که قدردان پیروزی‌ها و دستاوردهای‌شان نیستند. در واقع اگر آنها بعد از توفیق‌هایی که در سال‌های ۹۲، ۹۴ و ۹۶ به دست آوردند واقع‌گراتر بودند، شاید الان شرایط جریان اصلاحات خیلی بهتر از وضعیت کنونی بود.

اصلاح‌طلبان بر حسب شرایطی که در کشور حاکم است برای بهتر کردن وضعیت زندگی مردم ناگزیرند با بخش‌هایی از حاکمیت تعامل کنند. یعنی با پیش گرفتن مسیر تضاد بی‌پایان، هیچ دستاوردی نخواهند داشت و هر چقدر فاصله با حاکمیت بیشتر شود امکان تاثیرگذاری کمتر خواهد شد. بنابراین ضمن پایبندی به اصول و بیان دیدگاه‌ها، باید با بخشی از حاکمیت همکاری کنیم تا بتوانیم برنامه‌های مد نظرمان را به مرحله اجرایی شدن برسانیم. شرط مهم تحقق این امر آن است که به جای تمرکز بر ایرادهای رقیب، به خودمان بپردازیم تا بتوانیم اعتماد مردم را جلب کنیم و در نتیجه امکان اجرای برنامه‌هایمان را پیدا کنیم. اصلاح‌طلبان در نهایت باید همچنین در نظر داشته باشند که محبوبیت ناشی از نگاهی انتقادآمیز به حاکمیت موقتی خواهد بود.



تحلیل و تبیین

آقای خانجانی سیاستمدار اصلاح طلب و مدیرکل اسبق روابط عمومی وزارت کشور در این یادداشت به نقد دیدگاه برخی از اصلاح طلبان نسبت به رادیکال تر شدن جریان اصلاحات پرداخته و معتقد است که این امر به دور شدن این جریان از واقع گرایی اجتماعی خواهد انجامید. به نظر ایشان امروزه اصلاح طلبان سه مشکل اساسی را در دل خود جای داده اند. مشکل اول آنان این است که درگیر نزاع با جبهه ی اصولگرایان شده و تمام وقت خود را صرف نزاع و جدال های سیاسی می کنند. دومین مشکل آنها این است که واقع بین نبوده و آرمان گرایی می اندیشند. مشکل سوم اصلاحات نیز از نظر ایشان عدم حاضر شدن اصلاح طلبان در بدنه ی حکومت است. به نظر ایشان اصلاح طلبان تا نتوانند کار اجرایی به دست بگیرند نمی توانند تغییرات ساختاری به وجود بیاورند لذا مقدمه ی اصلاحات و تغییرات در جامعه وجود و حضور فعال در بدنه ی نظام است. نقد دوم و سوم آقای خانجانی به جریان اصلاحات کاملاً وارد است. اصلاح طلبان نه می توانند با نظام کنار بیایند و نه نسبت به حقایق جامعه دید درست و رئالی دارند. اما در مورد انتقاد اول ایشان باید گفت که خود اصلاح طلبان به دنبال طرح نزاع با جریانات رقیب هستند و فکر می کنند که با طرح اینگونه مسائل می توانند هویت خود را در جامعه حفظ کنند.

اصلاح اصلاحات

نقد نزاع اصلاح طلبان با اصولگرایان

آرمان گرایی و رادیکال عمل کردن اصلاح طلبان

عدم سازش اصلاح طلبان با حکومت



یادداشت |

احیاء اصلاح طلبی و تاسیس کنگره ملی

اصلاحات

عبدالله مومنی

اعتبار جریان‌های سیاسی در افکار عمومی در وضعیت امروز کشور تنزل یافته و مقبولیت اجتماعی و سیاسی در حوزه امر سیاسی و جریان‌های سیاسی شناخته شده به بی‌سابقه‌ترین نقطه بی‌اعتباری طی سال‌های گذشته رسیده است. رویگردانی مردم از هرگونه حضور و فعالیت ذیل دو جریان عمده سیاسی کشور نیز امری روشن است؛ اینکه اصلاح‌طلبان و محافظه‌کاران با بی‌مسئولیتی، بی‌توجهی و یا فرافکنی و تعصبات سیاسی و فرقه‌ای این امر را انکار و یا به جریان مقابل نسبت می‌دهند، اهمیت چندانی ندارد. آنچه مسلم است اینکه می‌بایست طرحی نو در انداخت و اصلاحات توانمند در بنیان‌های گفت‌وگویی و رویکردهای تشکلی را در دستور کار قرار داد.

طبیعتاً نمی‌توان در این خصوص مسئولیت را از افراد و جریان‌هایی که افول سرمایه اجتماعی محصول عملکرد و حضور فرصت‌طلبانه و عاقبت‌طلبانه‌شان بوده است، مطالبه کرد و یا بار سنگین احیاء سرمایه اجتماعی را بر دوش‌های ناتوان و بعضاً فریبکارانه آنها گذاشت؛ زیرا واضح است که افراد و جریان‌هایی که اندک دغدغه‌ای نسبت به مردم و منافع ملی ندارند، نمی‌توانند کارگزار احیاء اصلاح‌طلبی شوند بنابراین به‌طور طبیعی از این فرآیند کنار گذاشته می‌شوند.



عبدالله
مومنی

فعال مدنی - سیاسی

همچنین ذیل تجربه‌هایی چون «شورای هماهنگی جبهه اصلاحات» و «شورای عالی سیاست‌گذاری اصلاح‌طلبان» به دلیل ساخت سنتی سازمان آن و همچنین عدم نمایندگی قاطبه جریان‌های سیاسی و اجتماعی و مذهبی، و نیز بافتار بوروکراتیک آن - که صرفاً مأموریتی انتخاباتی داشته است - امکانی برای پیشبرد گفتمان اصلاحات از طریق اصلاح مکانیزم آنها قابل تصور نیست. البته همچنان تجربه «جبهه حقوق بشر و دموکراسی خواهی» به رغم عدم تحقق آن، قابل الهام است و عیوب کمتر و مأموریت روشن‌تری نسبت به ساخت‌های پیش گفته دارد.

احیاء اصلاحات در پرتو بازتعریف گفتمانی و سازمان اصلاحات از سویی وجود شبکه‌های بسیار نیرومند آگاهی‌بخش در میان جامعه امکان انتقال سرمایه اجتماعی را به جریان‌های نوظهور و فاقد سابقه فراهم کرده است. این عوامل از همه امکانات برای برخورداری از سرمایه اجتماعی بهره گرفته و با ارتباط‌گیری با طیف‌های مختلف اجتماعی به دنبال معطوف کردن نگاه‌های جامعه سرخورده و مایوس از جریان‌های سیاسی به سوی خود هستند و بر آگاهان پوشیده نیست که بر پایه برخی تجربیات تاریخی سرمایه اجتماعی به راحتی قابل انتقال به سایر مدعیان بدون سابقه و یا فرصت طلب نیز است. با این اوصاف، برای احیاء اصلاح‌طلبی و امیدآفرینی به امر سیاسی و سیاست در ایران، جریان اصلاح‌طلبی هم در حوزه گفتمانی و هم در عرصه ساماندهی نیاز به اصلاح بنیادین دارد. این پروژه اصلاحی در تشکیل سازمان و نهادی متبلور است که بر پایه اصل نمایندگی، نماینده تمامی جریان‌های فکری و صنفی و... باشد و همه گرایش‌ها و تنوع‌های مختلف و متکثر اصلاح‌طلبانه را نمایندگی کند؛ البته مقصود جریان‌های اصیل سیاسی و اجتماعی حامی اصلاحات هستند و نه احزاب و جریان‌های فرصت طلب که در پوشش نام اصلاحات به دنبال رسیدن به نان و نواهی هستند. در این خصوص نباید در کنار گذاردن افرادی که علاوه بر تنزل دادن اصلاحات با عملکرد خود به بی‌اعتبارترین افراد جامعه بدل شده‌اند، تردید کرد. زیرا پروژه اصلاح‌طلبی و طرح افکنی برای حل مسائل ملی را نباید در گروگان شیخوخیت‌های عبث انداخت و گرنه خسوفی تاریخی گریبان ملت را خواهد گرفت.

پالایش اصلاحات؛ هم استراتژی، هم تاکتیک

جریان اصلاحات چنانچه می‌خواهد به دنبال احیاء اصلاح‌طلبی باشد، لازم است روند پالایش این جریان از مفسدین اقتصادی را هم به عنوان امری استراتژیک و هم به عنوان رویکردی تاکتیکی در دستور کار قرار دهد. در این

پروسه باید با صدایی رسا، پایان سیاست‌ورزی اصلاح‌طلبانه به سیاق پیشین را اعلام کرد و ترجیحات و مطالبات مردمی را در صدر این جریان قرار داد و بر تجدید عهد با قشرهای محذوف همت گماشت. در نتیجه، از این پس معیار اصلی در سنجش موقعیت افراد، ربط و نسبت آن‌ها با این دستور کار سیاسی است و بدیهی است حاملان این پروژه سیاسی از میان افرادی انتخاب می‌شوند که نه به جریان‌های اقتصادی فاسد ورود داشته و نه در برابر ارباب قدرت کرنش کرده‌اند.

علاوه بر ضرورت بازسازی سازمان و تشکیلات، جریان اصلاحات نیاز به اصلاح و بازتعریف گفتمان و راهبرد خود در جهت احیاء موقعیت تنزل‌یافته یا به بیان بهتر از میان رفته دارد. حضور صرف در قدرت جز تصاحب جایگاه‌ها و موقعیت‌های منفعت‌گرایانه شخصی و یا باندی دستاوردی نداشته است و عملاً تداوم این روند منجر به عادت و خوی بخشی از اصلاح‌طلبان با سبک زندگی وزارت و وکالت در ساختار قدرت شده و این موضوع، موقعیت این جریان را هم ردیف با رقبای اصلاح طلب و محافظه کار در سپهر سیاسی کشور جای داده است.

این گزاره به منزله نفی مطلق دستاورد‌های بهبود گرایانه در ساختار قدرت و نیز نفی نگرش انتخابات محور نیست زیرا انتخابات را می‌توان مهم‌ترین ابزار تغییر در جهت پیشبرد پروژه اصلاح طلبی و تغییرات دموکراتیک دانست. اما نباید از خاطر برد که نمی‌توان و نباید اصلاح طلبی را به پروژه‌ای تک‌پایه و صرفاً انتخاباتی تقلیل داد. چرا که در آن صورت ورود به مکانیزم‌ها و رویکردهای بسته نهادهای تصمیم‌گیر در انتخابات به منزله ناکامی هر چه بیشتر اصلاح طلبی خواهد بود. از آن گذشته، تجربه انتخابات در چهار دهه اخیر نشان داده است که تغییر افراد و حتی جریان‌ها به تغییر سیاست‌ها و سیاست‌گذاری‌های کلان منجر نشده است. از این رو حرکت در جهت تقویت جامعه و بنیان‌های آن جز از طریق تشکل‌یابی و متشکل نمودن قشرهای مختلف حامی تغییر ره به جایی نخواهد برد. این امر از مجرای نهادسازی و تقویت ارتباط با جامعه و در کانون توجه قرار دادن خواست قشرهای مختلف اجتماعی با ارائه برنامه روشن و صریح و بدون لکننت زبان برای حل مشکلات اساسی کشور در حوزه‌های مختلف نظیر سیاست خارجی، اقتصاد، سیاست داخلی، دفاع از اصل آزادی فعالیت، تکثیر نهادهای مدنی، آزادی احزاب و مطبوعات و ارائه برنامه توسعه محور و از همه مهم‌تر حمایت از قوه قضائیه مستقل و عدالت‌بنیاد، عبور می‌کند و طبعاً در این مسیر صعب و سخت، مرزبندی روشن و صریح با فساد

ورانت که گریبان‌گیر بخشی از اصلاح‌طلبان نیز شده است، از بدیهی‌ترین و اولیه‌ترین مطالبات خواهد بود.

حقیقت آن است، اگر اصلاح‌طلبی واجد اهرم‌های قوی نظارتی در درون سامانه سیاسی خود به‌ویژه در روند تشکیل‌یابی اش نباشد، نمی‌تواند بر قدرت غیر قابل مهار، مهار، مهار بزند.

اگر این جریان امکان و سامانه‌ای را برای مراقبه و کنترل‌گری از سرمایه و جایگاه اجتماعی خویش در ساخت سیاسی کشور نداشته باشد، به‌طور روزافزون دچار تنزل اجتماعی شده و نهایتاً در نگرش و باور عمومی ایرانیان تحول‌خواه رخت جریانی ضعیف و ناتوان را به تن خواهد کرد. به‌عبارتی در نبود نهاد پایش‌گر و دیده‌بان، امر سیاسی اصلاح‌طلبانه تضعیف و به قدرت‌گیری جریان ضد اصلاحات منجر خواهد شد.

مضاف بر این، جریان اصلاح‌طلبی به‌لحاظ گفتمانی به‌دلیل ضعف در مرتفع کردن معضلات معیشتی و به‌طور کلی عدم تمرکز بر مقوله عدالت، در سالیان گذشته مورد انتقاد طیف‌ها و قشرهای ضعیف و کمتر برخوردار جامعه بوده است. این نادیده‌انگاری اینک به طبقه متوسط رو به زوال نیز رسوخ کرده است لذا بر اصلاح‌طلبان است که کوشش در جهت توجه به قشرهای ضعیف و نیز طبقه متوسط را توأمان در دستور کار قرار دهند.

سخن پایانی آنکه برای احیاء جریان اصلاح‌طلبی به‌عنوان یگانه جریان حامی تغییر مسالمت‌جویانه و خشونت‌پرهیز در کشور که به‌دنبال ایرانی مستقل و آزاد و دموکرات و سربلند است، تشکیل نهادی که هم تأمین‌کننده تنوع جریان‌های مختلف اصلاح‌طلبانه باشد و هم جریان متکثر حامی اصلاحات را به رسمیت بشناسد و علاوه بر این عاری از معایب و تنگ‌نظری‌های پیشین باشد، ضروری به‌نظر می‌رسد. این نهاد را می‌توان «کنگره ملی اصلاحات» نام نهاد. امید آنکه بتوان با احیاء جریان اصیل اصلاح‌طلبی گام‌های پرامیدی در جهت عزت و سربلندی ایران برداشت.

تحلیل و تبیین



آقای عبدالله مومنی فعال مدنی_سیاسی در این یادداشت ایده ی ساخت کنگره ی ملی اصلاح طلبی را برای خاتمه دادن به اختلافات و چند دستگی های موجود در جبهه ی اصلاحات مطرح می کند. طبق نظر ایشان مهمترین مشکل اصلاح طلبان دغدغه مند نبودن آنها نسبت به دردهای مردم است. ایشان اصرار بر این مساله دارند که اصلاح طلبان حتی در صورت حضور در حکومت و قدرت نیز باید صرفاً به جامعه نظر انداخته و دردهای مردم را ببینند. از طرف دیگر آقای مومنی مساله ی چند دستگی و بی نظمی و آشفتگی موجود در جبهه ی اصلاحات را پیش کشیده و معتقد است که این تعدد نظرات موجب چند دستگی و ویرانی استراتژی های مفید این حزب خواهد شد لذا پیشنهاد می دهد که کنگره ی واحدی برای جمع کردن و به رسمیت شناختن تمام نظرات موجود تشکیل شده و به این وضع اسفناک اصلاح طلبی در ایران خاتمه دهد.

- # آشفتگی و اختلاف نظر در جبهه ی اصلاحات
- # لزوم اصلاح اصلاحات
- # عدم دغدغه داشتن اصلاح طلبان نسبت به مردم
- # قدرت طلبی اصلاح طلبان



یادداشت |

رادیکالیسم و تندروی

علیرضا علوی تبار

هفته‌های گذشته، اصطلاح «رادیکالیسم» موضوع گفتارها، تحلیل‌ها و موضع‌گیری‌های سیاسی مختلف شد. درک‌های نادرست و تفسیرهای غیرمنصفانه‌ای در مورد آن به‌طور عمدی ترویج شد تا زمینه‌ساز تخریب‌ها و برخوردهای بعدی گردد. در واکنش به موج‌های تخریبی به نظر می‌رسد که بازخوانی برخی نکات در مورد رادیکالیسم، ضروری و لازم باشد. امیدوارم مفید واقع شود.

۱) اصطلاح رادیکالیسم که از کلمه «رادیکس» در زبان لاتین آمده است، به معنای ریشه و توجه به ریشه است. رادیکال صفتی است برای همه نظرها و روش‌هایی که خواهان دگرگونی بنیادی و فوری در نهادهای اجتماعی و سیاسی موجود هستند. در زمینه هنر و دانش نیز، رادیکال صفت هر گرایشی است که با نظریه‌های پابرجا به ستیز برمی‌خیزد. در انگلستان این اصطلاح نخست توسط «چارلز جیمز فاکس»، از رهبران حزب لیبرال (ویگ) به کار برده شد که از لزوم «اصلاحات رادیکال» دفاع می‌کرد. اگرچه رادیکالیسم همواره با نارضایتی از وضع موجود و خواست دگرگونی‌های اساسی سیاسی و اجتماعی همراه بوده است، اما در جوامع و دوره‌های مختلف با محتواهای گوناگون به کار برده شده است.

علیرضا
علوی تبار

سردبیر روزنامه ی صبح امروز

۲) تمایز میان «هدف‌ها و وسایل» و «ابزارها و غایت‌ها» برای فارسی‌زبانان اهل مطالعه شناخته شده است، اما برای آنانکه اهدافی غیر از درک واقعیت را دنبال می‌کنند، ناشناخته و دور از فهم است. برای تغییر دادن بنیادی وضع موجود می‌توان دست زد به سینه قواعد متعارف فعالیت و مبارزه سیاسی زد و از راه‌های غیرقانونی و خشونت‌آمیز اقدام کرد و یا برعکس با بهره‌گیری از همین قواعد و نفی خشونت برای کسب قدرت و به کار بردن آن برای ساختن نظامی نو اقدام کرد. اگر محافظه‌کاران را جدا کنید، افراد و جریان‌هایی را که خواهان تغییر وضع موجود هستند، می‌توان هم از نظر «روش» و هم از نظر «هدف» دسته‌بندی کرد.

از نظر «روش» مبارزه و فعالیت سیاسی، می‌توان سه روش را از یکدیگر متمایز ساخت: «روش غیرقانونی و خشونت‌آمیز»، «روش قانونی و خشونت‌پرهیز» و «روش غیرقانونی اما خشونت‌پرهیز». روش‌هایی چون نافرمانی مدنی و اعتصاب در برخی از جوامع غیرقانونی هستند، اما خشونت‌آمیز نیستند. روش مبارزه انقلابی هم غیرقانونی و هم خشونت‌آمیز است. خط قرمز اصلاح‌طلبی خشونت (اقدام علیه افراد و اموال) است. اما اصلاح‌طلبان ممکن است از روش‌های «قانونی» و «غیرقانونی اما خشونت‌پرهیز» بهره بگیرند. اما از نظر هدف، برای افراد و جریان‌هایی که خواهان تغییر هستند، می‌توان سه هدف برای تغییر در نظر گرفت: مدیران سیاسی (آنچه در قانون مدیریت خدمات کشوری ایران به عنوان «مقام» شناخته می‌شود)، راهبردها و خط‌مشی‌های عمومی کشور، ساختار نظام سیاسی کشور. تلاش برای تغییر هر یک از عناصر پیش‌گفته جریان‌های مختلف را ذیل مخالفان و منتقدان وضع موجود قرار می‌دهد. اصلاح‌طلب می‌تواند از نظر هدف خواهان تغییر در هر یک از آن‌ها باشد. روشن است که هر چقدر از تغییر مدیران و مقام‌های سیاسی به سوی تغییر ساختارهای سیاسی حرکت کنیم، ژرفای اصلاح و تغییر افزایش می‌یابد. از این رو می‌توان اصلاح‌طلبان را بر حسب سطح و عمق تغییری که دنبال می‌کنند، دسته‌بندی کرد.

نتیجه آنکه اگر چه اصلاح‌طلبان در «نفی خشونت» در روش، همسو و هم‌جهت هستند، اما از نظر هدفی که برای تغییر دنبال می‌کنند، با هم تفاوت داشته و سطوح مختلف دارند. اگر اصلاح‌طلبی خواهان خروج از اندک سالاری موجود باشد و بخواهد از دایره محدود مدیران و مقام‌های سیاسی «همیشه در صحنه» سال‌های پس از انقلاب خارج شود و دگرگونی اساسی در خط‌مشی‌ها و راهبردهای عمومی کشور را دنبال کند و در نهایت نیز به اصطلاح ساختارها

و سیستم‌های نامناسب و نادرست اداره امور کشور بیاندیشد، از نظر آرمانی «رادیکال» است. از نظر تحلیل و تبیین هم اگر یک اصلاح طلب از سطح به عمق رفته و ریشه‌های ناملموس مشکلات را جستجو کند، «رادیکال» محسوب می‌شود. به‌ویژه اگر با تحلیل‌های از نظر او سطحی به ستیز و مقابله برخیزد. بنابراین «اصلاح طلب رادیکال» بر فرد یا جریانی اطلاق می‌شود که «خواهان دگرگونی‌های عمیق» است و در تبیین مشکلات «ریشه‌نگر» است و «روش‌های خشونت‌پرهیز» را دنبال می‌کند.

تحلیل و تبیین



آقای علوی تبار سردبیر روزنامه ی صبح امروز در این یادداشت به دفاع از نظریه ی سابق خود مبنی بر لزوم رادیکال شدن اصلاح طلبان پرداخته و پاسخ انتقادات و شبهات مختلف را می دهد. به نظر ایشان بسیاری از تحلیلگران معنای رادیکال را مساوی با خشونت طلبی و رفتارهای افراطی و تندروی گرفته اند در حالی که رادیکال به معنای عمق اندیشی و توجه به ریشه‌های یک مقوله است. به عبارت دیگر به نظر ایشان، اصلاح طلب رادیکال کسی است که به ریشه های معرفتی خود توجه کرده و از آرمان های اولیه ی خود غافل نشود. همچنین اصلاح طلب رادیکال کسی است که هر مساله ای را تا عمق آن پی گرفته و سطحی تحلیل نمی کند. از این رو به نظر ایشان برداشت خشونت آمیز از این کلمه نمی تواند صحیح باشد.

اصلاح طلب ریشه نگر

ترجیح اهداف بر روش ها

عدم استفاده از روش های خشونت آمیز



چالش

کش و قوس‌های نامه‌های اخیر

موسوی خوئینی‌ها

- ▲ منطق‌ناب‌اصلاحات در نامه‌های اخیر
- ▲ چه کسی حق نقد دارد؟
- ▲ تاملی بر بیک نامه
- ▲ دلائل‌های مغفول یک نامه
- ▲ تحلیل‌هایی از یک نامه و واکنش‌هایش
- ▲ خیز چپ افراطی به سوی «اپوزیسیون»
- ▲ بی‌داری از خواب قدرت
- ▲ فرافکنی پدرخوانده
- ▲ تناقض انقلاب دائمی با نقد وضع موجود
- ▲ مخاطب نامه را اشتباه گرفته‌اید
- ▲ نامه‌های خوئینی‌ها و سخن در مقابل سخن!
- ▲ سه نامه مهم و تاثیرگذار
- ▲ بعد از هفت سال گرانی و تورم از خواب بیدار شدید؟!



نمایه بحث

آقای سید محمد موسوی خوئینی‌ها عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام و از روحانیون جناح اصلاح طلب با خاستگاه سیاسی چپ سنتی است. او در حقیقت رهبر معنوی دانشجویان مسلمان پیر و خط امام در جریان اشغال سفارت آمریکا بود. خوئینی‌ها در سال ۱۳۶۸ مرکز تحقیقات استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت نظام را تأسیس کرد که تعدادی از فعالان دانشجویی دوران انقلاب و اصلاح طلبان دهه بعد در آن فعالیت می‌کردند. در سال ۱۳۷۰ و پس از رد صلاحیت گسترده کاندیداهای جناح چپ، او روزنامه سلام را منتشر کرد که جنجال‌های زیادی را آفرید؛ این روزنامه در جریان افشای نامهٔ محرمانهٔ قتل‌های زنجیره‌ای، توقیف و در پی آن حمله به کوی دانشگاه تهران رقم خورد. موسوی خوئینی‌ها که به مرد خاکستری اصلاحات معروف است، بار دیگر در سال ۸۸ و در جریان انتخابات ریاست جمهوری نقش آفرین عرصه سیاسی شد. او در جایگاه دبیرکلی مجمع روحانیون مبارز از کاندیداتوری میرحسین موسوی حمایت کرد. پس از آن نیز حمایت‌های بسیاری از او و مهدی کروبی انجام داد. حالا بعد از مدت‌ها مدیدی از سکوت ایشان نسبت به وضعیت معیشتی مردم، با نگارش نامه‌ای خطاب به رهبری، به ایشان نسبت به وخامت اوضاع جامعه هشدار داده و نگرانی خود را از نابود شدن آرمان‌های انقلاب بیان می‌کند. این نامه جنجال زیادی را در فضاهای اندیشه‌ای و سیاسی کشور به پا کرده و مخالفان و موافقان زیادی را به واکنش آن برانگیخته است. گستره این واکنش‌ها مربوط به یک جناح خاص نیست و حتی همفکران سیاسی وی یعنی اصلاح طلبان نیز او را مورد انتقاد قرار دادند و او را در وضعیت کنونی جامعه مسئول دانستند. موافقانی مثل آقای آرمین و حجاریان و تاجزاده، لحن آقای خوئینی‌ها را ناصحانه و دلسوزانه توصیف کرده و معتقدند که محتوای نامه یعنی مقصر دانستن رهبری نسبت به اوضاع فعلی کاملاً صحیح و مطلوب است. از طرف دیگر عده‌ای دیگر همچون آقای زیباکلام و تدینی و قوچانی، این نامه را نمایشی مُضحک می‌دانند که صرفاً برای توجیه گذشته تاریک نویسنده‌ی آن نگاشته شده است. تفاوت مخالفین این نامه در جهته‌ی اصلاح طلب در همین مساله است که اصلاح طلبان نویسنده نامه را محکوم کرده و وقایع تاریخی مثل اشغال سفارت آمریکا را به میان می‌کشند ولی اصولگرایان نسبت به محتوای نامه انتقاد کرده و معتقدند که اصلاً ادعای آقای خوئینی‌ها در باب اختیارات تام رهبری به کلی غلط بوده و وضعیت فعلی کشور معلول بی‌کفایتی دولت‌های پیشین است. در اینجا به طور خلاصه مهمترین یادداشت‌ها و سخنرانی‌های موجود در این باب را مشاهده می‌کنید.



یادداشت |

منطق ناب اصلاحات در نامه اخیر

▲ محسن آرمین

نامه‌ی آیت الله موسوی خوئینی‌ها به رهبری در باره‌ی اوضاع نابسامان جاری بازتاب گسترده‌ای در رسانه‌ها داشت. افراطیون حاکم و رسانه‌های وابسته به محافل قدرت در برابر این نامه‌ی متین و ناصحانه به اقتضای طبع و ترس همچون موارد مشابه در گذشته، رگ گردن قوی کردند و کف بر دهان آوردند و زبان به هتک و هرزگی گشودند. برخی آقا زاده‌ها هم خاک بر چشم حقیقت پاشیدند و آدرس عوضی دادند.

تا این‌جا خلاف انتظاری رخ نداد و توقعی غیر از این هم نمی‌رفت. اما شگفت‌انگیز و دور از انتظار، واکنش برخی منتقدان وضع موجود بود که قدر ندانستند و آن نصیحت مشفقانه را بهانه‌ای کردند برای نقد ناصح. با آنان که اعتراض را در انحصار خود می‌دانند سخنی نیست. همچنین با آنان که به انتقام کینه‌های گذشته و یا از بیم آن که سکوتشان حمل بر رضایت شود و نام و نشان به خطر افتد، در تبری جستن از نویسنده نامه گوی سبقت از یکدیگر می‌ریابند سخنی نیست. روی سخن با کسانی است که وضعیت بحرانی زده کنونی را معلول نابرداری در برابر نقد و آزادی بیان و انسداد راه‌های نظارت بر امر قدرت می‌دانند و گله‌مندند که چرا بزرگان عافیت‌طلبی می‌کنند و به چله سکوت نشسته‌اند. و حال که بزرگی خرد شدن استخوان محرومان زیر بار فقر و محرومیت را تاب نیاورده و مسؤلانه زبان به نصیحت و خیرخواهی گشوده است، بر او تیغ ملامت



محسن
آرمین

سیاستمدار اصلاح طلب و
پژوهشگر حوزه‌ی دین

می‌کشند. یکی فرصت را غنیمت شمرده نبش قبر می‌کند و در تعریف و تحلید وضعیت امروز به دنبال اجناس بعید می‌گردد که شما خود روزگاری چنین کردید و علیه دیگری چنان گفتید و مطابق قیاسی که روح ارسطو را به لرزه و خلق را به خنده می‌آورد، نتیجه می‌گیرد که حق نقد که هیچ حق دلسوزی و غمخواری محرومان ندارد. دیگری از موضع آوانگارد نامه را فاقد سخنی نو می‌خواند و آن دیگری آن را موضعی دیر هنگام می‌داند.

صد البته بغض‌های در گلو و دردهای انباشته که نه راهی برای فرو خوردن می‌بایند و نه چاهی برای فریاد و عقده گشودن، کاملاً قابل درک است، اما در روزگاری که حتی اقتدا به امام علی و کمک به کودکان محروم هم مجازات دارد، تدبیر حکم می‌کند قدر داشته‌ها و سرمایه‌های خود را بدانیم.

عجبا که مصیبت امروز ما توبه فرمایانی هستند که خود را محور و مدار همه چیز می‌دانند و خلق را به توبه می‌خوانند و بهره مندی از حقوق شهروندی را مشروط به توبه می‌کنند و ما خود بدتر از آن‌ها حتی دفاع از حق آزادی نقد و دفاع از محرومان را به توبه مشروط می‌کنیم. آنان که به اقتضای سن، سال‌های نیمه نخست دهه هفتاد را به خاطر دارند به خوبی می‌دانند که روزنامه سلام آقای خونی‌ها بار سنگین احزاب ضعیف و جامعه مدنی نحیف را چگونه بردوش کشید و چه نقش تعیین کننده‌ای در تحولات اجتماعی سیاسی آن سال‌ها ایفا کرد.

آن چه سالیان بعد با برآمدن آقای خاتمی به جریان اصلاحات شهرت یافت و امداد مجاهدت نهادهای مطبوعاتی و سیاسی و دانشجویی معدودی است که شمارشان به انگشتان یک دست هم نمی‌رسید و روزنامه سلام یکی از این شمار اندک بود. به دور از هرگونه معامله عرض می‌کنم نقد و نصیحی به منانت و بلاغت، و احترام همراه با صراحت نامه آقای موسوی خونی‌ها کمتر دیده‌ام.

در جمله جمله این نامه می‌توان منطق ناب اصلاحات را مشاهده کرد که نه تحمل سال‌ها مشقت و مزارت آن را از نفس انداخته و به تسلیم و استحال و در یوزگی کشاننده و نه گرفتار افراط و شعارزدگی بی حاصل کرده است. گوهر و حقیقت آن منطق استوار و در عین حال ساده و همه فهم چنان که در این نامه هویداست این است: اگر شیوه‌های تصمیم‌گیری و اداره کشور اموری عرفی و عاری از هرگونه قداستی است که به واقع چنین است، نقد آن نباید خشم و نابردباری برانگیزد و محدودیت و محرومیتی در پی داشته باشد.

به گمانم همین سادگی و همه فهمی موجب خشم استبداد طلبان شده است. نمی‌دانم دنیا با مشاهده هتاک‌ها و هرزه‌گویی‌های تقدیس‌کنندگان خشونت در واکنش به این نامه متین، در باره ایران چه قضاوتی خواهد داشت، دچار بهت و حیرت خواهد شد و به حال و روز ما خواهد خندید یا بر حجم پرورنده نقض آزادی‌ها خواهد افزود؟ هر چه باشد چیزی نیست که این ملت شایسته آن است.

تحلیل و تبیین



آقای محسن آرمین سیاستمدار اصلاح طلب و پژوهشگر حوزه ی دین، در این یادداشت با توجه به نامه ی اخیر آقای خوئینی ها به رهبری، زبان به نقد مخالفین ایشان باز کرده و معتقد است که نباید ایشان را به خاطر کم کاری هایش نقد کرد. به طور تلویحی می توان حدس زد که مراد آقای آرمین در این یادداشت نقد هایی است که امثال آقای زیباکلام به آقای خوئینی ها وارد کرده اند. به طور کلی می توان سخنان آقای آرمین در این یادداشت را در دو بخش کلی خلاصه کرد. در بخش اول ایشان سعی می کند تا مخالفین و موافقین نامه ی آقای خوئینی ها را لیست کرده و سپس به اصلاح طلبان موجود در آن لیست حمله کند. به نظر ایشان در وضعیت بد موجود این مساله به صلاح نیست که اصلاح طلبان باران و بزرگان خود را بخاطر برخی از اشتباهات کوچک ملامت کرده و در واقع پشت ایشان را خالی کنند. در بخش دوم آقای آرمین شروع به تعریف و تمجید از مقام شامخ آقای خوئینی ها کرده و ایشان و متن نگاشته شده توسط ایشان را تا حد زیادی تقدیس و تحسین می کنند. فارغ از اختلاف نظر جدی که در جبهه ی اصلاحات به وجود آمده، به نظر می رسد که آقای آرمین با جانب داری بی دلیل سعی در تبریئه کردن آقای خوئینی ها داشته و نقد های جدی دیگر اصلاح طلبان را نمی پذیرد در حالی که خود همین جانب داری و حزب بازی یکی از مهمترین مشکلات کنونی جامعه ی ماست.

#برجسته سازی مقام آقای خوئینی ها
#نقد اصلاح طلبان منتقد آقای خوئینی ها
#اختلاف در جبهه ی اصلاحات



مصاحبه |

تاملی بر یک نامه

سعید حجاریان

هفته گذشته نامه‌ای به قلم آیت‌الله سید محمد موسوی خوئینی خطاب به مقام رهبری منتشر شد. نویسنده در این نامه با ادبیاتی محترمانه و دلسوزانه نکاتی را در باب حکمرانی و وضعیت جاری کشور بیان کرده و نسبت به برخی رویه‌ها هشدار داده بود. واضح بود انتشار نامه‌ای از سوی فردی با این سابقه، سیلی از انتقادات را به دنبال خواهد داشت اما روشن نبود وضعیت آزادی بیان تا این حد بغرنج شده است که متنی در این حد کوتاه از یک سو به رادیکالیسم و ساختارشکنی ترجمه و از سوی دیگر به صفت سهم خواهی متصف می‌شود. به هر تقدیر گویی به فصلی جدید از تحولات سیاسی ورود کرده‌ایم که روحیه انتقادپذیری از میان رفته است و از هر سو، به متن و صاحب متن حمله می‌شود. طبیعتاً نگارنده، سخنگوی آقای خوئینی نبوده و از قصد ایشان بی‌اطلاع است. اما اگر از قصد و نیت فراتر برویم و به متن نظر افکنیم چند نکته اصلی مکشوف است که ذیلاً بدان‌ها اشاره می‌شود.

اول) چنانچه به حافظه تاریخی مان مراجعه و متن نامه‌های سرگشاده به رأس را حاکمیت را مرور و ادبیات حاکم بر آن‌ها را ارزیابی کنیم، نتیجه می‌گیریم که نمی‌توان نامه آیت‌الله خوئینی را ذیل نامه‌های انتقادی رادیکال صورت‌بندی کرد؛ البته که نمی‌توان دیگر نامه‌ها را با خط‌کش رادیکال/



سعید
حجاریان

تورسین جریان اصلاحات

غیررادیکال تخطئه کرد و محتوای آن‌ها را نادیده گرفت. از این منظر، می‌توان گفت آیت‌الله خوئینی در متنی به غایت محافظه‌کارانه و آن‌هم در چند سطر کوتاه، صرفاً وضع جامعه و فشارهای وارده بر روح و روان و معیشت جامعه را تصویر کرده است؛ مواردی که اظهر من الشمس هستند و حتی از سوی عالی‌ترین مقامات بیان می‌شوند!

دوم) ساخت قدرت در ایران و همچنین مناسبات حاکم، نزد عموم تحلیل‌گران و کنش‌گران سیاسی روشن است. از یک منظر با اختیارات و مسئولیت‌های مندرج در قانون اساسی مواجه هستیم و از سوی دیگر، با انباشت قدرت در نهادهای موازی و تازه تأسیس؛ که اولاً در کار نهادهای قانونی اخلال ایجاد کرده و ثانیاً کار ویژه‌های آن‌ها را به کف آورده‌اند. حال عده‌ای خطاب به آیت‌الله خوئینی می‌گویند وضع موجود ثمره کار شماست! در حالی که ایشان بیش از سه دهه است که خانه‌نشین بوده‌اند. لذا بدون مجامله باید گفت آن‌ها که صاحب قدرت بوده‌اند باید پاسخگوی این وضعیت باشند. البته، واقف هستیم دیگران نیز می‌بایست حسب اختیاراتی که در کف داشته‌اند، پرسش‌های انتقادی را پاسخ گویند.

سوم) نامه مزبور تعریض و حتی توهین به مقام رهبری تلقی شده است. در حالی که چنانکه از متن برمی‌آید، آقای خوئینی در پروسه سیاسی میان دو مقوله «تصمیم‌سازی» و «تصمیم‌گیری» تفکیک قائل شده‌اند. در تصمیم‌سازی عقلانی براساس تعاطی افکار، بهترین راه موجود به تصمیم‌گیر منتقل می‌شود و تصمیم‌گیر از میان گزینه‌های مختلف دست به انتخاب می‌زند. نویسنده نامه چنانکه از متن برمی‌آید متعرض تصمیم‌گیر نشده‌اند بلکه از فرآیند تصمیم‌سازی گله کرده و از دو نوع تصمیم‌سازی «متعارف» و «نامتعارف» سخن گفته‌اند.

درباره نوع اول تصمیم‌سازی ایشان معتقدند، گویا عده قلیلی هستند که در فرآیند تصمیم‌سازی شرکت داده می‌شوند و دیگران هم قادر نیستند آن تصمیمات را نقد کنند. و درباره نوع دوم تصمیم‌سازی از مبادی نامتعارفی گفته‌اند که تنها در اختیار خواصی از بندگان خداوند است. در قسم اول، ایشان از حق نقد و تذکر گفته‌اند و در قسم دوم، صرفاً حواله به تقدیر کرده و راضی به قضا شده‌اند. لذا روشن نیست دعوا و هتک ناظر به کدام بخش از این نامه است!

البته دلسوزی آیت‌الله خوئینی متوقف بر این نامه نیست. ایشان در سال‌های آغازین رهبری آیت‌الله خامنه‌ای، ذیل شورای مشاوران رهبری نتایج

بررسی‌های کارشناسی خود و گروهی از همکاران را به مقام رهبری عرضه می‌کردند اما پس از افت و خیزهایی دریافتند صدای این گروه مشاوران و خروجی کار کارشناسی، به‌دلایلی، به سمع مقام رهبری نمی‌رسد. در نتیجه، ایشان تکلیف را از خود ساقط دیدند و عطای مشاوره را به لقایش بخشیدند. در همان برهه ایشان برآن شدند از طریق روزنامه سلام بازتابنده افکار عمومی باشند تا مسئولان از این مجرا به نظرات مردم امعان نظر کنند. با توقیف سلام و پس از چندین سال همان مسیر را با وب‌سایت آهنگ‌راه در پیش گرفتند که این مجرا نیز به دست نیروهای نامشخص هک و نهایتاً مسدود شد.

دست آخر نیز با یک کانال تلگرامی، به‌طور حداقلی به عرصه عمومی ورود کردند اما با نگارش اولین متن، موجی از تهمت‌ها و ناسزها آغاز شد و افرادی پیش از آنکه رهبری موضع بگیرد، موضع گرفتند و به جای اینکه در پی ایشان روان شوند، پیشاپیش دویدند!

اما سخنی با برخی منتقدان خاص آقای خوئینی!

نخست از نزدیک‌ترین آن‌ها یعنی آقای مجید انصاری که عضو مجمع روحانیون مبارز و البته عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام هستند. ایشان تشخیص داده‌اند تا پیش از تشکیل جلسه شورای مرکزی شکل‌شان با خبرگزاری تسنیم گفت‌وگو کنند و سخن آقای خوئینی را شخصی و غیرتشکیلاتی بخوانند. ما نیز سخن آقای انصاری را سخن شخص ایشان می‌دانیم!

دوم آقای محمد هاشمی. ایشان با ادبیاتی زنده در مقام پاسخگویی ظاهر شدند که گمان دارم بنا داشتند جبران مافات کنند؛ آقای هاشمی چندی پیش به‌عنوان وکیل میت ادعا کردند امام خمینی به مرحوم آیت‌الله هاشمی پیشنهاد قائم‌مقامی رهبری داده بودند و با این سخن بنای جبران داشتند.

دیگرانی نیز بودند که از داخل و خارج، هر چه خواستند، گفتند و نوشتند و عقده‌گشایی کردند که اگر بخوایم به آن‌ها نیز پردازم، باعث تصدیع خوانندگان می‌شوم پس به‌ناچار به همین دو مورد اکتفا می‌کنم. فقط بد نیست بگویم آقای موسوی خوئینی شبیه به جدش شده است؛ یوم علی صدر المصطفی و یوم علی وجه الشری. اکنون، کار به جایی رسیده است که مشتی سفله هر چه می‌خواهند به زبان می‌آورند و هر چه کینه دارند نثار ایشان می‌کنند. به‌قول خود آقای خوئینی اف بر تو ای روزگار سفله‌پرور!

تحلیل و تبیین



آقای سعید حجاریان به عنوان تنوریسین جریان اصلاحات در ایران و همچنین با سابقه ی زندانی سیاسی در این یادداشت به دفاع تمام قد از آقای خوئینی ها پرداخته و معتقد است که حمله های بیشمار به نامه ی ایشان اشتباه بوده است. به نظر ایشان اولاً آقای خوئینی ها چند سالی هست که از قدرت فاصله گرفته و منصب سیاسی ندارد، ثانیاً لحن نامه ی ایشان کاملاً دوستانه و خیرخواهانه است و ثالثاً ایشان درون این نامه نه شخص رهبری که تصمیم گیرنده هستند بلکه کسانی که تصمیمات مختلف را ساخته و برای انتخاب به حضور رهبری می برند را مورد اتهام قرار می دهد. ایشان در نهایت از وضعیت رادیکال موجود در کشور نیز انتقاد کرده و معتقد است که آزادی بیان در این فضا هیچ جایی ندارد. در نقد سخنان آقای حجاریان باید نسبت به چند مساله تذکر داد. اولین مساله اینکه آقای خوئینی ها بخاطر اشتباهاتش از بدنه ی نظام کنار گذاشته شده ولی این دلیل نمی شود که ایشان بخاطر اشتباهات خودشان مورد نقد جدی قرار نگیرند. مساله ی دوم اینکه ایشان طوری در باب رهبری سخن می گویند که گویا ایشان هیچ استقلال نظری نداشته و فقط از بین تصمیمات مختلفی که به حضور ایشان می رسد، یکی را انتخاب می کنند در حالی که ایشان خود بسیاری از تصمیمات را می سازند. از طرف دیگر همان تصمیم سازان موجود در دستگاه حاکمیت نیز اکثراً از ناحیه ی خود رهبری تعیین شده و در واقع توهین به آنها توهین به ایشان است.

مظلومیت خوئینی ها
دوستانه بودن لحن نامه ی خوئینی ها
عدم آزادی بیان در ایران
نقد تصمیمات رهبری



مصاحبه |

تحلیلی از یک نامه و واکنش هایش

عباس عبدی ▲

عباس عبدی با بیان اینکه آیت الله موسوی خوئینی ها در نامه خود یک دغدغه عمومی را با لحن کاملاً محترمانه با رهبر انقلاب در میان گذاشته، انتقادات صریحی را به چند گروه از منتقدان این نامه بیان می کند. او می گوید: کسانی که شجاعت حمله به اصل انقلاب و امام را ندارند اکنون فرصت پیدا کرده اند که این هدف خود را ریاکارانه پشت حمله به آقای خوئینی ها پنهان کنند. آنان نقد را به منجلاب کشیده اند و خود نیز در این نقد غوطه وورند.

مشروح گفت و گوی خبرنگار جماران با عباس عبدی در ادامه می آید:
نامه نگاری آیت الله موسوی خوئینی به رهبر انقلاب را با توجه به مشی و مشرب سیاسی وی، چگونه می توان تحلیل کرد؟ آیا «نگرانی از بابت وضع کشور» سبب آن بوده یا بیانگر آغاز دوره ای جدید از کنش گری سیاسی وی تلقی می شود؟

هر اتفاقی که می افتد، فارغ از اینکه عامل آن چه معنایی در ذهن داشته باشد، تبعات پیش بینی شده یا نشده ای را خواهد داشت که لزوماً مورد نظر عامل آن رفتار نیست یا نبوده. واقعیت این است که فکر نمی کنم آقای موسوی خوئینی ها به دنبال این بوده که کنش گری جدیدی را طرح کند. با توجه به شناختی که از

عباس
عبدیروزنامه نگار منتقد جمهوری
اسلامی

ایشان وجود دارد این کار را معمولا انجام نمی‌دهد. حتی در جریان‌های حاد گذشته هم جزو کسانی است که همیشه مراعات بسیاری از نکات را می‌کرده است. خیلی هم اهل سماجت نیست به محض آن که «سلام» را برای ۵ سال تعطیل کردند آن را برای همیشه کنار گذاشت.

ولی برداشت من از صدور این نامه این است که همه یا اکثریت قاطع مردم از ادامه وضع موجود مستأصل و ناراضی هستند در نتیجه به کسانی که گمان می‌کنند می‌توانند منشاء خیری شوند فشار می‌آورند که حرفی بزنید و کاری کنید. فارغ از اینکه نتیجه زدن این حرف یا این کار چه چیزی باشد. همه نگران وضع کشور هستند. اگر به همه شاخص‌های موجود کشور که نگاه شود، کاملا می‌توان این موضوع را مشاهده و بصورت دقیق سنجش کرد؛ یعنی چیز پیچیده‌ای نیست.

بنابر این، ایشان هم به عنوان یک فرد شاید به این نتیجه رسیده که نمی‌تواند بیشتر از این ساکت بماند و باید واکنشی نشان دهد. لذا فکر نمی‌کنم که خود ایشان یا دیگران دنبال این باشند که آغاز دوره جدیدی از کنشگری سیاسی را راه بیاندازند. چون این نوع مسائل محصول اراده جمعی است و محصول اراده فردی نیست. یعنی اگر ایشان می‌خواست این کار را انجام دهد طبعا مجمع روحانیون و با مشارکت نیروهای دیگر باید این کار را می‌کردند. ولی ایشان به صفت فردی، حتما برای پاسخ به درخواست‌های عمومی، این کار را انجام داده است. متأسفانه برخوردی که با این ماجرا شده نشان می‌دهد که ما حتی یک گام هم در سیاست پیشرفت نکرده ایم. نه تنها اصولگراها و آدم‌های سنتی، بلکه برخی از کسانی که ادعای روشن‌فکری هم دارند در برخورد با این نامه به حسیض سیاست سقوط کرده اند بطوری که جز ابراز تاسف چیز دیگری نمی‌توان گفت. به ویژه هنگامی که برخی از این برخوردها که می‌بینیم، آن هم به نام عقل و منطق، اگر به آنها جواب هم بدهید چاپ نمی‌کنند.

برخی در میان اصولگرایان و اصلاح‌طلبان، نامه‌ی آیت‌الله موسوی خوئینی را به معنای جداسازی جریان اصلاحات از نظام تحلیل کرده‌اند. با توجه به شناخت دیرینه تان از ایشان، چنین تحلیلی را قبول دارید؟

به نظرم کسانی که این برداشت را دارند باید به تبعات این برداشتشان ملتزم باشند. این نامه یک دغدغه عمومی را مطرح می‌کند و نامه بسیار محترمانه‌ای است و دوست دارد به دست کسانی که می‌توانند اقدام موثر را انجام دهند اتفاقی بیفتد. نظامی که قاعدتا باید مبتنی بر نقد و پرسشگری و مطالبه باشد، که این نوع بیان مدنی‌ترین و ساده‌ترین شکل آن است، اگر گروهی این حد از گفتار و

رفتار محترمانه را به منزله جدا شدن از سیستم ببینند، من فکر می‌کنم آن سیستم ارزش این را ندارد که کسی به آن تعلق خاطر داشته یا بخواهد به آن وصل باشد. البته یک جور دیگر هم می‌توانیم به قضیه نگاه کنیم. چرا این رفتارها را به منزله تأیید، رد یا جدا شدن و جدا نشدن می‌گیریم؟ یک نفر نقد یا حرفی داشته، فارغ از اینکه با آن موافق یا مخالفیم، یا اینکه درست یا غلط است، آن انتقاد گفته می‌شود و هیچ اتفاق خاصی هم رخ نمی‌دهد. در این مملکت هم که خوشبختانه یا بدبختانه خیلی حرف‌ها زده می‌شود و اصلاً کسی به آن کاری ندارد و پاسخی هم نمی‌دهند؛ این هم جزو همان‌ها می‌شود.

من فکر می‌کنم اینکه این همه حساسیت نشان می‌دهند مقداری ناشی از فقدان اعتماد به نفس خودشان است. شما نگاه کنید، تمام برخوردهایی که با این نامه می‌شود، راجع به حاشیه است و اصلاً کسی وارد ماجرای متن نمی‌شود. برداشت من این است که هدف اصلی این نامه این نبوده که بخواهد یک قضاوت تاریخی داشته باشد و یک عده را حاکم و تبرئه و یک عده دیگر را محکوم کند. اگر عده‌ای خودشان این طور برداشت می‌کنند بحث دیگری است. بحث بر سر این است که حتی نگاه این نامه در اصل به گذشته هم نیست. درست است که مقداری مسائل گذشته هم مطرح می‌شود، ولی اصل نگاهش به آن نیست؛ نگاه به حال و آینده است. در حالی که تمام منتقدین به گذشته بر می‌گردند و هیچ علاقه‌ای ندارند که به حال و آینده بپردازند. نبروهایی که به آینده نمی‌پردازند، نبروهای فرصت طلب، ناتوان از فهم امور و کسانی هستند که هیچ ایده‌ای برای درک و حل مسائل کشور ندارند.

آیا نگارش نامه را آنگونه که برخی می‌پندازند، می‌توان اقدامی هم راستا یا مشابه مواضع اخیر آقایان حجاریان و علوی تبار در ترسیم مبانی اصلاح طلبی تحلیل کرد؟

با توجه به شناختی که من از آقای موسوی خوئینی‌ها دارم، فکر می‌کنم شخصاً تصمیم گرفته‌اند این نامه را بنویسند و بعید هم می‌دانم که ایشان مواضع دیگران را به این دقتی که مورد نظر شما هست، مطالعه کرده یا حضور ذهن داشته باشد. ولی می‌توانم جور دیگری این موضوع را بگویم. شما فرض کنید در محلی هستید و سیل می‌آید. عده‌ای فرار می‌کنند که خودشان را از سیل نجات دهند و بسوی جای مرتفعی می‌دوند. اگر شما هم دنبال آنها رفتید معنایش این است که دارید از آنها تقلید می‌کنید؟! نه؛ اگر آنها هم نمی‌رفتند، حتماً شما می‌رفتید.

مواضعی که گفته می‌شود، بیش از اینکه ناشی از هماهنگی باشد، محصول

یک واقعیت بیرونی است؛ آنچه که همه به عینه داریم می بینیم و همه نگرانش هستیم. این وضع تا کی باید ادامه داشته باشد؟ عده ای می خواهند بگویند خیلی هم وضع خوب است و مشکلی نیست. این را صریح بگویند. یا بگویند اشکالش این است و این طوری حل می کنیم و درست می شود. این هم ایراد ندارد.

می خواهند بگویند تقصیر روحانی و اصلاح طلبان است؟ اشکال ندارد. قدرت‌ش را که دارند؛ همه را بردارند ببینیم مملکت درست می شود یا بدتر از دوره احمدی نژاد خواهد شد؟ من که دی ماه گذشته گفتم روحانی برود کنار کار را بدهد دست این افراد که مدعی کاربلدی هستند. چنان هجمه‌ای کردند که گویی کفر ابلیس گفته شده است.

بنا بر این، مواضع افراد ذکر شده لزوما ارتباطی مستقیم با هم ندارند. همان طوری که مثال زدم، در سیل همه به شکل غریزی سعی دارند که فرار کنند و در امور اجتماعی هم همه به شکل منطقی ممکن است به رفتارهایی برسند که از نظر شما که از بیرون نگاه می کنید تشکیلاتی باشد. کسی که از سیل فرار می کند و به بلندی پناه می برد، کاری ندارد به اینکه بقیه چه کار کرده اند. ممکن است بقیه اصلا نروند و همان جا بنشینند. لذا تشابه این دو ماجرا اگر تشابهی باشد ناشی از زمینه مشترک است.

برخی منتقدان شخص ایشان، فارغ از محتوای نامه، می گویند این شخص آیت الله موسوی خوئینی است که باید بابت اموری چون تسخیر لانه جاسوسی و حتی حمایت از دولت روحانی عذر خواهی کند. گویندگان این جمله ها نیز در طیف های مختلفی حضور دارند؛ از صادق زیباکلام تا مدیرمسئول کیهان یا امام جمعه موقت تهران و برخی اشخاص خارج از طیف های رایج سیاسی. اساسا این ترسیم از نقش ایشان در ماجرای سفارت و سپس موثر دانستن آن در کل تحولات چهل سال بعد و حتی عملکرد دولت روحانی؛ تا چه حد از دقت تاریخی برخوردار است؟

اولا در مخالفت هایی که با آقای موسوی خوئینی ها می شود نوعی سادگی مفرط در اصولگرهای طرفدار حکومت و یا بهتر است بگوییم طرفدار وضع موجود می بینم که تعجب آور است.

اولین حملات را به آقای موسوی خوئینی ها مخالفان این سیستم کردند و روی اشغال سفارت تمرکز کردند. بعد این اصولگرایان ساده انگار فکر کردند عجب فرصتی گیر آورده اند. چون حرف خودشان نزد مردم اعتبار ندارد حرف آنها را برجسته کردند. در حالی که متوجه نیستند در حقیقت آنها با زدن آقای

خوئینی پیام دیگری را می‌خواهند بگویند این که وضع موجود ما از حیث سیاست خارجی محصول آن اتفاق است. و سیاست خارجی هم روشن است که کجا تعیین می‌شود. آنها چون معجز نیستند که به طور مستقیم این را بگویند به صورت غیر مستقیم که موثرتر است ان را می‌گویند. در حالی که اصولگرایان سعی می‌کنند بگویند سیاست خارجی ما خیلی هم خوب است و داریم آمریکا را شکست می‌دهیم اما ناخواسته و نابخردانه دارند مخالفت با این سیاست را تأیید می‌کنند. واقعا تعجب می‌کنم که چرا این همه ساده‌انگاری در اینها وجود دارد. اصلا توجه نداشته اند که چرا برخی از مخالفان و منتقدان وضع موجود حکومت را رها کرده اند و به آقای موسوی خوئینی حمله می‌کنند. به خاطر اینکه بهترین وقت را گیر می‌آورند که سیاست خارجی کنونی را ریشه‌ای بزنند. چون به تصور خودشان همه اینها را محصول اشغال سفارت می‌دانند.

البته ما با این دیدگاه موافق نیستیم. چون هر کس مسئول اتخاذ سیاستهای دوره خودش است. و کاری هم ندارم که حرف آنها درست یا غلط است. مشکل این است که اصولگرایان ساده‌انگاران چرا از این جماعت حمایت می‌کنند. فقط به خاطر اینکه آقای موسوی خوئینی را بزنند. سر شاخه نشسته اند و دارند بُن را می‌بُرند. البته از نظر من هیچ مشکل خاصی نیست که این کار را انجام دهند. ما هم به این سیاست خارجی کنونی انتقاد داریم. تاکتیک های سیاست خارجی در هر جایی شرایط خاص خودش را دارد.

اما در مورد اینکه آیا نباید به تاریخ نگاه کنیم؟ من نمی‌خواهم بگویم خوب است یا بد است؟ من هم تاکنون مفصل راجع به اشغال سفارت صحبت کرده ام که اکنون چیز جدیدی بر نکات گذشته نمی‌توان افزود. در این مورد هرکسی دارد چیزی برای خودش می‌گوید و آنچه که مظهر خواست عمومی بوده را محکوم می‌کنند. کسی که با آن کار مخالف است بطور مستقل و مستقیم تحلیل کند. نیازی نیست که با اشغال سفارت مخالفت کنند، بهتر است معجز باشند با انقلاب مخالفت کنند که جامع‌تر است تا مجبور نشوند بجای انقلاب جای دیگری را نشانه روند. شهادت ندارند که این کار را انجام دهند لذا به صورت حاشیه‌ای به این می‌پردازند. به علاوه اصولگرایان مدعی اند که ما از آن اتفاق توبه کرده‌ایم و خودشان پرچمدار آن هستند حداقل در این مورد صداقت داشته باشند و از آنچه که مدعی طرفداری از ان هستند دفاع کنند.

ولی از زاویه دیگری هم به این رجوع تاریخی می‌توان اشاره کرد. چگونگی ممکن است کسانی که امروز متهم هستند، چه متهم سیاسی و چه متهم فساد اقتصادی، صاف صاف دارند می‌روند و هیچ کس به اینها نمی‌پردازد و حالا

می خواهید پرونده ۴۰ سال قبل را باز کنید؟ این ناشی از یک نوع بی شخصیتی محض است. کسی که جرأت ندارد به مسائل ضروری امروزش بپردازد و یک نقد جدی به وضعیت موجود انجام دهد، این طوری بی پروا شروع به حمله کردن به دیگران از ۴۰ سال پیش می کند؟ گمان می کند با این کار اصولگرایان او را تحویل می گیرند؟ در حد دستمال کاغذی مورد استفاده خواهند بود و نه بیشتر. در باره پرداختن به تاریخ اخیر یادداشتی نوشتم به نام «تاریخ مخدر»؛ بنابر این بازی با خاطرات مبتذل تاریخی مبارک وجود کسانی که علاقه‌ای در پرداختن به مسایل جاری مردم ندارند. پرداختن به جزئیات گذشته حتما به نفع آنان نخواهد بود. ولی مساله امروز مردم بیرون آمدن از این گردابی است که به دست عده‌ای بی مسئولیت و نیز حمایت ضمنی برخی منورالفکرها از آنان است. شخصیت داشتن در نقد هم مهم است. شخصا وقتی از آقای هاشمی انتقاد می کردم که در اوج قدرتش بود ولی وقتی که در حضيض افتاد یک بار هم این کار را نکردم؛ با اینکه به او انتقاد داشتم. برای اینکه اخلاقا این کار را درست نمی دانستم که آقای هاشمی را هنگامی نقد کنم که عده‌ای شمشیر هتاکي را روی او گشوده بودند. و یا در حالی که می دانستم کسانی بسیاری وجود دارند که باید نقد شوند، ساختارهای دیگری وجود دارد که در نقد اولویت دارند، وضعیت دیگری وجود دارد که باید نقد شود، هاشمی را نقد نمی کردم. هنوز هم سعی می کنم از این موضوع پرهیز کنم؛ چون فوت کرده و به رحمت خدا رفته است. سال پیش بر اثر اصرار در یک نشریه مفصل در باره او گفتگو کردم ولی از انتشارش در کانالم پرهیز کردم. چرا چون انسانیت و شرافت اخلاقی نقد هم مهم است. آن موقع دو سه نفر قلم به دست که امروز بخواهند اسم یک آدم سطح متوسط قدرت را ببرند جرأت ندارند و با هزار سلام و صلوات می برند که به قبای آنان برنخورد، آنقدر بی اعتبار و بی شخصیت هستند که نگاه استبدادی خود را با نقاب لیبرالیسم سطحی و متقلبانانه پنهان می کنند و شروع به حمله به کسانی می کنند که از این طریق امتیازی نصیبشان شود. به دیگرانی حمله می کنند که هیچ شناخت موثری از آنان ندارند. و جالب این که ذره ای هم به نقد محتوایی مطلبش نمی پردازد. اینهایی که همه وام‌دار سلام هستند و اگر نبود امروز باید دست به سینه مجیز می گفتند اکنون زبان در آورده‌اند و همزمان فیلسوف و سیاستمدار و تاریخ‌نگار و همه چیز شده‌اند.

دوست نداشتم این تعبیر را بکار ببرم ولی کسانی که شجاعت حمله به اصل انقلاب و امام را ندارند اکنون فرصت پیدا کرده‌اند که این هدف خود را ریاکارانه پشت حمله به آقای خویینی‌ها پنهان کنند. آنان نقد را به منجلا بکشیده‌اند و

خود نیز در این نقد غوطه‌ورند.

گروه دومی به ظاهر در نقطه مقابل آنان قرار دارند و آنچنان بی‌اصول هستند که خود را پشت انقلاب و امام پنهان کرده و سنگر گرفته‌اند ولی اکنون برای گروه اول دست می‌زنند. گروه دوم از آن گروه اول بیشتر غرق در منجلا ب هستند. ما بلد نیستیم تا این حد بز دلانه نقد کنیم اگر چیزی را قبول داریم صریح می‌نویسیم و اگر قبول نداریم آن را رد می‌کنیم. نقد درونی خود را نیز برای خوش آیند دیگران نباید نوشت. در بدترین حالت ممکن است سکوت کنیم و نه ریاکاری. در باره گذشته نقد داریم ولی بجای گذشت ۴۰ سال چنان بودیم که از ۳۰ سال پیش این کار را متعهدانه انجام دادیم و هزینه‌اش را پرداختیم. نقدی که همراه با جایزه و امتیاز باشد فقط از گلوی چنین افراد بدون اصولی فرو می‌رود.

بنابر این، اصل ماجرا در این موضوع عوض شده و متأسفانه این وضعیت سیاسی مملکت ماست. این وضعیت سیاسی است که عده ای برای اینکه مسائل خودشان را با ساختار حل و فصل کنند فکر می‌کنند اگر به این جناح حمله کنند چیزی گیرشان می‌آید. در نهایت چیز چندانی به شما نمی‌دهند. اصلاً شما کسی نیستید که بخواهند برای شما فرشی پهن کنند؛ از روی شما رد می‌شوند.

لذا اگر می‌خواهیم به گذشته بپردازیم، هیچ مشکلی نیست. می‌توان نشست و راجع به گذشته با صراحت صحبت کرد. اما این زشت است که عده‌ای شروع به دفاع از کسانی که در قدرت هستند می‌کنند، تا وقتی که در قدرت هستند به اشد شکل دفاع می‌کنند و فردای روزگار که افتادند شروع به مخالفت کردن می‌کنند. نان به نرخ روز خوردن هم حدی دارد. مواضع یکی از همین‌ها در زمان هاشمی را با الآن مقایسه کنید. اصلاً این نان به نرخ روز خوردن هازشت و قبیح است. فکر می‌کنم افکار عمومی هم خیلی به این مسأله راه نمی‌دهند و اهمیت چندانی نخواهند داد.

البته نکته دیگری که به نظر مهم می‌آید این است که شخصاً هم به این نامه از جهت کوتاهی و یا غیر منتظره بودن انتقاد دارم؛ که بحث دیگری است و اکنون طرح نمی‌کنم. اما به این معنا نیست که عده ای رابطه مسئولیت و قدرت را نادیده بگیرند. اصلاح طلبان دو دوره جدی تر از دوره های دیگر در قدرت بوده اند. هر چند در هر دو دوره نیز جزیی از آن - و نه همه‌اش - بوده‌اند. یکی دوره اول انقلاب است. دلیلش هم این است که انقلاب مرتبط با این دیدگاه و اندیشه اصلاح طلبی بوده است؛ نه با نگاهی بسته‌ای که بعداً سر کار آمده‌اند.

دوره انقلاب کاملاً شناخته شده است. عوارض، بدبختی‌ها و خیلی

چیزهای دیگری هم داشته که بیش از اینکه محصول یک فرد و جناح بگیریم به نظر من محصول عملکرد کلی جامعه است که اشتباهاتی هم بوده است. ضمن اینکه دوره انقلاب در اصل محصول قدرت و اقتدار رهبری انقلاب هم بوده است.

ولی در همان مقطع هم عملکرد اصلاح طلبان فعلی در مجموع از سایرین اگر بهتر نبوده قطعاً بدتر نبوده است. نمی خواهم مطلق حرف بزنم. اتفاقاً جاهایی از گذشته بدتر است که آن طرف عهده دار امور بوده اند. ولی اگر دوره اول انقلاب و به خصوص ده سال اول را هم در نظر بگیریم، بیش از اینکه جناح بندی کنیم باید به کلیت انقلاب و رهبری آن انتساب دهیم. در چهار دوره اخیر تنها دوره ای که اصلاح طلبان از آن دفاع خواهند کرد دوره آقای خاتمی است. هیچ دوره دیگری نیست.

می گویند چرا از روحانی حمایت کردید؟ از چه کسی باید حمایت می کردند؟ از کسانی که مملکت را به جنگ و نابودی بکشاند؟ دلیلی ندارد که این کار را می کردند. کلاً افتخار می کنند به اینکه نامزد نداشتند و در همین نامزدهای موجود سیستم یکی را از پایین ترین رای به بالاترین رسانند. کدام اصلاح طلبی به آقای روحانی گفته بود بیاید؟ خودش آمده بود. حتی اگر آقای هاشمی هم می شد من او را نامزد اصلاح طلبان نمی دانستم. یعنی حتی اگر تأیید می شد، قدرت و اعتبارش برای خودش بوده و ربطی به اصلاح طلبان نداشت؛ چه برسد به آقای روحانی.

بنابر این، تنها دوره ای که می تواند عملکرد اصلاح طلبان را تا حدودی نشان دهد، تازه آن هم بخشی که اصلاح طلبان متولی آن بودند و بخش اعظم آن به هیچ وجه دست آنها نبود، دوره آقای خاتمی است و بهترین دوران بعد از انقلاب و با فاصله بسیار زیاد در همه زمینه‌ها هم همین دوره است. چه اقتصاد و چه سیاست داخلی و آزادی‌ها و چه در حوزه سیاست خارجی. این دوره مظهر رفتار اصلاح طلبان است. در حوزه رسانه و حقوق هم عملکرد آنان در سی سال گذشته بسیار روشن بوده است؛ به ویژه در دوره وزارت ارشاد آقای خاتمی و پس از آن.

در رسانه هم هیچ رسانه ای به اندازه رسانه سلام در گذشته نتوانسته تحول مثبتی را ایجاد کند و آن با مدیر مسئولی آقای موسوی خونی‌نی بوده است.



تحلیل و تبیین

آقای عبدی روزنامه نگار منتقد جمهوری اسلامی در مصاحبه با جماران به سرراغ نقد حمله‌هایی که به نامه‌ی آقای خوئینی‌ها شده‌رفته و این حمله‌ها را غیر منصفانه می‌داند. ایشان در بخش اول سخنان خود به دفاع از نامه‌ی آقای خوئینی‌ها پرداخته و معتقد است که این نامه در کمال دلسوزی و احترام نگاشته شده و قصد بدی نداشته است. در بخش دوم ایشان به سمت اصولگرایان منتقد این نامه حمله می‌کند. به نظر ایشان اصولگرایان با پیش کشیدن مسائل تاریخی و قدیمی چون تسخیر سفارت آمریکا سعی بر آن دارند که خود آقای خوئینی‌ها مسئول وضعیت اسفناک امروز جلوه دهند ولی دو مساله را فراموش کرده‌اند. مساله‌ی اول اینکه غلط خواندن حمله به سفارت در واقع مَهر تاییدی است بر این مساله که وضعیت اسفناک امروز ما حاصل آن اتفاق است و این یعنی اصولگرایان برای نقد اینگونه حرکات انقلابی در پشت آقای خوئینی‌ها پنهان شده‌اند. دومین مساله اینکه نقد اینان هیچگاه به آقای خوئینی‌ها وارد نیست چرا که نه ایشان و نه هیچ یک از اصلاح طلبان دیگر در طول این چهل سال تصمیم گیرنده نبودند و کار به دستشان نبوده است. در مورد ادعاهای آقای عبدی باید گفت که اولاً اصولگرایان منتقد ظاهراً تاثیر عدم رابطه با آمریکا بر وضعیت کنونی را به عنوان فرض در نظر گرفتند. به بیان دیگر آنها قبول ندارند که وضعیت امروز کشور حاصل عدم رابطه با آمریکا باشد ولی چون آقای خوئینی‌ها این مساله را در نامه‌ی خود بیان کرده، اصولگرایان نیز آن را به صورت فرض در نظر گرفته و بعد نسبت به آمریکاستیزی خود آقای خوئینی‌ها در دهه‌های قبل انتقاد کرده‌اند لذا این نقد در واقع به خودشان وارد نیست. ثانیاً نکته‌ی جالب این در عرصه‌ی سیاسی امروز کشور این است که هم اصولگرایان و هم اصلاح طلب همه خود را از مشکلات جامعه کنار کشیده و معتقدند که در این چهل سال هیچگاه کار به دست آنان نیفتاده و نتوانستند پیشنهادات خود را اجرایی کنند.

خیر خواهانه بودن نامه‌ی خوئینی‌ها

غلط بودن تسخیر سفارت آمریکا

پنهان شدن اصولگرایان پشت آقای خوئینی‌ها برای حمله به نظام

مظلوم بودن اصلاح طلبان و نبودن آنها در عرصه‌ی مدیریتی.



مصاحبه |

بیداری از خواب قدرت

▲ علیرضا علوی تبار

نامه آیت‌الله موسوی خوئینی‌ها به رهبر جمهوری اسلامی ایران، بازتاب گسترده‌ای داشت. آنچه این نامه را مهم می‌کرد، بیش از آنکه محتوای آن باشد، اهمیت نویسنده آن بود. محتوای این نامه کم‌وبیش توسط افراد دیگری و با زبان‌های متفاوتی، پیش از این گفته شده بود. اما گفتن این سخنان توسط فردی که نمی‌توان دین‌داری و دین‌شناسی‌اش را زیر سؤال برد، نمی‌توان به دشمنی با انقلاب متهم‌اش کرد و وفاداری‌اش به رهبر فقید انقلاب و نظام جمهوری اسلامی آشکار و انکارنشدنی است، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. همین اهمیت است که موجب واکنش‌های شتاب‌زده و کینه‌جویانه شرکاء رانتی قدرت شده است. با تأکید مجدد بر محورهای این نامه و طرح برخی نکات پیرامون آن به استقبال آن می‌روم.

یکم) همانطور که بارها گفته شده است، وضعیت امروز ایران، «وضعیت ناگوار غیرانقلابی» است. همه جوامعی که می‌شناسیم با مسائل و مشکلاتی مواجه هستند. آنچه ایران امروز را متمایز می‌کند این است که مشکلات و مسائل‌اش یا در وضعیت «معضل» قرار دارند و یا به وضعیت «بحران» رسیده‌اند. هنگامی که یک مشکل دیرپا شده و تاریخ پیدا می‌کند و با سایر مسائل و مشکلات پیوند خورده و حل آن با حل مجموعه‌ای از مسائل گره



علیرضا
علوی تبار

فعال سیاسی اصلاح طلب

می‌خورد، با یک «معضل» مواجهیم. هنگامی که یک مشکل تداوم حیات یک نظام اجتماعی (یا یکی از خرده نظام‌های اجتماعی) را به خطر می‌اندازد، با یک «بحران» مواجهیم. مشکلاتی چون «تورم مزمن»، «نابرابری در توزیع درآمد»، «نظام اداری غیراثربخش»، «مجلس مهندسی شده» و... از جمله معضلات کشورند. اما در زمینه‌هایی چون «نظام بازنشستگی»، «سیاست خارجی به‌ویژه در منطقه»، «نظامی‌گری» و... در وضعیت بحرانی قرار گرفته‌ایم. این وضعیت ناگوار در کنار «جامعه‌ای آشفته و گسیخته» منجر به وضعیت «ناگوار غیرانقلابی» می‌شود. وضعیتی که از دل آن نه انقلاب، بلکه فروپاشی و استهلاک روزافزون و در بدترین حالت شورش‌ها و درگیری‌های کور، بیرون می‌آید.

نگاه متعهدانه به وضعیت کشوری با توده مردم در رنج و در عین حال مقاوم در مقابل فعال‌گرایی انقلابی، جز وحشت و نگرانی نسبت به آینده نمی‌آفریند. آنچه که خوئینی‌ها به آن هشدار می‌دهد ناشی از دردی است که با دیدن این واقعیت در او پدیدار می‌شود. اگر هرچه زودتر برای درمان دردها اقدام نشود، دیر خواهد شد.

دوم) نظام سیاسی ایران در بدترین وضعیت تاریخی خویش قرار دارد. حقانیت این نظام به شدت آسیب دیده است. اعتماد جامعه را از دست داده است و تنها دلخوش به اقلیتی حداکثر ۱۵ درصدی است که با گله‌گذاری بسیار در درون محافل خویش به دفاع بیرونی از نظام می‌پردازد. همستگی فرادستان قدرت هیچ‌گاه تا این حد تنزل نداشته است. بخش‌های مختلف برخوردار از قدرت منتظر خطای دیگران و اخراج آن‌ها از عرصه قدرت هستند و این کار را با قهرآمیزترین اشکال ممکن دنبال می‌کنند. اثربخشی در اداره امور عمومی به حداقل ممکن تنزل یافته است. اگر ته‌مانده‌های فن‌سالاری و دیوان‌سالاری نبود، هیچ مشکلی حل نمی‌شد و چرخش به دور خود، دائم ادامه می‌یافت. اگر برنامه دولت مهرورزی کامل شده و نظام اداری کاملاً نابود می‌شد، وضعیتی به مراتب بدتر از امروز را شاهد بودیم. دوگانگی و چندگانگی قدرت امکان هر نوع تصمیم‌گیری بلندمدت و اجرای اثربخش آن را در سطح کلان از میان برده است. تنها مزیت حکومت توان آن در اعمال سلطه است. گزارش‌های مربوط به درگیری‌های سال ۱۳۹۸ و تعدادی بی‌گناهان کشته شده در درگیری‌ها میزان کارآمدی و اثربخشی در این نقطه قوت را هم زیر سؤال می‌برد.

برای آنان که نظام سیاسی ایران را محصول انقلاب و میراث رهبر فقید آن می‌دانند، مشاهده چنین وضعی تا چه حد خوشایند خواهد بود؟ آیا جز نگرانی

چیزی در این وضعیت خواهند دید؟

سوم) رهبر فقید انقلاب، از پشتوانه سه نوع حقانیت سیاسی برخوردار بود. از یک سو پیروان‌اش او را رهبری «فرهمند» می‌دانستند که بنیان‌گذار است و در تاریخ معاصر بی‌مانند. از سوی دیگر مرجعی پذیرفته شده در حوزه‌های علمیه بود و سایر مراجع او را به‌عنوان منبعی معتبر برای استنباط و تطبیق احکام شریعت به رسمیت می‌شناختند. به‌علاوه در یک فرآیند رسمی و قانونی نیز رهبری و موقعیت‌اش تثبیت شده و قانون‌مند گردیده بود. پس از ایشان ناصحان می‌گفتند با توجه به اینکه «فرهمندی» روال‌مند نمی‌شود و از شخصی به شخصی دیگر منتقل نمی‌شود و با توجه به حذف «شرط مرجعیت» از ویژگی‌های رهبری و تضعیف وجه سنتی حقانیت، بهترین راهبرد گسترده کردن حقانیت «قانونی و نهادمند» برای رهبری است. این کار البته الزاماتی داشت که فراتر رفتن رهبری از درگیری‌های جناحی، تصویب قانون عادی برای اجرای اصول مربوط به رهبری در قانون اساسی و اداره کشور براساس وزن اجتماعی خواسته‌ها و جهت‌گیری‌ها از جمله آن‌ها بود. اما متأسفانه هیچ‌گاه به این الزامات توجه نشد. گروهی از اطرافیان کوتاه‌بین گمان کردند که چاره کار فرهمند کردن دوباره قدرت است. حاصل تلاش آن‌ها نه تنها تقدس بخشی به فرد بلکه تقدس بخشی به خط‌مشی‌ها و جهت‌گیری‌ها نیز بود. مقدس یعنی فوق چون و چرا. وقتی قرار است چیزی مقدس شود دیگر نباید مورد پرسش قرار گیرد و در مورد آن چون و چرا شود. کوتاه‌بینان که کم‌وبیش منافی در این کار داشتند، کوشیدند تا بر همه چیز رنگ تقدس بزنند. کرامات و خارق عادت تعریف کنند و از همه چیز با پسوند «مقدس» یاد کنند. مقدس، صفت خداست. هر کس صفات خداوند را به انسان‌ها یا سازه‌های انسانی نسبت بدهد به بت پرستی غلطیده است. هنگامی که مقدس‌سازی و رازورانه کردن آغاز می‌شود به یک فرد و یک نظام و یک خط‌مشی منحصر نمی‌ماند و همه چیز به این رنگ درمی‌آید. آنگاه برای آنکه حمایت دیگران را هم داشته باشید، باید آن‌ها را هم در حریم مقدسان جای دهید. در چنین شرایطی پرسیدن و انتقاد تبدیل به گناهی نابخشودنی می‌شود. هرکس می‌خواهد مقدس بماند باید از دخالت در سیاست پرهیز کند. سیاست، عرصه چون و چرا و تعارض است. سیاست محدوده‌ای است کاملاً انسانی و همچون انسان ناکامل، تغییر پذیر و قابل نقد. تقدس بخشی اگر چه روندی است که پس از پیروزی انقلاب آغاز شد، اما دیر یا بدین ملاک درست بودن نیست. واکنش‌های خشم‌آلود را ببینید! بهترین دلیل برای تلاش برای تقدس بخشی است. فریب ظاهر دلسوزان را نباید

خورد، آنان به منافع خویش می‌اندیشند و آن را در پوشش دفاع از مقدسات پنهان می‌کنند.

چهارم) مدیریت هیچ مجموعه‌ای بدون پذیرش قواعدی از پیش مشخص، به گونه‌ای اثربخش ممکن نیست. یکی از این قواعد «تناسب میان اختیار و مسئولیت» است. در پیدایش وضعیت هر مجموعه‌ای هرکس به اندازه اختیاری که برای تصمیم‌گیری دارد، مسئول است و باید پاسخگو باشد. یک و بام دو هوا نمی‌توان بود. نمی‌توان همه پیروزی‌ها و پیش‌روی‌ها را به حساب یک بخش از قدرت نوشت و همه شکست‌ها را از چشم بخش‌های دیگر دید. اختیار تصمیم‌گیری در قوای حاکم بر کشور را مرور کنید، کدام نهاد از بیشترین اقتدار برای تصمیم‌گیری برخوردار است؟ نصب و نقد و عزل در قوه قضائیه در نهایت به کدام نهاد بازمی‌گردد؟ از میان سه بخش رسمی قوه مقننه (مجلس شورای اسلامی، شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت نظام)، کدامیک توسط انتخاب مستقیم مردم شکل می‌گیرند و کدامیک توسط نهاد رهبری؟ چه بخشی از قوه اجرایی در اختیار رئیس‌جمهور است؟ چه بخشی در اختیار رهبری است؟ نیروی نظامی و انتظامی تحت فرمان کدام نهاد است؟ صداوسیما رسمی کشور از کدام نهاد فرمان می‌برند و تحت امر کدام نهادند؟ از ساختار حقیقی قدرت بحث نمی‌کنیم. صحبت بر سر ساختار حقوقی (رسمی) آن است. با این توزیع قدرت چه کسی مسئولیت بیشتری نسبت به وضع موجود خواهد داشت؟ اگر پای ساختار حقیقی به میان بیاید وضع باز هم پیچیده‌تر خواهد شد.

وقتی که برای ورود به نهادهایی چون «مجلس شورای اسلامی» و «ریاست جمهوری» باید نخست از مجرای گزینش نهاد انتصابی شورای نگهبان عبور کرد و در طول مدت حضور در این نهادها نیز تحت نظارت این نهاد انتصابی بود، آیا باز هم می‌توان از استقلال این نهادها سخن گفت؟

خوئینی‌ها به درستی و با اشراف به ساختار حقیقی و حقوقی قدرت از مسئولیت سخن می‌گویند. با جنجال‌آفرینی و تهدید نمی‌توان واقعیت را تغییر داد و افکار عمومی را از درک آن دور ساخت.

نامه ناصحانه آیت‌الله خوئینی‌ها را باید به‌عنوان «بیدار باش» از غفلت فراگیر تلقی کرد. غفلتی که البته دامن‌گیر مردم نیست بلکه دامن‌فراستان را می‌گیرد. به‌جای فحاشی و جنجال، تأمل و بیداری لازم است.

تحلیل و تبیین



آقای علیرضا علوی تبار فعال سیاسی اصلاح طلب در این یادداشت نگاهی به نامه‌ی اخیر آقای خوئینی‌ها به رهبری انداخته و معتقد است که ایشان با لحنی ناصحانه و قلبی آکنده از محبت نسبت به این کشور و مردم آن، لب به سخن باز کرده‌اند. ایشان سپس مشکلاتی که آقای خوئینی‌ها را مجبور به نگارش این نامه کرده است را ذکر می‌کند. اولین مشکل از نظر ایشان از بین رفتن اعتبار و مشروعیت از بین رفته‌ی حکومت جمهوری اسلامی است که در پی آن انقلاب را نیز به خدشه می‌اندازد. دومین مشکل از نظر آقای علوی تبار، سوء استفاده از دین در تمام بخش‌های سیاسی و تقدس‌بخشی به فسادهای درون حکومت است. سومین مشکل عدم وجود نظم و برنامه‌ریزی برای انجام کارهای دولتی و جهادی عمل کردن مسئولین اجرایی است که به خراب شدن نتایج کارها منجر می‌شود. آخرین و مهمترین مشکل نیز از نظر ایشان استبدادی شدن حکومت و اینکه اکثر فعالیت‌های کشور به دست رهبری انجام می‌شود. به خاطر وجود این مشکلات، آقای علوی تبار معتقد است که آقای خوئینی‌ها همچون پدری دلسوز و صرفاً برای نجات این کشور از آشوب و نابودی، لب به سخن باز کرده و نامه‌ای را به رهبری نگاشته‌چرا که می‌دانسته در این کشور همه‌کاره رهبری است. فارغ از نامه‌ی آقای خوئینی‌ها، در مورد نقد‌های خود آقای علوی تبار باید چند نکته را بیان کرد. اولین مساله اینکه ایشان گویا مشروعیت و مقبولیت را مترتب بر هم دانسته در حالی که اینها ربطی به هم ندارند. دومین مساله اینکه ایشان دین و سیاست را دو حوزه‌ی جدا می‌دانند که هیچ کدام راهی به یکدیگر ندارند چرا که دین عرصه‌ی تقدس‌بخشی و سیاست عرصه‌ی انسانی و دروغ‌گویی است در حالی که به نظر می‌رسد ایشان باید تفسیر خود را از سیاست تغییر بدهند. با همین سیاست می‌توان مردم را به سعادت ابدی که مورد انتظار دین است رساند. مساله‌ی سوم دیدگاه ایشان در باب حرکت‌های جهادی مسئولین است. حرکت جهادی یعنی حرکتی که در چارچوب‌های خشک و ثابت قرار نمی‌گیرد ولی این به معنای بی‌نظمی و عدم برنامه‌ریزی در آن نیست. به بیان بهتر حرکت جهادی یعنی حرکت متناسب با زمان و مکان. نکته‌ی آخری نیز که آقای علوی تبار

روی آن تاکید می‌کند، استبدادی شدن جمهوری اسلامی و نقد اختیارات تام رهبری است. ایشان مدعی هستند که آقای خوئینی‌ها چون می‌داند که همه‌ی کارها به دستور رهبری انجام می‌شود، نامه را خطاب به ایشان نوشتند و الا خصومتی با شخص رهبری ندارند. این ادعا در حالی مطرح می‌شود که طبق قانون اساسی حوزه‌ی اختیارات رهبری محدود بوده و ایشان حق ندارند به طور مستقیم در بسیاری از بخش‌های دولتی و اجرایی دخالت داشته باشند.

دفاع از خوئینی‌ها

ناکارآمدی نظام در عرصه‌ی مدیریتی

سیاه‌نمایی نسبت به اعتماد مردم به نظام

سگولاریسم و نقد حضور دین در سیاست

اومانیسم و دفاع از سیاست انسانی

نقد حرکت‌های جهادی و غیر بروکراتیک

استبدادی بودن جمهوری اسلامی

نقد اختیارات تام رهبری



مصاحبه |

تناقض انقلاب دائمی با نقد وضع موجود

▲ مهدی تدینی

جناب موسوی خوئینی‌ها در خاطرات‌شان از اشغال سفارت امریکا تعریف می‌کنند وقتی دانشجویان قصد داشتند سفارت را اشغال کنند، نزدشان آمدند و با توجه به نزدیکی ایشان به امام از او خواستند نظر امام را درباره این اقدام بپرسند. اما جناب خوئینی‌ها آنها را متقاعد می‌کنند نیازی به پرسیدن نظر امام نیست، زیرا اگر امام موافق هم باشد به آنها نمی‌گوید. بنابراین بهتر است خودشان اقدام کنند و امام اگر مخالف باشند، بعداً می‌توانند اعلام کنند. آقای خوئینی‌ها به دانشجویان می‌گویند: «مگر شما می‌خواهید چه بکنید که نمی‌شود جبرانش کرد؟ شما که نمی‌خواهید کسی را بکشید یا جایی را خراب کنید، می‌خواهید وارد سفارت امریکا شوید، خب اولین لحظه‌ای که این کار را کردید، امام مطلع می‌شود؛ اگر نظرشان این بود که کار غلطی است بلافاصله اطلاع می‌دهند که بیایید بیرون و کار درستی نیست.» حال باید موضع جناب خوئینی‌ها را چند دهه بعد درباره اشغال سفارت بدانیم: اول اینکه ایشان اشغال سفارت را همچنان کاملاً درست می‌دانند و درباره رابطه با امریکا نیز آخرین نظری که از ایشان شنیدم



مهدی
تدینی

یکی از نویسندگان و صاحب
نظران عرصه‌ی سیاسی

این است که چند سال پیش فرمودند: «در باره رابطه با امریکا تا دولت امریکا به شکلی قابل قبول برای مردم ایران، ستم‌های گذشته را جبران نکند، بنده هیچ نظر مثبتی ندارم و همچنان امریکا را ظالم می‌دانم. او کاری به کار ما نداشته باشد. ما به خواست خدا، خودمان مشکلات مان را حل خواهیم کرد. شاید بفرمایید خوب دیگران هم ظالمند! بله، اما رابطه و سابقه ستم امریکا بر ما... خیلی با ظلم آنها متفاوت است. امریکا امروز هم بنای رابطه معقول و انسانی با ما ندارد.» در پی نامه‌ای که جناب خوئینی‌ها به تازگی نوشتند و از وضع موجود انتقاد کردند، واکنش‌های موافق و مخالفی سر زد، از جمله بنده مطلبی در انتقاد از ایشان نوشتم که در روزنامه سازندگی همراه با نوشته آقای عبدی (که در دفاع از نامه آقای خوئینی‌ها بود) درج شد. آقایان محسن آرمن و اکبر گنجی از دیگر کسانی بودند که به منتقدان آقای خوئینی‌ها به شدت تاختند و البته انواع اتهام‌های اخلاقی را به منتقدان آقای خوئینی‌ها زدند. به اتهامات کاری ندارم و فقط منطق خود را در نقد آقای خوئینی‌ها شرح می‌دهم. سخن این است که وضع موجود، هر چه هست، خوب یا بد، اسفناک یا قهرمانانه، نتیجه منطقی آن ایدئولوژی آمریکاستیزانه/ضداستکباری است که جناب خوئینی‌ها از بنیان‌گذارانش بودند و نمی‌توانند بدون نقد خود از وضع موجود انتقاد کنند. شاید بگویید جناب خوئینی‌ها منتقد وضع سیاسی داخلی است و اصلاً مسائل سیاست داخلی و منازعات داخلی ما چه ربطی به امریکا دارد. اما می‌توانم اثبات کنم سیاست ایران، داخلی و خارجی، معلول و محصول ایدئولوژی آمریکاستیزانه است؛ تأکید می‌کنم از جمله سیاست داخلی، از مسئله بزرگی چون نظارت استصوابی تا مسائل جزئی مانند خبرنگاری و سریال‌های تلویزیونی!

کسانی مانند جناب خوئینی‌ها ایده‌ای را پس از انقلاب وارد سیاست کردند که می‌توان آن را «انقلاب دائم» نامید - مشابه ایده «انقلاب دائم (permanent revelation)» که تروتسکی پس از انقلاب روسیه منادی‌اش بود. اهداف انقلاب ۵۷ محقق شده بود و در اینجا چرخش نگاه انقلاب ایران از داخل (سلطنت‌ستیزی) به خارج (استکبارستیزی) امکان «انقلاب دائم» را فراهم کرد و در واقع ایران به پرچمدار انقلابی جهانی -

و طبعاً دائمی — بدل شد. اکنون ایران منادی نوعی «نظم نوین جهانی» بود که در سلب «نظم آمریکایی» (پکس آمریکانا) بود و گام نخست آن هم «انقلاب منطقه‌ای» (در خاور میانه) بود. اگر حمله فرانسوی‌ها به دژ باستیل آغاز انقلاب فرانسه بود، اشغال سفارت آمریکا نیز (که جناب خوئینی‌ها همچنان از آن با عنوان «لانه» یاد می‌کنند) سرآغاز انقلاب جهانی ایران بود. برای این انقلاب جهانی لازم بود در داخل کشور سیاست در دست «عناصر انقلابی» باشد: بنابراین صحنه سیاسی ایران به پشت جبهه انقلاب ضد استکباری بدل شد و طبعاً این پشت جبهه باید «انقلابی» باشد. نتیجه اینکه منطق حکم می‌کند عناصر غیرانقلابی راهی به آن نداشته باشند. انقلاب جهانی لوازمی دارد و طبیعی است هر کس رهبر ایران باشد اگر می‌خواهد پرچم «انقلاب دائم» را افراشته نگاه دارد، باید سیاست داخلی و خارجی را «انقلابی» نگاه دارد و اتفاقاً عنوان «رهبر انقلاب» تعبیر کاملاً درستی است که بسیار به جا و بامسما استفاده می‌شود. آنچه امروز در سیاست داخلی و خارجی ایران وجود دارد، درست در امتداد سنتی است که جناب خوئینی‌ها ترسیم کردند و نقد وضع امروز نقد راهی است که حضرت ایشان افتخار ما ایرانیان می‌دانستند. ایراد بنده به ایشان هم این است که بدون نقد گذشته خود نمی‌تواند وضع موجود را نقد کند. مسئله فقط «اخلاقی» نیست؛ اساساً منطق در مورد ایشان اجازه نمی‌دهد نقد امروز را از دیروز جدا کنند.



تحلیل و تبیین

آقای مهدی تدینی یکی از نویسندگان و صاحب نظران عرصه‌ی سیاسی در این یادداشت بازهم شروع به نقد آقای خوئینی‌ها در مورد جریان اشغال سفارت آمریکا کرده و معتقد است که ایشان بخاطر گذشته‌ی آمریکاستیزانه‌ی که دارند نمی‌توانند نسبت به وضع موجود نقد وارد کنند چرا که تمام مشکلات موجود در کشور در زمان حال معلول اختلافی است که در این چند ساله با آمریکا داشته‌ایم. ایشان در اثبات این مساله وارد بحث شایسته‌سالاری و توسعه‌شده و معتقد است که چون معیار جمهوری اسلامی برای انتخاب مسئولین اجرایی، فقط و فقط عنصر انقلابی بودن است، لذا تخصص‌گرایی و معیار شایسته‌سالاری جایی در این کشور نخواهد داشت. در مورد ادعای آقای تدینی باید گفت که اگرچه سیاست‌های خارجی یک حکومت، تاثیر بسزایی در بخش‌های داخلی آن دارد ولی نمی‌توان تا این حد افراطی این تاثیر را بالا برد چرا که می‌دانیم امثال همین آقای خوئینی‌ها با اینکه همچنان روحیه‌ی آمریکایی‌ستیزی خود را حفظ کرده‌اند، از سمت حکومت طرد شده و در خانه به سر می‌برند. به طور کلی باید گفت که آقای تدینی طبق آن چیزی که از یادداشت‌های ایشان بر می‌آید، علاقه‌ی زیادی به کشور آمریکا داشته و تمام مشکلات را حاصل از عدم ارتباط با آن می‌داند.

- # نقد حمله به سفارت آمریکا
- # نقد خوئینی‌ها بخاطر مواضع آمریکاستیزی
- # تخصص محور نبودن کار در جمهوری اسلامی
- # نقد عدم ارتباط با آمریکا



مصاحبه |

نامهٔ خوئینی‌ها و سخن در مقابل سخن!

▲ احمد زیدآبادی

واکنش محافل اصولگرا به نامهٔ سرگشادهٔ موسوی خوئینی‌ها تند و خشمگینانه بود اما توأم با تهدید نبود. به جز مدیر مسئول کیهان و چند نفر از همفکران او که اصولاً در هر ماجرای ریز و درشتی پای آمریکا و اسرائیل را وسط می‌کشند به گونه‌ای که پنداری تمام تحولات داخلی کشور به ید قدرت و سرپنجه‌های پنهان آن دو کشور وصل است، سایر اصولگرایان هر کدام با لحنی "علی قدر مراتبهم" در صدد پاسخ‌گویی و نقد و ابطال محتوای نامهٔ آقای خوئینی‌ها برآمدند. طبعاً سخن در مقابل سخن، هیچ مشکلی ندارد، مشکل آنجا پیش می‌آید که افرادی بخواهند از ابزار تهدید و ارعاب و مجازات و بازداشت و زندان در مقابل قلم و سخن، استفاده کنند. سعید مرتضوی در مقابل استدلال روزنامه‌نگاران که چرا پاسخ قلم را با اعمال زور می‌دهید، همیشه پاسخ می‌داد: در این روزگار قلم جای اسلحه را گرفته است! او به زعم خود کشفی شگرف کرده بود اما حاضر نبود این جواب را بشنود که به فرض، در این دوران قلم جای سلاح را گرفته باشد، این سلاح که فقط در دست منتقدان نیست، بلکه با صدها برابر امکانات، در دست طرفداران شما هم هست! پس چرا با استفاده از همین ابزار در صدد واکنش



احمد
زیدآبادی

روزنامه نگار، فعال سیاسی

بر نمی‌آیید و پاسخ زبان و قلم را با بازداشت و زندان می‌دهید؟ باری پاسخ سخن با سخن هر چند با درشتگویی همراه باشد، قابل تحمل است.

غرض اینکه تا همین چند وقت پیش واکنش به این قبیل نامه‌های ملایم و همراه با احترام و بدون هرگونه اهانت و بدخواهی اینگونه نبود. برای نمونه قاضی پیرعباسی رئیس پیشین شعبه ۲۶ دادگاه انقلاب در دادنامه مربوط به محاکمه من در سال ۸۸ نوشت: "نگارش نامه به مقام رهبری و طرح پرسش از وی... اولاً در فضایی که عمر و عاص‌ها در قم مشغول ریزنی برای حذف رهبر واحد و تشکیل شورای رهبری بوده و... هزاران توطئه دیگر علیه رهبری بوده‌اند و شعارها از بحث انتخابات و افراد برگزار کننده به طور کلی منصرف و علیه رهبر شروع به فضا سازی شده در این فضا این نامه و پرسش یک نامه عادی نیست زیرا در مسلک شیعه اصحاب ائمه علیهم السلام به امامان دوازده‌گانه ما که عصمت آنان را خدای متعال تضمین فرموده انتقاد می‌کردند و در ماه هزاران و در سال میلیون‌ها نامه که بسیاری از آنها انتقادآمیز است برای مقام معظم رهبری که خود را شاگرد ائمه می‌دانند ارسال می‌گردد و حتی در جلسات علنی افراد رهبر را مورد خطاب انتقادآمیز قرار می‌دهند و رهبر با رویی باز و چهره‌ای بشاش و خندان استقبال می‌کنند اما در فضای توصیف شده نگارش چنین نامه‌ای و پس از آن در اختیار رسانه‌های بیگانه قرار دادن صرفاً یک نامه عادی و پرسشی نیست بلکه شکستن حرمت و جایگاه رهبری که عمود خیمه حکومت اسلامی باشد تلقی می‌شود آن هم با در نظر گرفتن سایر اقدامات متهم لذا اینکه متهم اینگونه مطلب را ساده جلوه می‌دهد اینگونه نیست و قبول دفاعیات متهم ساده لوحی بلکه سفاهت است...." نقطه چین‌ها در متن فوق، به جز مورد آخر، مربوط به دادنامه است! در ضمن نامه من در سال ۸۶ نوشته شده بود و ربطی به حوادث سال ۸۸ نداشت!

تحلیل و تبیین



آقای زید آبادی به عنوان یک روزنامه نگار و کسی که سابقه ی محاکمه ی سیاسی را در کارنامه خود دارد، در این یادداشت به سراغ واکنش هایی که علیه نامه ی آقای موسوی خوئینی ها به رهبری صورت گرفته، رفته و سعی بر آن دارد تا نتیجه گیری کلی از این جریان ارائه دهد. به نظر ایشان اصولگرایان و جناح های طرفدارا نظام در واکنش به نامه ی آقای خوئینی ها و دیگر نامه های مشابه که با زبان ادبی خطاب به رهبری نوشته می شود، برخورد خشن و تهدید آمیز داشته و به هیچ عنوان هنر پاسخ دادن مناسب را بلد نیستند. در مورد سخنان آقای زید آبادی باید اذعان کرد که ایشان به درستی این مساله را بیان می کنند که نقد یک سخن باید با ادبیات مناسب و با استفاده از هنر قلم باشد نه تهدید. ولی به نظر می رسد که دو نکته را نیز باید در مورد نامه ی آقای خوئینی ها و نامه هایی از این قبیل در نظر گرفت. نکته ی اول اینکه معمولاً قلم این نامه از مسیر انصاف خارج شده و سیاه نمایی های زیادی نسبت به وضعیت موجود دارند و از این بابت طبیعی است که عده ای با زبان خشونت با آن برخورد کنند. نکته ی دوم اینکه باید این نامه را در بستر زمانی اکنونی کشور بررسی کرد. به نظر می رسد که آقای خوئینی با نگارش این نامه در سدد جا انداختن این پیش فرض باطل است که مسبب اصلی تمام مشکلات معیشتی مردم، رهبری بوده و تمام تقصیرها را به گردن ایشان است در حالی که این مساله علاوه بر غلط بودن محتوایی، به ایجاد تشنج در جامعه می انجامد.

#خشونت نظام علیه اعتراضات مردم
#منصفانه نبودن نقدها علیه نامه ی آقای خوئینی ها.
#خفقان سیاسی در کشور
#رهبری مسبب تمام مشکلات مردم



یادداشت |

«رادیکالیسم» صفتی است که اصلاح طلبان برای خود انتخاب کرده اند

محمد قوچانی

با انتشار عمومی نامه/پیام حجت الاسلام والمسلمین سیدمحمد موسوی خونینی ها خیلی زودتر از آنچه گمان می شد زنجیره و حلقه‌ی احیای جناح چپ رادیکال در جبهه‌ی اصلاحات تکمیل شد. زنجیره‌ای که ما دو سال قبل در روزنامه‌ی سازندگی احیای آن را پیش بینی کرده بودیم:

۱- آغاز این زنجیره با مصاحبه‌ی علیرضا علوی تبار با مجله‌ی «اندیشه پویا» کلید خورد. علیرضا علوی تبار روشنفکری سیاسی که صراحتاً خود را رادیکال می خواند در این گفت‌وگو انتقادات صریحی به اکبر هاشمی رفسنجانی و حسن روحانی وارد کرد و جناحی که آن را «مصلحت/عمل‌گرا» می خواند را به باد انتقاد گرفت و آن را غیردموکراتیک خواند. در واقع علوی تبار حلقه‌ی مهمی از ائتلاف «اصلاح/اعتدال» را گسست که در انتخابات سال ۱۳۹۲ با گردش به راست اصلاحات در حمایت از حسن روحانی شکل گرفته بود. علوی تبار که قبلاً هم در مرکز تحقیقات استراتژیک از حسن روحانی فاصله داشت این فاصله را تنوریزه کرد و صورت‌بندی قبلی سعید حجاریان از دولت روحانی (که پروژه آن را نر مالیزاسیون به جای دموکراتیزاسیون دانسته بود) را یک



محمد
قوچانی

سردبیر روزنامه سازندگی

گام به جلو برد و گفت اصولاً «هاشمی/روحانی» دموکرات نیستند و به همین علت حمایت ائتلاف جناح چپ از آنها حمایتی تاکتیکی و نه راهبردی است.

۲- گام دوم در این راه را حجت‌الاسلام والمسلمین سیدمحمد موسوی خوئینی‌ها برداشت. روحانی سیاسی چپ‌گرایی که در آغاز انقلاب اسلامی با تفسیرهای سوسیالیستی از قرآن و متون دینی در مسجد جویستان در شمال تهران مشهور بود. تفاسیری که با انتقادات روشن متفکران دینی دیگر مانند آیت‌الله مرتضی مطهری و حتی مهندس مهدی بازرگان مواجه شد و موسوی خوئینی‌ها هم هرگز با این متفکران رابطه‌ی خوبی نداشت. سپس موسوی خوئینی‌ها از نزدیکان سیداحمد خمینی شد. با رهبری دانشجویان اشغال‌گر سفارت آمریکا در تهران به شهرت رسید در حالی که ماموریت اصلی او اطلاع‌رسانی به امام خمینی درباره‌ی اهداف و انگیزه‌های این دانشجویان بود اما ظاهراً برای آنکه امام با اقدام دانشجویان مخالفت نکند فقط به سیداحمد خمینی این اطلاعات را ارائه کرده بود. امام خمینی البته پس از تسخیر سفارت آمریکا از اقدام دانشجویان حمایت کرد و موسوی خوئینی‌ها را در مقام رهبر دانشجویانی که خود را پیرو خط امام می‌خواندند به رسمیت شناخت. همین اقدام انقلابی ستاره بخت موسوی خوئینی‌ها و دانشجویان پیروش (مانند محسن میردامادی، ابراهیم اصغرزاده، عباس عبدی و حبیب‌الله بی‌طرف و با فاصله؛ محسن امین‌زاده، سعید حجاریان و دیگر موسسان و حامیان احزابی مانند جبهه مشارکت) را روشن کرد.

با تسخیر سفارت آمریکا دولت معتدل و موقت مهندس مهدی بازرگان سقوط کرد و براساس اسنادی که بعداً به دست آمد زمینه تجاوز عراق به ایران (با چراغ سبز آمریکا) فراهم شد. (این اسناد را مارک گازیوروسکی در کتاب «کودتای ایرانی» نشر چشمه بررسی کرده است) موسوی خوئینی‌ها اما با همین اشتها به رادیکالیسم در نوک پیکان انقلابی‌گری قرار گرفت. در نخستین انتخابات ریاست جمهوری در غیاب شورای نگهبان به نیابت از رهبر انقلاب کار بررسی صلاحیت نامزدهای ریاست جمهوری را برعهده گرفت و سپس به نمایندگی مجلس شورای اسلامی رسید. در حالی که با حزب جمهوری اسلامی و دبیرکل آن رابطه‌ی گرمی نداشت. موسوی خوئینی‌ها چهره‌های انقلابی بود و با دکتر بهشتی که سیاستمداری معتدل محسوب می‌شد فاصله داشت همچنان که از امام موسی صدر انتقاد می‌کرد چراکه روحانیان نواندیشی مانند دکتر بهشتی و امام صدر را از «خط امام» (به تعبیری که خود از آن داشت) دور می‌دانست اما شهادت آنان سبب شد که این رابطه‌ی انتقادی مکتوم بماند

همچنان که نسبت خوئینی‌ها و مطهری مکتوم مانده است.

با ترور و شهادت دکتر بهشتی به دست مجاهدین خلق، آیت‌الله موسوی اردبیلی به ریاست دیوان عالی کشور رسید و آیت‌الله شیخ یوسف صانعی دادستان کل کشور شد اما صانعی در این مقام نماند و موسوی خوئینی‌ها جانشین او شد. در انتخابات مجلس سوم موسوی خوئینی‌ها از سران انشعاب از جامعه روحانیت مبارز شد و به اتفاق مهدی کروبی و سیدمحمد خاتمی و سیدعلی اکبر محتشمی مجمع روحانیون مبارز را تاسیس کرد که با حمایت بیت امام خمینی اکثریت مجلس سوم را به دست آورد و حاکمیت جناح چپ بر کشور یکدست شد: به جز نفوذ سیداحمد خمینی در عالی‌ترین سطوح حاکمیت، دولت در اختیار میرحسین موسوی بود مجلس ذیل اکثریت روحانیون مبارز تلقی می‌شد و قوه قضائیه هم در دست موسوی اردبیلی و موسوی خوئینی‌ها بود. قدرت جناح چپ در دهه‌ی شصت در قدرت انقلابیگری آن بود. موسوی خوئینی‌ها چندی نماینده رهبری در حج شد و در آنجا نیز با هدایت مراسم «برائت از مشرکین» هر ساله تظاهراتی علیه حکومت سعودی راه‌اندازی می‌کرد که با اعتراض دولت عربستان به تغییر نماینده رهبری در حج و انتخاب مهدی کروبی منجر شد.

عزل آیت‌الله منتظری از قائم‌مقامی رهبری هم قدرت جناح چپ را بیشتر کرد. در واقع گذشته از اختلافات رهبری و قائم مقام رهبری، جناح چپ به علت نزدیکی به رهبر انقلاب بیشتر منتقد آیت‌الله منتظری بود تا جناح راست که دیدگاه‌های اقتصادی و فقهی آیت‌الله منتظری را در تقابل با سوسیالیسم جناح چپ اسلامی می‌دانست. جناح چپ در آن زمان منتقد مواضع میانه‌ی رئیس‌جمهور وقت و رئیس وقت مجلس هم بودند و گرچه اکبر هاشمی‌رفسنجانی بیش از به جناح چپ نزدیک بود اما جناح چپ به شدت نسبت به هاشمی بدبین بود.

با وجود این حاکمیت مطلقه جناح چپ خیلی طول نکشید. با درگذشت رهبر انقلاب اسلامی و با وجود شانس‌ی که برخی در جناح چپ برای رهبری حاج سیداحمد خمینی فرض می‌کردند، آیت‌الله خامنه‌ای که در دوران ریاست جمهوری‌شان از این جناح فاصله بسیاری داشتند به رهبری انتخاب شدند و هاشمی‌رفسنجانی هم به ریاست جمهوری برگزیده شد. مشهور است که موسوی خوئینی‌ها یکی از اعضای مجلس خبرگان رهبری بودند که به رهبری آیت‌الله خامنه‌ای رای ندادند هرچند که پس از رهبری آیت‌الله خامنه‌ای ایشان موسوی خوئینی‌ها را به عنوان مشاور سیاسی انتخاب کردند اما با انتخاب شیخ

محمد یزدی به ریاست قوه قضائیه جناح چپ کلیه کرسی‌های حاکمیتی را از دست داد و مجلس چهارم هم از دست آنها خارج شد.

مجمع روحانیون مبارز سکوت سیاسی در پیش گرفت و موسوی خوئینی‌ها که از سوی هاشمی به ریاست مرکز تحقیقات استراتژیک انتخاب شده بود از مقام خود استعفا کرد و روزنامه‌ی سلام (ارگان جناح چپ اسلامی) را با همان دانشجویان اشغالگر سفارت آمریکا منتشر کرد.

جناح چپ از این زمان روندی انتقادی در پیش گرفت که به دموکراتیزاسیون و مدرنیزاسیون آن منتهی شد. اگر در دهه‌ی ۶۰ میرحسین موسوی نماد این جناح بود در دهه‌ی ۷۰ به تدریج سیدمحمد خاتمی نماد آن شد اما موسوی خوئینی‌ها الهام‌بخش و پدر معنوی این جریان باقی ماند. سیاستمداری در سایه که در همه رخداد‌های ۱۳۷۶، ۱۳۸۴ و ۱۳۸۸ حضور داشت اما نقش خود را بر آفتاب نمی‌انداخت و افکار عمومی بیشتر با نام‌هایی چون خاتمی و کروی از این جناح آشنا می‌شد.

موسوی خوئینی‌ها چندی درس‌هایی در دانشگاه تربیت مدرس هم ارائه کرد که در آن از مشروعیت دموکراتیک به جای مشروعیت کاریزماتیک حکومت سخن می‌گفت. اما حتی توقیف سلام (در سال ۱۳۷۸ که منجر به حوادث کوی دانشگاه شد) هم سبب نشد خوئینی‌ها روزه سکوت را بشکنند. مشهور بود که ستون‌های بی‌نام سلام در پاسخ به خوانندگان به قلم موسوی خوئینی‌هاست اما در این سال‌ها کمتر اثری از خوئینی‌ها منتشر شده است. در حوادث سال ۱۳۸۸ گاهی رسانه‌های راست از نقش نهان او در راهبری جریان مخالف حرف می‌زدند که در جلساتی شامل خاتمی، موسوی، سیدحسن خمینی و موسوی خوئینی‌ها تصمیم به برگزاری راهپیمایی ۲۵ خرداد ۸۸ گرفته‌اند اما این حرف هرگز اثبات نشد و حتی روایت می‌شود که موسوی خوئینی‌ها با این راهپیمایی مخالف بود. جناح راست در همه این سال‌ها بسیار تلاش کرده است که موسوی خوئینی‌ها را از پشت صحنه به روی صحنه آورد اما موفق نشد تا آنکه او سال گذشته در سالگرد درگذشت اکبر هاشمی رفسنجانی در گفت‌وگویی انتقادی از هاشمی انتقادات جدی کرد و هاشمی را نه اسطوره اعتدال که چهره‌ای رادیکال خواند.

۳- دفاع از رادیکالیسم به معنای تفکری ریشه‌محور از چندی پیش در دستور کار روشنفکران سیاسی جناح چپ رادیکال قرار گرفته است. مشهورترین آنها سعید حجاریان نظریه‌پرداز سیاسی است که در گفت‌وگویی با روزنامه‌ی همشهری به صراحت از اصلاح‌طلبانی چون سیدمحمد خاتمی و

بهباد نبوی و به اشاره از سازمان‌های سیاسی مانند کارگزاران سازندگی و اتحاد ملت، انتقاد کرد و نقد آنان بر رادیکالیسم را نادرست خواند. حجاریان تا جایی پیش رفت که از اکبر گنجی هم دفاع کرد و بهزاد نبوی (از سران مجاهدین انقلاب و متحدان جبهه مشارکت) را کارگزارانی خواند. سعید حجاریان همچنان از راهبرد «فشار از پایین و چانه‌زنی در بالا» (که راهبرد این جریان در دهه‌ی ۷۰ بود) دفاع کرد و هاشمی را به سبب تصدی وزارت اطلاعات توسط علی فلاحیان سرزنش کرد در حالی که محسن هاشمی در روزنامه سازندگی به او یادآوری کرد که هاشمی چند بار برای تغییر فلاحیان خیز برداشت.

۴- اما اختلاف میان چپ رادیکال و راست مدرن در جبهه اصلاحات اختلافی تاکتیکی و حتی راهبردی نیست؛ اختلافی گفتمانی است که در بیرون از لایه‌های تشکیلاتی و سیاسی این جبهه قابل ردیابی است. دو مناظره راهبردی در نوروز ۱۳۹۹ اوج این نزاع گفتمانی بود: اول- مناظره شفاهی غلامحسین کرباسچی و سیدمصطفی تاج‌زاده در «سازندگی سال» و دوم مناظره کتبی موسی غنی‌نژاد و علیرضا علوی‌تبار در فصلنامه «سیاست‌نامه» که تلقی متفاوت دو جریان از توسعه و دموکراسی را نشان می‌دهد.

حلقه‌ی چپ مدرن رادیکال نه تنها با کارگزاران سازندگی که با حزب اتحاد ملت هم در حال مرزبندی است چون آن را جانشین شایسته‌ای برای حزب مشارکت نمی‌داند. تلاش برای گردش دوباره حزب اتحاد به چپ با بیانیه‌های سوسیالیستی و نیز ریزش اخیر در بدنه‌ی سابقا دانشجویی این جریان در نهایت یک نزاع درون‌گفتمانی در میان دو جناح میانه‌روی چپ مدرن (حزب اتحاد) و رادیکال چپ مدرن (حزب مشارکت) را نشان می‌دهد که عدم مشارکت در انتخابات مجلس یازدهم، نظریه‌ی عبور از سیاست محوری به جامعه‌محوری در جبهه اصلاحات و تأکید بر مفاهیم آتناگونیستی در جبهه اصلاحات مانند «اصلاح‌طلبان پیشرو»، «هسته سخت اصلاحات»، «جریان اصلی اصلاحات»، «اصلاح‌طلبی اصیل» از سوی نظریه‌پردازانی مانند سعید حجاریان و علیرضا علوی‌تبار (و حتی حمیدرضا جلالی‌پور) نماد این دوگانه‌سازی در جبهه اصلاحات از سوی اصلاح‌طلبان رادیکال است. اکنون رادیکالیسم تهمتی نیست که از سوی اصولگرایان به این اصلاح‌طلبان زده می‌شود؛ رادیکالیسم وصفی است که خود آنان (مانند علیرضا علوی‌تبار) برای مرزبندی با اعتدالیون (به تعبیر آنان؛ محافظه‌کاران اصلاح‌طلب) برای خود انتخاب کرده‌اند و نه تنها راست مدرن که دیگر اصلاح‌طلبان (از جمله چپ سنتی) را از خود می‌رانند: انتقاد سعید حجاریان از سیدمحمد خاتمی که چرا

تندروی را در جبهه اصلاحات را نقد می‌کند و تحریک بهزاد نبوی به سبب گرایش به کارگزاران سازندگی (به سبب آنکه از حسن روحانی انتقاد نمی‌کند و در انتخابات شرکت می‌کند) بخشی از این تسویه حساب ایدئولوژیک است که در مصاحبه علیرضا علوی تبار با روزنامه همشهری به صراحت آمده است: «اصلاح طلبانی که رادیکال نیستند از جبهه اصلاحات بیرون بروند!»
حمله‌ای که یادآور شرط شهروندی در کشور در سال ۱۳۵۳ است که موکول به عضویت در حزب رستاخیز بود!

۵- شفافیت جریان چپ رادیکال و مرزبندی آن با دیگر اصلاح طلبان یک ضرورت تاریخی است که نباید با واکنش‌های سخت‌گیرانه اصول‌گرایان حاکم مواجه شد. بیرون آمدن حجت‌الاسلام والمسلمین سیدمحمد موسوی خوئینی‌ها از سایه و آفتابی شدن این سیاستمدار کهنه‌کار خواست قدیمی اصول‌گرایان و اصلاح طلبان است که نباید با واکنش سخت مواجه شود تا باب نقدهای استدلالی و درون‌گفتمانی بسته نشود. در نیمه‌ی اول عصر اعتدال در حالی که راه گفت‌وگو برای سران اصلاحات مانند سیدمحمد خاتمی و عبدالله نوری به هر علت گشوده نبود چراغ سبزی به سیدمحمد موسوی خوئینی‌ها داده شد که اسحاق جهانگیری آن را گشوده بود.

متأسفانه موسوی خوئینی‌ها به نمایندگی از جبهه اصلاحات حاضر به انجام این ماموریت تاریخی در گفت‌وگو با حاکمیت نشد اما اکنون قرار گرفتن به عنوان نماینده جریان چپ رادیکال عبور از جایگاهی است که خوئینی‌ها می‌توانست در غیاب دیگر سران اصلاحات آن مسئولیت را انجام دهد. گفت‌وگوی انتقادی علنی بیش از آنکه برای دستیابی به یک نتیجه ملی باشد در خوش‌بینانه‌ترین صورت یک اقدام شخصی و در رادیکال‌ترین صورت یک اقدام تشکیلاتی برای مرزبندی است. مرزبندی درون جبهه‌ای با دیگر اصلاح طلبان و مرزبندی بیرون جبهه‌ای با حاکمیت در شرایطی که اصلاحات در بدترین شرایط تاریخی خود به سر می‌برد، بدین معنا حتی حرف‌های خیرخواهانه هم به خوبی شنیده نمی‌شود و حتی ممکن است سوءتفاهم ایجاد کند به خصوص که در ۴ سال گذشته امکان گفت‌وگوی مستقیم وجود داشت و از آن به هر دلیل پرهیز شد. چرا آقای خوئینی‌ها آن زمان که امکان گفت‌وگو فراهم شد گفت‌وگو نکرد و چرا اکنون گفت‌وگویی عمومی و پر از کنایه و بدون انتظار پاسخ را انجام می‌دهد؟

عبور از اصلاحات به نام اصلاحات بدترین اتفاقی است که ممکن است در جبهه اصلاحات رخ دهد. اصلاح طلبی به عنوان مفهومی جامع

جنابین راست مدرن و چپ مدرن و نیز چپ سنتی تنها در صورت محرویت رجال سیاسی معتدلی مانند سیدمحمد خاتمی قابل تجمیع است که امکان ائتلاف‌هایی مانند انتخاب حسن روحانی در سال ۱۳۹۲ را فراهم می‌سازد. خط «هاشمی-خاتمی» در سال ۱۳۹۲ مانع از تکرار خطای سال ۱۳۸۴ شد. هر گونه تلاش برای شکاف در این خط به معنای تکرار شکست است. اگر دعوت غلامحسین کرباسچی از سیدمحمد خاتمی به بازسازی جبهه اصلاحات و انتقادات صریح کارگزاران سازندگی از محمدرضا عارف به «عبور از خاتمی» قلمداد شد انتقادات صریح سعید حجاریان از سیدمحمد خاتمی را چه می‌توان نام گذاشت؟ آیا می‌توان بهزاد نبوی را با این سابقه رنج‌های سیاسی را به محافظه‌کاری متهم کرد و او را با محمدرضا عارف در یک کفه ترازو قرار داد؟ چه اتفاقی رخ داده است که میان دو متحد تاریخی سیاسی؛ جبهه مشارکت و مجاهدین انقلاب اختلاف نظر رخ داده است و حتی حزب اتحاد ملت به محافظه‌کاری سیاسی متهم می‌شود؟

دو دهه قبل رادیکالیسم اکبر گنجی تا جایی ادامه یافت که روزنامه صبح امروز به مدیر مسئولی سعید حجاریان و سردبیری علیرضا علوی تبار بابت یادداشت او درباره امام حسین عذرخواهی کرد و از ادامه نشر یادداشت‌های او انصراف داد. رادیکالیسمی که به انصراف علوی تبار از سردبیری هفته‌نامه «راه نو» (به مدیر مسئولی اکبر گنجی) منتهی شد. اکنون اما چه رخ داده است که حتی اکبر گنجی هم «تندرو» خوانده نمی‌شود؟

۶- جبهه اصلاحات به شدت نیازمند اصلاحات است:

اول. بازخوانی تاریخی از ۱۳ آبان ۱۳۵۸ که بیش از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ تاریخ چهل ساله‌ی ایران را تحت تأثیر خود قرار داد تا دهه‌ی شصت که حاکمیت یک‌دست جناح چپ در دولت، مجلس و دادگستری آن را به سوی سوسیالیسم هدایت کرد تا خدمات و خطاهای راهبردی دولت‌های سازندگی و اصلاحات و اعتدال بدون آن که هیچ‌یک از بزرگان این جریان از بازرگان، موسوی، هاشمی، خاتمی، کربوبی، روحانی و دیگران را معصوم و عاری از خطا بدانیم.

دوم. بازبایی گفتمانی از تفاسیر مارکسیستی و سوسیالیستی از اسلام سیاسی تا کم‌توجهی به رشد سیاسی در فرآیند توسعه و بی‌توجهی به دموکراسی در عصر توسعه و نیز کم‌توجهی به توسعه در عصر دموکراسی. از نوع نگاه به روابط خارجی تا اقتصاد سیاسی و نیز تفسیرها از عدالت اجتماعی. سوم. بازسازی تشکیلاتی در ائتلاف میان خرده‌گفتمان‌های درون جبهه

اصلاحات از راست مدرن تا چپ مدرن و از چپ سنتی تا چپ رادیکال. از جریان‌های روشنفکری تا جریان‌های روحانی و نیز کارگری و کارآفرینی. عبور از سرمایه‌های فردی به سرمایه‌های اجتماعی و تبدیل کردن جنبش‌های اجتماعی به نهادهای سیاسی.

و چهارم. بازتعریف رابطه با حاکمیت از دولت‌سالاری افراطی در دهه‌ی شصت که هیچ نهاد اجتماعی بیرون دولت در تفکر جناح چپ جای نداشت تا جامعه‌سالاری افراطی پیش‌رو که نهاد سیاسی (دولت) فاقد هرگونه اهمیتی تلقی می‌شود. از دوگانه‌ی بوروکرات‌های فرصت‌طلبی که فقط به جابه‌جایی قدرت فکر می‌کنند تا ایدئولوگ‌های تنزه‌طلبی که هرگونه راهیابی به حاکمیت را خیانت می‌دانند. «اصلاحات در حکومت» فقط اصلاح طلبی در چارچوب حکومت نیست، اصلاح طلبی در درون ساخت حکومت برای بازسازی و بهبود حکومت هم هست.

اما هیچ‌کدام از این اصلاحات چهارگانه به معنای تقدیس رادیکالیسم و تندروی نیست. گذار اصلاح به اعتدال در سال ۱۳۹۲ از سر ناچاری نبود، یک انتخاب استراتژیک بود و اعتدال نه محافظه‌کاری که عین اصلاح طلبی است حتی اگر تجربه دوره‌ی اعتدال تلخ باشد.

۷- با استقبال از شفافیت جناح چپ رادیکال و دعوت از آن به گفت‌وگوهای باز و آزاد در درون و بیرون جبهه اصلاحات و دفاع مطلق از حق آزادی بیان و آزادی تشکیلات این «جریان سیاسی/روشنفکری» آنچه اکنون رجالی مانند حجت‌الاسلام والمسلمین سیدمحمد موسوی خوینینی‌ها باید روشن کنند یکی از این دوراه است:

بزرگان اصلاحات سخنگوی کدام جریان هستند؟

معدل عقل جمعی جبهه‌ی اصلاحات یا عصاره‌ی یک جناح چپ رادیکال که با حرکات سکتاریستی و ناب‌گرایی در حال جداسازی خود از اصلاحات و حاکمیت برای قرار گرفتن در نوک پیکان رادیکالیسمی است که فکر می‌کند پیش‌روی جامعه‌ی ایران است؟

انتخاب هر یک از این دو جریان مسئولیت‌ها و محدودیت‌هایی پیش‌روی این بزرگان قرار می‌دهد که قضاوت تاریخ را در برابر آنان رقم خواهد زد. آقای خوینینی‌ها سخنگوی کدام جریان است: جبهه اصلاح طلبان یا جریان اصلاح طلبان رادیکال؟

۸- واکنش جناح اصولگرا در برابر نامه/پیام موسوی خوینینی‌ها متأسفانه غیرراهبردی و حتی انحرافی است. این جناح می‌کوشد بار مباحث مطروحه

در نامه/پیام موسوی خوئینی‌ها را به دوش خود او در حمایت از دولت حسن روحانی بیندازد این در حالی است که این موضوع به قول معروف سالبه به انتفاء موضوع است. در واقع موسوی خوئینی‌ها و نیز یاران اصلی او (برخلاف سیدمحمد خاتمی و یاران مشترک او با موسوی خوئینی‌ها) هرگز از حسن روحانی حمایت نکرده‌اند تا مسئولیت او را بپذیرند. حتی در مرزبندی با روحانی و تخفیف دولت او به نرمالیزاسیون سال‌هاست که پیش قدم شده‌اند. اصول‌گرایان به اشتباه فکر می‌کنند این جریان، اپوزیسیون اصولگرایان است در حالی که چپ رادیکال در درجه اول اپوزیسیون راست لیبرال است و در رادیکالیسم با راست رادیکال شباهت بسیار دارد!

راست رادیکال اما همان جریانی است که با عبور از راست سنتی در جبهه اصول‌گرایان شکل گرفت و در میانه‌ی دهه‌ی ۸۰ با ظهور محمود احمدی‌نژاد برای یک دهه جامعه و حکومت ایران را با تلاطم‌های سیاسی و اجتماعی تندی مواجه ساخت. راست رادیکال در نهایت نه تنها از راست سنتی که از جریان اصول‌گرایی عبور کرد و در فرصت فضای دوقطبی سال ۱۳۸۸ با نشانی غلط به اصول‌گرایان، فرصت‌طلبانه اهداف سیاسی خود را محقق ساخت. انتخاب اسفندیار رحیم‌مشایی به معاونت اول ریاست جمهوری در اوج اختلافات سیاسی دو جناح سنتی کشور اوج فرصت‌طلبی بود که خنثی شد و راست رادیکال با احیای راست مدرن به بیرون از حاکمیت رانده شد. اما اکنون با افول اجتماعی و حاکمیتی راست مدرن بار دیگر صدای پای رادیکالیسم به گوش می‌رسد.

از دو جناح راست و چپ، از میان اصلاح‌طلبان و اصول‌گرایان صدای پای رادیکال‌هایی به گوش می‌رسد که کشور را دچار یک فضای دوقطبی تازه خواهند ساخت و می‌کوشند در غیاب اصلاحات قدرت را به دست آورند، با اصول‌گرایان رقابت کنند. بدین معنا برخلاف آنچه اصول‌گرایان فکر می‌کنند شکست پروژه‌ی اعتدال فقط شکست اصلاح‌طلبی نیست؛ شکست اصول‌گرایی هم هست و این شکست نه با «سرکوب» رادیکالیسم که با «تقویت» میانه‌روی در هر دو جریان به دست می‌آید: رادیکالیسم (چپ) با رادیکالیسم (راست) رشد می‌کند و به جای برخورد سخت باید برخورد نرم کرد. باید گفت وگو کرد، چه در اصلاحات و چه در حاکمیت. راهی جز مذاکره وجود ندارد.

تحلیل و تبیین



آقای محمد قوچانی سردبیر روزنامه سازندگی در این یادداشت در پی وقایعی همچون نامه ی آقای خوئینی ها به رهبری و مصاحبه ی آقای علوی تبار در باب رادیکال بودن اصلاح طلبان، اقدام به بررسی تاریخی خط مشی این دو نفر کرده و به شدت آنها را تحقیر می کند. به نظر آقای قوچانی در حال حاضر یک جبهه ای در اصلاحات در حال شکل گیری است که ایشان نام آن را چپ رادیکال می نامد. این گروه به نظر آقای قوچانی به تندروی ها و مخالفت هایشان با نظام مشهور بوده و سابقه ی خوبی در سیاست این کشور ندارند. ایشان معتقدند که این گروه اختلاف گفتمانی با قاطبه ی اصلاح طلبی داشته و اصلا نمی توان نام اصلاح طلبی بر روی آنان نهاد. از این رو آقای قوچانی پیشنهاد می کند که هر چه سریع تر مناظره ای بین اصلاح طلبان معتدل و واقعی که همفکران آقای خاتمی و رفسنجانی بوده اند، و این گروه رادیکال برگزار شده و مرزهای آنها با یکدیگر مشخص شود چرا که تا این مرزبندی ها مشخص نشود همواره کل جریان اصلاحات بخاطر تندروی این عده مورد اتهام قرار گرفته و از سوی جامعه و حکومت طرد خواهد شد. در مورد سخنان آقای قوچانی باید گفت که هر چند ایشان به خوبی به مساله ی عدم وجود گفتمان واحد در جبهه ی اصلاحات اشاره کرده و آشفتگی موجود در این جبهه را بازتاب می دهد ولی دو نقد جدی نیز در کلامش وجود دارد. اولین نقد اینکه ایشان این گروه را متهم به تندروی می کند در حالی که در عالم واقع اصلاح طلبان راست و معتدل بیشتر از اینها دست به خشونت و افراطی گری زده اند. به بیان دیگر اصل تندروی و رادیکالیسم شاخصه ی تمام اصلاح طلبان است نه عده ای خاص از آنها. نکته ی دیگری که باید به آن اشاره کرد این است که آقای قوچانی با شیطنت ژورنالیستی منظور این افراد از رادیکال شدن را خلط کرده و آن را به معنایی گرفته که بتواند از این افراد به عنوان سپر بلا در مقابل حملات اصولگرایان استفاده کند.

نقد تندروی و افراطی گری # حمله به خوئینی ها و علوی تبار
لزوم تشکیک اصلاح طلبان رادیکال و معتدل # نقد حمله ی
اصولگرایان به جبهه ی اصلاحات



مصاحبه |

سه نامه مهم و تاثیرگذار

مصطفی تاجزاده

سه نامه مهم در یک سال گذشته منتشر شده که دیر یا زود منشا تغییر در آرایش نیروهای سیاسی و صحنه سیاست کشور خواهند شد. اول نامه مهندس موسوی درباره سرکوب خونین اعتراضات مردم در آبان ۹۸ بود که در آن هشدار داد جمهوری اسلامی برای اصلاحات هنوز فرصت دارد اما معلوم نیست تا چه زمانی. دوم نامه آقای کروی بود که به پنهان کاری در سقوط هواپیمای مسافربری اوکراینی اعتراض کرد و کوتاهی خبرگان را در مورد پرسش از رهبری به چالش کشید. سوم نامه آقای موسوی خونی‌ها بود که با ادبیاتی برادرانه، دلسوزانه و محترمانه به مشکلات روزافزون اقتصادی مردم پرداخت و خواهان جوابگویی رهبری شد. هر سه نامه با محکومیت قاطع طرفداران تک‌صدایی و ولایی کردن جمهوری اسلامی روبه‌رو شد با این تفاوت که در مورد دو نامه محصوران در مجموع سکوت کردند اما به نامه آقای خونی‌ها بسیار پرداختند که البته به دیده شدن نامه در سطح وسیع منجر شد. می‌پرسند چرا مخاطب این نامه‌ها شخص رهبر است؟ دلیل آن وضعیت حاکم بر جامعه است. زیرا هم مشکلات تشدید شده و هم اخذ تصمیم درباره تقریباً همه امور در کنترل رهبری قرار گرفته است. امروز اگر بخواهیم حصر لغو شود، فقط و فقط رهبر باید منتظر دستور دهد. حرکت به سوی لغو تحریم‌ها در اختیار رهبر است.

مصطفی
تاجزاده

تورسین جریان اصلاحات

برگزاری انتخابات آزاد یا بسته و استصوابی در اختیار رهبر است. قیمت سوخت و جگونگی اعمال سیاست‌های قوه قضاییه در اختیار رهبر است. وقتی رشته همه امور به رهبر ختم می‌شود، طبیعتاً ایشان مخاطب منتقدان قرار می‌گیرد. اقتدارگراها می‌گویند قانون اساسی کف اختیارات رهبری را تعیین کرده و سقف اختیارات رهبری بسیار بیشتر است. همچنین مدعی‌اند رهبر کشور را از ابعاد مختلف در موقعیت ویژه قرار داده؛ امنیت ایران و ایرانی مرهون ایشان است و با درایت رهبری کشور در رتبه هفدهم اقتصاد برتر دنیا قرار گرفته است.

خب اگر رهبری چنین اختیاراتی را دارد و مدیریت کشور با ایشان است، آیا وی هیچ نقشی در به‌وجود آمدن مشکلات ندارد؟ آیا سیاست‌های داخلی و خارجی و منطقه‌ای نظام، هیچ نقشی در بروز مشکلات اقتصادی و معیشتی مردم و افزایش بی‌سابقه بهای ارز، طلا و کالاها ندارد؟ فرض کنیم تاثیری ندارد. چرا ذوب‌شدگان در ولایت به جای هتاکی و تهدید آقای خوئی، تن به مباحثه آزاد در صداوسیما درباره مشکلات کشور و راه‌حل‌های آنها نمی‌دهند؟ آقای خوئی که پیشنهاد عزل رهبری نداده، بلکه گفته است مسائل ملی به بحث آزاد گذاشته شود. اقتدارگراها معتقدند همه مشکلات ناشی از دولت است و اگر روحانی تغییر کند، مشکلات حل خواهد شد. آقای خوئی هم نوشته که دولت‌های مختلف آمده‌اند و رفته‌اند اما مشکلات اقتصادی و معیشتی مردم بیشتر شده است. پس مشکل فراتر از این دولت و آن مجلس است. این را که کدام ادعا صحیح است باید به بحث آزاد گذاشت. چراکه داور نهایی ملت است. طبق قانون، عقل و عرف حقوقی، در هر سیستمی وقتی اختیارات فردی افزایش می‌یابد، باید به جامعه پاسخگوتر شود. در جمهوری اسلامی کنونی برعکس است. وضعیت کنونی بد است و قابل تداوم نیست و باید همه از راس تا سایرین پاسخگو شوند و مشکلات کشور به بحث آزاد گذاشته شود، تا نقش و سهم هر کسی مشخص گردد و مهم‌تر از همه معلوم شود کدام سیاست‌ها، ساختارها و برنامه‌ها باید اصلاح شوند تا جامعه به سلامت از بحران گذر کند.



تحلیل و تبیین

آقای تاجزاده یکی از مهمترین تنوریسین های جریان اصلاحات در ایران در این یادداشت نسبت به نامه ی اخیر آقای خوئینی ها واکنش نشان داده و معتقد است که این نامه بسیار مهم و تاثیرگذار بوده است. کلام ایشان را می توان در سه بخش کلی تقسیم کرد. در بخش اول ایشان از سه نامه ی آقای موسوی، کروبی و خوئینی ها تقدیر و تمجید کرده و معتقد است که این سه نامه بسیار سرنوشت ساز و تاثیرگذار در روند سیاسی جامعه خواهند بود. در بخش دوم ایشان مدعی است که مخاطب اصلی این سه نامه و نامه هایی از این دست، خود رهبری نظام بوده و تمام انتقادات در درجه ی اول به ایشان وارد است چرا که اختیار و انجام همه ی آنها به دست رهبری است. در بخش سوم آقای تاجزاده به سراغ محتوای نامه ی آقای خوئینی ها رفته و معتقد است که تنها درخواست ایشان به رای گذاشتن تمام مسائل کشور است تا کشور از حالت استبدادی خارج شود. در مورد ادعاهای آقای تاجزاده باید گفت که با تحلیل یادداشت های متفاوت آقای تاجزاده و این یادداشت ایشان اینگونه بر می آید که ایشان دو پیش فرض غلط را با خود حمل می کنند. اولین پیش فرض ایشان وجود اختیارات تام برای رهبری و استبدادی بودن نظام جمهوری اسلامی است که نشان از فهم و برداشت غلط ایشان از مدل ولایت فقیه دارد. دومین پیش فرض نیز دفاع بی قید و شرط ایشان از مدل غربی دموکراسی است که به رای گذاشتن تمام مسائل کشور را پیشنهاد می دهد در حالی که این مساله غیر از ذهن خود آقای تاجزاده و آقای خوئینی ها، برای هیچ عقل سلیم دیگری قابل باور و اجرا نیست.

دفاع از نامه ی خوئینی ها

استبدادی بودن حکومت

لزوم نقد رهبری

بحث آزاد درباره ی تمام مسائل کشور



یادداشت |

چه کسی حق نقد دارد؟

علی زمانیان ▲

بدون آن که بخواهم وارد معرکه‌ای بشوم که اخیراً پیرامون نامه‌ی آقای موسوی خوئینی‌ها شکل گرفت و آن را از منظر درست و نادرست، ارزیابی نمایم، می‌توانم کمی دورتر بایستم و پرسشی را در میان بگذارم. پرسشی ساده، اما پیچیده: "چه کسی حق نقد دارد؟". واکنش به این نامه و موارد مشابه، نشان می‌دهد که گویا فقط کسانی حق نقد دارند که یا کاملاً بی‌نام و نشان باشند و در گذشته‌ی تاریخ کشور، ردپایی از آنان دیده نشود و یا هر کاری که در گذشته انجام داده‌اند، از سوی دیگران، تماماً بر نهج صواب و درستی ارزیابی شود. و این همان شیرینی است که خدا هم نافرید و انتظاری برنیامدنی است. مگر می‌توان به منزله‌ی کنش‌گر اجتماعی و سیاسی، در میدان کنش جمعی، حضور فعالانه داشت و فعالیت نمود، اما همه‌ی رفتارها و تصمیم‌های کنش‌گر، تماماً با معیار اخلاق و عدالت و درستی سیاسی سازگار باشد؟ و پیچیده‌تر این که، مگر می‌شود دست به کنش و یا گفتاری زد که برای همیشه تاریخ موجه و قابل دفاع باشد؟ هر که وارد کارزار اجتماع و سیاست گردد، ممکن است (و بلکه حتماً)، کاری و یا کارهایی از او سر بزند که در زمانه‌ی خودش، موجه و قابل دفاع به نظر برسد و اما در زمانه‌ی دیگر، همان کنش، نادرست و ناموجه، ارزیابی شود. گردش ایام چنین است که امر بدیهی یک دوره به امر غیربدیهی



علی
زمانیان

جامعه‌شناس و فرهنگ
شناسی اجتماعی

دوره‌ی دیگر تبدیل می‌شود. شیرینی یک دوره در کام ساکنان دوره‌ی دیگر، به تلخی گزنده و گاه کشنده تبدیل شود. و بدا به حال کسانی که از دوره‌ای به دوره‌ای دیگر منتقل می‌شوند. زیرا از آن پس، باید پاسخگوی کارهایی باشند که روزگاری، ملتی به آنان افتخار می‌کرد و گاه چونان قهرمانان می‌درخشیدند. کارهایی که روزگاری پاداش و تحسین اجتماعی می‌گرفت، اما اینک، به مثابه‌ی اتهام سنگین مطرح می‌شود؛ و چه رقت انگیز است حال کسانی که پاداش‌ها و تحسین‌هایی را که نثارشان می‌کردند، اینک به سنگ انگ و نامرادی از دست می‌دهند. رقت انگیز است زیرا به چشم خود می‌بینند که چگونه از ارتفاع افتخار سقوط می‌کنند. انقلابیون ۵۷، عموماً چنین وضعیتی دارند و اسف‌بارتر، این که آنان که از دیوار سفارت آمریکا بالا رفتند، چنین در مظان اتهام‌اند. اکنون پرسش این است که آیا این افراد حق نقد ندارند زیرا در شکل‌گیری گذشته‌ای که آثار و نتایج تلخ‌اش به این جا و اکنون رسیده است، مشارکت داشته‌اند؟ آیا فقط ناشناخته‌گان و فرشتگان، حق نقد دارند؟ اما فرشتگان از همان ابتدا نشان دادند که اهلیت اعتراض و نقد ندارند. نقد، (بدون در نظر گرفتن پیشینه‌ی ناقد) حق همگان است. اما دو چیز را باید از یکدیگر تفکیک کرد: حق نقد را باید از درست و نادرست بودن نقد جدا کرد. هر کسی می‌تواند نقد کند، حتی وقتی که خودش باید پاسخ‌گوی گذشته‌اش باشد. زیرا نقد، از کنش‌گران برمی‌آید و هیچ کنش‌گری، فرشته نیست. از این رو نقد وضع موجود، حق موسوی خوئینی‌ها نیز هست. و البته داشتن حق نقد، هیچ بدان معنا نیست که نقاد، مبرا از هر گونه خطاست. و اساساً چه بهتر که کنش‌گران، خودشان، گذشته‌ی خود را زیر ذره‌بین نقد ببرند و خطاها و اشکالات را دریابند و در منظر جامعه بگذارند تا دیگران پای‌شان در همان چاله‌ای نرود که اینان رفتند. نقد، تنها در یک مورد، صورت‌کره پیدا می‌کند و آن زمانی است که ناقد، قصد داشته باشد با نقد، خود را بی‌گناه و پاک نشان دهد. این صورت از نقد، کره است زیرا چهره‌ای از مسئولیت‌گریزی را در خود دارد. هر کس باید پاسخ‌گوی گذشته‌ی خویش باشد؛ اما می‌تواند اکنون را نیز نقد کند. نقد، حق همگان است.

تحلیل و تبیین



آقای علی زمانیان به عنوان یک جامعه شناس و فرهنگ شناسی اجتماعی در این یادداشت به مناسبت نشر خبر نامه ی آقای خوئینی ها به رهبری اقدام به دفاع از ایشان کرده و معتقد است که هر کسی از مردم جامعه حق انتقاد نسبت به وضع موجود را دارد لذا اینکه کسی در سابقه ی تاریخی اش اشتباهی وجود داشته دلیل بر این نمی شود که نمی تواند در زمان حال لب به انتقاد باز کند. از نظر ایشان مهم آن است که کسی گذشته ی خود را فراموش نکرده و نسبت به آن پاسخگو باشد و این دلیلی بر عدم امکان نقد در زمان حال نیست. ایشان در ادامه نسبت به این مساله اظهار نظر می کند که ممکن است یک مساله ی بدیهی در یک زمان، در زمان دیگر مورد بازخواست قرار بگیرد لذا عالم سیاست عالم نسبی گرایی محض است. همانطور که آقای زمانیان نقل می کنند، نقد همواره حق همگان بوده و همه می توانند نسبت به مسائل مختلف نقد کنند اما نقدی که در کلام ایشان وجود دارد در باب عدم توجه به اعتقادات نهفته در پشت رفتارهای سیاسی و اجتماعی است. کسی که دست به اشغال سفارت آمریکا در گذشته زده است یعنی آمریکاستیزی را در ذهن خود باور کرده و برای آن دلیل و استدلال محکم دست و پا کرده است. از طرف دیگر تناقض و تشکیک در بدیهیات در امور اعتقادی و تحلیلی به طور کلی محال است لذا نمی تواند بدون استفاده از دلیل واضح دیگر، آن اعتقاد خود را زیر سوال ببرد.

دفاع از آقای خوئینی ها
عدم توجه به گذشته ی فرد در قضاوت
انتقاد حق همه ی مردم
امکان تناقض و تشکیک در بدیهیات



مصاحبه |

موسوی خوئینی‌ها مقصر وضع فعلی است!

صادق زیباکلام

بعد از نامه آقای موسوی خوئینی‌ها به رهبری و واکنش‌ها نسبت به آن، برخی اصلاح‌طلبان از جمله سعید حجاریان و عباس عبدی در مواجهه با منتقدین به اصطلاح شمشیر را از رو بستند. عباس عبدی گفت که آنها «عده‌ای قلم به مزد» هستند و سعید حجاریان هم نوشت که آنها «مشتی سفله هستند که هر چه می‌خواهند به زبان می‌آورند و هر چه کینه دارند نثار ایشان (موسوی خوئینی‌ها) می‌کنند». ارزیابی شما از این واکنش‌ها چیست؟ فکر می‌کنید چرا چنین ادبیاتی آن هم از زبان اصلاح‌طلبانی که ادعای پیشبرد توسعه سیاسی دارند جاری می‌شود؟

بله متأسفانه برخی از چهره‌های اصلاح‌طلب و دگراندیش در حملات به منتقدین آقای موسوی خوئینی‌ها ادبیاتی به کار می‌گیرند که به اعتقاد من تأسف‌آور است. چرا که این نحوه برخورد شبیه به همان ادبیاتی است که تدرورها علیه مخالفان خودشان به راحتی به کار می‌گیرند و هر تهمت و ناسزایی که به زبان‌شان جاری می‌شود را بیان می‌کنند. اینکه کسانی که خود را اصلاح‌طلب می‌دانند هم از همین ادبیات استفاده می‌کنند نشان‌دهنده این است که از نگاه جامعه‌شناسی همه ما به نوعی سر و ته یک کرباس هستیم و اصلاح‌طلب‌مان با اصولگرای تندرومان در واکنش‌های سیاسی چندان تفاوتی



صادق
زیباکلام

استاد علوم سیاسی در دانشگاه
تهران

ندارند و هنوز آنقدر تکامل پیدا نکرده‌ایم که با ادب سخن بگوییم و مثل غربی‌ها در مواجهه با انتقادات مودبانه از مواضع مان دفاع کنیم و به فحاشی نیتیم. یک جنبه از این توسعه‌نیافتگی سیاسی در ایران همین رفتارهایی است که از این دست اصلاح‌طلبان شاهد هستیم.

نکته دوم اینکه حزب توده ایران ۷۰ سال پیش فرهنگی را در این کشور با خود آورد که امروزه این فرهنگ در ادبیات اصلاح‌طلبان موج می‌زند. حزب توده در فرهنگ سیاسی خود در دهه ۲۰ که در اوج قدرت بود به هر شخصیت و جریانی که با آن مخالفت کرده و از سیاست‌های آن انتقاد می‌کرد، پاسخ نمی‌داد؛ بلکه آنها را مزدور، نوکر انگلیس، عامل و مزدور C.I.A می‌دانست و یا پادوی سفارت انگلستان و قلم به مزد شرکت نفت خطاب می‌کرد. منتها چون حزب توده مانند اصلاح‌طلبان امروز موجه بوده و خودش را ترقی‌خواه می‌دانست چندان زیر ذره‌بین قرار نگرفت و بنابراین خیلی راحت به همه دشنام می‌داد و توهین می‌کرد. امروز هم اگرچه خود حزب توده از بین رفت اما این ادبیات که به جای پاسخ به منتقدین سیاسی خود آنها را مزدور و خائن و قلم به مزد و وابسته... بخواند باقی مانده است.

این همان ادبیاتی است که آقای حجاریان و عبدی و دیگران در مورد منتقدین آقای خوئی‌ها استفاده می‌کنند. این ادبیات از حزب توده به چریک‌های فدایی خلق و همین‌طور به سازمان مجاهدین رسید. اگر شما به ادبیات سازمان مجاهدین در سال‌های ۵۸ تا ۶۰ و وقتی در اوج قدرت بودند مراجعه کنید می‌بینید که دقیقا همان ادبیات حزب توده و ادبیات آقای حجاریان و عبدی را به کار گرفته‌اند. سازمان مجاهدین به جای اینکه به اصل انتقادات از خودشان پردازند سعی می‌کردند نشان دهند فرد منتقد مزدور و وابسته و مرتجع است.

الان هم همین‌طور است؛ مجاهدین کسانی را که جرات کنند از آنها انتقاد کنند مزدور جمهوری اسلامی و خائن می‌دانند و به نفس انتقاد کاری ندارند. آقایان حجاریان و عبدی و... که ما از آنها انتظارات خیلی بیشتری داریم متأسفانه دقیقا مانند حزب توده و مجاهدین و تندروها رفتار می‌کنند. همان ادبیاتی که در بعضی روزنامه‌ها و برخی چهره‌های تندرو می‌بینیم عین همان ادبیات را در زبان آقای حجاریان و عبدی مشاهده می‌کنیم. این واقعا تاسف‌آور است که فردی ادعای اصلاح‌طلبی، تغییر و توسعه سیاسی داشته باشد اما ادبیات و شیوه برخوردش همان شیوه برخورد ۷۰ سال پیش حزب توده و مجاهدین باشد. این را هم یادآوری کنم که در اینکه نامه آقای موسوی خوئی‌ها مهم بوده است

تردیدی نیست و ایشان از این بابت قابل توجه هستند که جسارت کرده و چنین نامه‌ای نوشته است در خور اهمیت هستند. چرا که نمی‌توانیم در وضعیت به وجود آمده امروز کشور ایشان را مبرا بدانیم. در این بخش انصافاً عمل آقای موسوی خوئینی‌ها و جسارت ایشان ستودنی است.

از همان ابتدای انقلاب جریان چپ با چاقوی رادیکالیسم مسیر اتفاقات داخلی و همین‌طور سیاست خارجی را تغییر دادند. که یکی از مهمترین‌های آن اشغال سفارت و تحمیل هزینه‌های زنجیروار بعد از این رویداد به کشور تا به امروز است. فکر می‌کنید چرا این جریان و به‌خصوص راس آن آقای موسوی خوئینی‌ها هنوز هم حاضر به پذیرش مسئولیت در قبال این اقدامات خود نیستند؟

اگرچه آقایان موسوی خوئینی‌ها یا حجاریان و عبدی قطعاً این نظر بنده را ندارند، اما من هم مانند شما معتقدم مصیبت‌هایی که امروز کشور با آنها مواجه است، اعم از وضع هولناک سیاسی و اقتصادی و تمام مشکلات و مسائلی که امروز با آنها مواجهیم، و از قضا باعث شدند تا آقای موسوی خوئینی‌ها این نامه را بنویسد، از نظر جامعه‌شناسی سیاسی طی یک روند تاریخی اتفاق افتاده و یک‌شبه به‌وجود نیامده است. در واقع این وضعیت سیاسی که امروز داریم محصول به‌راه افتادن گفتمان آمریکا‌ستیزی است که از سال ۵۸ و در جریان اشغال سفارت آمریکا، قبل و بعد از آن به‌وجود آمد. این جریان آمریکا‌ستیزی و اینکه گفتمان انقلاب به یک گفتمان ایدئولوژیک ضد غربی و ضد آمریکایی تغییر پیدا کرد، اینکه باید انقلاب خودمان را صادر کنیم و... در شکل‌گیری مسیری که از گذشته تا امروز طی کردیم موثر بوده است. من معتقدم نمی‌توانیم وضعیت امروز ایران را بدون در نظر گرفتن این تغییری که در ابتدای انقلاب به‌وجود آمد توضیح بدهیم.

غرب‌ستیزی و مفاهیمی از این دست اساساً متعلق به چپ‌ها، و گروه‌هایی مانند حزب توده و چریک‌های فدایی خلق بود که قاعدتاً هم‌نوابی چندانی با گرایش‌های اسلامی نداشتند. چطور چهره‌هایی مانند آقای موسوی خوئینی‌ها سردمدار چنین نگرشی شدند؟ چه منافی در آمریکا‌ستیزی برای آنها وجود داشت؟

من معتقدم انقلاب ایران انقلابی فاقد یک ایدئولوژی بود. خیلی از انقلاب‌ها بر مبنای ایدئولوژی از جمله ناسیونالیسم، مارکسیسم کمونیسم و... شکل می‌گیرند، اما انقلاب اسلامی ایران یک انقلاب ایدئولوژیک نبود. یعنی خواهان استقرار و حاکمیت یک ایدئولوژی مشخص بعد از انقلاب نبود. در

واقع انقلاب اسلامی ایران و دلیل اصلی اعتراضات علیه رژیم شاه و نارضایتی مردم از آن به آنچه که ذیل دموکراسی خواهی تعریف می شود باز می گشت؛ شاه نتوانسته بود انتخابات آزاد برگزار کند، رژیم شاه هزاران زندانی سیاسی داشت، اجازه مطبوعات آزاد را نمی داد و می خواست با سانسور ادبیات را کنترل کند، آزادی بیان و اجتماعات و آزادی احزاب و تشکل های مستقل از حکومت وجود نداشت. اینها خواسته های انقلابیون بود که هیچ کدام ایدئولوژیک نیستند. اگر بخواهیم تعبیر ایدئولوژیکی به کار ببریم حداکثر می توانیم بگوییم اینها آزادی خواه و دموکراسی خواه هستند. اتفاقی که در سال ۵۸ افتاد این بود که خواسته های اصلی و واقعی انقلاب اسلامی در حقیقت به حاشیه رانده شد و آن چیزی که فراگیر شد عبارت بود از استکبارستیزی، آمریکاستیزی و غرب ستیزی و صدور انقلاب به همه جهان و تغییر نظام های کشورهای عربی. یعنی این رویکرد با فعالیت چپ های انقلابی قدرت گرفت؟ سوالم این است که چه منافعی بخشی از جریان اسلامی را به چپ ها گره زد و غرب ستیزی را به جای آزادی خواهی برای آنها به یک اصل تبدیل کرد؟

دقیقا نکته همین است که این طرز نگرش متعلق به جریانات اسلام گرا نبود. اینها متعلق به جریانات مارکسیستی بود. به هر حال ما که دیگر نمی توانیم تاریخ را پنهان کنیم. سال های ۵۸ و ۵۹ هنوز آزادی مطبوعات وجود داشت. اگر به مطبوعات سال ۵۸ و مطبوعات حزب توده و چریک های فدایی خلق و سخنرانی رهبران دینی مان نگاه کنیم، کاملا مشخص است که این ادبیات متعلق به چپ های مارکسیستی بود. منتها چپ های اسلامی یعنی آقایان موسوی خوئینی ها، سعید حجاریان، ابراهیم اصغرزاده، محسن میردامادی و... اینها برای اینکه در رقابت جدی و نفسگیری که عمدتا در دانشگاه ها و بعضا بیرون از آن در مطبوعات و میان کارگران جریان داشت و طی این رقابت، مارکسیست ها و سازمان مجاهدین از یک سو و جریانات رادیکال اسلام گرا از سوی دیگر با یکدیگر کشمکش داشتند، عقب نمانند، دست به اقدامات تندتری زدند.

مارکسیست ها و مجاهدین آرام آرام شروع کرده بودند به متهم کردن انقلاب اسلامی و القا می کردند که انقلاب اسلامی در نتیجه سازشی که میان برخی شخصیت های انقلابی از جمله مرحوم بهشتی، چمران، مهندس بازرگان، عباس امیرانتظام و... با آمریکا به وجود آمده، شکل گرفته است. آنها مدعی بودند شخصیت های انقلاب با سفیر آمریکا در تهران بدون اطلاع امام در تماس بودند و خلاصه تلاش می کردند بگویند انقلاب اسلامی چندان

هم‌علیه‌السلام نبوده و در نتیجه توافق و سازش با آمریکایی‌ها صورت گرفته است. انقلابیون مسلمان قول داده بودند ارتش را منحل نکنند (چون یکی از تقاضاهای اصلی مارکسیست‌ها بعد از انقلاب انحلال ارتش بود و به دنبال ارتش خلقی بودند) و مارکسیست‌ها می‌گفتند دلیل اینکه شورای انقلاب و ارتش را منحل نمی‌کنند همان توافقی است که با آمریکایی‌ها انجام داده‌اند. در واقع چپ‌های اسلامی برای اینکه از این نگاه عقب نمانند این ایده را مصادره کردند؟

دقیقا همین‌طور است. چپ‌های اسلامی برای اینکه از مارکسیست‌ها در انقلابی‌گری عقب نمانند و بگویند آنچه شما می‌گویید درست نیست و انقلاب مردمی بوده و امام خمینی ضد امپریالیسم و استعمار است، سفارت آمریکا را اشغال کردند. قصدشان این بود که به عنوان یک اقدام نمادین به چپ‌ها نشان دهند که اگر شما شعار مبارزه با آمریکا را می‌دهید، ما در عمل آن را انجام می‌دهیم. واقعیت این است که من تئوری‌های توطئه را قبول ندارم که بر مبنای آنها برخی از این آقایان از جمله آقای موسوی خوئینی‌ها را وابسته به اتحاد جماهیر شوروی و حزب کمونیست شوروی و ک.گ.ب می‌دانستند.

من اینها را قبول ندارم. بلکه معتقدم مسابقه‌ای برای غرب‌ستیزی و چپ‌روی درگرفته بود و امثال آقای موسوی خوئینی‌ها و دانشجویان خط امام می‌خواستند از چپ‌ها و مارکسیست‌ها عقب نمانند. ضمن اینکه آنها بعدها و به تدریج متوجه شدند لباس ضد آمریکایی به تن کردن اتفاقا دارای مواهب زیادی است. از جمله اینکه می‌توانند مخالفین و منتقدین خود یعنی جبهه ملی و نهضت آزادی و روشنفکران و دیگران را به راحتی قلع و قمع کنند، بدون آنکه اتهام مرتجع بودن به آنها بچسبند. چون پرچم استکبارستیزی و آمریکاستیزی در دست گرفتند و این مزیت مهم آمریکاستیزی بود که باعث می‌شد جریانات رادیکال مسلمان بتوانند در رقابت سیاسی دست بالا را پیدا کنند و به قدرت نزدیک شوند و بتوانند در شورای انقلاب قدرت بیشتری پیدا کنند. دولت بازرگان را که کنار گذاشته بودند. شاید این جمله برای آقایان خوشایند نباشد اما واقعیت این است که آمریکاستیزی و شعار مرگ بر آمریکا برای امثال آقای موسوی خوئینی ابزاری برای حذف رقبای سیاسی‌شان بود. آمریکاستیزی نردبانی شد برای اینکه ایشان بتوانند از نردبان قدرت بالا بروند.

اینها واقعیت‌هایی است که هرچقدر هم آقای موسوی خوئینی‌ها، حجاجریان و یا عبدی و امثال آنها به امثال من توهین کنند نمی‌توانند تاریخ را نفی کنند. خیلی جالب است که دانشجویان مسلمان پیرو خط امام می‌گویند

ما چون امام را واقعا قبول داشتیم نمی‌خواستیم بدون اذن ایشان سفارت را اشغال کنیم. و می‌گویند ما به آقای موسوی خوئینی‌ها گفتیم که شما که با امام در ارتباط هستید و مورد تایید امام هستید شما این موضوع را با امام میان بگذارید تا ما مطمئن باشیم مجوز امام را برای اشغال سفارت داریم. اما جالب است که آقای موسوی خوئینی‌ها می‌گویند امام با اشغال سفارت مخالف است؛ اما شما بروید سفارت را اشغال کنید. من بعدا موافقت ایشان را می‌گیرم.

بینید سوالات زیادی مطرح می‌شود که آقای موسوی خوئینی‌ها چرا شما تا این اندازه اصرار داشتید که سفارت به اشغال دربیاید. شما که می‌دانستید امام با اشغال سفارت مخالف هستند چرا برای اشغال آن اصرار داشتید؟ خوب ایشان به این سوالات پاسخ نداده، در حالی که ثمره اقدامات ایشان موجب ایجاد وضعیتی در ۴۰ سال گذشته شده که متولدین دهه ۶۰ و نسل بعد از انقلاب را دلزده کرده است. چون ما نخواستیم؛ من آقای عبدی، حجاریان، موسوی خوئینی‌ها و... هیچ‌کدام نخواستیم به تجزیه و تحلیل آنچه که بعد از ۲۲ بهمن ۵۷ اتفاق افتاد بپردازیم و صرفا پشت مشتی شعار سنگر گرفتیم و متاسفانه هر کس هم که علیه ما انتقاد می‌کند درست مانند حزب توده و مجاهدین و همان روزنامه معروف هرچه از دهانمان بیرون می‌آید نثار منتقدین می‌کنیم. در حالی که به نظر من اولین سنگ بنای اصلاح‌طلبی از خود فرد شروع می‌شود. من به عنوان یک اصلاح‌طلب قبل از اینکه بخواهم از حزب موافقه یا روحانیت مبارز و... انتقاد کنم باید از خود صادق زیباکلام انتقاد کنم که تو در سال‌های ۵۷ و ۵۸ و ۶۹ چه کرده‌ای!؟

سعید حجاریان معتقد است اینکه عده‌ای می‌گویند وضع موجود ثمره کار موسوی خوئینی‌هاست، درست نیست؛ چرا که ایشان سه دهه است که خانه‌نشین است...

چه کسی می‌گوید ایشان خانه‌نشین بوده است؟ ایشان دادستان انقلاب و رئیس مرکز مطالعات استراتژیک ریاست‌جمهوری بوده است. جالب است بدانید در سال ۷۰-۶۹ که صدام به کویت حمله کرد آقای موسوی خوئینی‌ها و آقای محتشمی‌پور و برخی دیگر از چپ‌گرایان از آقای هاشمی رفسنجانی خواستند که به صدام کمک کنیم و با او متحد شویم تا برابر آمریکا بایستیم. اینکه دیگر در سال ۵۸ یا ۵۹ نبوده این در سال ۶۹ و ۷۰ اتفاق افتاده است.

در حقیقت وقتی نگاه می‌کنیم می‌بینیم اینکه ایشان در مصدر امور نبوده و یا ۳۰ سال است خانه‌نشین شده هیچ‌کدام رافع و مانع از این نمی‌شود که درباره آن دو سالی که در مصدر امور بوده و اقدامات اساسی با تأثیرات

بلندمدت انجام داده، توضیح ندهد. خب ایشان چه سیاست‌هایی را دنبال کرده است؟ بالاخره در یک مقاطعی آقایان حجاریان، ابراهیم اصغرزاده، محسن میردامادی، محتشمی پور و... قدرت داشته‌اند. بعد از انقلاب که فرشته‌ها مسئول اداره کشور نبوده‌اند. خب سوال این است که در مقاطعی که این آقایان قدرت داشته‌اند چقدر برای انتخابات آزاد اهمیت قائل شدند؟ چقدر برای اینکه در زندان اوین بسته شود و دیگر در ایران زندانی سیاسی نداشته باشیم اهمیت قائل شده‌اند؟ چقدر برای آزادی مطبوعات و آزادی اندیشه ارزش قائل شده‌اند؟ واقعیت این است که هیچ‌کدام ما برای این‌ها ارزش قائل نشده‌ایم. به‌جای اینکه از پذیرش مسئولیت فرار کنیم بگوییم دلیل آن رفتار سیاسی ما چه بوده و بابت تبعاتی که آن رفتار برجا گذاشته دست کم از مردم عذرخواهی کنیم.

بالاخره ۴۰ سال از آن ماجراها گذشته و اگر سالی یک کتاب هم خوانده باشیم آگاه‌تر شده‌ایم و تجربه سیاسی مان بیشتر شده و همراه با تکامل جامعه پیش رفته‌ایم.

به نظر من این هیچ خفت و خواری ندارد که مثلاً من صادق زیباکلام بگویم سال ۵۸ وقتی سفارت آمریکا توسط دانشجویان مسلمان خط امام اشغال شد در سرمقاله روزنامه کیهان نوشتم «چرا گفتیم بعد از شاه نوبت آمریکاست؟». من باید به این پردازم و نمی‌شود هر وقت که کسی درباره این نحوه اقدام و موضع‌گیری از من سوال کرد بگویم تو مزدور و سرسپرده و سفله و جاه‌پرست و پوپولیست هستی. از دو حال خارج نیست. یا آقای موسوی خویننی‌ها به آنچه که در ۱۳ آبان ۵۸ اعتقاد داشته هنوز هم معتقد است و فکر می‌کند کار درستی بوده و یا دیگر اعتقاد ندارد. اگر اعتقاد باید این را بگوید و بیان کند و اگر دارد هم باید بگوید به چه دلیل فکر می‌کنم اشغال سفارت آمریکا و تبدیل آمریکاستیزی به گفتمان اصلی انقلاب کار درستی بوده و مسئولیت تبعات آن را هم بپذیرد.

تحلیل و تبیین



آقای صادق زیباکلام استاد علوم سیاسی در دانشگاه تهران در مصاحبه با روزنامه سازندگی نسبت به نقدهایی که به ادعای ایشان در باب نامه ی آقای خوئینی ها وارد شده، واکنش نشان داده و حمله ی تندی به امثال آقای عبدی می کند. ایشان در بخش اول سخنان خود از شباهت ادبیات حمله کنندگان به منتقدین نامه ی خوئینی ها با حزب توده و منافقین می گوید. به نظر آقای زیباکلام این افراد هر کسی را که دشمن خود بدانند مورد حمله قرار داده و به آن فحاشی می کنند. در بخش دوم ایشان به سراغ واقعه ی تسخیر سفارت آمریکا می رود. به نظر ایشان تمام مشکلات امروز کشور ما بخاطر همین واقعه و روحیه ی آمریکاستیزی است که در جامعه ی ما رواج پیدا کرده است. در بخش سوم ایشان نگاهی به انقلاب اسلامی انداخته و معتقدند که این انقلاب از اساس ایدئولوژیک نبوده و تمام اعتراض مردم به مشکلات اقتصادی و نبود آزادی در مسائل اجتماعی بوده است. در بخش چهارم ایشان باز به مساله ی تسخیر سفارت نگاهی انداخته و معتقد است که این کار نه با تفکر انقلابی بلکه همخوان با تفکر مارکسیست های مقیم ایران اجرا شده که هیچ عقلانیتی پشت آن نخواستند. در بخش آخر نیز ایشان باز آقای خوئینی ها را مورد انتقاد قرار می دهد و معتقد است که ایشان بخاطر سمت هایی که در این حکومت داشته، نمی تواند از تاثیر کارهای خود بر وضعیت امروز سخن نگوید و صرفا دیگران را محکوم کند. در مورد ادعاهای آقای زیباکلام باید گفت که ایشان نیز همچون رفقای خود مقوله ی افراط در هر مساله ای را سرلوحه ی کار خود کرده و نقد های بی پایه و اساسی را نسبت به تاریخ سیاسی جمهوری اسلامی وارد می کند. برای مثال ایشان تمام مشکلات کنونی کشور را حاصل واقعه ی تسخیر سفارت آمریکا می داند در حالی که ریشه ی بسیاری از مشکلات ما در داخل کشور است. از طرف دیگر ایشان با دیدگاهی کاملا تقلیل انگارانه، انقلاب مردم ایران را به سطح نازل مشکلات اقتصادی و اجتماعی تقلیل داده و معتقد است که مردم هیچگاه برای احیای دین خود قیام نکرده اند. این در حالی است که هیچکس نمی تواند منکر دینی بودن انقلاب ایران شده و مقوله ی ایدئولوژی را از انقلاب جدا کند. در مورد شباهت اشغالگران سفارت آمریکا و طیف مارکسیست دهه ی ۶۰ نیز باید قضاوت را به عهده ی خبرگان سیاسی و افراد حاضر در آن واقعه بگذاریم.

نقد نامه ی آقای خوئینی ها # نقد حمله کنندگان به منتقدین آقای خوئینی ها

نقد تسخیر سفارت آمریکا # ایدئولوژی یک نبودن انقلاب اسلامی

شباهت انقلابی ها به مارکسیست ها



مصاحبه |

دلالت‌های منفول یک نامه

محمد امین باقری کنی

نامه منتشره هفتم تیرماه سیدمحمد موسوی خوئینی‌ها خطاب به رهبر معظم انقلاب، بازتاب‌های گوناگونی در محافل مختلف سیاسی داشته است. اقتضانات کنونی کشور و شرایط بغرنج جریان همسو با نگارنده نامه در فاصله کمتر از یک‌سال تا انتخابات ریاست‌جمهوری، نشان می‌دهد فراتر از محتوای نامه، نفس نامه‌نگاری فردی در قامت موسوی خوئینی‌ها با رهبر انقلاب، دارای اهمیتی ویژه است. نگاهی به واکنش‌ها به این نامه نشان می‌دهد گروهی از اصلاح‌طلبان از همراهی با آن امتناع ورزیده، برخی دیگر انتقادهای لطیفی به مفاد آن ابراز داشته‌اند، اما طیف تندتر و رادیکال این جریان، همسویی بیشتری با او نشان داده‌اند. با این حال، غالباً از توجه به جزئیات و مفاد نامه پرهیز کرده و بیشتر تلاش کرده‌اند با عبور از محتوا بیشتر به نویسنده آن و تبیین کمالات و مقامات او بپردازند. جملات تاجزاده، عبدی، حجاریان، علوی‌تبار و کدیور تلاشی است برای ترسیم تصویری از یک سیاستمدار حاشیه‌نشین، ریشه‌دار، دلسوز، تکلیف‌مدار، انقلابی و بی‌رغبت به قدرت؛ البته برخی چون تاجزاده و کدیور با استفاده از این فرصت و بازهم بی‌توجه به مفاد نامه، شفاف‌تر و تندتر از گذشته به تبیین دیدگاه‌های شخصی خود نیز پرداخته‌اند و برخی چون علوی‌تبار و حجاریان زبان از تعریف او بازداشته و به تقدیس و ستایش او گشوده‌اند.



محمد امین
باقری کنی

پژوهشگر هسته بازاریابی
سیاسی مرکز رشد دانشگاه امام
صادق(ع)

در سمت مقابل، نیروهای جریان انقلاب و حزب‌اللهی بیشتر سراغ مفاد و جزئیات این نامه رفته و به تحلیل عبارات و تبیین تناقضات نظری و عملی خوئینی‌ها پرداخته و با تعبیر کنایی و بعضاً با تعصب انقلابی، به مرور کارنامه سیاسی موسوی خوئینی‌ها پرداخته‌اند.

اما سوال مهم اینجاست؛ هدف و مقصد موسوی خوئینی‌ها از نگارش و انتشار چنین نامه‌ای چه بوده است؟ پاسخ به این سوال بدون توجه به شرایط کنونی اصلاح‌طلبان و در پیش بودن انتخابات، یقیناً دقیق نخواهد بود. چه اینکه تردیدی نیست این نامه بخشی از راهبرد جریان اصلاحات برای عبور از موقعیت کنونی و موفقیت در انتخابات ۱۴۰۰ است. لذا پیش از پاسخ به این سوال باید به دو سوال دیگر پاسخ گفت.

یک. اوضاع کنونی اصلاح‌طلبان چگونه است؟

دو. هدف آنها در انتخابات ۱۴۰۰ به‌طور مشخص چیست؟

پاسخ هر دو سوال خیلی دشوار نیست. درخصوص نخستین سوال باید گفت آوار بی‌کفایتی و ناکارآمدی دولت برآمده از حمایت خوئینی‌ها و همفکرانش از یک‌سو و پایان خاتمی به‌عنوان رهبر اصلاح‌طلبان و خلأ رهبری این جریان ازسوی دیگر، اصلاح‌طلبان را در آستانه ورود به باتلاقی قرار داده است که اگر فرض بیرون آمدن از آن موجود باشد، رهایی از بوی تعفن و لعاب لجن آن ممکن نخواهد بود. در پاسخ به سوال دوم نیز پرواضح است که یگانه راهبرد اصلاح‌طلبان برای موفقیت در انتخابات ۱۴۰۰، وحدت روی یک کاندیداست. این مهم جز در سایه یک انسجام گروهی حاصل نمی‌شود و چنین انسجامی، ولو مقطعی، بدون حضور یک رهبر قدرتمند و فراگیر میان این جبهه محقق نخواهد شد. مشابه این نقش را مرحوم هاشمی‌رفسنجانی در انتخابات ۹۲ و سیدمحمد خاتمی در انتخابات ۹۶ بازی کردند. اکنون که هاشمی به دیار باقی شتافته و خاتمی به دلایل متعدد از کارکرد افتاده، این خلأ به‌خوبی خود را نمایان کرده است. نگاهی به گفته‌ها و نوشته‌های خود اصلاح‌طلبان در این خصوص، مویذ این مدعاست.

اکنون، به‌راحتی می‌توان هدف خوئینی‌ها و یارانش را حدس زد؛ پرکردن خلأ رهبری اصلاحات و سپس خروج از انسداد. موسوی خوئینی‌ها به‌طور مشخص به دنبال ایفای نقش پدر معنوی اصلاح‌طلبان است و تلاش دارد رهبری جدید این جریان را برعهده بگیرد و با بهره‌گیری از ظرفیت سکوت و سایه‌نشینی ۳۰ ساله‌اش بتواند سروصداها را خوابانده و کاندیدای واحد را پشتیبانی کند. تئوریسین‌ها و تحلیلگران اصلاحات نیز وظیفه دارند سوار بر موج این نامه و البته با استفاده از دیگر ظرفیت‌ها، سطح جدیدی از مطالبات را در ذهن مردم بکارند. به عبارات کدیور و تاجزاده در تحلیل و تایید نامه

خوئینی‌ها توجه کنید؛ ممکن است یکی از وعده‌های انتخاباتی سال آینده، «تغییر قانون اساسی» باشد. با این حال، موسوی خوئینی‌ها دو نقص عمده دارد؛ یکی شخصیت مبهم و ناشناخته او به‌ویژه نزد نسل‌های سوم و چهارم انقلاب و دیگری خالی‌بودن دست او و همراهانش از ایده، فکر یا راهبردی جدید برای خروج کشور از وضع فعلی.

بهترین گزینه برای جبران این دو نقص به صحنه آمدن ناگهانی و البته با ادبیاتی تند اما محترمانه است که حاصل آن از یک‌سو مرزبندی قطعی و مشخص با حاکمیت باشد (برخلاف عارف) و از سوی دیگر او را خیلی بیرون از حاکمیت پرت نکند (برخلاف موسوی و کروبی). این راهبرد، دو فایده عمده دارد؛ نخست آنکه با توجه به گذشته مبهم او به‌ویژه نزد نسل‌های سوم و چهارم انقلاب، فرصتی مناسب برای خلق تصویری جدید به او می‌دهد و دوم آنکه در این شرایط کسی از او مطالبه فکر و ایده راهگشا نخواهد کرد، چراکه او صاحب بهترین ایده است؛ «براندازی نرم».

در مقابل اما، دو خطر بالقوه این راهبرد را تهدید می‌کند؛ یکی مرور کارنامه سیاسی موسوی خوئینی‌ها در سال‌های ابتدایی پس از انقلاب و دوم سربر آوردن رقیبی از درون اصلاحات.

برای تحقق آن اهداف و در امان ماندن از این دو آسیب، گام اول نگاهستن نامه‌ای بود که اولاً سطح او را در تراز رهبری معرفی کرده و ثانیاً جبهه اصلاحات را ذیل او تعریف کند؛ برای در امان ماندن از آسیب دوم هم دو راهبرد را به‌کار گرفت؛ یکی ایجاد دعوایی زرگری درون جریان اصلاح طلب به‌منظور تخمین و تخلیه مخالفت‌های بالقوه درونی و دومی حساب کردن روی افراد و جریان‌های تندروی اصلاح طلب و اصولگرا برای دوقطبی سازی فضای سیاسی کشور. این نامه دقیقاً بر این اساس تنظیم و منتشر شد.

اصلاح طلبان تقریباً تمام‌قامت به خدمت این راهبرد درآمدند؛ موثرانی چون محمد خاتمی سکوت را برگزیدند؛ بچه‌زرنگ‌هایی مانند کارگزاران نقد‌هایی لطیف مطرح کردند و تندروهایی مانند تاجزاده، عبدی، علوی‌تبار، حجاریان و کدیور به تقویت، تایید و تجلیل درآمدند.

در مقابل، جبهه انقلاب و حزب‌اللهی‌ها تاکنون با راهبردهای متفاوت رفتار کرده‌اند، خوش‌باوران و ساده‌دلان این جریان غافل از طراحی رقیب، با سکوت و بی‌توجهی در خدمت راهبرد رقیب درآمدند، محتاطان و محافظه‌کاران هنوز مشغول سبک‌وسنگین کردن نامه‌اند، اما آنها که به میدان آمده‌اند یا به تحلیل و تعلیل خطبه‌خط محتوای نامه و پاسخگویی و تعریض به آن رفته یا با ادبیاتی تند، نامه و نامه‌نگار و شیوه نامه‌نگاری را به‌زعم خود محکوم کرده‌اند. حال آنکه به‌نظر می‌رسد راهبرد جریان انقلابی و حزب‌اللهی باید بر دو اصل اساسی

استوار باشد؛ اول آنکه مهم‌تر از محتوای نامه، اصل نامه‌نگاری باید مورد توجه باشد و دوم آنکه خطرناک‌تر از لحن تند نامه و محتوای محل بحث آن، عبور سلامت خوئینی‌ها از این مرحله است که نباید به راحتی صورت پذیرد. اما به‌واقع راهبرد صحیح این جریان چه باید باشد؟

با توجه به دو اصل اساسی مذکور و نگاهی به سطور بالاتر، پاسخ به این سوال بسیار روشن خواهد بود؛ فعال کردن دو تهدید بالقوه مذکور علیه خوئینی‌ها؛ اولاً مرور کارنامه سیاسی او با روایتی متقن، دقیق و اثرگذار و ثانیاً، فعال کردن ظرفیت‌های مقابله با موسوی خوئینی‌ها درون جبهه اصلاحات. هر دو هدف جز در سایه آرامش، طمانینه، پرهیز از رفتارها و سخنان هیجانی و تحریک‌کننده محقق نخواهد بود. حرکت در مدار شرع، اخلاق، قانون و ادب، بهره‌گیری از قالب‌های متنوع (متن، کلیپ، کتاب، خبر، فیلم، پادکست، مصاحبه، تحلیل و...) و جذاب، توجه به تدریجی بودن فرآیند، پرهیز از تخلیه‌های هیجانی و در یک کلام تلاش برای احقاق حق و نه احقاق خود یا باند و دسته و گروه و نه انتقام‌گیری و عقده‌گشایی، ضمانت موفقیت این دو راهبرد است.

باری ممکن است ادبیات تند برخی دوستان مخلص و انقلابی کف و هورای افکار عمومی هم جهت و همراه را به همراه داشته باشد، اما در قاطبه مردم عادی و خاکستری‌های اصلاح طلب، ناخواسته، با القای حس شبیه انتقام‌جویی و عقده‌گشایی، زمینه را برای ابهام بیشتر تصویر او فراهم ساخته و با هیاهو و سروصدای بیجا، راه را برای فرار او از محکمه افکار عمومی و وجدان آگاه ملت، باز می‌کند.

شاید در طول تاریخ انقلاب هیچ‌گاه چنین فرصتی مهیا نشده است تا مردم به وضوح ببینند کسانی پرچمدار مذاکره با آمریکا هستند که چهار دهه قبل خود از دیوار سفارت آمریکا بالا رفته‌اند. جالب اینکه نه در آن زمان به اذن ولی اقدام کردند و نه در این زمان به انذار ولی وقعی می‌نهند. این فرصت تاریخی نباید از دست برود، نه با اهمال و بی‌توجهی، نه با عصبیت و تندخویی، نه با هیجان و ماجراجویی و نه با بی‌اخلاقی و بی‌ادبی. اکنون فرصتی بی‌بدیل در اختیار جبهه انقلاب است تا با کمترین هزینه، دردی مزمن را که سال‌ها درمان آن ممکن نبود، التیام بخشد. این بهترین فرصت برای محاکمه این جریان در پیشگاه افکار عمومی است.



تحلیل و تبیین

آقای محمد امین باقری کنی پژوهشگر هسته بازاریابی سیاسی مرکز رشد دانشگاه امام صادق (ع) در این یادداشت پیرو اختلاف نظرهایی که در بین جریان اصلاح طلب در باب نامه ی آقای خوئینی ها به رهبری افتاده سخن گفته و معتقد است که وضعیت امروز اصلاح طلبی در ایران کاملاً رو به افول است. به نظر ایشان اصلاح طلبان رهبری واحد خود را از دست داده و هیچ ایده و هدف روشنی ندارند. در این وضعیت آقای خوئینی ها فرصت را غنیمت شمرده و به منظور به دست گرفتن رهبری جریان اصلاحات در واقع با نوشتن نامه خودی نشان داده است. به نظر آقای باقری کنی، آقای خوئینی ها با ایده ی خود یعنی براندازی نرم و محترمانه اقدام به نوشتن نامه ای کرده که فضای سیاسی کشور را درگیر خود کرده و خود را به جوانان و نوجوانان معرفی کند. آقای باقری کنی تاکید می کند که در این فضا، اصولگرایان و اهالی جبهه ی انقلاب باید با خونسردی تمام صرفاً به بازگو کردن گذشته ی آقای خوئینی ها پرداخته و تا جایی که می توانند اختلافات موجود در جبهه ی اصلاحات را برجسته سازند تا همگان بفهمند کسانی که دم از مذاکره با آمریکا می زنند خودشان روزی از دیوار سفارت آن بالا رفتند.

افول اصلاحات

عزم خوئینی ها برای رهبری کردن جریان اصلاحات

براندازی نرم توسط اصلاح طلبان

نقد سرمدداری خوئینی ها در ماجرای سفارت آمریکا



یادداشت |

خیز چپ افراطی به سوی «اپوزیسیون»

سعید آجرلو ▲

«چرا آقای موسوی خوئینی‌ها در این مقطع و با این لحن تند، رهبر انقلاب را خطاب قرار داده است؟ چند نکته به نظر می‌رسد. پاسخ به ادعاهای ایشان هم در این نکات مدنظر است.

۱- هم در متن، هم در فرامتن و هم در لحن نامه جناب خوئینی‌ها نوعی خصومت شخصی، کینه‌جویی و حس انتقام‌گیری نسبت به آیت‌الله خامنه‌ای پیداست؛ همان احساس خوئینی‌ها به ایشان قبل از رهبری که چون نهالی از ۴۰ سال گذشته تاکنون روییده و تبدیل به درخت خشم و کینه شده است. این میزان از خصومت، این حجم از کینه و این اندازه از انتقام‌جویی برای فردی که پدر اصلاح‌طلبی و چپ اسلامی می‌خواندش، ترحم‌انگیز است.

۲- این نامه حاصل ناامیدی ایشان و دوستان رادیکال‌شان از پشتیبانی و حمایت مردم است. به تعبیری ریشه نگارش این نامه را باید در رای ۶۰ هزارتایی آقای مجید انصاری به‌عنوان سرلیست اصلاح‌طلبان در انتخابات مجلس یازدهم جست‌وجو کرد که این را البته باید بازتابی از نارضایتی مردم نسبت به عملکرد مجلس دهم، شورای شهر اصلاح‌طلب و دولت مورد حمایت اصلاح‌طلبان دانست؛ نوعی بیرون‌زدن از قواعد بازی برای نپذیرفتن مسوولیت



سعید
آجرلو

تحلیلگر مسائل سیاسی

در قدرت، به جای پیدا کردن دلایل نارضایتی مردم از اصلاحات و پذیرفتن مسوولیت و پذیرش معایب و تلاش برای جبران راه، سهل‌ترین راه، انداختن تقصیرها به گردن نظام و رهبر نظام است؛ رفتاری عوام‌فریبانه. بحران نمایندگی چنان میان اصلاح‌طلبان فراگیر است که گروهی را که واقع‌گراتر هستند به نقد خود مشغول داشته و گروه پرمدعتر را به حمله به نهادهای مختلف نظام. این گروه دوم، اصلاحات را بازسازی نمی‌کنند بلکه نابود و ویران می‌کنند. نامه خوئینی‌ها از این جمله است.

۳- نامه آقای خوئینی‌ها از جهات زیادی شبیه به نامه استعفای مرحوم آیت‌الله طاهری به رهبر انقلاب در ۱۷ تیر سال ۱۳۸۱ از امامت جمعه اصفهان است- در ماه «تیر» چه رازی نهفته است که این دو نامه و وقایعی چون کوی دانشگاه همه در تیر ماه روی می‌دهند؟ ماه خروج و شورش اصلاح‌طلبان- شباهت نامه از این جهت است که ایشان از قامت اصلاح‌طلبی درون نظام خارج شده و چون آقایان تاجزاده و حجاریان و علوی‌تبار، به لباس تجدیدنظرطلبان درآمده و به صف «حریف» نظام به جای «رقیب» اصول‌گرایان پیوستند. باعث تاسف است که فردی با داعیه انقلابی‌گری و شاگردی امام چنین سرنوشتی یافته است. به این واسطه باید تاسف خورد اما به واسطه آشکار شدن نیت پنهان و عیان شدن آنچه سال‌ها در دل برخی افراد می‌گذشته، باید خوشحال بود چراکه صف انقلابی و غیرانقلابی از هم جدا می‌شود؛ همان‌گونه که صف انقلابی پشیمان از انقلابی‌راسخ، برخی مدعیان خط امام، هم تکلیف خود را با ولایت فقیه روشن کردند و هم با ولی فقیه. از این جهت آقای خوئینی‌ها را اکنون می‌توان تجدیدنظرطلب نامید و نه اصلاح‌طلب. تجدیدنظرطلبانی که دنبال جامعه «جنبشی» به جای جامعه «مدنی» هستند و برای رهبری هرگونه نارضایتی احتمالی مورد تصورشان خیز برداشته‌اند.

۴- نامه خوئینی‌ها به رهبر انقلاب مصداق فرافکنی و فرار به جلو است. او که اکنون به‌عنوان یکی از جدی‌ترین رهبران اصلاحات باید پاسخگویی وضعیت اقتصادی کشور و مخاطب سوالات اساسی مردم درباره دلار ۱۹ هزار تومانی و تورم سرسام‌آور باشد، چنانکه گویی از کره مریخ آمده‌اند، شراکت اصلاح‌طلبان با روحانی را به روی خود نمی‌آورد و در قامت حمله‌کننده قرار می‌گیرد. جناب خوئینی‌ها! شما در موضع پرسشگر قرار ندارید؛ جایگاه شما پاسخگویی به سوالات فراوان مردم است. فعلا شما متهم هستید. اگر

فرصتی را در اختیار خبرنگاران قرار دهید و به مرام آزادی خواهی مورد ادعای آنان وفادار باشید، سوال کننده زیاد است اما پاسخگو یافت نمی شود. من یکی از افرادی هستم که حاضرم سوال کننده از شما باشم، به شرط آنکه شعارهای دموکراسی خواهی و آزادی طلبی بر رادیکالیسم رسوب کرده در افکار و منش شما غلبه کند و عزم شفافیت و ورود به عرصه عمومی کنید.

۵- آقای خوئینی ها کمتر در عرصه عمومی به بیان تفکرات سیاسی، اجتماعی، مذهبی و اقتصادی خود پرداخته است. در مورد عملکرد ایشان ابهام ها و سوال های مختلفی وجود دارد که عیان شدنش هم خدمتی به تاریخ سیاسی ایران و هم پندنامه ای برای سیاسیون خواهد بود؛ اینکه چگونه رادیکالیسم منجر به چشم بستن به واقعیت ها، دگماتیسم و یک طرفه نگریستن به صحنه سیاست می شود و چگونه میراث چپ در ایران که آمیزه ای از تخریب و طلبکاری و فرافکنی است، «پدرسالاران دیروز» را تبدیل به «دموکرات های مصنوعی» می کند و چگونه از «انحصارگرایان دیروز»، اصلاح طلب و دموکرات های امروز می سازد. ظواهر جدید، بواطن تازه نمی آفریند؛ همان گونه که جامه و پوسته تازه، مغز و جوهر جدید نمی سازد.

عصر اصلاحات برای برخی چپ های دهه ۶۰ از جمله جناب ایشان، پوشیدن لباس جدید بر همان افکار قدیم بود وگرنه چه کسی است که نداند رواداری و مدارا برای امثال ایشان بیشتر به مطایبه و شوخی می ماند تا واقعیت. سیاق مداوم؛ انحصارگرایی و سرکوب رقیب و افراطی گری بود و «زنده باد مخالف من»، طنز تلخ زمانه. لباس دموکراسی برای تن انحصارطلبان گشاد و بی ریخت بود؛ شعار اعتدال هم که جای خود دارد. تفسیر مارکسیستی از اسلام کجا، اصلاحات و اعتدال کجا؛ بی ربط ترین و نامربوط ترین واژه برای توصیف احوال و منش این دوستان که خود زمانی به شیخ اکبر اعتدال، لقب مرد خاکستری دادند. با این اوصاف تصدیق می کنید، توقع زیادی است اگر اندکی از صبر و مدارای مخاطب نامه در وجود نویسنده نامه یافت می شد.

۶- در میان اصلاح طلبان، انسان منصف و مدبر واقع بین کم نیست. افرادی که در ارادت شان به رهبر انقلاب تردیدی وجود ندارد. نمونه های زیادی در ذهن دارم که گرچه در شیوه اداره کشور دارای نظرات متفاوتی هستند اما هم ارادت و علاقه فردی به حضرت آیت الله خامنه ای دارند و هم معتقد به گفتمان انقلابی رهبری هستند. افراد و گروه هایی مخالف رادیکالیسم امثال

آقای خوئینی‌ها و ملتزم به قواعد سیاست‌ورزی که با وجود نقد به اصول‌گرایان، معایب را می‌پذیرند. این گروه البته همواره مورد هجمه و التفات رادیکال‌ها بوده‌اند و در فضای رعب‌انگیزی که حاصل همین رادیکالیسم است زبان به کام گرفته‌اند. اکنون فرصت خوبی است که این دوستان به میدان بیایند و فاصله خود را با تجدید نظر طلبی و رادیکالیسم عیان کنند. از اصلاح‌طلبان در حزب کارگزاران، ندا، اعتدال و توسعه و افرادی چون آقای عارف توقع می‌رود که این ادبیات تند و انتقام‌جویانه آقای خوئینی‌ها را نقد کنند. خوب است موضع آقای خاتمی هم نسبت به این نامه روشن شود. اگر مخالف هستند یا موافق، صریح بیان کنند که اکنون زمانه صراحت است.

روشن شدن نسبت مجمع روحانیون مبارز با این نامه هم می‌تواند مفید باشد. اصلاح‌طلبان نباید فراموش کنند که قصد و غرض این نامه تشددشن اصلاحات و خروج اصلاحات از دایره نظام است و سکوت در مقابل آن، زمینه چنین غرضی را فراهم می‌آورد. این نامه را باید واکنشی به اختلاف میان اصلاح‌طلبان و وزن دادن به رادیکال‌ها و ناب‌گرایان دانست. به همین واسطه اصلاح‌طلبان میانه‌رو به‌عنوان بخشی از نظام سیاسی باید مقابل چنین غرضی هوشیار و آگاه باشند. «اصلاح‌طلبی» درون نظام است، نه بیرون آن. قدم برداشتن بیرون این دایره در منظومه رقابت سیاسی نمی‌گنجد و «اپوزیسیون‌نمایی» و «مخالف‌خوانی» ترجمه می‌شود. نامه خوئینی‌ها صدای همه اصلاح‌طلبان نیست اما سکوت در برابر آن به جدی‌تر شدن این صدا در اصلاحات منجر می‌شود، پس سکوت‌کردن و عبور از آن گامی به سود رادیکالیسم است، نه خلافتش. اینها البته تعیین تکلیف نیست، پیشنهاد است که من نه در مقام تعیین تکلیف هستم و نه اصلاح‌طلبان را انتظار تعیین تکلیف شدن می‌رود. سکولاریزاسیون مورد نظر حجاب‌ریان و علوی‌تبار به سردمداری خوئینی‌ها، راه را برای نزدیک شدن به طیف ملی - مذهبی و اپوزیسیون باز می‌کند تا پروژه گذار به ایران جدید کلید بخورد.

۷- روح کلام آقای خوئینی‌ها، انداختن مشکلات اقتصادی کشور به گردن رهبر انقلاب است. او برای رسیدن به این گزاره، دو فرضیه دارد؛ یکی نارضایتی مردم از شرایط کشور و دیگری وصل کردن این وضعیت به جایگاه و قدرت رهبری. در صحت فرضیه اول تردیدی وجود ندارد اما پاسخگوی اصلی این وضعیت دولتی است که در هفت سال گذشته کشور را اداره کرده و با شعار

میان‌ه‌روی مخالفان را به کف و صابون و جهنم احاله داده و مهم‌تر از آن، حامیان این دولت که در حمایت از روحانی در سال ۹۲ و ۹۶ از جان مایه گذاشتند و فریاد بنفش (روحانی تا ۱۴۰۰) سر دادند. درباره فرضیه دوم که البته بحث مفصل و طولانی می‌طلبد، اختیارات رهبری کاملاً مشخص است؛ همان‌گونه که وظایف و اختیارات دولت مشخص است. رفتارهای رهبری در چارچوب همین اختیارات و معطوف به تعیین سیاست‌ها، هدایت و نظارت و هماهنگی و تنظیم روابط بین قوا بوده است. کم‌دانشی خوئینی‌ها در «حقوق اساسی» است یا «چون غرض آمد، هنر پوشیده ماند» که این‌گونه خود را به تغافل زده و تیر کینه به سوی رهبری نشانه می‌رود؟... خدا می‌داند.

محضر جناب‌شان عرض می‌کنم که اگر اصرار رهبری به حرمت داشتن (رای مردم) و «جمهوریت» نبود، این حجم از آشفتگی و بی‌عملی و ناکارآمدی دولت به عزل آن منجر می‌شد؛ کما اینکه اگر «نرمش قهرمانانه» رهبری نبود، با وجود بدبینی‌ای که تعبیر بهتر درباره آن واقع‌بینی ایشان نسبت به آمریکاست، برجامی هم بنا نمی‌شد که به‌واسطه آن اصلاح‌طلبان، رقیب را تخریب کنند و چهره دلهره‌آور از آن بسازند. همین است حدیث دولت احمدی‌نژاد و خاتمی که اگر اصرار و اصول «آقا» نبود، هیچ‌کدام به پایان نمی‌رسیدند؛ اولی از جانب چپ و دومی از سوی راست. حفاظت و دفاع رهبری از تمام دولت‌ها جزو اصول و نه تاکتیک که راهبرد ایشان است؛ حتی اگر به قیمت طعنه چپ و راست تمام شود. شرط انصاف بود که به‌جای این ادبیات گستاخانه، از رهبری برای حمایت از دولت همفکران تقدیر و تشکر می‌کردید، نه اینکه بی‌کفایتی دوستان‌تان را گردن نظام بیندازید.

این بی‌انصافی در سطور دیگری از نامه که از «امور نامتعارف» سخن می‌گویید، هم مشخص است. کاش به جای «کلی‌گویی» مصداق ذکر می‌کردید اما توقع حقیقت‌جویی از «اصحاب وارونه‌نمایی» عبث و بی‌نتیجه است. آن امور نامتعارفی که از آن سخن می‌گویید، نحوه اداره کشور توسط شما و دوستان‌تان است که کاردار را به استخوان مردم رسانده و گرنه مشی و مرام رهبری، مشورت با نخبگان و شنیدن نظر کارشناسان و حمایت از تصمیم‌های سران قوا بوده است؛ کما اینکه خود حضرت‌عالی هم از مشاوران ایشان بودید که ترک پست کردید و «اپوزیسیون‌نمایی» را بر «یاری» به حاکمیت ترجیح دادید. آقای خوئینی‌ها! شما سیاست را با عینک جناحی می‌نگرید، آن هم از

نوع انحصارگر که این عینک جناحی به علاوه خصومت شخصی، موجب نگاه کوتاه‌نظرانه و ارتجاعی شما به رهبری است. گمان می‌کنم زمان مناسبی است که آن عینک تیره و تار را از روی چشم بردارید و وقایع را بدون فیلتر نگاه کنید. اگر چنین شود، حتما فرصتی پیش می‌آید تا به اندازه قدرت و وزن دوستان‌تان در قدرت، مسوولیت هم بپذیرید و اگر به این نتیجه رسیدید که در شکل گرفتن وضع موجود مقصرد، به اندازه آن تقصیر، عذرخواهی کنید؛ این رسم مروت است که البته سراغ گرفتن مروت از کسانی که نقش آیت‌الله خامنه‌ای را در قوی شدن ایران در منطقه پرآشوب خاورمیانه، صنایع موشکی، صنعت هسته‌ای، فناوری‌های جدید و حفاظت از گفتمان انقلاب اسلامی و قدرت گرفتن جمهوری اسلامی نمی‌بینند و اگر هم می‌بینند، درک نمی‌کنند و اگر درک می‌کنند، خود را به تغافل می‌زنند و از بیان آن گریزان هستند، زیاده‌خواستن و فزون‌طلبی است.

۸- نامه آقای خوئینی‌ها همان‌گونه که گفته شد پایان سیاست‌ورزی رسمی و ورود به دالان اپوزیسیون‌نمایی است؛ واکنشی به شکست در انتخابات مجلس، پیش‌دستی برای قبول نکردن مسوولیت شکست‌های بعدی، فرافکنی در پذیرفتن مسوولیت نهادهایی که در اختیار اصلاح‌طلبان بوده و تلاش برای رادیکال کردن اصلاحات و نسخه جدید خروج از نظام است. این نامه که به تندترین شیوه نگاشته شده و بالاترین مقام کشور را خطاب قرار داده است، مصداق فرصت‌طلبی سیاسی و گشودن باب فشار بر نظام برای مذاکره با ترامپ است؛ مذاکره با یک مرد لاابالی و غیرقابل اعتماد که در آستانه افتادن به چاه دنبال طناب می‌گردد. مطلق‌نگری نویسنده توأم با هدف‌گذاری برای تغییر شکل دادن اصلاحات و سوال کردن و متهم کردن به جای پاسخگویی که این آخری گویا تبدیل به رسم این جماعت شده است، زمینه‌چینی دور جدید بازی رادیکال‌هاست. بهتر بود به جای این‌گونه کنش‌ها، آقای خوئینی‌ها و دوستان‌شان تدابیر و راهکارهای خود را برای خروج از وضع وخیم اقتصادی فعلی ارائه می‌کردند تا مصداق سیاسی‌کاری و فرافکنی نشوند که البته اگر چنین وسع و توانی در ایشان و همراهان‌شان بود، کار دولت مطلوب‌شان به اینجا نمی‌کشید چراکه «از کوزه همان ترواد که در اوست».

تحلیل و تبیین



آقای آجرلو تحلیل گر مسائل سیاسی در این یادداشت، آقای خوئینی ها را بخاطر نامه ی اخیر ایشان به رهبری مورد انتقاد قرار داده و چند مساله را در باب ایشان مطرح می کند. اولین مساله خصومت شخصی ایشان با رهبری و به بیان بهتر حسادت به ایشان است. دومین مساله فرافکنی آقای خوئینی ها و برهم زدن قواعد سیاسی است. ایشان به جای آنکه خطاهای خود را پذیرفته و به شکست در امر سیاست اعتراف کند، هیاهو کرده و دیگران را به عنوان مقصر معرفی می کند. سومین مساله اینکه آقای خوئینی ها گذشته ی تلخ خود را فراموش کرده که روزی دم از انحصار گرایی زده و امروز در قد و قامت یک دموکراسی خواه لیبرال ظاهر می شود. مساله ی چهارم هم اینکه به نظر آقای آجرلو، نگارش نامه توسط آقای خوئینی ها آن هم در وضعیت کنونی صرفا یک خودنمایی سیاسی برای ابراز وجود این تفکر در کشور است و هیچ دردی را دوا نخواهد کرد. در نهایت آقای آجرلو اخطار مهمی را به جماعت اصلاح طلب می دهد. به نظر ایشان تاکنون اصلاح طلبان در جرگه ی طرفداران نظام شناخته می شدند و صرفا با اصولگرایان مشکل داشتند ولی با نگارش این نامه و عکس العمل های نسبت به آن، در واقع به اپوزیسیونی در جبهه ی مقابل نظام قرار گرفتند. به نظر می رسد که با توجه به مخالفت های زیادی که سران اصلاح طلب با این نامه و نویسنده ی آن کرده اند، نمی توان این نامه را شروعی برای تقابل اصلاح طلبان و نظام دانست مضاف بر اینکه این حزب دیگر رمقی برای عرضه ی اندام در مقابل نظام نخواهد داشت.

خصومت خوئینی ها با رهبری
فرافکنی خوئینی ها و فراموش کردن گذشته
خودنمایی خوئینی ها با نگارش نامه
اخطار نسبت به تقابل اصلاح طلبان با نظام

یادداشت |

فرافکنی پدرخوانده

قاسم زائری

آقای موسوی خوئینی‌ها که به «پدر معنوی اصلاح‌طلبان» شهره است، نامه‌ای به رهبر معظم انقلاب نوشته است که به خوبی مکنونات ذهنی این «پدر معنوی»، و نیز راهبرد سیاسی آتی اصلاح‌طلبان را بازتاب می‌دهد و باید تفصیلاً به آن پرداخته شود. از جمله او در این نامه مدعی شده که تا «عالی‌ترین جایگاه مدیریت کشور» تصمیم به تغییر نگیرد، اوضاع بسامان نخواهد شد و تلویحاً «مدیرانی که می‌آیند و می‌روند» و «دولت روحانی» که اصلاح‌طلبان بارها شکل‌گیری آن را محصول حمایت و پشتیبانی خود دانسته‌اند را از خطاها و ناکامی‌هایشان، مبرا کرده است.

او زیرکانه تلاش کرده است تا خود و هم‌مسلمکان سیاسی‌اش را در جانب ملت و «در محضر ملت» قرار دهد و با ساختن دوگانه کاذب ملت-رهبر، از آب گل‌آلود برای خود ماهی متعفن قدرت صید کند؛ اما ضمناً فراموش می‌کند که «دولت روحانی» برای افکار عمومی نماد نوعی ناکارآمدی است. جدای از این فراست و فرافکنی، نامه حکایت از یک تجاهل بزرگ اما آگاهانه دارد. گویا موسوی خوئینی‌ها همین دیروز به کره زمین بازگشته و نمی‌داند که فرایندی که به امضای «برجام» منتهی شد، یکی از مصادیق مهم همین تصمیم «عالی‌ترین جایگاه مدیریت کشور» برای وقوع تغییر بود. اگر حمایت و زمینه‌سازی رهبر

قاسم
زائریدکترای جامعه‌شناسی دانشگاه
تهران

انقلاب برای مذاکرات برجام، فارغ از «جزئیات» و آنچه در متن به نگارش درآمد و به امضا رسید، نبود، امکانی برای مذاکرات ایران و آمریکا و قدم زدن ظریف-کری فراهم می‌شد؟ وی فراموش کرده که رهبر انقلاب با طرح مباحثی نظیر «نسبت آرمان و واقعیت» و «نرمش قهرمانانه» ذهنیت خیل عظیم ملت به ویژه اقشار حزب‌اللهی و شهیدداده را برای همراهی با سیاست برجامی «دولت روحانی» فراهم کردند. امروز سوال اصلی این است که نتیجه این مساعدت و همدلی «عالی‌ترین جایگاه مدیریت کشور» برای انجام تغییرات بزرگ چه شد؟ همه و بهتر از همه خود موسوی خوئینی‌ها می‌دانند که رهبر انقلاب هیچ امیدی و اتکایی و اعتمادی به مذاکره با آمریکا نداشته و ندارد، اما از باب به اجرا درآمدن وعده‌های همان «مدیرانی که می‌آیند و می‌روند» و منتخب مردم هستند، با این تغییر بزرگ، موافقت و از حیث سیاسی و اجتماعی به زمینه‌سازی آن کمک کرده است. دست‌کم گواه این امر گفتارها و نوشتارهای تشکرآمیز خود مقامات «دولت روحانی» از کمک‌ها و مساعدت‌های رهبر انقلاب است؛ در روزهای خوشی که آفتاب برجامی از «شرق» طلوع کرده بود. لاجرم موسوی خوئینی‌ها می‌دانند که مقصود از امضای برجام، آشکارشدن «خوی استکباری» آمریکا و ایضاً اخیراً اروپا، که این روزها ورد زبان مقامات «دولت روحانی» است، نبود، بلکه «گشایش اقتصادی» و کاستن از تحریم‌های ظالمانه و «فلج‌کننده» او بامای مهربان و دموکرات و بهبود وضعیت معیشتی «ملت شریف» بود. قرار بود تا با حمایت «عالی‌ترین جایگاه مدیریت» تغییری بزرگ برای تحول در وضع معیشتی مردم رخ دهد. اکنون که به‌طور اسفناکی برجام به نتیجه نرسیده، چه کسی باید پاسخگو باشد؟ کسی غیر از «دولت روحانی» موسوی خوئینی‌ها و هم‌مسلمانان سیاسی‌اش.

هرچند دیگر زمان مطالبه‌گری موسوی خوئینی‌ها و هم‌فکران سیاسی‌اش از دولتی که این فرصت را سوزانده و از سیاستش عملاً هیچ چیزی عاید کشور نشده، از دست رفته است؛ اما از آن مهم‌تر هنوز وقت برای ایشان باقی است تا خودشان را بابت خوش‌بینی به دولتی که وقت کشور را در هفت سال گذشته بر سر یک برجام توخالی به باد داده، سرزنش کنند. فراموش کرده‌اند که افتخار بازگرداندن این دولت به قدرت با کمک «اسحاق» در سال ۹۶ هنوز بر دوش آنها و بر گرده «ملت شریف» سنگینی می‌کند!



تحلیل و تبیین

آقای زائری دکترای جامعه‌شناسی دانشگاه تهران در این یادداشت به یکی از بندهای نامه‌ی آقای خوئینی‌ها به رهبری اشاره کرده که در آن آقای خوئینی‌ها معتقدند تا رهبری نظام تصمیم به تغییر نگیرد، مدیران و مسئولین دیگر هیچ کاری نمی‌توانند بکنند. به نظر آقای زائری این نظر دو پیش فرض مهم دارد. پیش فرض اول اینکه تمام مسائل کشور توسط رهبری انجام می‌شود و بقیه صرفاً مجریان و عروسک گردان هستند. دومین پیش فرض نیز تبرئه کردن دولت و مسئولین بی‌کفایت آن و انداختن تمام تقصیرها به گردن رهبری است. بعد از این آقای زائری جریان برجام را به میان می‌کشند که در آن رهبری نظام تن به خواسته‌ی مدیران دولتی داد و با آنها همراه شد و حمایت کرد در حالی که خود راضی به آن نبود و همگان مضرات و شکست مفتضحانه‌ی جمهوری اسلامی را در جهان تماشا کردند.

همه‌کاره بودن رهبری در کشور

تبرئه‌ی دولت و اشتباهاتش

برجام و حمایت رهبری از دولت

شکست کشور در صورت عدم تبعیت از رهبری



یادداشت |

رادیکالیسم؛ لگنت در استدلال و بن بست در سیاست‌ورزی

پرویز امینی ▲

نامه سرگشاده جناب موسوی خوئینی‌ها به رهبر انقلاب، قطع نظر از اینکه با آن موافق یا مخالف باشیم، از جهاتی مثبت است و می‌توان از آن استقبال کرد. جهت اول، شفافیت مواضع و صراحت دیدگاه‌هاست که برای شکل‌گیری گفتگو و نیز برای ارزیابی و داوری اجتماعی گام مهمی است. خصوصاً از جانب کسی که به آدم پشت صحنه سیاست معروف است و بسیاری از عاملان امر سیاسی در ایران از وی درک و تصویر دردسترس و شفافی ندارند. جهت دوم، تمرکز نامه بر مسائل و مشکلات عینی و واقعی مردم و نظام سیاسی است که نشان می‌دهد این نوشته با هر انگیزه‌ای که نوشته شده باشد، بر واقعیت اجتماعی مماس است و گفتگو درباره آن ممکن است راهی برای فراروی از این مشکلات بگشاید. جهت سوم، اظهار آزادانه و لحن انتقادی نامه از یک اپوزسیون قدیمی آیت‌الله خامنه‌ای خطاب به ایشان است که ممکن بودن گفتگوی انتقادی در بالاترین سطح را آشکار می‌کند و این مزیت برای نظام سیاسی است که الگوی مردم‌سالاری دینی را به عنوان طرح کلان برای نظام سیاسی خود انتخاب کرده است و در این باره به هیچ عنوان نباید نگران شد یا



پرویز
امینی

دانشجوی دکتری علوم
سیاسی دانشگاه علامه طباطبائی و
از بنیانگذاران اتحادیه انجمن‌های
اسلامی دانشجویان مستقل

دغدغه خاصی پیدا کرد.

اما متن نوشتار برای در انداختن یک گفتگوی واقعی با هدف اصلاح و تغییر در شرایط کنونی ناقص و ناتمام است چرا که ادعای اصلی نویسنده بلا دلیل عرضه شده است و درباره راه‌حل‌ها برای برون‌رفت نیز مطلقاً سکوت کرده است. نامه با طرح برخی نارضایتی‌های اجتماعی در سطوح مختلف که با شدت و ضعف درباره آن اجماع است، به یکباره و به شکل مطلق وضع کنونی را به رهبر انقلاب منتسب می‌کند؛ حتی تغییرات سیاسی در سازمان‌های حکمرانی از جمله مجلس و دولت و شوراها را نتیجه مهندسی و محصول رأی و نظر ایشان می‌داند.

منطقاً برای اینکه ادعای جناب خوئینی‌ها اساساً قابل داور و ارزیابی باشد و بتواند سهمی در پیشبرد گفتگو ایفا کند، لازم است ادعا، مستند به ادله و شواهد شود و برای عمیق‌تر شدن بحث با تحلیلی از چرایی و چگونگی پیدایش این وضعیت توأم شود و نیز سهم هر یک از عوامل ساختاری یا کارگزاری دخیل در وضع کنونی علی‌الخصوص سهم جریان سیاسی جناب خوئینی‌ها در چهار دهه گذشته و دولت‌ها و مجالس و شوراها شهر و روستایی که در ادوار مختلف در پد اداره آنها بوده است، مشخص شود. به خصوص اینکه در درون جریان متعلق به جناب خوئینی‌ها هستند کسانی که علنی و غیرعلنی آقای موسوی خوئینی‌ها و برخی رخدادهایی که وی در آن محوریت داشته‌اند مثل تسخیر سفارت آمریکا را علت العلل مشکلات کنونی می‌دانند و از اساس با ادعای نامه او مخالفند و در پی مرزگذاری بین خود و او بوده هستند.

به لحاظ متدولوژیک، اشکال نوشتار جناب خوئینی‌ها این است که ادعایی کلی و بدون استدلال کرده است و بنابراین به سادگی و با شواهد خیلی آشکار قابل نقض است. مثلاً الان فهرست مشکلات کنونی را می‌توان در دلار بیست هزار تومانی، سکه هشت و نیم میلیونی، متوسط قیمت مسکن متری بیست میلیونی در تهران و اجاره‌های سرسام‌آور و تورم بی‌سابقه، بیکاری فزاینده و رشد اقتصادی منفی و افزایش ضریب جینی برای اولین بار بعد از انقلاب به نزدیک ۴۳ صدم، خلاصه کرد. این عددورقم‌ها را می‌توان نسبت به سال ۱۳۹۲ یعنی آغاز دولت روحانی به عنوان متحد جریان جناب خوئینی‌ها مقایسه کرد و جمع‌بندی کرد که در این مدت، چه تغییرات اساسی منفی در زندگی مردم ایجاد شده است. در برخی موارد مثل تورم و ضریب جینی دولت روحانی رکورد کشور را جابجا کرده است و در موارد دیگر مثل دلار مثل خودرو و مثل قیمت خرید مسکن و اجاره‌بها، بسی فراتر از بدترین پیش‌بینی‌های

هم‌حزبی‌های سیاسی و رادیکال جناب موسوی خوئینی‌ها که برای هراس مردم از رقبای روحانی (رئیس‌ی) بیان می‌کرده‌اند که اگر رئیس‌جمهور شود دلار ده تا دوازده هزار تومان و پراید ۵۰ میلیون تومان خواهد شد، رفته است. حالا جناب موسوی خوئینی‌ها برای پیشبرد ادعای خود منطقاً باید بگویند که کدام سیاست رهبری در شکل‌گیری این وضعیت در این هفت سال نقش داشته است؟ کدام تصمیم یا تصمیمات رهبری زمینه‌ساز یا توسعه‌دهنده این وضعیت بوده است؟ مثلاً ضریب جینی ۴۳ صدم و تورم بالای ۴۰ درصد یا پراید ۹۰ میلیونی و مسکن متری بیست میلیون، پیامد کدام تصمیم و سیاست رهبری بوده است؟ آن تصمیم رهبری که علی‌رغم بی‌اعتمادی به مذاکرات، راه را به شکل حداکثری برای دولت یازدهم و دوازدهم برای تحقق ایده‌اش و میوه‌اش برجام باز گذاشت و از تیم مذاکره‌کننده و دیپلماسی، حتی به قیمت اعتراض بدنه اجتماعی حزب‌اللهی به ایشان، حمایت حداکثری کرد؟ یا تصمیم رهبری در ماجرای اعتراض بنزینی که خود را سپر بی‌تدبیری و ناتوانی دولت روحانی کرد؟ یا تصمیم رهبری بر حمایت از تداوم دولت روحانی با آنکه دولت روحانی به کلی پایگاه اجتماعی و اعتماد مردم را از دست داد و طبیعتاً باید کنار می‌رفت؟

یا همین مسئله کرونا را به عنوان یک بحران واقعی در نظر بگیرید. رهبری، همه ظرفیت‌های مادی و معنوی خود را برای کنترل و مهار این بیماری نوظهور و ناشناخته به میدان آورد و با فداکاری تیم درمانی و بهداشتی کشور و با مشارکت مردم، یک تجربه موفق در سطح دنیا در مهار این بیماری پدید آمد اما جناب روحانی که از دهم اسفند ۹۸ دنبال عادی‌سازی وضعیت بحرانی بود و با فشار افکار عمومی عقب نشست، نهایتاً با ترجیح منطق اقتصادی بر جان انسان‌ها و عادی‌کردن شرایط، همه این دستاوردها را به باد داد و مجدداً کشور را در شرایط حاد کرونا قرار داد در حالیکه رهبری تصمیم و تشخیص دیگری داشت و صریحاً در سخنرانی هفتم تیر امسال منطق دولت روحانی در ترجیح منطق اقتصادی حتی به دلایل اقتصادی را نیز رد کرد. اکنون مسئولیت به هدر رفتن آن موفقیت با چه کسی است؟ مسئول به مخاطره افتادن جان انسان‌ها کیست؟ رهبری یا دولت مورد پشتیبانی و حمایت جریان موسوی خوئینی‌ها؟ جناب موسوی خوئینی‌ها در بخشی دیگر از نامه، باز بدون طرح شواهد و استدلال، ادعا کرده‌اند حتی تغییرات در سطوح مدیریت کشور نیز نتیجه مهندسی و اعمال نظر آیت‌الله خامنه‌ای است. یعنی حداقل پیروزی خاتمی در دوم خرداد ۷۶، پیروزی اصلاح‌طلبان در شورای شهر اول در سال ۷۷ و نیز

پیروزی آنها در مجلس ششم و نیز پیروزی روحانی در سال‌های ۹۲ و ۹۶ و پیروزی در مجلس دهم در سال ۹۴ و شوراها در ۹۶ تحت مهندسی آیت‌الله خامنه‌ای بوده است؟ این ادعا خیلی سست‌تر از آن است که بتوان به آن تکیه کرد و بعید است حتی یک آدم معمولی در امر سیاسی چنین ادعایی را بپذیرد. حالا فرض کنیم چنین باشد و همه تغییرات بر اساس خواست و اراده آیت‌الله خامنه‌ای صورت گرفته باشد، آن وقت این پرسش پیش می‌آید که جناب موسوی خویننی‌ها به عنوان یک فرد و یک جریان رشید سیاسی چرا تن به این مهندسی دادند و ابزار آن شدند؟ حتی حاضر شدند سرمایه سیاسی و اجتماعی خود را خرج هاشمی؛ خصم دیرین و از آن بدتر خرج روحانی کنند و به آیان‌دیس و زانده دولت وی تبدیل بشوند؟

جناب موسوی خویننی‌ها ادعایی مطرح کرده‌اند که بعید است بتوانند به لوازم آن تن بدهند. اگر همه علت و اسباب مشکلات کنونی به رهبری برمی‌گردد، دیگر شرکت در انتخابات و تلاش برای فتح سنگر به سنگر قدرت در این سال‌ها حتی زیر بلیط هاشمی و روحانی، با عقل و عقلانیت و سیاست‌ورزی عقلانی چه نسبتی دارد؟ با منطق جناب خویننی‌ها اگر فاتح انتخابات باشی یا شکست‌خورده، تأثیری بر روند اداره کشور نخواهی داشت و پیشاپیش فلسفه کار سیاسی در جمهوری اسلامی، سالبه به انتفاع موضوع است و این به معنای به‌بن‌بست کشاندن هر نوع سیاست‌ورزی خصوصاً در جریان اصلاحات است و احتمالاً مخالفت‌هایی که با نامه موسوی خویننی‌ها از جبهه اصلاحات می‌شود، به معنای تن ندادن به این بن‌بست‌سازی است.

جناب موسوی خویننی‌ها در جریان اشغال سفارت آمریکا، دانشجویان را از مشورت با امام قبل از انجام این اقدام برحذر داشتند چرا که پیش‌بینی می‌کردند با مخالفت امام روبرو شود. حالا مسئولیت این اقدام به عهده امام است یا موسوی خویننی‌ها؟ یا جناب موسوی خویننی‌ها سال‌ها در مسئولیت دادستان کل کشور بوده‌اند، آیا مسئول تصمیمات وی را باید امام در نظر گرفت چون امام در آن مقطع در موقعیت رهبری و عالی‌ترین مقام رسمی کشور بوده‌اند؟ و از این جنس گزاره‌ها فراوان می‌توان برشمرد که تا سستی ادعای اصلی موسوی خویننی‌ها را نشان داد.

شاید اکنون با ذکر این مقدمات بتوان این پرسش را طرح کرد که چرا جناب موسوی خویننی‌ها این ادعا را علی‌رغم این لکن‌ت در استدلال و بن‌بست‌های عملی که در سیاست‌ورزی دارد، طرح کرده است؟ نامه‌ای که حتی از سوی افراد و مجموعه‌های درون این جریان تخطئه شد و از آن به رادیکالیسم

تعبیر کردند یا جریانی مثل مجمع روحانیون مبارز تهران، حساب خود را از موسوی خویینی‌ها جدا کند و این نامه را شخصی بپندارد؟ مثل برخی می‌شود روی انتقام شخصی خویینی‌ها از آیت‌الله خامنه‌ای به عنوان اپوزسیون دیرین او حساب کرد و الان فرصت را برای این انتقام‌گیری مهیا دید ولی فراتر از آن احتمال، می‌توان روی این واقعیت حساب کرد که دولت روحانی به عنوان متحد جریان جناب موسوی خویینی‌ها در چنان وضعیت بحرانی در افکار عمومی قرار دارد که کسی حاضر نیست مسئولیت آن را بپذیرد و مثل یک بچه سرراهی هر کسی می‌خواهد از انتساب آن به خود بپرهیزد.

لب گفتگوی حجاریان نیز با همشهری از همین انفکاک جریانات اصلاح‌طلبی از دولت روحانی بود که تا مرز نقد خاتمی و اثبات گنجی پیش رفت. احتمال سوم، وضعیت بحرانی اصلاح‌طلبی در انتخاب راهبرد سیاسی بعد از شکست راهبرد رادیکالیسم ایدئولوژیک در دوم خرداد ۷۶ و نیز شکست رادیکالیسم پراگماتیک در حمایت و همراهی با دولت روحانی است که به وضوح در مصاحبه حجاریان نیز آشکار است. حجاریان در آن گفتگو، بحران اصلاح‌طلبی رادیکال را در «انفعال» از شکل‌گیری دوگانه اصلاح‌تندرو و میانه‌رو درون این جریان و الصاق برچسب رادیکال به آنها از سوی هم‌گروه‌های خود، «ارتجاع به رادیکالیسم گنجی‌وار و عبور از خاتمی و تعریف اصلاحات به عنوان اپوزسیون نظام سیاسی جمهوری اسلامی» را بازنمایی می‌کند که حالا علاوه بر بحران سیاسی و بحران انسجام، درگیر بحران عاطفی و روانشناختی نیز شده است.

در یک نگاه جامعه‌شناسی تاریخی، رادیکالیسم، از جمله موانع اصلی به نتیجه رسیدن حرکت‌ها و نهضت‌های اصلاحی بیش از یکصد سال اخیر، از مشروطه تاکنون بوده است و تکرار آن در دوره‌های مختلف علاوه بر آن که ظرفیت‌های زیادی را به هدر داده است، به مغلوبه شدن جریانات رادیکال نیز منجر شده است. البته می‌توان صبور بود و منتظر نتیجه این مسیر ماند اگرچه منطقی امر سیاسی و شواهد میدانی نشان می‌دهد این رادیکالیسم چونان تجربه‌های سابق، ره به جایی نخواهد برد و حتی در درون این جریان نیز پشتیبانی نخواهد شد.



تحلیل و تبیین

آقای پرویز امینی دانشجوی دکترای علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبایی و از بنیانگذاران اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان مستقل در این یادداشت نسبت به نامه‌ی اخیر آقای خوئینی‌ها به رهبری واکنش نشان داده و دو نقد جدی به محتوای این نامه وارد می‌کند. اولین نقد به نظر ایشان کلی‌گویی و عدم ارائه‌ی مصداق برای ادعاهاست. به نظر آقای امینی، آقای خوئینی‌ها در هیچ یک از ادعاهای خود مصداق جزئی و روشن ارائه نکرده و صرفاً کلیاتی را به هم می‌بافد. دومین نقد محتوایی این نامه از نظر آقای امینی عدم ارائه‌ی دلیل و مستند قوی برای ادعاهاست. آقای خوئینی‌ها در این نامه ادعاهای زیادی را درباره‌ی رهبری بیان می‌کند بدون آنکه سند و مدرک آن را بیان کند و این نتیجه‌ای جز بی‌اهمیت دانستن کلام ایشان ندارد.

کلی‌گویی خوئینی‌ها

بدون دلیل ادعا کردن خوئینی‌ها

عدم اعتبار محتوای نامه‌ی خوئینی‌ها

نقد اتهامات بی‌دلیل به رهبری



یادداشت |

مخاطب نامه را اشتباه گرفته اید

مسعود پیرهادی ▲

روز گذشته نامه ای از حجت الاسلام موسوی خوئینی خطاب به رهبر معظم انقلاب در برخی رسانه ها انتشار یافته است. اگر تعریض و نیش و کنایه های این نامه کوتاه را کنار بگذاریم و از آن بگذریم اصل متن شامل چند نکته صریح یا ضمنی است که به آن ها می پردازم و نقد خویش را هم اضافه می کنم:

الف - جناب موسوی خوئینی معتقدند اوضاع کشور به ویژه در حوزه اقتصادی بد است و زینده نیست این شیوه از حکمرانی به نام اسلام به دنیا معرفی شود.

ب- اغلب مردم از اساس نسبت به مدیریت کلان کشور بی اعتماد و به پشتوانه های مشروعیت نظام بی اعتقادند.

ج- اغلب مردم به انقلاب اسلامی و الزامات آن باور دارند و به کینه توزی آمریکا و رژیم صهیونیستی واقف اند، اما همین مردم، ریشه مشکلات امروز را مدیریت سطح اول کشور یعنی مقام معظم رهبری می دانند.

اگر فرض را بر صدق نیت آقای موسوی خوئینی بگذاریم باید گفت که ایشان در این نامه، برخی مشکلات کشور را دیده، اما برای حل آن آدرس غلط داده اند.



مسعود
پیرهادی

سردبیر روزنامه ی رسالت

در پاسخ به این نامه، چند نکته قابل ذکر است:

یک. آن طور که در سوابق جناب‌عالی دیده می‌شود، در تدوین و اصلاح قانون اساسی حضور داشته‌اید، اما شاید لازم باشد برخی از اصول آن قانون را دوباره از نظر بگذرانید، از جمله اصول شصتم، صد و سیزدهم و صد و بیست و دوم که به صراحت، اعمال قوه مجریه را جز در موارد خاص از طریق رئیس جمهور و وزرا می‌داند؛ مسئولیت اجرای قانون اساسی را بر عهده رئیس جمهور می‌گذارد و مقرر می‌دارد «رئیس جمهور در حدود اختیارات و وظایفی که به موجب قانون اساسی و یا قوانین عادی به عهده دارد در برابر ملت و رهبر و مجلس شورای اسلامی مسئول است». فلذا مسئول اصلی و مخاطب باید‌ها و نامه را اشتباه انتخاب کرده‌اید.

دو. اگر انقلاب اسلامی در ۳۲ سال سکون داری حضرت آیت الله خامنه‌ای، مسیری رو به جلوی کرده و در لغزشگاه‌های متداول حکومت‌های جهان، زمین نخورده است، یک دلیل عمده اش آن بوده که شخصیت اول و سکون دار آن، سیاست‌های کلی را هر ساعت به وقت این و آن تنظیم نکرده و از ثبات رای برخوردار بوده است نه آن که یک روز جلودار انقلابیون جوان در تسخیر سفارت آمریکا و روز دیگر از سردمداران بازگشت از مسیر تقابل با غرب باشد و نگران معرفی چهره‌ای غیر صحیح از اسلام به جهانیان گردد. این تناقض آشکار را چگونه پاسخ می‌دهید؟

سه. ملت ما، در تمام برهه‌های حساس تاریخ چهل ساله و در تمام دوراهی‌ها، راه حل امام و انقلاب را برگزیده است. آن کسی می‌تواند زمام اداره کشور را به دست گیرد که مردم را درست بشناسد، اگر نه در همان سال ۸۸ که امثال شما تلاش کردید فرمان کشور را به سمت پرتگاه بچرخانید، مردمی که به قول شما به پشتوانه مشروعیت نظام بی‌اعتقاد و به رهبر معظم انقلاب بی‌اعتمادند، با شما همراهی می‌کردند و کشتی انقلاب به چهل سالگی نمی‌رسید، اما پشت امام و مقتدایشان ایستادند و شما ناکام ماندید. مردم هر چند سختی کشیده‌اند و به برخی امور انتقاد دارند، اما نوک پیکان اعتراضشان سویه درستی دارد. نارسایی‌های امروز، ریشه در انحراف از مسیر اسلام ناب و دوری از منطق ولایت و مقاومت دارد. مردم پای وصیت بنیان‌گذار کبیر انقلاب ایستاده‌اند، پشتیبان ولایت فقیه هستند و نمی‌گذارند این کشور به دست ناهلان و نامحرمان بیفتد، همان طور که در فتنه‌هایی که صحنه گردانشان بودید نگذاشتند.

چهار. در انتهای نامه خود، به طعنه از مبنای تصمیمات این چند دهه

پرسیده و کنایه زده آید که «اگر شیوه ای که تاکنون به کاررفته است نتیجه محاسبات متعارف و بر اساس آراء و تحلیل های شناخته شده در حکمرانی است، پس هستند پرشمار صاحب نظرانی که حق دارند و باید مجاز باشند تا زبان و قلم به نقد بگشایند و درست و نادرست این روش را تذکر دهند و اصلاح آن را با تاکید درخواست کنند و نگران پیامدهای ناگوار بهره مندی از این حق طبیعی و الهی نباشند، اما اگر مبنای تصمیمات این چند دهه دانسته هایی از مبادی غیر متعارف است که تنها در اختیار خواصی از بندگان خدای متعال است که بنده و امثال بنده هیچ حظی از آن نداریم و در نتیجه آنچه بر کشور و مردم و جمهوری اسلامی می گذرد سرنوشتی محتوم و گریزناپذیر است، پس همگان تسلیم امر محتوم و مشیت الهی خواهیم بود، ان شاء الله.» باید پرسید مگر شما تدبیر در امور دنیا را با تاییدات معنوی در مغایرت می دانید؟

این چه ادبیاتی است که منبع لایزال قدرت حق را که اساس و شالوده سیاست ورزی در اسلام است، «مبادی غیر متعارف» می خوانید؟ چگونه در بخش دیگری از نوشته خود، نگران اسلام هستید، اما مشیت الهی را عملاً مسخره می کنید؟ آنچه بنیان گذار کبیر انقلاب را از سیاست مداران معاصر خود و مقام معظم رهبری را از سیاست ورزان امروز متمایز می کند، همین است که دنیا و سیاست هایش را همه چیز نمی دانند رمز موفقیت و اثر را در یگانه موثر عالم جست و جو می کنند، اگر نامه ای می نویسند قصدشان عملیات روانی و سیاست بازی نیست و رضایت حق را در نظر می گیرند

به قول شهید مطهری، به هدف، سبیل، قول و رب خود ایمان دارند، به مردم اعتماد می کنند، دلسوز حقیقی مردم اند و منافع ملت را قربانی مصالح خویش نمی کنند و ثبات قدم و رای دارند. آن کس که خود را موثر نداند و در همه امور، دست قدرت خدا را ببیند، بی تردید مویده به تایید خدا و پیروز است و آن کس که باسیاست بازی در پی فرصتی برای تسویه حساب های دنیوی است، عاقبت بخیر نخواهد شد همان طور که متاسفانه برخی در همین چهل سال از کشتی انقلاب پیاده شدند و سوء عاقبت، هم نشینشان شد. تجربه چهل ساله انقلاب اسلامی، نشان داده که هر که از ولایت فاصله می گیرد، بدعاقبت می شود؛ شما هم به جای نامه نگاری های توأم با سیاست بازی، اگر حقیقتاً دلسوزید، مخاطب گفته های خود را درست بیابید و با ارائه راهکار، در کنار مردم بایستید.



تحلیل و تبیین

آقای مسعود پیرهادی سردبیر روزنامه ی رسالت در این یادداشت به نقد دیدگاه های آقای خوئینی ها در نامه ی اخیر ایشان به رهبری پرداخته و معتقد است که نقدهای ایشان به هیچ وجه به رهبری وارد نیست. اشتباه اول ایشان این است که رهبری را مسئول تمام تصمیمات کشور می داند در حالی که طبق قانون اساسی، اختیارات رهبری محدود است. اشتباه دوم این است که ایشان توقع دارند که رهبری نیز همچون خود ایشان هر روز یک تصمیمی گرفته و ثبات رای نداشته باشد در حالی که رهبری باید ثبات را به مملکت برگرداند. اشتباه سوم ایشان در این نامه این است که مردم را مخالف خط رهبری دانسته در حالی که در تمام این دوران ها مردم طبق میل ایشان عمل کرده اند. چهارمین اشتباه آقای خوئینی ها نیز بی اعتنائی ایشان به مبانی دینی حکمرانی جمهوری اسلامی است که آنها را مبادی غیر متعارف می خواند. به طور کلی به نظر آقای پیرهادی، آقای خوئینی ها به اشتباه در این نامه رهبری را مورد خطاب قرار داده و باید به سراغ افراد دیگر می رفته است.

عدم اختیارات نام برای رهبری

نقد عدم ثبات رای خوئینی ها

همراهی مردم ایران با رهبری

نقد مبانی دینی حکمرانی رهبری توسط خوئینی ها



یادداشت |

بعد از هفت سال گرانی و تورم از خواب بیدار شدید؟!

▲ حمید روحانی

برای من اولین سؤالی که مطرح می شود این است که آقای خوئینی ها قاعدتاً یک انسانی است که بینش سیاسی دارد و فهم و درک دارد که مقام رهبری یک مقام اجرایی نیست، پس چرا در نامه ای خطاب به رهبری، از مشکلات مردم که تورم روزافزون همراه با کاهش درآمد اقشار گسترده است و زندگی مردم را با دشواری های طاقت فرسا روبه رو کرده شکایت می کند؟

اولین چیزی که به ذهنم خطور می کند این است که می خواهد با زبان بی زبانی به رهبری بگوید: چرا نمی گذارید با آمریکا کنار بیاییم و تا با آمریکا کنار نیاییم مشکلات حل نمی شود. اکنون که این مشکلات به وجود آمده به خاطر این است که شما نمی گذارید ما در مقابل آمریکا تسلیم شویم.

برجام اول به نفع آمریکا تمام شد و درصددند برجام ۲ و ۳ را هم به ثمر برسانند. بگذاریم آمریکا سیاست هایش را در ایران اجرایی کند و خلع سلاح شویم و در مقابل استکبار جهانی تسلیم باشیم! این نخستین حرف آقای خوئینی ها است، وگرنه وی می فهمد که جایگاه رهبری ربطی به مسائل اجرایی ندارد و تورم و مشکلات معیشتی به امور اجرایی مربوط است و در اختیار



حمید
روحانی

محقق، پژوهشگر تاریخ و
نویسنده

افرادی است که در رأس وزارتخانه‌ها و دولت هستند. امثال آقای خوئینی‌ها چند سال قبل از به قدرت رسیدن دولت تسلیم طلب، رسماً این موضوع را تبلیغ می‌کردند که مشکلات مملکت بدون مذاکره با آمریکا حل نمی‌شود و بیکاری و بی‌مسکنی و نداشتن امکانات مادی و فقر و بدبختی به این مربوط می‌شود که با آمریکا رابطه نداریم. مقام معظم رهبری آن زمان برای حل این موضوع اجازه دادند کسانی که فکر می‌کنند با مذاکره مشکلات حل می‌شود، مذاکره کنند. در خاطر من هست همان زمان فرمودند: من با مذاکره مخالفت نمی‌کنم اما آن را بیهوده می‌دانم و آدم عاقل کار بیهوده نمی‌کند. در آن ایام، سازشکاران و تسلیم‌طلبان وارد صحنه شدند و تأسیسات هسته‌ای را پلمب کردند و نتیجه آن برجام بی‌فرجامی شد که جز بی‌آبرویی چیزی برایشان نداشت.

اکنون امثال خوئینی‌ها جرئت نمی‌کنند از مذاکره با آمریکا سخن بگویند لذا در لفافه حرف می‌زنند. اولین حرف وی در این نامه این است که "با آمریکا مذاکره کنیم تا مشکل تورم و بیکاری حل شود."، درحالی‌که انسان عاقل دوبار از یک سوراخ گزیده نمی‌شود، و وابستگی به آمریکا با جانانشان عجین شده است.

دومین مسئله که در این نامه مطرح می‌شود، دفاع از دولت شیخ حسن روحانی است. سیاست بی‌کفایتی و بی‌سیاستی و تخریب کشور و فلج شدن اقتصاد کشور در دولت متبوع موسوی خوئینی‌ها بود و حالا قصد دارند دولت را از مشکلات تبرئه کنند، این روشی است که این روزها اکثر دولتمردان در پیش گرفته‌اند.

رئیس‌جمهور در نطقی می‌گوید "ما از گرانی و تورم اعلام بی‌زاری می‌کنیم!"، این سبک و سیاقی است که در طول این سالها داشته و تلاش می‌کرده خود را تبرئه کند، کما اینکه در ملاقات رهبری با مسئولان وقتی آقای روحانی نطق کرد و از "بایدها" سخن گفت، رهبر انقلاب فرمودند "مخاطب این بایدها خود رئیس‌جمهور است!"، اینها با همین شیوه تلاش دارند خود را از پاسخگویی تبرئه کنند.

سومین موضوعی که از این نامه به‌دست می‌آید، انتقام از رهبری است. در طول ۳۰ سال گذشته که آیت‌الله خامنه‌ای با درایت جهان‌شموع رهبری کردند، در مقابل توطئه‌ها و نقشه‌هایی که تسلیم‌طلبان برای درهم‌شکافتن خط امام (ره) انجام دادند، با هوشیاری و آگاهی و مقاومت این توطئه‌ها را در هم

شکستند و به همین دلیل بخشی از جریان اصلاحات از ایشان کینه دارند. فتنه ۸۸ از آن فتنه‌های بی نظیری بود که تمام استکبار جهانی پشت آن ایستاد و برخی سفارتخانه‌ها و دستگاه‌های جاسوسی کشورهای معارض در آن نقش داشتند. رهبری با درایت خویش توطئه‌ها را نقش بر آب کردند، لذا می‌خواهند به‌هر نحوی به رهبری ضربه بزنند و این هم نقشه‌ای است که در نامه خوئینی‌ها دیده می‌شود.

چهارم، زیر سؤال بردن اصل ولایت فقیه است! آقای خوئینی‌ها جایی گفته بودند که "از ابتدا ولایت فقیه را قبول نداشتم"، و می‌خواهند به‌نحوی به مردم بفهمانند که مسئله اساسی مملکت، مشکل ولایت فقیه است. البته باید توجه داشت جریان اصلاحات و شخص آقای خوئینی‌ها مدتی است مضمحل شدند و در جامعه و پیشگاه ملت ایران جایی ندارند ولی در تلاشند به‌نحوی سری در سرها داشته باشند.

این آقای هم برای اینکه نامش بر سر زبان‌ها بیفتد به رهبری جسارت می‌کند تا سر زبان‌ها بیفتد و باید این را بگویم که از این پس از این گونه نامه‌ها و سخنرانی‌ها بیشتر می‌شود چراکه اصلاح‌طلبان در حال اضمحلال هستند و به‌قول معروف "الغریق یتشبث بکلّ حشیش" (انسان در حال غرق به هر خار و خاشاکی چنگ می‌زند). برای آنکه سر زبان‌ها باشند، بیشتر از این به مقام معظم رهبری توهین می‌کنند.

پنجمین نکته، چراغ سبز نشان دادن به جهانخواران و بیگانگان است که بگویند جریان غرب‌گرای داخل ایران، علی‌رغم همه شکست‌ها و ناکامی‌ها همچنان وجود دارد و زنده است و کار می‌کند.

نکته بعدی که باید از خوئینی‌ها پرسید این است که؛ در طول ۷ سال گذشته کجا بودند؟ ملت ایران در طول سالهای سر کار بودن دولت روحانی، با فقر، بیکاری، سیل و زلزله دست و پنجه نرم می‌کرد و دولت کوچک‌ترین توجهی به مردم نکرد و جان مردم را به لب رساند اما وی یاد این گرانی و تورم و مشکلات نبود؛ حالا بعد ۷ سال از خواب بیدار شده‌اند و اشک تمساح می‌ریزند.

این اصلاح‌طلبان که من آنها را تسلیم طلب می‌دانم، دنبال این هستند که آمریکارا به این کشور برگردانند و فرش قرمز برایشان بیندازند و این دست و پا زدن‌ها برای حاکم کردن خط سازش است و علی‌رغم همه توطئه‌های خط سازش در ۴۰ سال گذشته، امروز می‌بینیم خط سازش، رسوا و بی‌اعتبارتر از گذشته شده است.



تحلیل و تبیین

آقای حمید روحانی به عنوان یک تاریخدان و از نزدیکان بیت امام خمینی در زمان انقلاب در این یادداشت در نقد نامه‌ی اخیر آقای خوئینی‌ها به رهبری، معتقد است که چند غرض در نگارش این نامه وجود داشته است. اولین غرض باز کردن راه برای مذاکره‌ی دوباره با آمریکا است. دومین غرض انداختن تمام کمبودهای دولت‌ها بر گردن رهبری است. غرض سوم ناظر به تخریب جایگاه رهبری و همچنین تشکیک در نظریه‌ی ولایت فقیه است و چهارمین غرض تبرئه و تطهیر چهره‌ی دولت حسن روحانی. به نظر آقای حمید روحانی، آقای خوئینی‌ها بعد از هفت سال که مردم ایران قربانی بی‌کفایتی دولت اعتدال شده و متضرر شده‌اند، حالا در آخرین سال این دولت لب به سخن باز کرده و به جای عذرخواهی از مردم، تمام تقصیرها را به گردن رهبری می‌اندازد.

تبلیغ مذاکره با آمریکا توسط خوئینی‌ها

انداختن تمام تقصیرها به گردن رهبری

تطهیر دولت حسن روحانی

نقد سکوت هفت ساله‌ی خوئینی‌ها



یادداشت |

ای کاش آقای خوئینی‌ها نامه‌ای به رفیقان و همراهان خود می‌نوشت

▲ عبدالحسین خسروپناه

نامه ای جناب سید محمد موسوی خوئینی در روزهای اخیر خطاب به مقام معظم رهبری ناظر به آسیب مشروعیت و مقبولیت نظام نوشتند. بنده ناظر به این نگاشته چند نکته را عرض می‌کنم:

۱. نگارنده نامه ان شاء الله با قصد خیر و صلاح به نوشتن این نامه پرداختند.
۲. ای کاش نگارنده نامه به علل و عوامل این حوادث ناگوار می‌پرداخت و اینکه چرا کشور به لحاظ معیشتی به اینجا رسید و مردم را با مشکلات اقتصادی مواجه کرد آیا صرف بیان معلول بدون بررسی علت‌های اساسی دردی را دوا می‌کند؟

۳. جناب خوئینی باید این نامه را پیشتر خطاب به ریاست محترم جمهوری و هیات دولت می‌نوشت تا نه تنها تمام هم و غم خود را به سیاست خارجی و همه تلاش‌های سیاست خارجی را به برجام منحصر نسانند بلکه در کنار برجام با کشورهای دیگر غیر اروپایی و آمریکا ارتباط برقرار کنند و از همه مهمتر به نیروهای داخلی اعتماد نمایند و مردم سالاری اقتصادی و اقتصاد مقاومتی را تحقق بخشند که مطابق نظر کارشناسان این وضعیت اسفبار اقتصادی حاصل



عبدالحسین
خسروپناه

استاد تمام پژوهشگاه فرهنگ و
اندیشه اسلامی

نیاید.

۴. جناب خوئینی بیش از هر شخص دیگری می‌داند که انحصارگرایی اقتصادی و قدرتهای مافیای وارداتی‌ها بیشترین آسیب را به اقتصاد کشور زدند؛ حال خودشان بفرمایند که این قدرتهای مافیای اقتصادی چه کسانی هستند و از چه احزابی هستند و رفقا و همراهان چه افرادی هستند؟ ای کاش جناب خوئینی در کنار این نامه به رهبری چند نامه به رفیقان و هم‌سیاسیون و هم‌رازان و همراهان خویش می‌نوشت و از آنها می‌خواست مکیدن خون مردم بس است جنایت اقتصادی بس است تهاجم معیشتی بس است؛ سوال این است ایشان با چه عقلانیت و شرعیتی رهبری را مخاطب نامه خود قرار می‌دهد تا با دلالت التزامی ذهنیت مردم را مخدوش سازد؛ در حالی که منشا مشکلات افراد معلوم الهویه هستند؟

۵. مشکل دیگر ساختارهای معیوب و فسادساز اقتصادی و معیشتی است که مرتبط با مجلس شورای اسلامی است؛ حال سوال این است چرا تا کنون هیچ پرسش و درخواست و رهنمودی برای اصلاح ساختارهای اقتصادی و معیشتی و قوانین بانک و گمرک و واردات و صادرات و غیره به مجلس ندادند؟ امیدوارم جناب خوئینی که سالهاست قدرت اقتصادی کشور در اختیار احزاب خویش و دوستانش بوده به این پرسش‌ها پاسخ دهد.

تحلیل و تبیین



آقای خسرو پناه استاد تمام پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی در این یادداشت خطاب به آقای خوئینی‌ها، اشکالات نامه‌ی ایشان را ذکر می‌کنند. به نظر آقای خسرو پناه این نامه دو مشکل اساسی دارد. اولین مشکل اینکه بدون ذکر دلیل و علت صرفاً به توصیف کلیات پرداخته و سند و مدرکی ارائه نمی‌دهد. مشکل دوم نیز اینکه مخاطب خود را به اشتباه انتخاب کرده است. آقای خوئینی‌ها باید این نامه را خطاب به رئیس جمهور و یا دلایان بزرگ عرصه‌ی اقتصادی می‌نوشتند نه رهبری که در عمل نقش اجرایی ندارد.

کلی گویی خوئینی‌ها در نامه # نقد انداختن تقصیر به گردن رهبری # نقد ناکارآمدی دولت روحانی # ضعف اقتصادی دولت روحانی



یادداشت |

چند کلام با موسوی خوئینی‌ها

مسعود رضایی

نامه مورخه ۱۳۹۹/۴/۷ جنابعالی به «مقام معظم رهبری، آیت الله خامنه‌ای» را مطالعه کردم. مایلیم خوشحالی زایدالوصف خود را به‌عنوان یک عضو کوچک از یک ملت بزرگ از نگارش این نامه توسط جنابعالی ابراز دارم. واقعیت این است که وقتی شخصی چون شما اقدام به نگارش چنین نامه‌ای و انتشار آن برای افکار عمومی می‌نماید، شخصی چون من که در پی درک و فهم حقایق تاریخی و بیان آن برای نسل حاضر و به یادگار گذاردن آن برای نسل‌های بعدی است، زمینه و فرصتی ناب را پیش‌روی خود می‌یابد تا به کنکاش بیشتر در چند و چون مسائل بپردازد و لایه‌های حقیقت را از زیر رسوب زمان و آوار تحریف و جعل و وهم بیرون بکشد.

اما آنچه موجب تأسف اینجانب گردید، اختصار کلام جنابعالی در این نامه بود، چرا به «اختصار»؟! می‌دانید تعجب من از چیست؟ اگر جنابعالی قصد داشتید حرفی و موضوعی را سربسته و در بسته و با تلویح و اشاره بیان کنید تا هیچ‌کس جز مخاطب، از مغز و کنه آن مطلع نشود، اختصارگویی بی‌حکمت نبود، اما وقتی که شما چیزی باقی نگذاشته‌اید و مسئولیت هر آنچه بوده و نبوده را بر عهده رهبری گذاشته‌اید، دیگر چه جایی برای اختصار گویی باقی می‌ماند؟



مسعود
رضایی

عضو حزب کارگزاران سازندگی

شما خود زمانی دادستان کل کشور بوده‌اید و حتماً می‌دانید که انتساب صریح مختصر، همان «ادعا» است، مثلاً اگر کسی «به اختصار» به شما بگوید «آقای خویی‌ها، مسئولیت کل فتنه ۸۸ برعهده شماست»، این صرفاً ادعایی است که در مورد شما شده و طبعاً حق دارید بپرسید که «آخر کی، کجا، چگونه، چرا، کدام سند، کدام مدرک، کدام شاهد و غیره».

بنابراین مکتوب جنابعالی نیز چیزی بیش از یک ادعای نامه نیست. البته از زوایای دیگر نیز می‌توان آن را صرفاً یک بیانیه سیاسی خشک برای اعلام موضع به‌شمار آورد، مثل همان بیانیه‌هایی که در گذشته‌های دور و نزدیک به‌وفور از سوی افراد و گروه‌های مختلفی صادر شده و می‌شود. دوستانه خدمتان عرض می‌کنم که به اعتقاد بنده از پیر پخته‌ای چون جنابعالی انتظار بیش از این است، و شایسته نیست چون کم‌سن و سالی خام، به صدور این گونه بیانیه‌های شعاری و جنجالی مبادرت ورزید، مگر چنین در مورد جنابعالی گمان بریم که «پیرانه سرم عشق جوانی به سر افتاد»!

برای برون رفت از این وضعیت ناشایست، پیشنهاد می‌کنم که بیاید طی مناظره‌ای مکتوب، این بیانیه سیاسی کوتاه و خشک را به یک پرونده تاریخی مفصل و پرمحتوا تبدیل کنیم. مردم هم؛ یعنی همان مردمی که جنابعالی در این نامه، خود را سخنگوی تام و تمام و انحصاری آنها فرض گرفته‌اید، این مطالب را می‌خوانند و دعایش را به جان ما می‌کنند، که ان‌شاءالله ذخیره آخرت‌مان باشد، چطور است؟ موافقت؟

تا جنابعالی برای پاسخ دادن فکر می‌کنید، بنده چند کلامی در حول و حوش نکات مندرج در این نامه عرض می‌کنم، شاید انگیزه‌ای در شما به‌وجود آورد که به این درخواست پاسخ مثبت دهید.

شما مجموعه‌ای از مسائل و مشکلات عمدتاً با رنگ و بوی اقتصادی و معیشتی را برشمرده‌اید و با توجه به تأثیرگذاری سوء آنها بر افکار عمومی، از آسیب دیدن «باورهایی که پشتوانه استحکام و نیز مقبولیت و مشروعیت نظام اسلامی» بوده است، اظهار نگرانی کرده‌اید. البته جنابعالی به‌سیاق بیانیه‌های تندوتیز سیاسی این موضوع را متوجه اکثریت و بلکه تمامی ملت ایران دانسته‌اید. بنده در اینجا بدون این که در مورد کم یا زیاد بودن وسعت این آسیب، وارد مناقشه با شما شوم، عرض می‌کنم که این نگرانی شما فی‌نفسه کاملاً بجا و قابل تقدیر است و اساساً هر کس که دغدغه اسلام و ایران و انقلاب و نظام و مردم را دارد، باید نگران آسیب دیدن پشتوانه‌های اعتقادی و سیاسی نظام باشد، بنابراین هیچ دلسوز ایران و انقلابی حق ندارد در برابر

واقعیات تلخ، اندک باشد یا فراوان، چشم بر هم نهد و درصدد چاره‌اندیشی برای رفع آسیب‌ها برنیاید.

محل مناقشه، بخش دیگری از نامه جنابعالی است که طی آن، اولاً اوضاع و احوال و شرایط کشور را یک‌سره سیاه و آشفته و خراب تصویر و ترسیم کرده‌اید، ثانیاً رهبری را مسئول اصلی این وضعیت متصور دانسته‌اید و ثالثاً تمامی مسئولیت اصلاح وضعیت متصور را متوجه رهبری کرده‌اید. مقدمه و متن و نتیجه، هر سه نادرست است.

البته شما برای آن که بیش از حد از جاده انصاف خارج نشده باشید، این نکته را مورد تأکید قرار داده‌اید که مردم هرگز مسائلی مانند «الزامات و محدودیت‌های پس از پیروزی انقلاب اسلامی»، «کینه‌توزی دشمنان انقلاب به‌ویژه آمریکا و رژیم غاصب صهیونیستی» و نیز «پیامدهای دفاع مقدس» یا همان جنگ تحمیلی را نادیده نمی‌گیرند، اما بلافاصله پس از آن، با بیان این که «همین مردم بر این باورند که مدیریت کشور، به‌ویژه عالی‌ترین سطح آن، باید با ملاحظه همین مشکلات و چالش‌ها، شیوه‌ای در مدیریت امور به‌کار می‌بست که امروز گرفتار این آشفتگی‌های فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی... نمی‌شدیم»، همه مسئولیت‌ها را متوجه رهبری ساخته‌اید.

جناب آقای خوئینی‌ها!

جنابعالی با بیان این گونه جملات قصار، بیانیه سیاسی کوتاه و خشک خود را صادر کرده‌اید و اجرکم عندالله ان شاءالله. اما از باب «الاکرام بالاتمام» اینک لطف کنید در یک گفتگوی مشترک، این جملات قصار را تحلیل و تفسیر و تشریح نمایید تا همین مردمی که جنابعالی این همه سنگ آنها را به سینه زده‌اید، و علی‌الخصوص قشر جوان و فعال جامعه، بیشتر و بهتر و عمیق‌تر در جریان مسائل و قضایا و رویدادها واقع شوند و بتوانند قضاوت آگاهانه‌تر و منصفانه‌تر و منطقی‌تری داشته باشند.

خوشبختانه طرف گفتگوی من در این مباحثه، کسی است که از قبل از انقلاب در جریان مسائل نهضت اسلامی مردم ایران قرار داشته و بعد از انقلاب نیز مسئولیت‌های مختلفی اعم از حاکمیتی و غیرحاکمیتی برعهده داشته و همواره به‌عنوان فردی آگاه از مسائل و فعال در امور از ایشان یاد شده است. البته اولین بخش از آخرین پاراگراف نامه جنابعالی، مرا به شک انداخت که آیا جنابعالی همچنان نیز در روند مسائل کشور قرار دارید یا خیر، چراکه نوشته‌اید: «اگر شیوه‌ای که تاکنون به‌کار رفته است، نتیجه محاسبات متعارف و بر اساس آرا و تحلیل‌های شناخته شده در حکمرانی است، پس هستند پرشمار

صاحب‌نظرانی که حق دارند و باید مجاز باشند تا زبان و قلم به نقد بکشایند و درست و نادرست این روش را تذکر دهند و اصلاح آن را با تأکید درخواست کنند و نگران پیامدهای ناگوار بهره‌مندی از این حق طبیعی و الهی نباشند.»
 راستش با خواندن این بخش از نامه، ظن و گمانی در ذهنم پدید آمد که نکند آقای خوئینی‌ها سال‌هاست در غار یا دیر یا خانقاهی گوشه عزلت گزیده و از دنیا و مافیها بریده و از هر آنچه در این عالم می‌گذرد بی‌خبر است! آخر چطور ممکن است ایشان این همه اظهارنظرهای متفاوت و متعارض و نقدهای تند و کند را در قالب‌های گوناگون نوشتاری و گفتاری و تصویری در رسانه‌های متنوع موجود از صدا و سیما گرفته تا مطبوعات و شبکه‌های اجتماعی و سایت‌های مختلف و جلسات سخنرانی و مناظره‌ها و بیانیه‌ها و غیره و غیره را دیده باشد و چنین چیزی بگوید؟!

البته احتمال دیگری نیز در مورد این گونه تصویرسازی شما از وضعیت وجود دارد و آن کانالیزه شدن جنابعالی است. این کانالیزگی! از دوره ممکن است: یکی به‌واسطه اطرافیان که مرتباً حرف‌های خاصی را در گوش آدم زمزمه کنند و دیگری به‌واسطه مسائل شخصی خود فرد است که اجازه دهید در این زمینه زیاد ورود نکنم، به‌رحال تجربیات تاریخی کاملاً مشخص و جالبی نیز در این زمینه وجود دارد، مرحوم آقای منتظری را حتماً به‌خاطر دارید. خواهش من این است که نامه ۱۷/مهر/۱۳۶۵ ایشان به حضرت امام را — که حتماً آن را قبلاً خوانده‌اید — مجدداً بخوانید. خلاصه حرف آن مرحوم در نامه مزبور این بود که: "حضرت امام! اوضاع و احوال کشور به‌کلی سیاه و تاریک است و اساساً ادامه‌ای برای این روند متصور نیست، مردم هم به‌شدت ناراضی و در آستانه قیام هستند. شأن و جایگاه و اعتبار جنابعالی هم بر باد رفته و عنقریب است که نظام سقوط کند. ضمناً سیدمهدی هاشمی هم بهترین آدم روی کره زمین است!"

شما بهتر از من می‌دانید که محتوای این نامه شباهت تام و تمامی داشت با اخبار و تحلیل‌های رادیوهای بیگانه و نیز اعلامیه‌های گروهک‌های ضدانقلاب و به‌خصوص سازمان منافقین، حال چرا چنین شباهت عجیب و غریبی میان آنها به‌وجود آمده بود، یقیناً جنابعالی که در آن زمان خود از رجال صاحب نام و مقام بودید، بهتر می‌توانید توضیح دهید.

جالب این که نامه مختصر امروز شما، چکیده همان نامه مطول آن روز مرحوم منتظری است، حال چرا چنین شباهت عجیب و غریبی میان اینها به‌وجود آمده است، یقیناً جنابعالی که خود سرد و گرم روزگار را چشیده و تغییر

و تحول حال و احوال آدم‌ها را بسیار دیده‌اید، بهتر می‌توانید توضیح دهید. با این همه، همچنان معتقدم بهترین کار آن است که از فرصت پیش آمده حسن استفاده را به عمل آورده و به تفصیل راجع به زیر و بم تاریخ دوران بعد از انقلاب گفتگو کنیم تا مسائل به صورت روشن و واضح در پیش روی افکار عمومی قرار گیرد، در واقع هنگامی که جنابعالی می‌فرمایید علی‌رغم تمامی مشکلات و موانع موجود بر سر راه طی سالیان گذشته، رهبری می‌بایست شیوه‌ای در مدیریت امور به کار می‌بست که امروز گرفتار این آشفتگی‌ها نمی‌شدیم، جا دارد برای تنویر افکار عمومی دقیقاً توضیح بفرمایید رهبری در امور مختلف می‌بایست چه شیوه‌ای را به کار می‌بست، برای روشن شدن منظورم، دو سه مثال می‌زنم:

یکی از مسائل مهم در طول سال‌های گذشته، فعالیت‌های ایران در عرصه هسته‌ای بوده است که پیامدهای مختلفی را در پی داشته است. به نظر شما رهبری دقیقاً می‌بایست چه شیوه و سیاستی را در این مورد به کار می‌بست؟ آیا اصلاً از ابتدا نمی‌بایست به سراغ این موضوع می‌رفتیم؟ آیا وقتی رفتیم و مقداری پیشرفت کردیم و آمریکا از طریق منافقین جاسوس متوجه ماجرا شد و از ما خواست از ادامه حرکت در این مسیر خودداری کنیم، می‌بایست بلافاصله به حرفش گوش می‌دادیم و همانند لیبی بار و بنه هسته‌ای را جمع می‌کردیم و تحویلش می‌دادیم؟ آیا می‌بایست بی‌اعتنا به تهدیدهای آمریکا و حتی در اعتراض به این تهدیدات از ان پی تی خارج می‌شدیم؟ آیا می‌بایست وارد مذاکرات برجام می‌شدیم؟ آیا می‌بایست بعد از زیر پا گذاردن آن توسط ترامپ، ما هم از آن خارج می‌شدیم؟ آیا اینک با توجه به مجموعه شرایط موجود، مجدداً وارد مذاکرات با آمریکا و شخص ترامپ بشویم؟ بالاخره از نظر شما چه کار می‌بایست بکنیم؟

یا مثلاً تحریم‌های آمریکا علیه ایران واقعیت دیگری است که طبعاً آثار و تبعات خاص خود را بر اقتصاد کشورمان گذاشته و موجب بروز تورم و فشار بر اقشار مختلف شده است. این مسأله به ویژه مورد توجه جنابعالی نیز در این نامه قرار داشته است. آیا رهبری می‌بایست با مشاهده آثار اقتصادی تحریم، سیاست کوتاه آمدن و تسلیم در برابر آمریکا را در پیش می‌گرفت؟ آیا ایمان و باور رهبری به توان داخلی در حوزه علم و فناوری و اقتصاد، نادرست بود و باید چشم به دست بیگانگان می‌دوختیم؟ آیا مطرح شدن اقتصاد مقاومتی از سوی رهبری و تصویب سیاست‌های کلی اقتصاد مقاومتی کار درستی بود؟ آیا توصیه رهبری به قطع وابستگی اقتصاد کشور از خام‌فروشی نفت و پیگیری

این مسأله طی سال‌های متمادی، تدبیری کارشناسانه نبود؟ آیا تأکیدات مکرر رهبری بر بهره‌گیری دولت و مردم از کالاهای تولید داخل، سیاست نادرستی بود؟ و آیا اختصاص نام سال در طول یک دهه گذشته به عناوین اقتصادی مختلف و به‌ویژه سال ۹۹ به جهش تولید و تأکید به همه مسئولان برای تحقق عینی این مسأله در این سال، اقدامی مناسب نبود؟

و یا مثلاً در مورد سیاست‌های منطقه‌ای، آیا ایران می‌بایست فارغ از هر آنچه در منطقه غرب آسیا می‌گذرد، سرش را زیر می‌انداخت و اصلاً خودش را به خواب می‌زد؟ آیا تشکیل محور مقاومت کار درستی بود؟ آیا بعد از اشغال عراق توسط آمریکا، ایران می‌بایست بی‌تفاوت نسبت به آنچه در عراق می‌گذرد، اجازه می‌داد تا آمریکا عراق را جولانگاه خود قرار دهد؟ آیا حمایت ایران از حزب‌الله به‌عنوان یک جنبش ضدصهیونیستی و تلاش در جهت تقویت آن اقدامی مناسب بود یا آن که می‌بایست چشم خود را بر طرح‌ها و نقشه‌های صهیونیست‌ها برای منطقه و کشورهای اسلامی فرو می‌بست و کار به خیر و شر آنها نداشت؟ آیا بعد از به‌راه افتادن جریان‌های تکفیری در سوریه که با هدف از بین بردن محور مقاومت صورت گرفته بود، رهبری می‌بایست دستور مقابله با آن را صادر می‌کردند یا آن که می‌بایست اجازه می‌دادند خاورمیانه جدید مطابق طرح‌ها و سیاست‌های آمریکایی و صهیونیستی شکل گیرد؟ آیا بعد از قدرت‌گیری داعش در سوریه و عراق و به‌ویژه تشکیل حکومت داعشی به‌مرکزیت موصل، نیروی قدس سپاه می‌بایست به جنگ با آن برمی‌خاست و یا این که اصلاً بی‌خیال داعش، همگی دسته‌جمعی راهی شمال می‌شدیم و جوج می‌زدیم با نوشابه!

یعنی جناب‌عالی که در یک سطر و به‌صورت کلی می‌فرمایید رهبری علی‌رغم مشکلات و چالش‌های موجود می‌بایست شیوه‌ای را در پیش می‌گرفت که فلان، جا دارد برای روشن شدن موضوع دقیقاً بفرمایید که چه کارهایی شده است که نمی‌بایست و چه کارهایی نشده است که می‌بایست؟ چه روش‌ها و شیوه‌هایی در پیش گرفته شده است که نمی‌بایست و چه روش‌ها و شیوه‌هایی در پیش گرفته نشده است که می‌بایست؟ آیا این‌طور بهتر نیست؟

توصیه بنده به جناب‌عالی آن است که این فرصت را از دست ندهید و حالا که با صدور این بیانیه سیاسی کوتاه و خشک، برخی توجهات در داخل و خارج کشور به‌سمت شما جلب شده، با حضور در این مناظره مکتوب به تشریح دیدگاه‌های خود بپردازید.

آغازگر بحث نیز شما باشید، از هر مطلب و موضوع و مسأله‌ای که مایلید،

شروع کنید اما نه به اختصار و کلی‌گویی و شعاری. مطلب را خوب باز کنید تا ابتدا بتوان دیدگاه جنابعالی را در آن موضوع به‌درستی فهمید و سپس راجع به آن بحث کرد. از نظر بنده حتی اشکالی در این نیست که جنابعالی نگارش این متون را به تعدادی از همفکران و دوستان خود واگذار نمایید اما به شرط این که هنگام انتشار، صرفاً امضای شخص جنابعالی در ذیل آن باشد، همانند این نامه که امضای شما بر پای آن است.

و کلام آخر در این مختصر اینکه «نحن ابناءالدلیل». تلاش بنده در این مناظره مکتوب آن خواهد بود که حق‌جو و حق‌گو باشم. آنجا که حقیقتی را بر مبنای اسناد و دلایل بیابم، آن را خواهم پذیرفت و آنچه را که حقیقت بدانم خواهم گفتم، بنابراین هرگز با خودم این قرار را نگذاشته‌ام که با هر چه جنابعالی می‌فرمایید مخالفت کنم و یا بالعکس چشم و گوش بسته آنها را بپذیرم. من مخلص و مطیع سند و مدرک و برهان و دلیلیم.

امیدوارم این درخواست کوچک بنده را به بزرگی خودتان پذیرا باشید. بیصبرانه در انتظار پاسخ مثبت جنابعالی هستم.



تحلیل و تبیین

آقای مسعود رضایی عضو حزب کارگزاران سازندگی، در این یادداشت به سراغ نقد نامه‌ی آقای خوئینی‌ها به رهبری رفته و معتقد است که ایشان در این نامه بی‌انصافی‌های زیادی را مرتکب شده است. به نظر ایشان، آقای خوئینی‌ها با سیاه‌نمایی هر چه تمام‌تر نسبت به وضع موجود، طوری از مشکلات سخن می‌گویند که گویا این وضع دیگر قابلیت ادامه دادن نداشته و مردم باید آماده‌ی مرگ شوند. از طرف دیگر ایشان با بی‌انصافی هر چه تمام‌تر، همه‌ی مشکلات را بر سر رهبری ریخته و معتقد است که مسبب اصلی تمام این مشکلات ایشان هستند در حالی که به شهادت تاریخ، به هر مساله‌ای که به اختیار رهبری انجام شده بنگریم، جز صلاح و آبادانی در آن نمی‌بینیم. آقای رضایی در نهایت پیشنهاد می‌کنند که آقای خوئینی‌ها در یک مناظره‌ی تلویزیونی شرکت کرده و تمام این اظهار نظرهای خود به صورت کامل و بسط یافته و با دلیل و مدرک ارائه کند.

نقد سیاه‌نمایی خوئینی‌ها نسبت به وضع موجود

نقد انداختن تمام تقصیرها به گردن رهبری

عدم ارائه‌ی سند و مدرک توسط خوئینی‌ها

دعوت از خوئینی‌ها برای مناظره با منتقدان



یادداشت |

هدف موسوی خوئینی‌ها از نامه اخیر خارج کردن اصلاح‌طلبان افراطی از انزوا بود

عباس سلیمی نمین ▲

«جوزدگی» متأثر از فضاسازی عمل کردن یکی از آفات جبران‌ناپذیر در امر سیاست‌ورزی است. گاه حتی سیاستمداران کهنه‌کار نیز در این دام گرفتار می‌آیند. مدتی است افراطیون اصلاح‌طلب به‌شدت مورد انتقاد جریان‌ات مختلف این طیف قرار گرفته‌اند؛ به‌ویژه آن‌که در بیانه‌های آنان تمایل چشمگیری برای پیوند خوردن آشکار با نیروهایی در خارج کشور که در پناه دشمنان قسم خورده ملت ایران مأوا گزیده‌اند.

کاملاً مشهود است طبعاً اصلاح‌طلبانی که در داخل کشور در چارچوب قانون اساسی و منافع ملی برای دست‌یابی به سکوه‌های قدرت به فعالیت سیاسی مشغولند این مرزشکنی را در تعارض جدی با برنامه‌ها و مخدوش‌کننده پایگاه اجتماعی خود می‌دانند و لذا در مقابل آن به صف‌آرایی می‌پردازند. ریزش‌های فراوان در حزب اتحاد ملت، استعفای دکتر عارف و... از جمله شاخص‌های در تنگنا قرار گرفتن افراطیون در طیف اصلاح‌طلب بود. این تغییرات البته خرسندی اصولگرایان را نیز به دنبال داشت؛ زیرا موجب کسادی فعالیت نیروهای تندرو و بی‌منطق این طیف نیز می‌شد. انتشار نامه آقای موسوی خوئینی‌ها به رهبری



عباس
سلیمی نمین

مدیر دفتر مطالعات و تدوین
تاریخ ایران

در شرایط کنونی در یک ارزیابی کلی گامی برای خارج ساختن افراتیون طیف اصلاح طلب از انزو ارزیابی می‌شود؛ به همین دلیل نیز به سرعت با واکنش تند اعتدال‌گرایان اصلاح طلب مواجه شد. این نوشته دو ایراد شکلی نیز دارد؛ اول این که با پیش فرض پرننگی نگاشته شده که طبعاً آقای همان جایگاه تندخویان ستیزه‌جوست. دوم ادبیات انتخابی در این مرقومه است.

وقتی منتقدی می‌خواهد وارد بررسی یک موضوع شود نمی‌تواند با نگاهی جزم اندیش و با پیش فرضی که قطعی فرض شده است بحثی را مطرح کند. همچنین اگر نامه‌ای را با هدف تأثیرگذاری می‌نویسیم انتخاب ادبیات مناسب حرف اول را در آن خواهد زد. حال آن‌که این نامه به‌ویژه پاراگراف پایانی آن کاملاً عاری از نگاه نقادانه علمی و منصفانه است. مگر این که تصور کنیم نویسنده هدف دیگری از جمله تندکردن فضای سیاست‌ورزی به نفع یک جریان ساختارشکن را مدنظر داشته باشد، یا در احتمالاتی بدبینانه‌تر، حتی اگر از حاکم بودن پیش فرض بر سراسر نامه و به کارگیری ادبیات نامناسب درگذریم این جمله که جهت‌گیری کلان آقای موسوی خوئینی‌ها را روشن می‌سازد بسیار قابل تأمل است: «... اوضاع غیر قابل دوام امروز صرفاً معلول تصمیمات مدیرانی که می‌آیند و می‌روند نیست (که البته این آمدن و رفتن‌ها هم خارج از چارچوب اراده عالی و حاکم بر کل مقدرات کشور نیست) از نگاه مردم، شیوه مدیریت در بالاترین سطح و قدرت نافذ آن، نقش‌آفرین اصلی در تمام یا اکثر مهم‌امور کشور است.»

آیا آقای موسوی خوئینی‌ها برای آن چه به مردم نسبت می‌دهد (و بعضاً در مورد عوام نیز صادق است) اصالت قائل است؟ قطعاً از آن جا که این مطلب جزو پیش فرض‌های ایشان به حساب می‌آید به صورت کاملاً غیر منصفانه‌ای بر آن مهر تأیید خورده است. مگر جز آن است که وقتی آقای خاتمی در سال ۱۳۷۶ رأی اکثریت مردم را از آن خود ساخت و در مسند ریاست جمهوری قرار گرفت به این پیروزی انتخاباتی عنوان «جنبش» دوم خرداد داده شد و همچنین با توجه به سابقه مخالفت رهبری با برخی دیدگاه‌های فرهنگی رئیس‌جمهور منتخب این گونه القا می‌شد که نامزد مورد نظر نظام، آقای ناطق‌نوری بود، اما مردم با یک «جنبش» رأی خود را بر آن تحمیل کردند؟ جریان اصلاح طلب همین را در سال ۱۳۹۲ بعد از رأی آوردن آقای روحانی با قوت القا می‌کرد؛ تفاوت نگاه نامزد اصلاح‌طلبان با رهبری در حوزه بین‌الملل پشتوانه این ادعاست.

چگونه است که آقای خوئینی‌ها و دوستانشان زمانی که نامزدشان در انتخابات پیروز می‌شد آن را پیروزی ملت بر اراده نظام تبلیغ می‌کردند، اما امروز که آمریکا به کمک برخی نیروهای تندرو درصدد است تا این روند چرخش قدرت را با ایجاد بی‌نظمی و درگیری‌های داخلی برهم ریزد، جریان تندرو با

تغییر رویکرد تبلیغاتی خود، این گونه عنوان می‌دارد که آمد و شد دولت‌ها با اراده رهبری بوده است؛ لذا این رهبری است که باید پاسخ‌گوی عملکرد دولت‌ها باشد؟!

البته قبل از این نامه و برخی تحرکات دیگر، افرادی تندرو از اصول‌گرایان تحت تأثیر هدایت نیروهای تندرو اصلاح‌طلب بحث ضرورت متوقف کردن دولت آقای روحانی را در میانه راه مطرح ساختند که با تذکرات جدی رهبری مواجه شدند طراحان استیضاح رئیس‌جمهور نیز با این استدلال که چون نظام از دیدگاه عوام باید پاسخ‌گوی عملکردها باشد، در چنین مسیر غلطی قرار گرفته بودند واقعیت آن است که رهبری با دیدگاه‌های برخی نامزدهای جریان‌ات سیاسی برای ریاست جمهوری موافق نبوده‌اند، اما نه تنها این امر بر تأیید صلاحیت آنان توسط شورای نگهبان تأثیری نداشته است بلکه رهبری بعد از رأی آوردن آنان با تمام توان در مقام حمایت از منتخب مردم قرار گرفتند و اقلیت مخالف را به بردباری دعوت کردند؛ همین ساختار نیز موجب نگرانی غرب شده است؛ زیرا وقتی منتقدان رهبری به صراحت اذعان می‌داشتند که فردی توانسته است با رأی مردم سکان امور اجرایی کشور را به عهده گیرد و دومین مقام سیاسی کشور به حساب آید دموکراسی نظام نوپای ایران نزد ملت‌ها بسیار پرجاذبه می‌شد. امروز جریان سرمایه‌داری غرب با تمام توان در پی آن است که با ایجاد تقابل در میان صفوف ملت ایران این الگوی نوپا را در ایران به چالش بکشاند.

در اوج فشارهای بیرونی آقای موسوی خوئینی‌ها با به فراموشی سپردن رویکردهای گذشته خود در چه مسیری قرار گرفته است؟ آیا تصور می‌شود با متوجه ساختن همه مسئولیت‌ها به رهبری، ایشان در مسیر مداخله در امور دولت قرار خواهد گرفت و روند دموکراسی کشور به دست حافظ ساختاری آن (براساس قانون اساسی) مخدوش خواهد شد؟

تحقق این آرزو با چنین تحرکاتی توهمی بیش نیست. امام و رهبری حتی در شرایطی بسیار سخت‌تر در گذشته تن به این امر ندادند که انتخابات برای تعیین عناصر جایگاه‌های کلیدی کشور براساس رأی مردم حتی برای یک روز به تأخیر افتد؛ البته چرخش قدرت براساس اراده مردم آن هم از طریق صندوق رأی در کنار مواهب بسیارش بدون هزینه هم نیست، اما انتخاب مردم می‌بایست محترم داشته شود، حتی اگر منتخب به دلیل برخی خامی‌ها تمایل به تجربه، تجربه‌ها داشته باشد. برخلاف آن چه آقای موسوی خوئینی‌ها پیش‌فرض گرفته است مردم حساب منتخبان خود را با عناصر سایر جایگاه‌های قانونی درهم نمی‌آمیزند، بلکه اقتدار و پیشرفت را در عرصه استقلال سیاسی به شدت ارج می‌نهند و افق‌های روشن تحولات منطقه‌ای و جهانی بر پایه نقشه راه و سیاست‌های کلان رهبری نظام را هرگز از نظر دور نمی‌دارند (کما این که برای شاخص پیش‌برنده

این راهبرد احترامی فوق‌العاده قائل بوده‌اند و هستند).

اما در نقد خطای فاحش آقای موسوی خوئینی‌ها نباید به دام کسانی افتاد که می‌خواهند مواضع ضداستکباری اسلام و انقلاب اسلامی را زیر سوال ببرند و نوعی آن را متأثر از مارکسیزم قلمداد سازند. متأسفانه برخی دلسوزان به جای اثبات غلط بودن موضع امروز نویسنده نامه، عملکرد وی درباره واکنش ملت به مداخلات آمریکا به امور داخلی ایران حتی بعد از پیروزی انقلاب که منجر به تسخیر سفارت این کشور در تهران شد را زیر سوال می‌برند و ... این رویکرد دقیقاً تأثیرگیری از جریانی است که می‌خواهد بین اسلام و نظام سرمایه داری آشتی برقرار سازد. برای نمونه روزنامه سازندگی در نقد نامه آقای موسوی خوئینی‌ها ضمن تأکید بر ضرورت انجام اصلاحات در طیف اصلاح طلب، ۴ تغییر را ضروری می‌شمارد که در بند دوم آن آمده است: «... بازبایی گفتمانی از تفاسیر سوسیالیستی و مارکسیستی از اسلام...» (روزنامه سازندگی ۹ تیر ۹۹، صفحه ۲)

در آخرین فراز باید عرض کرد آقای خوئینی‌ها با این نامه (که احتمالاً با هدایت افراطیون اصلاح طلب به نگارش در آمده) خود را گرفتار تناقضات بسیار نموده است. شایسته سیاستمداران کهنه کار نیست که تحت تأثیر فضا سازی‌های افرادی که یک پا در خارج کشور دارند به ترسیم شرایط کشور بپردازند. آقای خوئینی‌ها قبل از نگارش نامه می‌بایست به این نکته می‌اندیشیدند که چه فعل و انفعالاتی صورت گرفته که از دیدگاه ایشان افرادی چون آقای محسن امین‌زاده، مصطفی تاج‌زاده و ... حتی افرادی چون محسن سازگارا، محسن مخملباف، اکبر گنجی و ... جزو خارج شدگان از چارچوب مصالح ملی به حساب نمی‌آیند. دود دهه قبل رادیکالیسم اکبر گنجی به جایی کشید که روزنامه صبح امروز به مدیریت سعید حجاریان بابت یادداشت او درباره امام حسین عذرخواهی و از ادامه انتشار مکتوبات او جلوگیری کرد، اما آیا این سؤال نباید مطرح شود که با وجود پیوندهای ساختار شکنانه چرا افرادی چون آقای گنجی و علی‌رغم نفی صریح مبانی اسلامی طرد نمی‌شوند؟ افتادن در دام القانات چنین جریانی خطایی فاحش خواهد بود و تمامی ادعا و سوابق سیاسی را به چالش خواهد کشید.

تحلیل و تبیین



آقای سلیمی نمین مدیر دفتر مطالعات و تدوین تاریخ ایران در این یادداشت نسبت به نامه ی اخیر آقای خوئینی ها به رهبری واکنش نشان داده و آن را مصداق بارز جو زدگی سیاسی می خوانند. به نظر آقای سلیمی، این نامه با لحنی کاملاً غیر علمی و غیر منصفانه صرفاً به منظور انتقاد افراطی و ابراز وجود طیف های رادیکال اصلاح طلب نگاهشده شده است. در این نامه تمام مشکلات این چهل سال به رهبری استناد داده می شود در حالی که خود آقای خوئینی ها انتخاب آقای خاتمی به عنوان رئیس جمهور را دستاور ملت می دانست و حالا آن را به گردن رهبری می اندازد. آقای سلیمی تأکید می کند که طیف آقای خوئینی ها قصد دارند تا استکبار ستیزی اسلامی را با افکار مارکسیستی مخلوط کرده و صرفاً نسبت به همه چیز اعتراض کنند. در نهایت نیز ایشان به آقای خوئینی ها اخطار می دهد که تحت تأثیر افراطیون اصلاح طلب که هیچ هدفی جز براندازی نظام ندارند، قرار نگرفته و با جو زدگی لب به سخن علیه رهبری و نظام باز نکنند چرا که این مسأله عواقب بدی برای ایشان دارد.

جو زدگی سیاسی خوئینی ها
افراطی بودن طیف خوئینی ها
نقد انداختن تقصیرها به گردن رهبری
خشونت و افکار مارکسیستی خوئینی ها

نشریه علمی تخصصی
رصد رویدادهای اندیشه‌ای

دیده بان اندیشه

{ دیده بان‌های برای اندیشه و آگاهی }

کاری از:
مؤسسه فرهنگی رسانه‌ای شناخت
کارگروه فلسفه و اندیشه



ارتباط با ما
www.Fekrat.net
admin@fekrat.net

شبکه‌های اجتماعی
[@fekrat_net](https://www.instagram.com/fekrat_net)

تلفن تماس
۰۲۵۳۷۸۳۷۹۹۳

